رینولد الن نیکلسن

مقدمه مترجم

و

تفسیر مثنوی معنوی

ترجمه و تحقیق

اول انس اول انسیان

Marfat.com
Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com
Marfat.com

رِنالد اَلن نیکلسن

مُقدّمهٔ رومی

و

تفسیر مثنوی مَعنوی

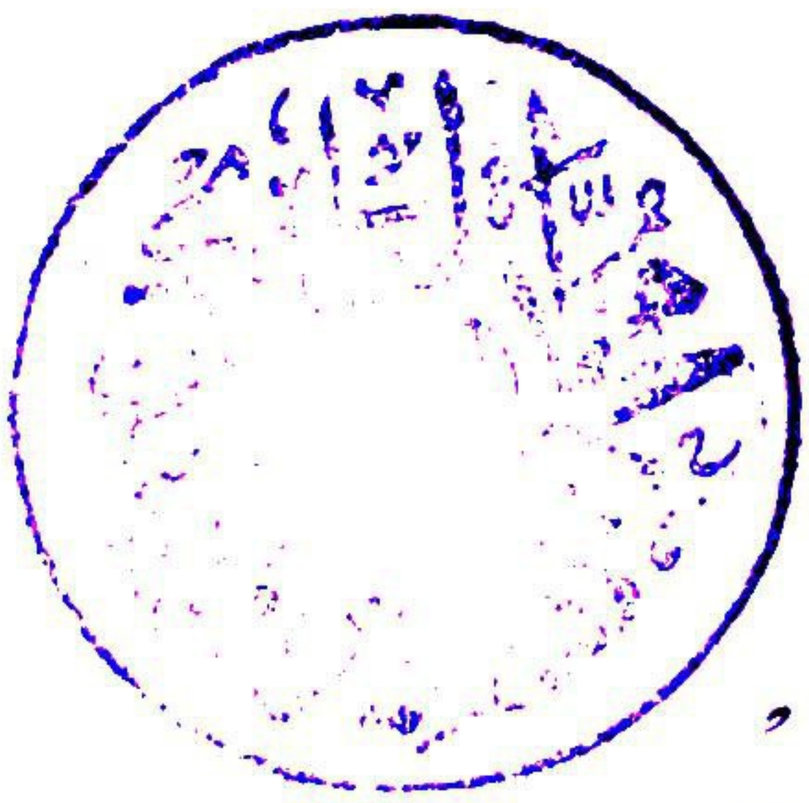

ترجمه و تحقیق

اُوانس اُوانسیان

نشر نی

Marfat.com
Marfat.com

۱۳۸۴۴

نشر نی: تهران، بلوار کشاورز، پاساژ سامان، شماره ۷ (تلفن ۶۵۹۵۸۵)

نیکلسن، ر.ا

مقدّمهٔ رومی و تفسیر مثنوی معنوی

ترجمه و تحقیق: اوانس اوانسیان

چاپ دوّم (با تجدید نظر و اضافات): ۱۳۶۶، تهران

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

حروفچینی: مؤسّسهٔ اطّلاعات

خطّاطی: محمّد جلیل رسولی

صفحه آرایی: اصغر نوذری

چاپ: طلوع آزادی

همهٔ حقوق محفوظ است.

Marfat.com
Marfat.com

به یاد استاد فقید رنالد الن نیکلسن

(۱۸۶۸ ـ ۱۹۴۵ م .)

بزرگترین محقّق انگلیسی در تصوّف اسلامی

و به مناسبت یکصد و بیستمین سالگرد ولادت وی

این کتاب به دانشگاه کمبریج تقدیم میگردد

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com
Marfat.com

تصویر مرحوم پروفسور ر. ا. نیکلسن
(۱۸۶۸ـ۱۹۴۵م.)

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com
Marfat.com

فهرست مطالب

قطعهٔ	صفحهٔ
دیباچهٔ مترجم برچاپ دوّم	۱۷
دیباچهٔ مترجم بر چاپ اوّل	۳۳
«مقدّمهٔ رومی» از پروفسور نیکلسن	۷۱
«پیشگفتار» از پروفسور نیکلسن	۹۵

متن و ترجمهٔ قطعاتی از مثنوی، فیهِ ما فیه و دیوان شمس تبریزی

۱ ـ نالهٔ نَی (دفتر ۱)	۱۰۰
I — THE SONG OF THE REED	
۲ ـ بانگِ گردشهایِ چرخ (دفتر ۴)	۱۰۴
II — REMEMBERED MUSIC	
۳ ـ مَحَبَّتِ غیبی (دفتر ۱)	۱۰۸
III — LOVE IN ABSENCE	
۴ ـ اتحادِ جانها (دیوان شمس تبریزی)	۱۱۲
IV — "THE MARRIAGE OF TRUE MINDS"	
۵ ـ خواب و فراموشی (دفتر ۴)	۱۱۴
V — "A SLEEP AND A FORGETTING"	

Marfat.com

Marfat.com

قطعهٔ	صفحهٔ
۶ ـ حَسرتِ مُردگان (دفتر ۶)	۱۱۶
VI — THE GRIEF OF THE DEAD	
۷ ـ ناقصان (دفتر ۳)	۱۲۰
VII — THE UNREGENERATE	
۸ ـ بارِ هستی (دفتر ۶)	۱۲۲
VIII — THE BURDEN OF EXISTENCE	
۹ ـ جانِ اولیاء ۱ دفتر ۵)	۱۲۴
IX — THE SPIRIT OF THE SAINTS	
۱۰ ـ اطفالِ نور (دفتر ۱)	۱۲۶
X — THE CHILDREN OF LIGHT	
۱۱ ـ عشقِ پیشوا (دفتر ۱)	۱۲۸
XI — LOVE, THE HIEROPHANT	
۱۲ ـ عشقِ به زن (دفتر ۱)	۱۳۰
XII — THE LOVE OF WOMAN	
۱۳ ـ جمالِ الهی (دفتر ۵)	۱۳۴
XIII — DIVINE BEAUTY	
۱۴ ـ روبتو آرَم (*دیوان شمس تبریزی*)	۱۳۶
XIV — "I TURN TOWARD THEE"	
۱۵ ـ حقیقت در باطن ماست (دفتر ۴)	۱۳۸
XV — THE TRUTH WITHIN US	
۱۶ ـ عارفان دانند (دفتر ۲)	۱۴۰
XVI — MYSTICS KNOW	
۱۷ ـ خوابِ عالَمیان (دفتر ۱)	۱۴۲
XVII — ASLEEP TO THE WORLD	
۱۸ ـ جانهایِ متّحدِ مؤمنان (دفتر ۴)	۱۴۶
XVIII — THE FAITHFUL ARE ONE SOUL	

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ صفحهٔ

۱۹ ـ نردبانِ آسمان (دفتر ۱) ۱۴۸

XIX — THE LADDER TO HEAVEN

۲۰ ـ صوفیِ صافی (دفتر ۵) ۱۵۲

XX — THE TRUE ṢŪFĪ

۲۱ ـ خطر و توکّل (دفتر ۳) ۱۵۴

XXI — NOTHING VENTURE NOTHING WIN

۲۲ ـ مردی که از پشتِ سر به دوزخ نگریست (دفتر ۵) ۱۵۶

XXII — THE MAN WHO LOOKED BACK ON HIS WAY TO HELL

۲۳ ـ بیانِ آنک روحِ حیوانی و عقلِ جُزْوی و وَهم و خیال بر مثالِ دوغند و روح کی باقیست درین دوغ همچو روغن پنهانست (دفتر ۴) ۱۶۰

XXIII — SPIRITUAL CHURNING

۲۴ ـ مُریدِ نابینا (دفتر ۵) ۱۶۲

XXIV — THE BLIND FOLLOWER

۲۵ ـ مرغِ سلیمان (دفتر ۲) ۱۶۴

XXV — THE BIRDS OF SOLOMON

۲۶ ـ نَفْسِ نَحْس (دفتر ۱) ۱۶۶

XXVI — THE CARNAL SOUL

۲۷ ـ جمالِ مرگ (دفتر ۳) ۱۶۸

XXVII — THE BEAUTY OF DEATH

۲۸ ـ دُعایِ خیر (دفتر ۱) ۱۷۰

XXVIII — A PRAYER FOR GOOD BEHAVIOUR

۲۹ ـ همنشینی با اولیاء (دفتر ۲) ۱۷۲

XXIX — COMMUNION WITH THE SAINTS

۳۰ ـ نگریستنِ عزرائیل بر مردی و گریختنِ آن مرد در سرایِ سلیمٰن (دفتر ۱) ۱۷۴

XXX — THE MAN WHO FLED FROM AZRAEL

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ صفحهٔ

۳۱ ـ بیانِ آنك طاغی در عینِ قاهری مقهورست و در عینِ منصوری مأسور (دفتر ۳) ۱۷۸

XXXI — "OMNES EODEM COGIMUR"

۳۲ ـ توکل و کار (دفتر ۱) ۱۸۲

XXXII — FAITH AND WORKS

۳۳ ـ لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي ٱلْإِسْلَامِ (دفتر ۵) ۱۸۴

XXXIII — "NO MONKERY IN ISLAM"

۳۴ ـ تنها مرو (دفتر ۶) ۱۸۸

XXXIV — DO NOT TRAVEL ALONE

۳۵ ـ بیانِ آنك هنرها و زیرکیها و مالِ دنیا همچون پرهایِ طاوس، عدوٌّ جانست (دفتر ۵) ۱۹۰

XXXV — FINE FEATHERS

۳۶ ـ آواز دادنِ هاتف مر طالبِ گنج را و اعلام کردن از حقیقتِ اسرارِ آن (دفتر ۶) ۱۹۲

XXXVI — THE TREASURE-SEERER

۳۷ ـ طریقهٔ عارف (دفتر ۱) ۱۹۶

XXXVIII — THE MYSTIC WAY

۳۸ ـ شکّاکان (دفتر ۱) ۱۹۸

XXXVIII — THE SCPETIC

۳۹ ـ نَفْسِ أمّاره (دفتر ۱) ۲۰۲

XXXIX — THE EVIL IN OURSELVES

۴۰ ـ مراتبِ اولیاء (دفتر ۲) ۲۰۴

XL — THE HIERARCHY OF SAINTS

۴۱ ـ هادیِ روحانی (دفتر ۱) ۲۱۰

XLI — THE SPIRITUAL GUIDE

۴۲ ـ تداولِ امتحان و بلا (دفتر ۳) ۲۱۴

XLII — THE USES OF TRIBULATION

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ	صفحهٔ
۴۳ ـ جان، سببِ شکستِ ماست (دفتر ۴)	۲۲۰
XLIII — "THE SPIRIT HELPETH OUR INFIRMITY"	
۴۴ ـ معجزاتِ غیبی (دفتر ۶)	۲۲۲
XLIV — UNSEEN MIRACLES	
۴۵ ـ پاداشِ صالحان (دفتر ۲)	۲۲۴
XLV — THE REWARD OF THE RIGHTEOUS	
۴۶ ـ ابدیّت از نظرِ اولیاء (دفتر ۲)	۲۲۶
XLVI — THE SAINT'S VISION OF ETERNITY	
۴۷ ـ در اندیشه آزارِ اولیاء مباش (دفتر ۴)	۲۲۸
XLVII — BEWARE OF HURTING THE SAINT	
۴۸ ـ قاضیِ بی غرض (دفتر ۶)	۲۳۰
XLVIII — THE DISINTERESTED CADI	
۴۹ ـ أَلْكَلَامُ ٱلطَّيِّبُ (دفتر ۱)	۲۳۲
XLIX — GOOD WORDS	
۵۰ ـ لَبَّيْكِ حَقّ (دفتر ۳)	۲۳۴
L — "HERE AM I"	
۵۱ ـ جانِ نماز (فیهِ ما فیه)	۲۳۶
LI — THE SOUL O FPRAYER	
۵۲ ـ یاری که «منم» زد (دفتر ۱)	۲۳۸
LII — THE FRIND WHO SAID "I"	
۵۳ ـ خدا ورایِ ثناست (دفتر ۱)	۲۴۲
LIII — GOD BEYOND PRAISE	
۵۴ ـ توانا بُوَد هر که دانا بُوَد (دفتر ۱)	۲۴۶
LIV — KNOWLEDGE IS POWER	
۵۵ ـ أسماءِ حقیقی (دفتر ۱)	۲۴۸
LV — OUR REAL NAMES	

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ	صفحهٔ
۵۶ ـ عِلْمِ لَدُنّی (دفتر ۱)	۲۵۰
LVI — IMMEDIATE KNOWLEDGE	
۵۷ ـ سُنَّت و اشراق (دفتر ۲)	۲۵۲
LVII — TRADITION AND INTUITION	
۵۸ ـ مَثَل در بیانِ آنك حیرت ، مانعِ بحث و فکرتست (دفتر ۳)	۲۵۴
VLIII — FEELING AND THINKING	
۵۹ ـ محسوساتِ عارفانه (دفتر ۲)	۲۵۶
LIX — MYSTICAL PERCEPTION	
۶۰ ـ عشق و خوف (دفتر ۵)	۲۵۸
LX — LOVE AND FEAR	
۶۱ ـ معراجِ جانِ آدمی (دفتر ۳)	۲۶۰
LXI — THE ASCENDING SOUL	
۶۲ ـ می ندانم (دفتر ۶)	۲۶۴
LXII — THE NEGATIVE WAY	
۶۳ ـ روانِ کیهان (دفتر ۱)	۲۶۸
LXIII — THE SPIRIT OF THE UNIVERSE	
۶۴ ـ وجودِ مطلق (دفتر ۱)	۲۷۰
LXIV — THE ABSOLUTE	
۶۵ ـ سرچشمهٔ هستی (دیوان شمس تبریزی)	۲۷۴
LXV — FONS VITAE	
۶۶ ـ مقصدِ خلقت (دفتر ۲)	۲۷۸
LXVI — THE PURPOSE OF CREATION	
۶۷ ـ حکمتِ الهی (دفتر ۴)	۲۸۲
LXVII — DIVINE PROVIDENCE	
۶۸ ـ سببیّت (دفتر ۵)	۲۸۸
LXVIII — CAUSATION	

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ	صفحهٔ
۶۹ ـ کارگهِ ایزدی (دفتر ۲)	۲۹۲
LXIV — THE DIVINE FACTORY	
۷۰ ـ عالَمِ زمان (دفتر ۱)	۲۹۶
LXX — THE WORLD OF TIME	
۷۱ ـ ظاهر و باطن (دفتر ۱)	۲۹۸
LXXI — REALITY AND APPEARANCE	
۷۲ ـ خدا در طبیعت (دفتر ۳)	۳۰۲
LXXII — GOD IN NATURE	
۷۳ ـ عشق، اقیانوسی بی آرام است (دفتر ۵)	۳۰۶
LXXIII — AMOR AGITAT MOLEM	
۷۴ ـ عشق در جهانِ هستی (دفتر ۳)	۳۱۰
LXXIV — UNIVERSAL LOVE	
۷۵ ـ آدمی، عالمِ کبری است (دفتر ۴)	۳۲۰
LXXV — MAN THE MACROCOSM	
۷۶ ـ انسانِ کامل (دفتر ۵)	۳۲۴
LXXVI — THE PERFECT MAN	
۷۷ ـ شاهدِ حقّ (دفتر ۶)	۳۲۶
LXXVII — THE WITNESS TO GOD	
۷۸ ـ صاحبدل (دفتر ۵)	۳۳۰
LXXVIII — THE MEDIATOR	
۷۹ ـ زُهد و عِرفان (دفتر ۶)	۳۳۴
LXXIX — ASCETICISM AND GNOSIS	
۸۰ ـ مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا (دفتر ۶)	۳۳۶
LXXX — "DIE BEFORE DEATH"	
۸۱ ـ مرگ و تدفینِ عارفانه (دفتر ۳)	۳۴۰
LXXXI — MYSTICAL DEATH AND BURIAL	

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ		صفحهٔ
۸۲	ـ وحدتِ روح (دفتر ۱)	۳۴۲
	LXXXII — UNITY OF SPIRIT	
۸۳	ـ آثارِ وَهْم و خیال (دفتر ۵)	۳۴۸
	LXXXIII — CREATIONS OF PHANTASY	
۸۴	ـ عشقِ ساحرناك (دفتر ۵)	۳۵۲
	LXXXIV — THE MAGIC OF LOVE	
۸۵	ـ اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ اَلْحَقِيقَةِ (دفتر ۵)	۳۵۶
	LXXXV — PHENOMENA THE BRIDGE TO REALITY	
۸۶	ـ اَمْرودْ بُنِ خیال (دفتر ۴)	۳۵۸
	LXXXVI — THE PEAR-TREE OF ILLUSION	
۸۷	ـ هوشِ این جهانی (دفتر ۱)	۳۶۲
	LXXXVII — COSMIC CONSCIOUSNESS	
۸۸	ـ در ظهور ولایتِ مطلقه (دیوان شمس تبریزی)	۳۶۴
	LXXXVIII — THE UNIVERSAL SPIRIT REVEALED IN PROPHETS AND SAINTS	
۸۹	ـ عَلَمدارانِ تجلّیِ الهی (دفتر ۶)	۳۶۶
	LXXXIX — THE STANDARD-BEARERS OF DIVINE REVELATION	
۹۰	ـ رازِ اهریمن (دفتر ۱)	۳۷۰
	XC — THE MYSTERY OF EVIL	
۹۱	ـ شریعت و حقیقت (دفتر ۳)	۳۷۶
	XCI — THE LAW AND THE TRUTH	
۹۲	ـ نقّاشِ بی نقص (دفتر ۲)	۳۸۰
	XCII — THE COMPLETE ARTIST	
۹۳	ـ لزومِ نقص (دفتر ۱)	۳۸۴
	XCIII — THE NECESSARY FOIL	

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ		صفحهٔ
۹۴ ـ بد به نسبت باشد (دفتر ۴)		۳۸۶
	XCIV — THE RELATIVITY OF EVIL	
۹۵ ـ حقیقتِ نیکی در زشتی (دفتر ۲)		۳۹۲
	XCV — THE SOUL OF GOODNESS IN THINGS EVIL	
۹۶ ـ قدرتِ غیبی (دفتر ۱)		۳۹۴
	XCVI — THE UNSEEN POWER	
۹۷ ـ مسؤولیّتِ معنوی (دفتر ۱)		۳۹۶
	XCVII — MORAL RESPONSIBILITY	
۹۸ ـ مَاشاءَ اللهُ کَانَ (دفتر ۵)		۴۰۰
	XCVIII — "WHATSOEVER GOD WILLS SHALL COME TO PASS"	
۹۹ ـ جبر و اختیار (دفتر ۵)		۴۰۲
	XCIX — PREDESTINATION AND FREE-WILL	
۱۰۰ ـ شرابِ عشق (دیوان شمس تبریزی)		۴۱۰
	C — THE WINE OF LOVE	
۱۰۱ ـ معّماهای خدا (دفتر ۱)		۴۱۲
	CI — THE RIDDLES OF GOD	
۱۰۲ ـ معذرتِ ابلیس (دفتر ۲)		۴۱۶
	CII — THE APOLOGY OF IBLİS	
۱۰۳ ـ عشق و زیرکی (دفتر ۴)		۴۲۰
	CIII — LOVE AND LOGIC	
۱۰۴ ـ نورِ حقیقت (دفتر ۳)		۴۲۲
	CIV — THE ONE TRUE LIGHT	
۱۰۵ ـ بیان دوازده سبِط از نَصارا و تخلیطِ وزیر در اَحکام اِنجیل (دفتر ۱)		۴۲۶
	CV — THE TWELVE GOSPELS	
۱۰۶ ـ مناجاتِ شُبان (دفتر ۲)		۴۳۲
	CVI — THE SHEPHERD'S PRAYER	

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ	صفحهٔ
۱۰۷ ـ سرزنش کردنِ متعصّبین را (دفتر ۶)	۴۳۶
CVII — A REBUKE TO BIGOTS	
۱۰۸ ـ جدالِ مذهبی (دفتر ۵)	۴۳۸
CVIII — RELIGIOUS CONTROVERSY	
۱۰۹ ـ اصولِ کتمانِ حقیقت (دفتر ۱)	۴۴۰
CIX — THE DOCTRING OF RESERVE	
۱۱۰ ـ بی نشان (*دیوان شمس تبریزی*)	۴۴۴
CX — UNKNOWING	
۱۱۱ ـ تناسبِ جنسیّت (دفتر ۲)	۴۴۶
CXI — THE UNITIVE STATE	
۱۱۲ ـ حیاتِ باقی (دفتر ۴)	۴۴۸
CXII — THE LIFE EVERLASTNG	
۱۱۳ ـ مسئلهٔ فنا و بقایِ درویش (دفتر ۳)	۴۵۰
CXIII — DOES PERSONALITY SURVIVE?	
۱۱۴ ـ روحِ جهان (*دیوان شمس تبریزی*)	۴۵۴
CXIV — THE SOUL OF THE WORLD	
۱۱۵ ـ تَـأَلُّـهْ (فیهِ ما فیه)	۴۵۸
CXV — DEIFICATION	
۱۱۶ ـ مردِ خدا (دفتر ۶)	۴۶۲
CXVI — THE GOD-MAN	
۱۱۷ ـ معراجِ روحانی (دفتر ۴)	۴۶۴
CXVII — THE SPIRITUAL ASCENSION	
۱۱۸ ـ اطوار و منازلِ خلقتِ آدمی از ابتدا (دفتر ۴)	۴۶۶
CXVIII — THE PROGRESS OF MAN	
۱۱۹ ـ سخت گیری و تعصّب، خامیَست (دفتر ۳)	۴۷۲
CCXIX — "RIPENESS IS ALL"	

Marfat.com
Marfat.com

قطعهٔ صفحهٔ

* * *

فهارس :

۱ ـ منابع کتاب حاضر ۴۷۹

۲ ـ کشف الابیات مثنوی مولوی ۴۸۶

۳ ـ کشف الابیات مثنوی ولدی ۵۵۵

۴ ـ کشف الابیات دیوان شمس ۵۶۶

۵ ـ کشف الابیات اشعار متفرّقه ۵۷۱

۶ ـ کشف الآیات قرآنی ۵۷۵

۷ ـ کشف الآیات کتاب مقدّس (تورات و انجیل) ۵۸۰

۸ ـ احادیث اسلامی ۵۸۱

۹ ـ عبارات عربی ۵۸۴

۱۰ ـ أعلام (اشخاص) ۵۸۶

۱۱ ـ أعلام (اماکن) ۵۹۲

۱۲ ـ أعلام (نشریات و کتب) ۵۹۵

۱۳ ـ اصطلاحات و لغات و تعبیرات ۵۹۹

۱۴ ـ اصطلاحات لاتین ـ فارسی ۶۲۰

۱۵ ـ تتمهٔ فهارس ۶۲۸

مقدّمهٔ انگلیسی بر چاپ اوّل I

مقدّمهٔ انگلیسی بر چاپ دوّم VII

Marfat.com
Marfat.com

توضیح ناشر

انتشار «مقدمه رومی»، بخاطر ارزش علمی این اثر و نیز دقت و برجستگی ترجمه و زحمتی که مترجم محترم در این کار متحمل شده است، برای نشر نی مایه سربلندی است.

اما ذکر این نکته، بعنوان توضیح ناشر در اینجا ضروری است، و آن اینکه ناشر با همهٔ نظرات و نیز شیوهٔ طرح انتقاداتی که در مقدمهٔ کتاب آورده شده است، موافق نیست ، و چون موفق نشد نظر مترجم را در مورد حذف و تعدیل و یا تغییر لحن برخی از این انتقادات ، جلب کند، ذکر آن را در اینجا ضروری دید.

Marfat.com
Marfat.com

دیباچهٔ چاپ دوّم

«خوشا هایی ز حقّ ، و ز بنده هوئی
میان بنده و حقّ ، های و هوئی»

(*اسرار ... عطّار*)

چاپ اوّل این کتاب ، با همهٔ جوانی و ناپختگی و با تأخیری بس دراز ، در اواخر سال ۱۳۵۰ هجری شمسی توسّط انتشارات دانشگاه طهران نشر پیدا کرد . یك سالی نکشید که این نشر ، نایاب شد . در این مدّت ، چند معرّفی از آن به اختصار و به تفصیل در برخی از وسائل ارتباط جمعی به عمل آمد . بعضی از محافل و همکاران هم با سکوت از کنار آن گذشتند و نادیده اش گرفتند . برخی شفاهاً نگارنده را تشویق کردند . از عده ای درد آشنای ناشناس هم ، نامه‌هائی مبنی بر تفقّد و تشکّر به دستم رسید . این مجموعه ، مدّت دو نیمسال در دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه طهران ، به عنوان یك اثر موجز و مفید تدریس شد . نسخی از آن توسط ناشر به بعضی محقّقان ایرانی و ایران شناسان و مراکز علمی جهان ارسال گردید و مورد استفاده خارج از ایران واقع شد . قطعات فارسی همراه با معادل خارجی ، باعث رونق کتاب در شرق و غرب و در واقع ، ترویج زبان فارسی گردید و حتّی برای اوّلین بار ، بخشی از مثنوی مولانا با إعراب و نقطه گذاری ، سهولت خواندن را فراهم کرد و برای عموم خوانندگان کمکی به فهم درست مطالب آن شد .

پس از نشر اوّل ، در ادارهٔ انتشارات فوق‌الذّکر چنان وضعی پیش آمد که کارگزاران آن ، فقط به چاپ و تجدید چاپ کتب خود و اطرافیان‌شان پرداختند و دیگر توجّهی به این اثر نکردند . در مقابل ، دو سالی نگارنده را در آن تشکیلات به کار گِل واداشتند و انبوهی از آثار استادان در رشته‌های مختلف را بررسی و مقابله و تصحیح کردم و برای چاپ آماده نمودم ! در این میان دو سه مرکز نشر خصوصی ، تمایل نشان دادند تا آن را عیناً بطور افست یعنی حتّی

Marfat.com
Marfat.com

بدون تصیح اغلاط چاپی ، تجدید نشر کنند ، ولی ناکام ماندند ؛ این درحالی بود که خواستاران آن مدام به همه جا مراجعه می کردند و ناامید برمی گشتند . در این گیرودار پانزده سال اخیر[1] ، فرصت هائی دست داد تا به این اثر رجوع کنم و اصلاحاتی صورت دهم . در این هنگام برخی از دوستداران و عاشقان مولانا ، ترجمهٔ تمامی تفسیر نیکلسن بر مثنوی را طلب می کردند . این امر ، با تمام گرفتاری ها و جسارت هایش ، مرا به وسوسه انداخت تا لااقل کتاب حاضر را با نگرشی وسیع تر بنگرم و تفاسیر آن را اضافه کنم . همان گونه که اشاره شد ، بسیاری از عاشقان آگاه مثنوی ، ترجمهٔ تفسیر جامع نیکلسن را خواهانند ولیکن کمتر کسی از آنان تا کنون چند ساعتی وقت خود را صرف تورّق آن دو جلد تفسیر کرده تا بداند که چه پیچ و خم هائی بر سر راه دارد . مقداری از این گرفتاری ها در چاپ حاضر نشان داده شده است . اصل مقدّمهٔ رومی براساس اختصار و بیان لبّ مطلب بوده که در نشر اوّل فارسی آن ارائه گردید . در نشر دوّم ، براساس پیشنهادات قبلی و پُر کردن سطور کم تفسیر ، تصمیم گرفته شد که نه تنها تفاسیر قبلی را کامل(تر) کرده ، بلکه بطور کلّی از تفسیر جامع مذکور حداکثر سود را برده و چاپ دوّم فارسی هرچه غنی تر و تا حدّی مفصّل تر گردد . در این مسیر ، تصحیح مقداری

---

۱ ـ در این پانزده سال ، کتب فراوانی در همین مایه ها ـ یعنی در تصوّف اسلامی ، *مثنوی مولانا* ، مولوی شناسی ... ـ صورت نشر پیدا کرد . اکثر این آثار ، کتاب « مقدّمهٔ رومی » را نادیده گرفتند . یکی دو اثر به اشاره گونه بسنده شدند . یکی دو نفر هم دستبردی و ناخنکی به آن زدند که شرحشان خواهد آمد . سه نفر ناشناس هم با یك شهامت و اخلاق علمی ، که کمتر در میان قلمزنان ما پیداست ، یاد و ذکری از آن کردند ؛ بدین ترتیب :

براون ، ادوارد : *از سنائی تا سعدی* ، کتاب دوّم از مجلّد دوّم *تاریخ ادبی ایران* . ترجمهٔ غلام حسین صدری افشار ، انتشارات مروارید ، تهران ۱۳۵۱ (بخش یادداشت های مفصّل مترجم ص ۲۷۲ و ۲۷۳).

ستّاری ، جلال : *پیوند عشق میان شرق و غرب* . انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ، تهران ، تاریخ پیشگفتار شهریور ۱۳۵۴ (منقول به عنوان شاهد مثال ص ۲۰۰ و ۲۴۶).

براون ، ادوارد : *از فردوسی تا سعدی* ، جلد دوّم [کامل] *تاریخ ادبی ایران* . ترجمه و حواشی و تعلیقات علی پاشا صالح ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۵۸ (حواشی مترجم بر فصل نهم ص ۹۱۴ و ۹۳۲ و ۹۳۸).

Marfat.com
Marfat.com

از ابیات مثنوی از روی نسخهٔ قونیّه ، و تغییر چند عبارت در ترجمهٔ انگلیسی مثنوی از روی تفسیر جامع نیکلسن ، صورت پذیرفت .

این نسخهٔ تجدید نظر شده همراه اضافات و تعلیقات مجدّد ـ که در واقع یك کار تحقیقی جداگانه بشمار می‌رود ـ سال‌ها به طول انجامید . سال‌هائی که حدیث مفصّل دارد و مجملش گویم که صرفنظر از کشاکش‌های زمانه و قیل و قال بی ثمر مدرسه ، چندین بار دچار افرادی ناپاك بنام صاحبخانه شدم که در هر اسباب کشی ، یادداشت‌های جدید کتاب مستطاب مثنوی بهمراه انبوهی کتب ، پراکنده و پریشان و مفقود می‌شد و تا در محلّ جدید استقرار می‌یافتم ، مشکلاتی از این دست ، مجدّداً پیش می‌آمد .

«ای دریغا ، رهزنان بنشسته‌انـد صد ِگره ، زیرِ زبانم بسته‌اند »...

در سال ۱۳۶۱ هجری شمسی نسخه‌ای اُفستی از متن سه جلدی مثنوی چاپ اصلی لیدن توسّط انتشارات مشعل اصفهان ـ ولی در طهران ! ـ منتشر شد . ناشر بی اخلاق ، متن مقدّمهٔ نشر اوّل کتاب حاضر را که از قلم نیکلسن به فارسی ترجمه کرده و همراه با حواشی فراوان چاپ نموده بودم ، در ابتدای این مثنوی ِ سرقتی بدون نام مترجم و مأخذ اصلی کتاب ، و با حذف تمامی حواشی آن ، مثله کرده و با مونتاژکاری لایتچسبك نقل کرده بود . طبیعی است که در مقابل اعتراض نگارنده ، این ناشر ساحر زیر بار هیچ حرف منطقی نرفت . به اتّحادیهٔ به اصطلاح ناشران و کتاب فروشان ـ که باید حافظ منافع ناشران و صاحبان کتاب باشد ـ شکایت بردم . در این مورد اتّحادیهٔ مذکور اظهار عجز کرد و سودی نبخشید . آیا در چنین هنگامه‌ای که بازار بچاپ بچاپ کتاب رونق دارد و سرنوشت آثار اهل قلم به دست سارقان زمانه بی‌سیرت می‌شود و هیچ نوع امنیّت علمی وجود ندارد ، ممکن است آرامش فکری بدست آورد و در خیر و صلاح جامعه اندیشید و کوشید ؟ ناشر گناهکار ضمناً اقرار کرد که این عمل ناپسند « براهنمائی استاد »ی از دانشگاه اصفهان صورت گرفت و سپس با شرکت افرادی ناباب‌تر از خود ، کتاب در طول یك هفته چاپ و بلافاصله به نقاط مختلف کشور توزیع شد و سود کلانی از جیب کتاب خوانان تازه کار به جیب سارقان کهنه کار سرازیر گردید . دوسالی نکشید که این باند جاعل و معروفِ حضور ناشران و کتاب فروشان ، نه بخاطر مقالهٔ مذکور بلکه بخاطر اشاعهٔ فساد که همانا اقدام به أعمال نامشروع زمانه بوده ، دستگیر شد الخ ... گویا آن « استاد » که چنین « راهنمائی »ای کرده بود ، این عمل خود را با راهنمائی برخی از رسالات دکتری دانشگاه‌های ما یکسان گرفته یا اشتباه فرموده بود ! چنانکه استادی

Marfat.com
Marfat.com

پس از سال‌ها تدریس و تحقیق در ادب فارسی و عرفان اسلامی ، هنوز کوچك‌ترین تأثیری از این همه آثار عالی انسانی ـ الهی ، علی‌الخصوص از مثنوی مولوی ، نپذیرفته باشد ، همانا بهتر که کتاب مولانا را سوزاند تا بدست نااهل نیافتد . بی‌دلیل نیست که زمانی مثنوی مولانا را با « أنْبُر » می‌گرفتند ! چه ، می‌دانستند که این مجموعه ، " هادیِ بعضی و بعضی را مُضِلّ "!

در همین مورد ، در اوائل سال ۱۳۵۷ هجری شمسی ، دوستی یك جلد کتاب از انتشارات دانشگاه تبریز ارسال داشت ، تحت عنوان *شرح چهارتمثیل مثنوی مولوی*[1] و سپس در تابستان ۱۳۶۰هجری‌شمسی‌هم بقیّهٔ آن بدستم رسید[2]. این دو کتاب ، درست در یکی از دوران های بحرانی زندگی‌ام رؤیت شد . در وهلهٔ اوّل پنداشتم که اثری ارزنده در شرح و بیان معضلات مثنوی است . ولی افسوس که زحمات تهیهٔ این « تألیف » باعث زحمت این خواننده گردید . در همین ایّام پُرتلاطم حیات ، تعلیقات و تفاسیر جدید بر مقدّمهٔ رومی از نیمه گذشته بود و در واقع این تحقیق جدید ، پس از سال‌ها آوارگی ، جان می‌گرفت . *چهارتمثیل* می‌توانست امیدی برایم باشد ولی مدّت‌ها وقتم را ضایع کرد . این اثر نه تألیف است ، نه ترجمه ، نه اقتباس ، نه تحقیق ، بلکه یك حالت التقاطی و درهم و برهمِ بی‌اعتبار از تمامی اینهاست که بنام « تألیف » توسّط یکی از دانشگاه‌های کشور به حمایت بزرگانِ زمان ، آنهم فقط در پانصد نسخهٔ خصوصی‌وار که درجائی جز محلّ انتشار شهرستانی آن ، یافت می‌نشود ، هزینهٔ چاپ ـ در بدترین نوع آن ـ برداشته است . تنها نکته‌ای که در این کتاب روشن است ، نقل ابیات فراوان از مثنوی همراه با آیات قرآنی و نشانی مآخذ و منابع ارائه شدهٔ نیکلسن با امضای (ج ـ س) است ! مقدار نهصد بیت (حدود یك سی‌ام کلّ ابیات مثنوی) از ابتدای دفتر اوّل مثنوی در این دو جلد جهت شرحِ ، ثبت شده است . بنابراین معلوم نیست که مقصود از چهار تمثیل چیست ؟ در حالی که ظاهراً شرح تمامی ابیاتی است که معرّفی شده است . قسمت عمدهٔ این اثر (علی‌الخصوص در جلد اوّل) همانا ترجمهٔ تفسیر جامع نیکلسن براین نهصد بیت است (در جلد دوّم ، بیشتر از تفاسیر تُرکی *فاتح‌الابیات* انقروی و *روح المثنوی* حقّی استفاده شده است). ولیکن مدّت‌ها پس از معاینه و مقایسه متن فرنگی با قسمت‌هائی از این ترجمه ، و تطبیق آن با مقدّمه رومی به حیرت افتادم که چه مصیبتی در حقّ کلام مثنوی و بزرگترین مفسّر

---

۱ ـ بخش نخست ، سال ۱۳۵۵ ، در پانصد جلد ، بهاء ۳۰۰ ریال (۴۴۰+۶۰ ص).

۲ ـ جلد دوّم ، بهمن ۱۳۵۶ ، در پانصد جلد ، بهاء ۳۵۰ ریال (۳۲۳+۵ ص).

Marfat.com
Marfat.com

متواضع‌تر از صاحب مثنوی اتّفاق افتاده است . این کتاب ، جویندهٔ تفاسیر مثنوی را به بیراهه می کشاند . مع الأسف تفاسیر فوق الذکر تُرکی را در اختیار نداشتم تا ترجمه های فارسی آن را هم که جای جای آمده و با سایر تفاسیر اختلاط و التقاط یافته ، مقایسه کنم . در صورتی که دانش ترکی این مؤلّفِ *چهار تمثیل* به حدّ انگلیسی او باشد ، باید « فاتحهٔ » « روح مثنوی » را نیز خواند[1].

قضیّه این نیست که ترجمهٔ پر از اغلاط ، حذف های فراوان جملات متن اصلی ، خِلط معنیٰ ، تلنبار کردن تفاسیر مختلف در آنِ واحد ، و یا اشتباه در شماره بندی مجلّدات و صفحات کتب و آیات قرآنی و نقل غلط اسامی خاص و غیره را خواننده متوجّه خواهد شد ؛ خیر ، خوشبختانه خوانندگان ما فرصت یا علاقهٔ این تفحّص را ندارند تا صحّت و سُقم را از این طریق تشخیص دهند . بلکه قضیّه برسر این است که مطالبی غلط یا جعلی را بنام خادمان تصوّف اسلامی در جهان بدست اهل زبان ـ که فارسی زبانان باشند ـ به عنوان یك اثر علمی و تحقیقی می سپاریم . این خلاف امانت‌داری است . کسی که قلم بدست می گیرد ، مسلّماً صاحب پیامی است . نگارنده در این بُرهه از حیات ، نه ادّعای اصالتی دارد و نه مدّعی رسالتی است . پس لااقل باید اهل صداقت بود و بس . این پیامی که ذکرش رفت باید با صداقتی همراه باشد . صرفاً « به روش ترجمهٔ تفسیری » یا « شرح مثنوی معنوی تطبیقی » یا به « منصب ترجمانی و تلفیقی » تمسّك جُستن ، چیزی را ثابت نمی کند ؛ یعنی جز اینکه خواننده را دچار سردرگمی و بلاتکلیفی نماید ، کاری صورت نمی گیرد . کلمهٔ « تألیف » بر روی این کتاب ، یك کلمهٔ فریبنده است . بهتر بود « ترجمهٔ غلط » یا « تحقیق نادرست » نام گذاری می شد !

و امّا نکتهٔ دوّمی که آن هم در ارتباط مستقیم با کتاب حاضر ما یعنی مقدّمهٔ رومی است ، همانا بخش نخست و بخش دوّم از جلد اوّل *چهار تمثیل* است در ده صفحه (تعمداً یك صفحه شعر را حذف کردم). این دو بخش در شرح احوال و آثار نیکلسن است . در ابتداء چنین آمده :« نگارنده در طی مقالاتی در مهنامهٔ وحید و نشریه دانشکده ادبیات تبریز ، شرح احوال

---

۱ ـ خدمت خالصانهٔ شیرزن فاضله ، عصمت ستارزاده در ترجمهٔ *فاتح الابیات* (بنام شرح *کبیرانقروی* ، تهران ۱۳۴۸ ـ ۱۳۵۵ ، چاپ اوّل ، ناتمام در ۸ ج ؟) در مقامی بالاست که می توانست سرمشق و منبع استفاده قرار گیرد .

Marfat.com
Marfat.com

نیکلسن را نوشته است . امّا چون کتاب حاضر بهترین اثر نیکلسن است و این دانشمند آنچنانکه درخور است در ایران شناخته نشده چه بسا کسانی که او را در عداد دیگر خاورشناسان پنداشته‌اند ، از این رو تذکار خلاصهٔ زندگی نامهٔ وی ضروری بنظر می‌رسد ».
اولاً به ادعّای آن نویسنده ، شرح احوال (همراه با چند قلم غلط و ناقص از آثار کثیر) نیکلسن را قبلاً نوشته است (و لیکن سال و ماه و شمارهٔ نشریّات قید نشده ؛ در حالی که رویهم فقط چهار مقالهٔ کوتاه است . یکی نامربوط به نیکلسن ، و سه دیگر شرح حال ناقص نیکلسن و ترجمهٔ چندصفحه نادرست از مقدّمهٔ تفسیر او). پس نیکلسن باید در ایران شناخته شده باشد . و اگر نوشته‌های او نتوانسته نیکلسن را بشناساند ، پس حالا چرا مطالبش را تکرار می‌کند . پس هرچه هست ، از قامت اندام ناساز نویسنده بوده است و نه از غریب ماندن نیکلسن ، که می‌بایستی این گونه شناخته شود .

و امّا ثانیاً ، تمامی ده صفحهٔ دو بخش فوق‌الذکّر ، مانند دو جلد *چهار تمثیل* که همچون سفرهٔ نیانداخته ، بوی مُشك می‌دهد ، اقتباس و نقل و حك و اضافه و تلخیص کامل از شرح احوال و آثار نیکلسن است که برای اوّلین بار در ایران به زیباترین وجهی در چاپ اوّل مقدّمهٔ رومی (سال ۱۳۵۰ هجری شمسی) منتشر گردیده سپس در آن دو جلد ادغام شده است ! روش رندانه ناقل ، همان روشی است که در سراسر کتابش موج می‌زند . اگر او صداقت داشت ، همان آثار نارسا و ناکامل قبلی‌اش را تکرار می‌کرد نه اینکه (بدون ذکر منابع) به نوشتهٔ دیگران دستبرد می‌زد . بی‌حرمت‌ترین اینها ، معرّفی کتاب رومی : *شاعر و عارف* (یعنی همین مقدّمهٔ رومی) است که ضمن آن می‌نویسد : « ... و اخیراً تحت عنوان مقدّمهٔ رومی و تفسیر مثنوی معنوی بوسیلهٔ دانشگاه تهران طبع و نشر شده است »! مسلّم است که خوانندهٔ این سطور از سنخ خوانندگان رُمان نیست . او می‌خواهد بداند کتابی که « اخیراً ... طبع و نشر شده است »، نه تنها در چه سالی منتشر شده بلکه به همّت و غیرت چه کسی در دسترس عاشقان درگاه بی‌نهایت قرار گرفته است ؟ آری ، صاحب *چهار تمثیل* که آنهمه در " حسب حال " خود نالیده و از دانشمندان و علامگان نام برده و از ایّام تحصیل دورهٔ دکتری و ... مسافرت به فرنگ جهت مراجعه به مدارك و غیره بالیده ، نتوانسته حرمت قلم و صاحبان و خادمان قلم را حفظ کند و نادرستی روا داشته است .

تهیّهٔ فهرست آثار نیکلسن ـ که یك به یك عیناً بررسی و مطالعه شده ـ تحقیقی است که برای اوّلین بار در مقدّمهٔ رومی آورده شده بود . امانت و صداقت در تحقیق ، شرط اوّل قدم

138844

Marfat.com
Marfat.com

است ، وگرنه چاپچی‌های نااهل و این افراد ظاهراً اهل علم ، باهم فرق چندانی ندارند ؛ فقط " چو دزدی با چراغ آید ، گزیده تر بَرَد کالا "!

و امّا مورد سوّم و سپس ختم قضایا . در اوائل سال ۱۳۵۸ هجری شمسی کتابی با این مشخصّات نشر یافت : *تصوّف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا** (فکر شخصیّت در تصوّف اسلامی) اثر رینولد ا. نیکلسون ، ترجمهٔ محمّدرضا شفیعی کدکنی ، انتشارات توس ، بها ۲۵۰ ریال ، بیست +۲۵۴ ص . ابتدای کتاب ، پس از شرح تحلیلی فهارس ، با عنوان یادداشت مترجم در پنج صفحه شروع می‌شود . اصل ترجمه ۱۵۱ صفحه است و بقیه ، شامل یادداشت‌های مترجم ـ یعنی حواشی اضافی ـ و فهارس اربعهٔ ضروری کتاب است . یادداشت‌های مترجم عمدةً از آثار زرکلی و عفیفی و بَدَوی ـ محقّقان جهان عرب ـ و چند کتاب دیگر استفاده شده ، و ترجمهٔ متن نیکلسن هم مشخّص می باشد . بحث در این دو باب فرصتی دیگر نیاز دارد . بنابراین به بخش اوّل یعنی « یادداشت مترجم » بر می گردیم . مترجم محترم که خود از اساتید مسلّم و افاضل دقیق زمانهٔ ما می باشد ، در صفحهٔ نوزده « یادداشت » خود ، از این نگارنده و مقدّمهٔ رومی از سَر لطف و بزرگواری سخن گفته ، و جهت هشدار خوانندگان کتابش چنین یاد کرده : " ... غالباً سبب می شود ، خوانندگان فارسی زبان تصوّر کنند تفسیر نیکلسون بر مثنوی عبارت از همان چند یادداشت مختصر و همان قطعات کوتاه است حال آنکه ...". ضمن اظهار تشکّر از عنایت دکتر شفیعی ، یادآور می‌شوم که ای کاش ایشان خوانندگان کتابش را به پیشگفتار نگارنده در مقدّمهٔ رومی حوالت می‌داد تا تمامی نواقص و احتمالاً محاسن آن اثر را به تفصیل رؤیت می کردند و توضیحات تمامی موارد کتاب را از نظر می گذراندند ، و این چنین مقدّمهٔ رومی را معرفی نمی کردند تا (احتمالاً) القاء شبهه و تردید نماید . اگر هم اشکال برسر کلّی گوئی عنوان این اثر بوده (... و تفسیر مثنوی معنوی)، در این مورد هم مشابهات بسیاری در جامعهٔ ما وجود دارد که حتی بدست اهل فن و محقّقانی که مورد قبول استاد شفیعی هم میتوانند باشند ، منتشر شده است . با این وصف ، از اینکه استاد شفیعی ، خلاف همکار آذرآبادگانیشان ، این همه از خود شهامت علمی نشان داده ، جای سپاس فراوان است .

همان گونه که در اوّل این مقال یاد کردیم این کتاب ، پس از گذشت پانزده سال و با

---

* نام این اثر را می‌توان به « مفهوم ـ یا نظریّهٔ ـ شخصیّت در تصوّف اسلامی » نیز ترجمه کرد .

Marfat.com
Marfat.com

انتشار ده ها کتاب در همین زمینه ها ، بقول محقّقان و اهل فنّ هنوز اثری ممتاز محسوب می شود که از سوئی با استقبال و تشویق و گاهی با راهنمائی های بسیار مفید و مؤثر هم مواجه شد . غیر از چند معرّفی در نشریّات*، مقالهٔ جالبی‌از دوست قدیم و یار ندیم ابراهیم پاشا (دکتر در جامعه شناسی و استاد دانشگاه) منتشر گردید[1] . صرفنظر از بررسی این کتاب ، نظرات و عقائدی از این نویسنده در مقاله‌اش دیده می شود که حاکی از یك دید انتقادی و نگرش علمی اوست . این مقاله نشان می‌دهد که در گوشه و کنار دیار ما ، افرادی جدا از نام و کام ، صاحب اندیشه‌اند و در سکوت قلم می زنند . بیش از یك ربع قرن پیش که در دارالفنون « سابق » با او و چند تن یاران دیگر تلمّذ می کردیم . وی غزلی سروده به این مطلع که گویا هنوز هم وصف حال اوست :

"می سوزم و کس را خبر از سوختنم نیست افسرده شرارم من و افروختنم نیست"

یاد آن ایّام جوانی در باغ دارالفنون و بانی خیر اندیش آن بخیر !

در اینجا باید از یگانه همکار سابق که نسخه‌ای از نشر اوّل کتاب را در همان سال انتشار، با حوصله و طاقتی زیاد از ابتداء تا انتها با دقّت و وسواس بررسی کرد و پس از چندین هفته کوشش صادقانه ، با مقداری یادداشت و راهنمائی ـ از نکات ترجمه‌ای تا مسائل فنّی چاپ ـ مرا ارشاد کرد ، سپاسگزاری کنم . وی آقای محمّدتقی مایلی از استادان زبان‌دان و زبان شناس آگاه بود که دانشگاه طهران در همان سال اشاره شده ، قدرش را نشناخت و از خود دورش کرد . « هر کجا هست خدایا به سلامت دارش ». امید است این نشر دوّم که لونی دیگر دارد و از راهنمائی ایشان نیز بهره‌ور شده ، مورد عنایت مجدّد آن دوست شریف قرار گیرد .

چنانکه در نشر اوّل اشاره رفته ، روش نیکلسن در تفسیر مثنوی براساس بهترین تفاسیر فارسی و عربی و تُرکی و مقداری از منابع خارجی بوده است . مراحل تحقیقی او ـ به دلیل وسعت و عظمت کار ـ بر اختصار و ارجاع استوار است . وی هرجا ضرورت دیده ، با همان نحوهٔ اختصارات و اشارات از روش تفسیر مثنوی بر مثنوی ـ همچون تفسیر قرآن به قرآن ،

---

۱. راهنمای کتاب ، سال ۱۶ ، شماره های ۱ ـ ۲ ـ ۳ ، فروردین ـ خرداد ۱۳۵۲ هجری شمسی ، ص ۶۰ ـ ۷۲ .

* مجلّهٔ نگین ، سال ۷ ، شمارهٔ ۸۴ ، اردی بهشت ۱۳۵۱ هجری شمسی ، تمام صفحهٔ ۳۸ ، بقلم موسوی گرمارودی.

Marfat.com
Marfat.com

معروف به « تفسیر به نصّ » ـ نیز استفاده کرده است*. بنابراین تمامی اضافات جدید را ـ همچون تعلیقات قبلی ـ بطور کامل و با سرگشتگی‌های زیاد که از متن اصلی و مراجعه به چندین جلد و نوع کتاب در آنِ واحد ، ناشی می شد ، برای نشر دوّم آماده کردم . یکی از موارد متناوب ، همانا شرحِ در شرحِ یك بیت یا یك موضوع است . این نوع شروح اندر شروح ، کار تحقیق را به تعویق می اندازد . گاهی در چند جا در نشر دوّم ، مترجم حاضر از ادامهٔ نقل تفسیر تن زده است ؛ و در چند مورد هم از إعلام مآخذ خودداری کرده است . این دو عمل به صراحت ذکر گردیده ولی گاهی بعضی از تفاسیر ثالث و رابع نیز نقل شده است . دلائل این دو کار ، یکی اطناب موضوع بود و دیگری عدم نیاز به ذکر برخی مآخذ . البته هر جفت این مسائل ، در ترجمهٔ کامل تفسیر جامع نیکلسن باید رعایت شود . نقل احادیث نبوی و آیات قرآنی ، خصوصیّت بارز این تفسیر است که در تحقیق جدید نشر دوّم بطور کامل اگر نه به حدّ وفور بکار رفته است . نقل این همه ابیات و آیات و احادیث و امثال و حِکَم و عبارات عربی (با إعراب گذاری و ترجمه‌های کامل به فارسی) و عقائد و نظرات و امثالهم ، نه تنها باعث کُندی کار می شود ، بلکه سختی ها و مراحل مختلف چاپ و هزینهٔ بسیار سنگین کتاب را تدارك می بیند . وسواسیّت مترجم حاضر در ترجمه و تحقیق نسخهٔ کنونی ، از حسّاسیّت شارح کبیر مثنوی که صادق‌ترین مترجم مولانا و بزرگترین محقّق نامیرای تصوّف اسلامی در جهان یعنی نیکلسن شادروان است ، کمتر نبوده و نیست .

در ترجمهٔ تفاسیر** آثار مولانا در این مجموعه ، از آوردن کلمات مترادف ـ جز در معدود مواردی ـ یا حذف کلمات و عبارات و حتی جملات ، که همچون سرقت مطالب ، سنّت رذیله گردیده ، خودداری شده است . از این نظر ، ترجمهٔ مطوّلِ این کار دقیق و علمی ، نه تفسیری است ، نه تلفیقی است ، نه تلخیصی است و نه دلبخواهی و آزاد ! بلکه عیناً هرچه هست ، جمله به جمله با توجّه به کلّ معنای هر قسمت به فارسی درآمده است . هرجا ضرورةً حذفی صورت گرفته ، بطور کلّی بیان شده است . در این زمینه دو سه نمونه از حذفیّات ارائه می شود : در

---

* به گفتهٔ خود مولانا : قول حقّ را هم ز حقّ ، تفسیر جو (مثنوی ۲۲۹۲/۶).

** در کتاب کنونی ، کلمات «شرح» و « تفسیر » را مترادفاً و متناوباً آورده ایم . البته می دانیم که « تفسیر » مخصوص کتب مقدّسه و قدیمه است و «شرح» ویژهٔ کتب ادبی . ولی گاهی در فارسی این دو کلمه بجای یکدیگر بکار می‌رود و مرزی برای این دو قائل نمی شوند .

Marfat.com
Marfat.com

ترجمهٔ تفاسیر جدید ، نیکلسن در آخر تفسیر مطلبی (مثنوی ۱۲۴۱/۱) خواننده را ارجاع می‌دهد به .*Passion*, 599 sqq., 607 sqq یعنی کتاب مصائب(حلّاج) اثرلوئی ماسینیون صفحات ۵۵۹ ببعد و ۶۰۷ ببعد . چون خوانندهٔ این بیت به احتمال زیاد ، نه کتاب فوق را در اختیار دارد و نه فرانسه می‌داند ، و نه اهل این همه تحقیقِ وقت‌گیر است که به دنبال این مأخذ در کتابخانه‌ها سرگردان شود ... بنابراین از ذکر این مأخذ خودداری شده است . نمونهٔ بعدی : در تفسیر مثنوی ۳۴۵۸/۱ نیکلسن عبارت « خواهی بگذری » را از حیث ساختمان دستوری فعل مورد دقّت قرار داده و خواننده را جهت توضیح ، به تفسیر مثنوی ۱۱۴/۱ احاله می‌دهد ، که آن تفسیر نیز چیزی جز یك بیت از دیوان خطّی احمدجام که در تملّك اوست نیست ! در بیت احمدجام ، فعل مورد صحبت به صورت « خواستم »... به کار رفته است . و یا در تفسیر مثنوی ۸۶۱/۲ـ ۸۶۰ به چهار مأخذ انگلیسی و عربی و آلمانی اشاره رفته ، که در متن فارسی کنونی نقل نشده است .

امانت ترجمه ، به زیبائیِ ترجمه (فارسی) برتری دارد . خلاف این عمل ، یعنی برتری زیبائیِ ترجمه ـ که در واقع نثر ادبی و زیبای فارسی است ـ بر امانت آن ، یگانه سرّ توفیق بیشتر مترجمان ماست که این ناچیز را از آن بهره نیست ؛ و اگر چیزی هست ، همانا صداقت عمل او در ارائه تحقیقات مؤلّف اصلی است . عدّه‌ای از صعوبت ترجمهٔ تفاسیر نشر اوّل گِله داشتند . برای کاهش این مشکل ، در ترجمهٔ تفاسیر جدید نشر دوّم ، سادگی ترجمه (فارسی) و روانی زبان مورد نظر قرار داده شده است . اسامی مانند ابن العربی به همین سیاق یعنی با ال که مؤلف آورده ، در اینجا نقل یافته است . لازم به توضیح است که مقداری از تفاسیر نسخهٔ اصلی مقدّمهٔ رومی در تفسیر جامع نیکلسن وجود ندارد و یا متفاوت است ؛ ولی در نشر حاضر ، تفاسیر هر دو منبع مذکور بطور کامل باهم ذکر شده است .

ابیات مثنوی که در این کتاب دیده می‌شود ، گاهی ابیات پیوستهٔ متن اصلی مثنوی نیست . چه ، نظر نیکلسن ، بیان یك نکتهٔ خالص از مورد خاصّی بوده و ابیات اضافی را حذف کرده است . در اینجا جهت راهنمائی خوانندهٔ فارسی زبان ، شمارهٔ ابیات موجود براساس نسخهٔ مثنوی طبع نیکلسن درسمت راست یعنی اوّل هر بیت قید شده تا ابیاتِ منتخبِ مؤلّف مشخّص گردد . ارقام میانیِ ابیات که از ۱ شروع می‌شود ، شاخص ابیات چاپ شده در کتاب کنونی است .

نیکلسن جهت تحقیقات خود ، با دویست مأخذ سروکار داشته است . بیشتر آنان

Marfat.com
Marfat.com

چاپ‌های قدیم شرقی و غربی است که در کتابخانه‌های ما هم سخت پیدا شود . نگارنده تا حدّ امکان ، مقداری از آنها را بررسی کرده و مورد استفاده قرار داده است . بهمراه آوردن ترجمه‌های مطالب عربی ، بویژه آیات قرآنی ، کار ساده ای نبود . چه ، هنوز یك نسخهٔ قرآن با ترجمهٔ نسبتهً درست یا کامل در دست نیست . تفاسیر درست قرآن ، بیشتر موجود است . در نتیجه ، جهت رسیدن به یك فهم نسبی باید از چندین ترجمه استفاده کرد . ذوق شخصی در این مورد بکار گرفته نشده زیرا همان مشکلات « تفسیر به رأی » پیش خواهد آمد . تمام نقل و انتقالاتِ این چنانی با دقّت ممکنه که در حدّ این خاکستر نشین بارگاه مولاناست ، صورت گرفته است . اگر قصوری یا اشتباهی رخ داده باشد ، مسلّماً از نواقص بشری و خامی این ناچیز بوده است . ان شاء الله که روح بزرگ مولانا و نیکلسن و پیروان راستین این مردان عالم آزرده نشود ، و ایرادات علمی لازم به این نصیحت نیوش گوشزد گردد که سخت بدان نیازمندم و دربندم .

« دوست دارد یـار ، این آشفتگی کوشش بیهوده ، بِـهْ از خفتگی »

* *
*

"ما ز قرآن ، مغـز را برداشتیم استخوان ، بهرِ سگان بگذاشتیم"

گاهی در ذهن عوام و خواص این سؤال پیش می آید که تکلیف یا قضاوت ما در برابر آثار مستشرقان چگونه باید باشد ؟ آیا تمامی نظرات آنان را بپذیریم یا بالکلّ منکر شویم ؟ بحث در این باب و اصولاً بررسی انبوه آثار مستشرقان و (عِلم ؟ یا عالَم) شرق شناسی ، مبحثی بسیار وسیع و عمیق و جداگانه است که احتیاج به ابزار کافی برای تحقیق در این مسألهٔ اساسی است . نیکلسن نیز در این گیرودار باید گیرهائی داشته باشد ، هر چند شخصیّت انسانی و علمی او برای کمتر پژوهنده ای جای تردید باقی گذاشته است . لطف تماس با آثار آنان ـ سوای جاذبه‌های شرق (علی الخصوص ایران و اسلام) ـ اقلاً ما را از روش های تحقیق ، هشیاری علمی ، شیوهٔ برخورد با مسائل و نهایتهً راه و رسم مطالعه آگاه می سازد ، و بسیاری نکات دیگر* ... به همین دلیل است که در جامعهٔ ما ، کار « تحقیق » و « تألیف » به نحو مطلوب ،

---

* نظیر این نظر اخیر ، استاد شفیعی هم در کتاب (پیشین) خود (ص نوزده و بیست) ذکر کرده اند .

Marfat.com
Marfat.com

کمتر صورت می گیرد . کتاب حاضر نمونه‌ای است از یك تحقیق علمی که می‌تواند نظرات مختلفی برانگیزد . مترجم جز در مواردی ، هیچ نوع دخالتی در برگردان موضوعات نداشته است . هدف ، نشان دادن اثری از یك مستشرق است با تمامی جنبه‌های آن . فراموش نکنیم که هیچ نوشته‌ای مورد پذیرش کامل همگان نیست :

"از نظر گاهست ، ای مغزِ وجود اختلافِ مؤمن و گبر و یهود"

یاد دارم که در تابستان ۱۳۵۴ هجری شمسی با شخصی که استاد راهنمای رسالهٔ دکتری صاحب *چهار تمثیل* و ده ها رسالات دیگر بوده ،برخورد کردم . وی با یك جملهٔ کوتاه ، دلش را خالی کرد و رفت . پس از چند کلمه که جنبهٔ شخصی (نسبت به بنده) داشت ، گفت : « ... ولی من تمام اشتباهات نیکلسن در مثنوی و تصوّف اسلامی را تحقیق و جمع آوری کرده ام و بزودی منتشر خواهم کرد ». بقول معروف دردل گفتم : بر این مژده گر جان فشانم رواست ! امّا اکنون که ده سال تمام از آن برخورد چند ثانیه‌ای می گذرد ، هنوز خالصانه در انتظار مژدهٔ استاد هستم . در این مدت طولانی ، نه تنها چنین اثری دیده نشده بلکه یك کتاب هم در طول این نیم قرن (جز یك نسخهٔ ناقص تصحیح شدهٔ بدون مقدّمه !) از این عالِم مدّعی عالَم تصوّف اسلامی که ظاهراً ده ها کتاب در دست تهیّه و تألیف و تحقیق و چاپ و صحّافی و ... دارند ، بدست تنابنده‌ای نرسیده است . " گر بگویم ، شرحِ این بی حدّ شود ".

* * *

کتاب حاضر ، اُلگوئی است برای آنان که قصد دارند کلّ تفسیر جامع دو جلدی نیکلسن را ترجمه کنند . در صورتی که آن کار بدست گروهی متخصّص صورت پذیرد ، هم سرعت عمل خواهد داشت و هم بی عیب و ایراد تحویل جامعه خواهد گردید ـ که امید است تا آن زمان ، نسخهٔ ناسخه‌ای از مثنوی مولانا (که گویا عدّه‌ای مشغول تصحیح آنند) براساس نسخهٔ قونیه و نیکلسن را طبع و نشر کنند و به این قیل و قال مدرسه خاتمه دهند . نگارنده کتاب حاضر را دست تنها در طول سالیان متمادی تلمّذ و امرار معاش انجام داده ام و اکنون که عمرم به مرز پنجاه می‌رسد ، در خود آن شور و شوق جوانی و استقامت و شهامت زندگانی را نمی بینم که عمر دوباره یابم و دست به برگردان تفسیر جامع زنم . قضاوت در باب همین مقدار تحقیقی هم که شده ، بر ذمّهٔ ابنای روزگار می گذارم .

در خاتمهٔ این دیباچهٔ تازه، که در خلال چند سال پرتلاطم به تدریج نگاشته و جمع و جور

Marfat.com
Marfat.com

شده ، لازم است از استادان مرحوم مجتبی مینوی و محمّدحسین محبوبی اردکانی یادی کنم که در چاپ قبلی ، مأمور بررسی نهائی پیش از چاپ کتاب برای ناشر پیشین بودند ؛ و سپس از مرحوم ابوالقاسم دیانت (ثابت گیلانی) متخصّص و متصدی شعبهٔ حروف چینی دستی مطبعهٔ دانشگاه طهران که چاپ پیشین کتاب را برعهده داشت و ابتکاراتی از خود نشان داد به نحوی که هنوز پس از پانزده سال ، آن اثر نمونه‌ای از حروف چینی و صفحه آرائی و چاپ مرغوب محسوب می‌شود . وی در شهریور ۱۳۵۶ هجری شمسی بر اثر ناراحتی ناگهانی قلبی در سنّ چهل وشش سالگی درگذشت . یادش عزیز باد که پایه و نمونهٔ نشر تازه را فراهم آورد .

خوشبختانه حروف چینی جدید این مجموعه ـ که بسیار دشوار و وقت گیر بوده ـ و در مؤسّسهٔ اطّلاعات صورت گرفت ، بدست هنرمند و پر حوصلهٔ خانم فهیمهٔ مهبود زینت یافته است . وی و سایر مسؤولین آن مؤسّسه ، با خرده گیری‌ها و وسواسیّت‌های بی‌حدّ نگارنده ، بیش از حدّ متعارَف نرمش نشان دادند و سازش کردند و دَم نزدند . از دست و زبانم بر نمی‌آید که از عهدهٔ شُکرشان بدر آیم .

و نهایتهً از همسر بزرگوارم تشکّر می‌کنم که با تمامی مصائب زندگانی زاهدانه‌ام مدارا کرده ، و در سخت‌ترین ایّام حیات ، همدم و همقدم بوده و وقفه‌ای در مطالعاتم ایجاد نکرده تا اینکه مجموعهٔ کنونی به همّت مستوران قباب عزّت به اینجا رسیده است ـ که می‌بینیم :

"دمـدمـهٔ ایـن نـای ، از دَمهـای اوسـت
هـای هـوی روح ، از هَـیهـای اوسـت"

(مثنوی ۲۰۰۵/۶)

'ظِلّ مولانـا ، ابـد پـاینـده باد'
اُوانِـــس اُوانِـــیان

اسفند ۱۳۶۵ هجری شمسی
رجب ۱۴۰۷ هجری قمری
مارس ۱۹۸۷ میلادی
طهران

Marfat.com
Marfat.com

تکمله:

یـارب، تـو غنیٌ مـطلق و من درویش
تو قادر ذوالجـلال و من زار و پریش
دشـوار بوَد کـه سازَمَت شـاد از خود
سهل است، مرا شاد نگهدار از خویش

* * *

بر تربت من، شمع فروزان مگذار! پـروانهٔ زار را، پـریشان مگـذار!
بر خاطر باغبان، منه داغ جفـا! بر تربت من، سنبل و ریحان مگذار!

در نیمهٔ اردی‌بهشت ۱۳۶۶/ رمضان ۱۴۰۷ که حروف چینی متن و صفحه بندی کتاب به پایان می‌رسید و نگران مشکلات فهرست بندی و صحّافی کتاب بودم ـ تا مبادا بادهٔ عمرم کفاف آنهمه مستی‌ها را ندهد، خبر مرگ خلیل الله خلیلی، شاعر بزرگ قرن حاضر کشور افغانستان، نیمی از قارّهٔ عظیم آسیا را که قرن‌ها در قلمرو زبان یکهزارسالهٔ پارسی سخن سازی‌ها کرده، به سوگ سیاه نشاند و فغان و افغان از دل‌ها خیزاند.

این خبر، ضربه‌ای بود بر ادب معاصر فارسی و پیکر تناور آن زبان که مدّت یکهزار سال، پیوند زبان دل ساکنان حَرَم ما شرقیان بوده است. وی همچون همتایش، محمّداقبال لاهوری، از پاسداران پیر سخن پارسی در شرق زبان یکهزار ساله محسوب میشود. این دو بزرگ مرد، به مثابهٔ اساطین ملك ادب بی زوال پارسی در سرزمین‌های شرقی ایران کنونی، در خلال این دو قرن پرآشوب سلطهٔ سیاست گران که منجر به کناره رَوی زبان فارسی در نواحی اطراف ایران شد، تجلّی یافتند ـ یکی در کسوت فیلسوفی مذهبی و دیگری در هیأت یك شاعر درد آشنا. و هر دو از عاشقان آستان مولانا و زبان فارسی. این دو عاشق، بار دیگر ملل از هم فرو پاشیده و ستمدیدهٔ آنسوی ماوراء النهّر تا دیگر سوی بین النهرین را با ابزار شعر پارسی به همدیگر ارتباط دادند و پیام خود را به گوش مردم این سامان رسانیدند:

Marfat.com
Marfat.com

کشتند بشر را، که سیاست این است　　کردند جهان تبه، که حکمت این است
در کسوت خیرخـواهیِ نوع بشر　　زادند چه فتنه‌ها؟ مهارت این است!

* * *

در اسفند ۱۳۵۳ هجری شمسی یك نفر از دانشجویان افغانی دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه طهران به هنگام مسافرت موقّت به خارج از ایران، از نگارنده خواستار یك جلد از چاپ اوّل این کتاب شد تا به استاد خلیلی تقدیم کند و نالهٔ نی مولانا را به آن نائی نالان برساند. خواستِ آن جوان برای استاد نادیده ام انجام شد. دوماهی گذشت و او از سفر بازگشت و دو جلد از آثار استاد را به اسامی *هرات* (به عربی)، طبع بغداد ۱۹۷۴ م. و *رباعیّات* (شامل ۳۶ رباعی فارسی همراه با ترجمهٔ عربی و انگلیسی از دو مترجم) با تصویر شاعر، طبع بغداد ۱۹۷۵ م. با دستخط اهدائی ایشان به ارمغان آورد.

رباعیّات وی بوی خیام و نیشاپور قرون وسطی را میدهد. تأثیر شگرفی که خیام فیلسوف در وی گذاشته، بطور عجیبی در رباعیّات خلیلی مشهود است، هرچند برخی از آنان وصف حال خود شاعر است. استاد خلیلی پس از دریافت چاپ اوّل *مقدّمهٔ رومی و تفسیر مثنوی معنوی*، از روی بزرگواری و تشویقِ این حقیر، روی صفحهٔ عنوان *رباعیّات* خود به خط خوش فارسی چنین نگاشته‌اند:

«بدانشمند عالی مقام، محقّق ارجمند، اوانس اوانسیان که مساعی عالمانهٔ ایشان در حلقهٔ ارادتمندان خداوندگار بلخ، انعکاسی جاوید دارد. خلیلی ۱۳۵۴/۲/۱» و امروز درست پس از گذشت دوازده سال تمام از آن تاریخ در چنین ماهی، که وی در سن هفتاد سالگی این سند اجتهاد و افتخار را برای این ناچیز رقم زدند، خلیل خدا، همشهری و همزبان و همدلِ خداوندگار بلخ، به خداوندگار خود پیوست و حبیب جان را به طبیب جانان سپرد.

و اینك دو رباعی دیگر ازو که وصف حال خود است. روانش شاد باد و نامش بر یاد!

آن میوهٔ تلخیم، که ریـزد بزمـین　　در پنجـهٔ ایّـام، چُنینیم چنـین
جز فیض تو ای بهار آزادی چیست؟　　کاین میوهٔ تلخ را نمـاید شـیرین

*

از مرگ نترسم، که مدد کار من است　　در روز پسین، مونس و غمخوار من است
اجداد مرا، بُـرده بسر منزل شـان　　این مَرکبِ خوشخرام، رهوار من است

*

Marfat.com
Marfat.com

دستخط استاد فقید خلیلی عیناً ارائه می‌شود:

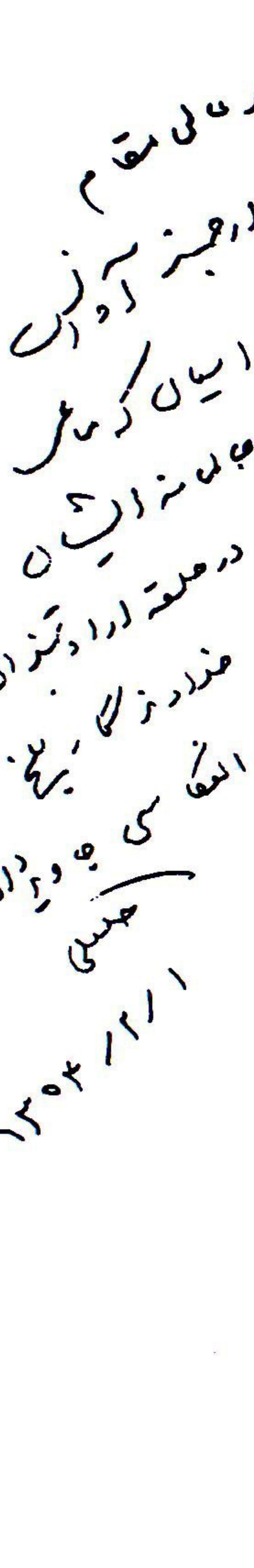

رُباعیات

خلیل الله خلیلی

مطبعة المعارف ـ بغداد

۱۹۷۵

Marfat.com
Marfat.com

دیباچهٔ چاپ اوّل

« این ثنا گفتن زِ من، تَرکِ ثناست
کین دلیلِ هستی و، هستی خطاست »

(مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۵۱۷)

در ابتدای سخن ، از بخت کارساز اولیاء و جان تابناك حضرت مولانا ، همّت می طلبم که مرا در تهیّهٔ این مقدّمه ـ که برای سر آغاز هر کتاب ، سنّتی دیرین است ـ یاری و مساعدت نماید تا در بیان کیفیّت تهیّه و تدوین این کتاب ، توفیق حقّ و خاصان حقّ نگارنده را شامل گردد .

ترجمه و تألیف کتابی که اکنون از نظر خوانندگان صاحبدل می گذرد ، حاصل مطالعات سالیان دراز نگارنده در ادبیّات کهنسال زبان پارسی است. از همان دیرباز که علاقه و پیوندی ناگسستنی نسبت به اشعار فارسی بویژه غزلیّات سعدی و حافظ در خود احساس می کردم ، بمرور ایّام با این گنجینهٔ کم نظیر عالم ادب آشنا شدم و در این اواخر این رشته مرا تا بدانجا کشید که قسمت عمده ای از زندگیم را فرا گرفت . سپس با سوخته دلی آتشین کلام و عارفی بینا دل یعنی مولانا جلال الدّین محمّد بلخی آشنا شدم و با آثار وی مؤانستی یافتم . از مطالعهٔ دیوان کبیر لذّتها می بردم و خود را در جهان پهناور دیگری می دیدم ، «عاشق از معشوق، حاشا کی جداست؟». راهی که بپای خویشش سپَرده بودم، بازگشتی نداشت ، چون « آنجا جز آنکه جان بسپارند، چاره نیست » . هرچه در آثار پربها ، غور و بررسی بیشتری می کردم و در این دریای موّاج بیشتر غوطه می خوردم ، ایمان و ایقانم باین بیت خواجهٔ شیراز بیشتر می شد که :

بکوی عشق ، مَنِه بی دلیلِ راه ، قدم
که من بخویش نُمودم صد اهتمام و نشد

این « دلیلِ راه » را در کتاب مستطاب مثنوی یافتم که مرا چون طلبه ای نوآموز راهنما شد و در این شب سیاه ، چراغی فرا راهم داشت .

در آغاز کار با مشکلات فراوانی مواجه بودم ، چون در مطالعهٔ دیوان کبیر ، احوال طوری دیگر بود و با آشنائی هائی که با کتاب مثنوی پیدا شد ، حالت دیگری ایجاد گردید . در دنیای

Marfat.com
Marfat.com

مثنوی از عشق و شوری که در سراسر دریای دیوان کبیر شمس موج می‌زند خبری نبود ، و شب و روز می بایستی در رسیدن به حقّ و آنچه مربوط به عالم عِلویست کوشید . اینجا باید آنقدر خانهٔ دل را بسان رومیان صیقل داد ، تا آئینهٔ تجلّی ذات ازلی و آفتاب جهانتاب خاوری گردد .

اکنون بیش از چهار سال است که همّ خویش را بمطالعه و تحقیق در کتاب شریف مثنوی معنوی ، اثر بدیع و فناناپذیر سرآمد سوختگان جهان و اشعر شعرای زمان ، مولانا جلال الدّین محمّد بلخی مشهور به مولوی رومی ، وقف کرده ام و الحقّ که وی با تألیف بزرگترین حماسهٔ روحانی بشر، توانسته است برای ابد افسر کمال انسانیّت را بر تارَك مبارك خود نشانده ، شیوهٔ نُبُوَّت عارفان را بخویش ختم کند . بنابراین از همان اوان مصمّم شدم تمام کوشش خود را در خدمت این پدیدهٔ شگرف عالم ادب و عرفان بگمارم تا شاید از این راه بتوانم دِینی را که نسبت بفرهنگ جامعهٔ ایرانی و همچنین حقّی را که مربّیان و استادان در راه تعلیم و ارشاد بگردن نگارنده دارند ، بنحوی شایسته اداء نموده ، یادگاری ناچیز بر صفحهٔ متغیّر زمان بجا گذارم .

لکن بدین منظور و بجهت راهنمائی و صلاح اندیشی ، خدمت استاد روشن دل خویش آقای دکتر سیّد صادق گوهرین رفتم و پس از گفتگوئی بسیار ، قرار بر این شد که بر روی منتخبات مثنوی مولوی بترجمه و تحشیهٔ مرحوم پروفسور نیکلسن که از مستشرقین بنام و محقّقان بزرگ تصوّف اسلامی است و مقدّمهٔ فاضلانه‌ای که وی بر آن نگاشته است ، کار کنم. این هنگام ، شهریور سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بود و نگارنده سال دوّم تحصیلات دانشگاهی را باتمام رسانده بودم و هنوز یکسال بپایان دورهٔ مربوطه باقی مانده بود . چون اطاعت امر استاد را بانجام دادن این مهمّ همّت گماشتم ، دیدم که کاریست بس شگرف و راهیست دشوار؛ و من که هنوز ابجد خوان عشق نبودم، در خود این شایستگی را بتمامه نمی‌دیدم که بتوانم از اتمام این مهمّ کما هو ینبغی برآیم ، تحت ارشاد و حمایت استاد بزرگوارم که « خود تربیت یافتهٔ مکتب شمس تبریزی و مولانا جلال الدّین است ، و رهرویست که به سیرهٔ سالکان ، وارستگی را خصیصهٔ خود ساخته » ، شروع بکار کردم؛ و در این مدّت چه صفات پسندیده ای که از این پیر راه دان کسب کردم ، که هر یك از آنها یادبودی گرانبها برگذر کوتاه عمر است . از شهریور سال مذکور تا پایان تألیف کتاب حاضر ، نگارنده با گرفتاریهای فراوانی روبرو شد و فرصت کافی پیدا نمی کرد ، و از یك جهت کار ترجمه و تهیّهٔ این کتاب غالباً تا پاسی از نیمه‌های شب بطول می انجامید ، و آنگاه با تنی کوفته و فکری خسته دست از کار می کشیدم ؛ تا آنجا که

Marfat.com
Marfat.com

قوای ظاهری تحلیل رفت و تن به بستر بیماری نهادم و اگر کمك و مداوای پزشك و جرّاح عالیقدر دکتر محمّد قاسمی نبود، شاید قوای رفته باز نمی‌گشت و این تعهّد سنگین اخلاقی بفرجام نمی‌رسید . در اینجا چه بجا است که دعای دردمندان پاك نظر ، نثار قدوم شفابخشِ آن عالیجناب گردد .

سخنی چند در باب کتاب حاضر و مثنوی مولوی :

این کتاب آخرین اثر تحقیقی رنالد الن نیکلسن است که در مثنوی مولوی بعمل آورده است . وی تمام مجلّدات ششگانهٔ مثنوی را قبلاً ترجمه نمود و برآن تفاسیر و حواشی بسیار فاضلانه نوشت و در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰ میلادی (در هشت مجلّد ، شامل سه جلد متن تصحیح شدهٔ دفاتر ششگانهٔ مثنوی ، سه جلد ترجمهٔ انگلیسی و دو جلد تفسیر تمام مثنوی) منتشر نمود و یکبار هم برای آخرین مرتبه مثنوی را مورد امعان نظر و تّجدید رویّه قرارداد ، بخشهای مختلفی را برگزید و بر آنها توضیحات و تفسیرات کامل‌تر و جدیدتری نگاشت ، و باردیگر این بخشهای مثنوی را بطوریکه بشعر انگلیسی نزدیك‌تر باشد ترجمه کرد ، و توانست بیست و دو قطعه را بنظم انگلیسی درآورد که این خود نمونه‌ای از ذوق خلّاقهٔ مترجم را نشان می‌دهد . همچنین شرح احوال مولانا را که لازمهٔ انتشار کلیّات مثنوی بود ، برشتهٔ تحریر کشید و باین بخشهای گزیده که شامل یکصد و ده قطعهٔ مختلف از مثنوی است ، اضافه نمود و ترجمهٔ هفت غزل از دیوان شمس و همچنین دو قطعه از کتاب فیه ما فیه مولانا را هم بدان افزود ، بطوریکه توانست چکیده‌ای از فلسفهٔ تصوّف مولانا را جمع‌آوری کند و در دسترس خوانندگان اینگونه معارف انسانی قرار دهد .

همچنین نیکلسن تحت‌تأثیر افکار و آثار مولانا قرار گرفته و بعد از شرح احوال او، پیشگفتاری در قالب اشعار صوفیانه به زبان انگلیسی در ابتدای کتاب در آورده که در خور تحسین می‌باشد . شرح حال مولانا ، در آخرین مرحلهٔ خود ، بعلّت وفات نیکلسن ناتمام ماند . تا اینکه بعدها بدست پروفسور « آ . ج . آربری[1] » شاگرد آن مرحوم، سِمَتِ اتمام پذیرفت[2] .

---

۱ ـ Professor Arthur John Arberry

۲ ـ پروفسور آربری در صفحهٔ ۹ رومی : شاعر و عارف پیشگفتار بسیار کوتاه خود را مستقیماً به همین موضوع مورد نظر اختصاص داده ، چنین می‌نویسد :

Marfat.com
Marfat.com

و پنج سال پس از مرگ نیکلسن یعنی در ۱۹۵۰م. آخرین اثر او تحت عنوان « رومی : شاعر و عارف » چاپ و منتشر گردید و بلافاصله بر اثر استقبال جهانیان ، این کتاب مرتباً تجدید چاپ شد . همچنین نیکلسن در نظر داشت کتابی در مورد جنبه‌های زبانشناسی ، ادبی ، تاریخی و نظریّات اصولی آثار مولانا تألیف کند ، ولیکن این منظور بدیع و هدف عالی نیز بسرنوشت پایان « مقدّمهٔ رومی » دچار گشت ، و اگر کتاب مذکور تألیف و منتشر می شد ، مسلّماً یکی از بزرگترین و عمیقترین آثار تحقیقی و علمی ادبیّات عرفانی جهان بشمار می‌رفت[1] .

نیکلسن که خود از تربیت یافتگان مکتب اشراق و شاگرد خَلَفِ پروفسور « ادوارد براون » مستشرق و ایران شناس نامدار می باشد ، توانسته است گوی سبقت را از استاد خویش برباید و در عالم معنی مقامی بالاتر و رفیع تر از او بدست آورد. عجب این است که این مرد بزرگ با داشتن معلومات و صرفنظر از اینکه قادر بتکلّم زبانهای فارسی و عربی نبوده، حتی یکبار هم در مدّت حیات طولانیش از کشور ایران و ممالك عربی زبان که این همه عاشق ادبیّات آنها بود ، دیدن نکرد . بهرحال ، بعلّتی که چرائیش برنگارنده نامعلوم است ، از نیکلسن کمتر اثری به زبان فارسی برگردانده شده و در کمتر محفل و مجلسی از ادیبان ایران از او یاد و ذکری بمیان آمده است ، در حالیکه یك فرد دانش پژوه واقعی و بی غرض با مراجعهٔ سطحی بآثار این دانشمند ، به وسعت معلومات و عمق مطالعات او پی خواهد برد . همین نکته اشارت کافی است که او بیش از یك سوّم از عمر هفتاد و هفت سالهٔ خود را ، وقف مثنوی مولوی و تصحیح و ترجمه و تفسیر آن نمود و صحیح ترین متن فارسی و ترجمه و شرح آن را به زبان انگلیسی در هشت مجلّد بزرگ تدوین کرد ، ولی در پایان افسانهٔ حیات بدرد بی علاج نابینائی مبتلی شد . گویا تقدیر این استاد کم نظیر چنین بود که پس از عمری مجاهدت برای تجانس افکار و تلفیق

→

« در ماه اوت ۱۹۴۵م. هنگامیکه پروفسور ر.ا . نیکلسن بدرود حیات گفت ، یك مجموعهٔ خطی شامل « مطالبی که اصول و عقاید صوفیه را تشریح می کرد و توسط جلال الدّین رومی ، بزرگترین شاعر متصوّف ایران ، نقل و تفسیر شده بود » ، از خود باقی گذاشت . متن اصلی کتاب ، کامل بود ولی مقدّمه‌اش ناتمام مانده بود و چنین پیش آمد که بدست من سرانجام یابد . بپاس ادای دین معنوی خویش به معلم و عزیزترین دوستم ، مطالب مقدّمهٔ فعلی او را برای کتاب حاضر دوباره رونویس کردم و از آوردن نظرات شخصی خودم ـ جز در دو بخش آخر ـ باین مقدّمه خودداری شده است » . آ.ج . آربری .

۱ ـ ر ـ ك : مثنوی ، ج ۸ نی (تفسیر) ، ص ۱۴ مقدّمه .

Marfat.com
Marfat.com

معنویّات شرق و غرب و خدمات صادقانه بعالم بشریّت ، به چنین دردی جانکاه دچار گردد .

در مورد صحیح ترین نسخهٔ مثنوی معنوی ، استاد بدیع الزّمان فروزانفر درمجلس یادبود مرحوم نیکلسن که روز ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۴ هجری شمسی در طهران برپا شد ، سخنرانی محقّقانه‌ای ایراد کردند و ضمن آن گفتند : « ... هر چند در طول این مدّت ، یعنی بعد از وفات مولانا تا زمان حاضر ، اکابر صوفیّه و بزرگان عرفان و علماء و دانشمندان در شرح و تفسیر مثنوی کوشیده‌اند و بزبانهای مختلف از فارسی و عربی و ترکی ، شرح‌های منظوم و منثور مختصر و مفصّل نگاشته‌اند ، با این همه این شاهد غیبی جز گوشه‌ای از رخ ننموده و بیشتر مشکلات همچنان ناگشوده مانده است . شاید تصوّر شود که علّت عمدهٔ این دشواری‌ها ، دوری از اصطلاحات صوفیّه و عرفا و عدم اطلاع کافی از مبانی تصوّف است ، ولی پس از تتبع و تحقیق روشن می گردد که قسمت عمدهٔ اشکالات مربوط به اغلاط و تصرّفات ناروائی است که سهواً یا عمداً از طرف نُسّاخ و خوانندگان در مثنوی راه یافته ؛ و بهمین جهت کسانی هم که آشنا به مصطلحات صوفیّه و مبانی عرفانی بوده‌اند ، بخوبی از عهدهٔ این مشکل بیرون نیامده‌اند... تهیّهٔ نسخه‌ای از مثنوی که به نسبت از سایر نُسَخ ، بیشتر مورد اطمینان و حاصل نسخه بدل‌ها باشد و از روی نسخه‌های قریب بزمان مؤلّف که احتمال تغییر و تبدیل در آنها کمتر فراهم آمده باشد ، برای زبان فارسی و شیدائیان نظم مولانا ، ضروری بنظر می‌رسد . متأسّفانه باید گفت که ایرانیان در این خدمت پیشقدم نشده ، و حتّی نسخهٔ چاپ « علاءالدّوله » که از اکثر نُسخ چاپی بهترست هم این وظیفه را انجام نداده است . فقید بزرگوار استاد نیکلسن این خدمت عظیم را در مدّت طولانی بانجام رسانید و نسخهٔ مثنویی مرتّب ساخت که بی شبهه بهترین نسخهٔ کامل و صحیح و قابل اعتمادی است که از مثنوی می‌توان بدست آورد ... این استاد بزرگوار با شور و شوق و ایمانی که خاصهٔ اهل تحقیق است و با جدیّت و پشتکار و دقّت و مراقبتی که شخصاً داشته ، نسخهٔ مثنوی را با چندین نسخه که پس از وفات مولّف در فاصلهٔ صد سال استنساخ شده ، مقابله کرده و با حفظ نسخه بدل‌ها بچاپ رسانده است ... »[۱]

نسخ شرقی مثنوی مولوی که نیکلسن در دست داشته عبارتست از :

۱ ـ مثنوی علی بن محمّد (؟) که استنساخ آنرا در اواخر سال ۷۱۸ هجری قمری (۱۸

۱ ـ نامهٔ فرهنگستان ، شمارهٔ اول از دورهٔ چهارم ، سال ۱۳۲۵ هـ.ش. ، صفحات ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳ .

Marfat.com
Marfat.com

ـ ۱۳۱۹م.) بپایان رسانده است ، متعلّق به موزهٔ بریتانیا .

۲ ـ مثنوی محمّد بن الحاج دولتشاه ابن یوسُف شیرازی ، که پایان استنساخ آن روز ۱۵ ذیحجّهٔ سال ۷۴۴ هـ.ق . (۲۹ آوریل ۱۳۴۴م.) است ، در کاتالوگ کتب فارسی در مونیخ دیده می شود .

۳ ـ مثنوی متعلّق به موزهٔ بریتانیا، بخطِ نَسخِ خوانا نوشته شده . اگرچه تاریخ آن قید نشده ، ولی بظنِّ نیکلسن مربوط به اوائل قرن ۱۴ هـ.ق . می باشد .

۴ ـ مثنوی نسخهٔ شخصی نیکلسن ، بتاریخ روز ۷ ربیع الآخر سال ۸۴۳ هـ.ق. (۱۷ سپتامبر ۱۴۳۹م.) است .

۵ ـ مثنوی موسی بن یحیی بن حمزه المولوی ، بخطِ نَسخِ خواناست . استنساخ آن بوسیلهٔ شخص نامبرده در دمشق روز ۴ شعبان سال ۷۰۶ هـ.ق. (۸ فوریهٔ ۱۳۰۷م.) پایان پذیرفته . این نسخه در کاتالوگ Aumer در مونیخ به ثبت رسیده .

۶ ـ نسخهٔ بولاق، که در ۱۲۶۸ هـ.ق. ، از روی نسخهٔ بسیار قدیمی بچاپ رسیده.

۷ ـ نسخهٔ قاهره ، مورَّخ ۶۷۴ هـ.ق. ، یعنی دو سال بعد از وفات مولانا .

۸ ـ نسخهٔ مسجد نافذ پاشا ، تاریخ کتابت ۱۵ ربیع الاوّل ۶۸۰ هـ.ق .

۹ ـ نسخهٔ دیگر ، مورَّخ ۶۸۷ هـ.ق. ، که کاتب آن حسین بن حسین المولوی است و از روی نسخهٔ معروض بر مصنّف ، کتابت کرده است

۱۰ ـ نسخهٔ دیگر ، از موزهٔ بریتانیا ، بتاریخ ۶۹۵ هـ.ق. که ظاهراً در تاریخ آن تصرّف شده است .

اما نیکلسن نیمهٔ دوّم مثنوی خود ـ یعنی از اواسط دفتر سوّم تا پایان دفتر ششم ـ را چنانکه در مقدّمهٔ دفتر سوّم و چهارم متذکّر شده است ، از متنی که بوسیلهٔ یکی از پیروان مولانا بنام محمّدبن عبدالله القونوی از روی نسخه ای که در حضرت مولانا جلال الدّین تدوین شده است و استنساخ آن روز دوشنبه رجب ۶۷۷ هـ.ق. (دسامبر ۱۲۷۸ م .) یعنی پنج سال بعد از وفات مولانا بعمل آمده ، تهیّه کرده و بچاپ رسانده است . این نسخه متعلّق به موزهٔ آثار عتیقه در محوّطهٔ تربت مولانا در قونیه می باشد و از اهمّ نسخی است که در دنیا موجود است[1] .

---

۱ ـ از آنجائی که نسخهٔ اصیل و معتبر قونیه در اواسط کار تصحیح مثنوی بدست نیکلسن رسید ، مقابله ←

Marfat.com
Marfat.com

شماره گذاری ابیات کتاب حاضر ، با متن و ترجمهٔ نسخهٔ مشهور طبع نیکلسن مطابقت

→

و تصحیح دفتر اوّل و دوّم و سوّم (تا بیت ۲۸۳۵) با این نسخه انجام نشد . ترجمهٔ نیکلسن نیز از روی همان متون تصحیح شدهٔ قبلی صورت گرفت . اکنون اهمّ ابیات از دفاتر نامبرده که مطابق نسخهٔ قونیه صحیح بوده ، ولی در کتاب حاضر طبق نسخ پیشین نیکلسن آورده شده ، بطور الحاقی در اینجا قید می کنیم تا اختلاف نسخ و صحّت واقعی ابیات هویدا شود :

قطعهٔ ۱ : مثنوی ، دفتر ۱ نی بیت ، ۱ و ۲ :

بشنو این نی ، چون شکایت می کند — از جدائیها ، حکایت می کند
کز نیستان ، تا مرا ببریده اند — در نفیرم ، مرد و زن نالیده اند

قطعهٔ ۱۰ : مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۷۵۵ :

سایران در آسمانهای دگر — غیرِ این هفت آسمانِ معتبر

قطعهٔ ۱۷ : مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۳۸۹ و ۳۹۵ :

می رهند ارواح ، هرشب زین قفس — فارغان ، نه حاکم و محکومِ کس
شمه ای زین حالِ عارف وانمود — عقل را ، هم خوابِ حسی در ربود

قطعهٔ ۴۶ : مثنوی ، دفتر ۲ نی ، بیت ۲۷۸ :

باید حذف شود

قطعهٔ ۵۹ : مثنوی ، دفتر ۲ نی ، بیت ۳۲۳۶ و ۳۲۴۴ :

پنج حسّ با همدگر پیوسته اند — رسته این هر پنج ، از اصلی بلند
تا در آنجا ، سنبل و نسرین چرند — تا بگلزارِ حقایق ، ره برند

قطعهٔ ۹۷ : مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۶۲۱ :

ورتو گوئی ، غافلست از جبر او — ماهِ حق ، پنهان کند در ابر رو

قطعهٔ ۱۰۱ : مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۱۴۵۷ :

تا کند محبوسش اندر دوگمان — آن کنم آن گفت یا خود ضدِ آن

قطعهٔ ۱۰۵ : مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۵۰۱ :

جامهٔ صد رنگ از آن خُمّ صفا — ساده و یک رنگ گشتی چون صبا

قطعهٔ ۱۰۹ : مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۱۲۴ و ۱۳۷ :

واجب آید چونک آمد نام او — شرح کردن رمزی از انعام او
گفت ، مکشوف و برهنه گوی این — آشکارا به ، که پنهان ذکر دین

Marfat.com
Marfat.com

دارد[1] . همچنین سعی شده ، املای بیشتر کلمات نیز عیناً از روی مثنوی طبع نیکلسن رعایت شود ، مانند : آنچ ، آنك ، حسها ، کین ، روحها ، می‌رود ، می‌شود ، گفت‌وگو ، جست وجو .

و اینك دربارهٔ مآخذ تفاسیر شرقی که در دسترس نیکلسن بوده ، بهتر است گفتهٔ خودِ او در این مورد از مقدّمهٔ جلد ۷ وی ، نقل شود : « ... گرچه ایران در این راه پیشقدم بوده ، ولی اوّلین تفسیر کامل و علمی منظّم بر مثنوی ، در کشور ترکیه تألیف شده است . ما در این مورد به سُروری (مصلح الدّین بن مصطفی) که در ۹۶۹ هـ.ق. وفات یافته و شمعی (حدود ۱۰۰۰ هـ.ق.) و اسمعیل انقره‌ای (وفات ۱۰۴۱ هـ.ق.) مدیون هستیم . اسمعیل دده (رسوخ الدّین) انقره‌ای ، شیخ خانقاه معروف مولویّه واقع در غَلَطه بود . بنظر من « فاتح الابیات » او که شامل ۶ جلد ترجمه و حواشی به نثر ترکی از متن فارسی مثنوی است ، بهترین شرح و تفسیر مشرق زمین در باب مثنوی می باشد (چاپ قسطنطنیّه ۱۲۸۹ هـ.ق.) .

تفسیرات دیگری که ضمن تألیف دورهٔ کامل مثنوی مورد استفاده قرار گرفته یا گاهگاهی مورد مراجعه بوده عبارتست از :

۱ ـ *المنهج القوی لطلّاب المثنوی* (بعربی) : تألیف شیخ یوسف بن احمد المولوی می باشد . مؤلف خود را خادم دراویش خانقاه بشیکتاش [بشکطاش] ، که دهکده ای در کنار تنگهٔ بُسفر است ، میداند . وی می گوید این کتاب را جهت استفادهٔ اهالی شام و مریدان خانقاه که در خواندن تفسیرات ترکی دچار اشکال می شدند ، تألیف کرده و قسمت عمدهٔ آن نیز از *فاتح الابیات* اقتباس شده است . هم‌چنین مؤلف مقداری از عبارات جالب و مناسب « تفسیر نجم الدّین کبری » را در متن خود آورده ، ولی سایر قسمتهای آن چندان حائز اهمیّت نمی باشد . (این کتاب در ۹ جلد بسال ۱۲۳۰ هـ.ق. نشر یافت و مؤلّف آن هم دو سال بعد وفات یافت).

۲ ـ *مکاشفات رضوی* : تفسیر فارسی از ابیات مشکله و غامض مثنوی است که در

---

۱ ـ در مواردی از مثنوی در کتاب حاضر ، عباراتی چون : مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۱۳۲۰ آورده شده ، که عدد اوّل ، شمارهٔ یکی از شش دفتر مثنوی است ، و عبارت « نی » مخفّف نیکلسن یعنی مثنویِ طبع اوست . این فکر باین مقصود آمده تا کسانی که به مجلّدات هشتگانهٔ مذکور در فوق دسترسی ندارند ، بتوانند از روی چاپهای تقلیدی از مثنویِ طبع نیکلسن ـ که با اغلاط بیشتری منتشر شده است ـ استفاده کنند . در موارد نادری که از « جلد ۷ یا ۸ مثنوی » ذکر شده ، مقصود دو جلد تفسیر نیکلسن از مجلّدات هشتگانهٔ اوست .

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۸۴ هـ.ق. بدست مولوی محمّدرضا تألیف یافته و در ۱۸۷۷م. در لکهنو با چاپ سنگی منتشر شده است .

۳ـ شرح مثنوی (بفارسی) : تألیف این کتاب در ۱۱۴۰ هـ.ق. بدست مولوی ولی محمّد اکبر آبادی شروع شد . او در مورد مفسّران قبلی خود بویژه « محمّدرضا » منتقد سختگیری است . تفسیرات اکبرآبادی گرچه ساده و عمیق است، غالباً با اطمینانی که آنها را بیان می کند ، مطابقت ندارد .

۴ ـ تفسیر فارسی ، تألیف عبدالعلی محمّد بن نظام الدّین لکهنوئی (وفات ۱۲۲۵ هـ.ق.) است که فضل و دانش او باعث کسب شهرت و لقب « بحرالعلوم » گردید . اوّلین چاپ سنگی آن در ۱۸۷۶ م . در لکهنو و دوّمین آن در ۱۸۷۷ م . در بمبئ منتشر شد .

همچنین برای دفتر اوّل مثنوی از سه تفسیر ترکی استفاده کرده ام که عبارتست از :

۵ ـ *جواهر بواهر مثنوی* : تألیف صاری عبدالله افندی (وفات ۱۰۷۱ هـ.ق.) اثری است مفصّل در ۲۵۵۰ صفحه که شامل بحث‌های بسیاری در باب سؤالات و مشکلات عرفانی و همچنین حاوی اشعار بیشمار از شعرای صوفی می‌باشد .

۶ ـ *روح المثنوی* : تألیف شیخ اسمعیل حقّی ، اهل بورسا (۱۰۶۳ ـ ۱۱۳۷ هـ.ق.) است . این تفسیر کامل نیست و دو جلد آن تا پایان حکایت پادشاه جهود و وزیر او ، نوشته شده است .

۷ ـ ترجمان و شرح مثنوی شریف : تألیف عابدین پاشا ، حاکم انقره (متولّد ۱۲۵۹ هـ.ق.) است . این تفسیر در شش مجلّد و چاپ قسطنطنیّه ۱۸۸۷ ـ ۱۸۸۸م. می باشد .

و امّا سخنی دربارهٔ ترجمهٔ کتاب حاضر : در مورد ترجمهٔ کتاب حاضر ، بجرأت می توان گفت که شرح حال مولانا و تفاسیر مثنوی که بوسیلهٔ نیکلسن نگاشته شده ، امکان بیشتری داشت تا با عبارات زیباتر و در عین حال فنّی بزبان فارسی برگردانده شود . شاید اکثر خوانندگان اهل فضل نیز خُرده گیرند و بهمین جهت آنرا عاری از هرگونه تصنّعات ادبی و بسیاری از ریزه کاریهای فنّ نگارش شمارند . و لیکن با مراجعه به متن اصلی ، تصدیق خواهند کرد که ترجمهٔ حاضر در کمال سادگی و سلامت انجام شده است تا خوانندگان فارسی زبان کمتر دچار اشکال در فهم مطالب گردند . با این همه ، از خوانندگان بصیر و نکته بین تقاضا می شود که اگر هنگام مطالعه ، اشتباهات و یا سهوالقلم‌هائی مشاهده کردند ، بر مترجم منّت نهند و آنرا یادآور گردند ؛ باشد

Marfat.com
Marfat.com

که با همّت والای آنان در چاپهای بعد ، آن همه ملحوظ شود و کتاب لونی دیگر بخود گیرد .

هنگام ترجمهٔ مقدّمهٔ « رومی : شاعر و عارف » که مربوط بشرح احوال مولانا و کیفیّت زندگانی اوست ، اشکالاتی پیش آمد که از مساعدت‌های خاله‌زاده‌ام آقای طاطِه‌وس میکائلیان که از جوانان دانشمنداند ، استفاده شد و آنچه آماده گردید از نظر صائب آقای دکتر حسینعلی سلطانزاده پسیان که سِمَتِ ارشاد دانشجویان رشتهٔ انگلیسی دانشکدهٔ ادبیّات را دارند نیز گذراندم . در حین ترجمهٔ مقدّمهٔ رومی ، با مراجعه به کتب مختلف توانستم عین مطالبی را که راهبر بمقصود بود ، و طبع و ذوق مردم این سرزمین با آنها بیشتر مأنوس است نقل کنم ، و اشعار مذکور را (بطورِ اضافی) در حاشیه با ذکر مآخذ آورده ام که می بایستی به لطف و ارزش ترجمهٔ مقدّمهٔ سابق الذّکر بیفزاید .

بعد از ترجمهٔ مقدّمهٔ رومی ، متن انگلیسی منتخبات مثنوی را با متن فارسی مطابقه نموده ، سپس دست بکار ترجمهٔ حواشی زدم . کار مقابلهٔ متون چندین ماه طول کشید تا بطور دقیق موفّق به مطابقهٔ صحیح آن شدم . علّت آن بود که مؤلّف و مترجم شادروان در بعضی از موارد ابیاتی از مثنوی را درهم ادغام کرده و یا مصراع هائی را که توجّه بآن ـ ظاهراً ـ برای خوانندهٔ انگلیسی زبان لازم نبوده ، حذف نموده و یا دخل و تصرّفاتی از لحاظ ترجمه از فارسی بانگلیسی کرده است ، که نگارنده برای توجّه بیشتر خوانندگان فارسی زبان ، مجبور بوده که عین ابیات مولانا را درج نماید و جهت امانت در مقابله ، اینگونه ابیات و عبارات را ـ که گاهی گمراه کننده است ـ در بین الهلالین جا داده است تا به اصل ترجمه خللی وارد نیاید . از آنجائی که این کتاب بطور کلّی جهت آشنائی انگلیسی زبانان با افکار و آثار مولانا تهیه شده است ، در بعضی مواقع ، خوانندهٔ علاقه‌مند زبان فارسی برای اطّلاع کامل از سلسله مطالب عرفانی ، از مراجعه به اصل مثنوی ناگزیر است . در این مورد استثنائی ، دو قطعهٔ ۱۰۵ و ۱۰۷ را باید نام برد .

پس از ترجمهٔ مقدّمهٔ رومی و مقابلهٔ متن انگلیسیِ قطعات با اصل فارسی آن ، نوبت ترجمهٔ حواشی از انگلیسی به فارسی فرا رسید . در ترجمهٔ این قسمت نیز سعی شده حدّاکثر سادگی رعایت شود و چون متن انگلیسی تا اندازه ای مشکل بود ، بدون مراجعه به منابع و مآخذی که در اصل کتاب ذکر شده است درك آن کمی دشوار می‌نمود ، کوشش بسیار شد تا مترجم توانست اصل حواشی را بدون کمترین دخالتی به فارسی ساده برگرداند و فقط در چند مورد استثنائی ، عبارت « یادداشت مترجم » و یك مورد دیگر ، عبارت « توضیح مترجم » در

Marfat.com
Marfat.com

حواشی دیده می شود . در غیرِ این صورت ، هر نوع بین الهلالین ، گیومه یا کلماتی که با حروف مختلف در حواشی چاپ شده از کارهای شخص نیکلسن است . در مورد ترجمهٔ عناوین قطعات باید متذکّر شد که برخی از آنها کلمه به کلمه به فارسی برگردانده نشده ، چه ضرورت اقتضاء می کرد که برای رهائی از اطناب کلام واِعراض از ایجازِ مُخِلّ و احیاناً بیرون شدن از مفاهیم ، عباراتی نزدیکتر به مفهوم ابیات تحت عنوان انتخاب شود ، بطوریکه قسمتی از عناوین فارسی از عبارات خود مولانا که در مثنوی مذکور افتاده ، نقل شده است .

از نظر حجم کتاب متذکّر می شوم که قبلاً قرار براین بود تا قطعاتی که بدون شرح و توضیح است حذف شود ولی چون منظور از ترجمهٔ این کتاب ، معرفی نظر کامل یکنفر محقّق و منتقد غیر مسلمان از طرز افکار و کیفیّت تصوّف مولاناست ، ناگزیر تمام متن کتاب بدون هیچگونه دخل و تصرّفی و با رعایت ترتیب و شماره های قطعات کلیّهٔ یکصد و نوزده قطعهٔ مختلف در مقابلِ متن های اصلی خود قرار داده شده ، و تفاسیر و حواشیٔ که نیکلسن در این کتاب در مواقع ضروری و برای آوردن شاهدِ مثال ، از تورات و انجیل و قرآن ، فقط بذکر شمارهٔ سوره ها و آیات اکتفا کرده است . لیکن در کتاب حاضر ، مترجم نه تنها شماره ها و آیات را ذکر نموده بلکه روان ترین ترجمهٔ فارسی آنها را نیز بطور کامل آورده است ، بطوریکه خواننده از مراجعات مکّرر که باعث قطع تسلسل افکار و مطالعهٔ او است ، بحدّ کافی بی نیاز می شود . لازم بیادآوری است که ترجمهٔ آیات قرآن در این کتاب غالباً از ترجمهٔ آقای ابوالقاسم پاینده استفاده و نقل شده است .

برای ترجمهٔ حواشی متون از آقای محمّد مهدی ضرّابی « قطب » که از وارستگان و کاملان اند ، استمداد شد و نظر بعنایتی که آن بزرگ را باین ضعیف است و سالیان درازیست که چون دلیلی آگاه و راهنمائی کامل مرا راهبر بوده اند ، در این منظور معنوی نیز با سعهٔ صدری که خاص ایشانست ، مرا یاری بی دریغ فرمودند ؛ و در اینجا بر ذِمّهٔ این ناچیز است که از تربیت پدرانه و همّت مردانهٔ ایشان سپاسگزاری ها کنم .

مؤلف کتاب از آنجائی که در آثار متصوّفه و بویژه مولانا مطالعات عمیق و اساسی کرده و شروح و حواشی مفصّلی بر اقوال مولانا نوشته است ، در تدوین این کتاب از آنهمه اطّلاعات استفاده نموده است و غالب آنها را بطور موجز در حواشی این کتاب نقل کرده است . لاجرم هنگام ترجمه ناگزیر شدم که لااقل به مقداری از متونی که او ذکر نموده است مراجعه کنم . امّا بیشتر این کتب در دسترس نبود و بناچار با زحمات بسیار به تعدادی از آنها مراجعه کردم . چند

Marfat.com
Marfat.com

جلدی از این متون بوسیلهٔ دوست ارجمند دوشیزه مینا وثوق از خارج کشور تهیّه شد و در دسترس نگارنده قرار گرفت و مرا رهین منّت وی گردانید . همچنین قرآن مورد کار و مراجعهٔ نیکلسن ، طبع معروف فلوگل[1] بوده ولی چون این نسخه نایاب است و فقط در کتابخانه‌ها یافت می شود و ضمناً امروزه ترتیب آیات آن گاهی با سایر نُسخِ چاپی قرآن هماهنگی ندارد، یکی از بهترین نُسخِ چاپ شدهٔ مستند دیگری از قرآن که متن عربی و ترجمه و تفسیر انگلیسی آن بوسیلهٔ مولانا محمّد علی لاهوری تهیّه شده است ، مورد استفاده قرار گرفت . هر چند دسترسی باین نسخه نیز مشکل می نمود ، بهمّت آقای مسعود برزین که از مترجمین پرمایه و بنام ایران هستند ، در اسرع وقت از روی لطف و دوستی از خارج کشور تهیّه شد ؛ و الحقّ از این لحاظ برنگارنده منّتی شگرف دارند ، چون با رسیدن این نامهٔ مینوی بسیاری از مشکلات قرآنی کتاب حاضر رفع گردید . تعداد دیگری از متون مذکور نیز بوسیلهٔ یاران مشفق تهیّه شد و یا از کتابخانه‌های دانشکدهٔ ادبیّات ، مجلس شورای ملّی ، مَلِك ، ملّی ، شورای فرهنگی بریتانیا و کتابخانهٔ موقوفهٔ خاندان فرمانفرمائیان استفاده گردید .

ضمن ترجمهٔ این کتاب و سر و کار پیدا کردن با کتب مربوط بموضوع ، به برخی از ترجمه‌های اروپائی مثنوی برخوردم که شامل سه ترجمهٔ انگلیسی و یك ترجمهٔ آلمانی می باشد ، و این چهار ترجمه نیز از منابع کار بی فرجام نیکلسن بوده است . در اینجا لازم است باین نکته اشاره شود که غیر از چهار ترجمهٔ اروپائی که ذکرشان خواهد آمد ، ترجمه‌هائی کوتاه و اتّفاقی هم از مثنوی بانگلیسی و سایر زبان‌های اروپائی پیش از نیکلسن شاید بعمل آمده باشد ، نظیر کتاب « نغمهٔ نی » شامل ترجمه‌های مختصری از مثنوی ، شاهنامه ، غزلیّات حافظ و غیره به شعر انگلیسی توسّط مستشرق و زباندان نام‌آور مقتول « ادوارد پالمر »[2] ؛ ولی منظور نگارنده از ترجمه‌های مثنوی ، همانا اختصاص داشتن کتابی به ترجمهٔ تمام یا قسمتی از مثنوی یا حواشی و

---

۱ ـ Addidit Gustavus Fluegel ; *Corani Textus Arabicus القرآن وهوالهدی و الفرقان* ، چاپ اوّل ۱۸۳۴م. ، چاپ دوّم ۱۸۴۱م. ، چاپ سوّم ۱۸۵۸م. لایپزیك . و جلد دوّم شامل کشف الایات بنام *نجوم الفرقان فی اطراف القرآن* ، چاپ اوّل ۱۸۴۲م. و چاپ دوّم ۱۸۹۸م. لایپزیك : *Concordantiae Corani Arabicae* . آخرین چاپ نسخهٔ عکسی این دو جلد در ۱۹۶۵م. در لندن ، و در ۱۳۵۱ هـ ش = ۱۹۷۲م. توسط شرکت اقبال در طهران افست شد .

۲ ـ E. H. Palmer, *The Song of the Reed and Other Pieces*, London, 1877.

Marfat.com
Marfat.com

توضیحات آن می‌باشد . بنابراین سه نسخهٔ انگلیسی مثنوی را تا حدّی که فرصت اجازه می‌داد از نظر گذراندم و چون این نُسخ در دسترس همگان نیست و تا بحال در زبان فارسی شاید معرّفی جامعی از آنها بعمل نیامده ، به بررسی و نقد آنها که خالی از فایده نیست می‌پردازیم :

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد ، اوّلین بار که مثنوی مولوی بزبان انگلیسی ترجمه شده ، بوسیلهٔ « جِمز رِدهاوس » (James W . Redhouse) بوده است . ردهاوس فقط دفتر اوّل مثنوی را بنظم انگلیسی در آورد و در سال ۱۸۸۱م. این ترجمه در لندن انتشار یافت . قالب شعری این اثر در قالب Rhymed couplet است که معادل بحر مثنوی در عروض فارسی است . در ابتدای کتاب ، مترجم قطعات برگزیده‌ای از کتاب *مناقب العارفین* تألیف شمس‌الدّین احمد افلاکی (مؤلّف در ۷۱۸ هـ.ق) اقتباس و ترجمه کرده و بقول نیکلسن ، اگر چه این کتاب جنبه‌ای افسانه‌ای دارد ، اطّلاعات ذیقیمتی مربوط به مولای روم و محیط صوفیانی که شاعر در آن زندگی می کرد ، در دسترس خواننده می گذارد . قطعات نامبرده عبارتست از شرح احوال بهاء الدّین ولدسلطان العلماء ، سیّد برهان الدّین محقّق معروف به سیّدِ سرّدان ، مولانا جلال الدّین محمّد ، شمس الدّین تبریزی ، شیخ صلاح الدّین فریدون ، چلبی حُسام الدّین حسن ، بهاء الدّین سلطان‌ولد ، چلبی امیر عارف و شجره نامهٔ جلال الدّین رومی . این بخش رویهم در یکصد و سی و پنج صفحه می باشد و ترجمهٔ دفتر اوّل مثنوی دویست و نود صفحه است و مقدار نه صفحه نیز شخص مترجم (ردهاوس) مقدّمه‌ای بر آنها نگاشته که رویهمرفته مثنویِ وی به چهار صد و سی و چهار صفحه بالغ گشته است . ضمناً گاهگاهی توضیحات مختصری هم در حواشی صفحات آورده شده است .

نیکلسن با این ترجمه نظر موافق نداشته و ضمن دادن توضیحات انتقادی می گوید : ترجمهٔ دفتر اوّل مثنوی توسّط سر جمز ردهاوس ، در صحّت و درستی بعد از ترجمهٔ « گئورگ رُزِن » مترجم آلمانی قرار دارد . خصوصیّات این ترجمهٔ جدید ، باعث تعمقّ بیشتری می گردد که این محقّق عالیقدر زبان تُرك که بقدر کافی از تصوفّ ایرانی اطلاع نداشته ، چرا باید به یك چنین عمل مهمّی مبادرت ورزد ؛ و چرا با صراحت تمام به عدمِ توانائیِ خود در بشعر در آوردن مثنوی اعتراف می کند ؟ وی چگونه بخود اجازه داده که بوسیلهٔ این نظریّه که : هر نوع نظمی بر نثر ، از نظر معیار برای ترجمهٔ شعر ، رجحان دارد ـ خود را گمراه کند ؟

از این ترجمه یك نسخه بشمارهٔ ۳۹۵۶ در کتابخانهٔ ملّی و نسخهٔ دیگری بشمارهٔ

Marfat.com
Marfat.com

۱۱/۲۰۰ ب در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی موجود است .

دوّمین ترجمهٔ مثنوی بانگلیسی ، « مثنوی معنوی » (ابیات روحانی مولانا جلال‌الدّین محمّد رومی) تلخیص و ترجمهٔ « وینفیلد » (E. H. Whinfield) می‌باشد که او مثنوی شش دفتری را به نظم و نثر انگلیسی خلاصه کرده است . وینفیلد معتقد است که متن مثنوی ، ساده و بی‌پیرایه است و بوسیلهٔ تصنّعات و « کلام بازی » که در آثار جامی و شعرای بعد از او دیده می‌شود ، بدشکل نشده است ؛ معهذا فهم این کتاب در همهٔ موارد آسان نیست . مثنوی وینفیلد بار اوّل در سال ۱۸۸۷م. و چاپ دوّم آن در سال ۱۸۹۸م. در لندن منتشر شد . در این ترجمه نیز ذیل بعضی از صفحات ، تفسیرهائی آورده شده است . تعداد صفحات متن این ترجمه سیصد و سی می‌باشد . مقدّمهٔ چاپ اوّل در بیست صفحه ولی مقدّمهٔ چاپ دوّم در سی صفحه است . مقدّمهٔ چاپ دوّم مثنوی وینفیلد شامل سیزده صفحه تحت عنوان « تصوّف »[۱] است که سیر تصوّف را نشان می‌دهد . وی در همین قسمت از مقدّمه می‌نویسد : « همانطوری که بوسیلهٔ صوفیان یا عرفای اسلام تعریف و تفسیر شده : مثنوی خلاصه‌ای از عواطف مذهبی و اصول اسلامی است » . وینفیلد در مقدّمهٔ چاپ اوّل می‌نویسد : « در زبان امروزه ، ممکن است مثنوی را کمدی الهی یا بهشت گمشدهٔ اسلام دانست . این کتاب خلاصه‌ایست از عقاید مذهبی ؛ « اصول عدالت خداوندی »[۲] است که طریق الله را برای انسان اثبات می‌کند ؛ یك میزان احساسات مذهبی است . در هندوستان مثنوی را یك سند بسیار محکم ایمان و یگانه تالی قرآن و احادیث می‌دانند . در ترکیه ، بنا بعقیدهٔ یکی از علمای آن کشور بنام « خواجه عینی » ، مثنوی همچون « طلسم جان »[۳] تلقّی می‌شود ؛ و هر چند در کتاب مثنوی تمایلات سُنّی دیده می‌شود ، « سرجان ملکم » و « آقای هیوز »[۴] آنرا « کتاب آسمانی ایران »[۵] می‌شمارند . عشق ، ایدهٔ اصلی مثنوی مولوی است که بر یگانه پایه و اساس واقعی مذهب روحانی استوار است ؛ و آن ایمان و دینی که از عشق سرچشمه نگیرد ، بیهوده و غیر قابل استفاده است » .

---

۱ ـ Sufism, p. XIV

۲ ـ Théodicée

۳ ـ The amulet of the soul

۴ ـ Mr. Hughes

۵ ـ Bible of Persia

Marfat.com
Marfat.com

سپس مطلبی در دوازده صفحه تحت عنوان « نظر کلّی بر مثنوی »[1] است . در اینجا وینفیلد مطالبی در مورد کتاب مثنوی نوشته که حاکی از مطالعهٔ عمیق او در موضوعات دینی ، عرفانی ، فلسفی و ادبی جهان است . وی نظریّات و انتقاداتی مربوط به تصوّف و مثنوی بطور خلاصه ، و همچنین نظریّات مولانا در مورد عشق و تعالی بشر را در این قسمت گرد آورده است . قسمت دیگر از مقدّمه شامل خلاصه‌ای از شرح حال مولانا در دو صفحه است . آخرین بخش مقدّمه ، در مورد موضوع ترجمهٔ بیست و شش هزار بیت تمام مثنوی است که مترجم معتقد است ترجمهٔ کامل آن بطور غیرقابل تحمّلی ، کسالت آور است[2] . سپس اضافه می‌کند کسانی که تا بحال در این راه کوشش فراوان کرده‌اند عبارتند از :

۱ ـ Prof. Georg Rosen (*Mesnevi*, Leipzig, 1849)

۲ ـ Mr. James W. Redhouse (The *Mesnevi*, London, 1881)

مراجع مهمِّ وینفیلد برای ترجمهٔ مثنوی غیر از دو کتاب فوق ، عبارتست از :

۱ ـ *مثنوی مولوی* ، چاپ لکهنو سال ۱۲۸۲ هـ.ق. (که متداول‌ترین مثنوی مولوی در هندوستان است). شماره‌هائی که بعد از عنوان هر بخش ترجمهٔ وینفیلد آورده شده ، مطابق صفحات این مثنوی است .

۲ ـ *مثنوی مولوی* ، چاپ بولاق سال ۱۲۶۸ هـ.ق. که ترجمهٔ وینفیلد از روی آن انجام یافته .

۳ ـ تفسیر مثنوی به زبان فارسی تألیف عبدالعلی محمّد ، چاپ لکهنو سال ۱۲۹۳ هـ.ق.

۴ ـ تفسیر ارزشمندی برمثنوی به زبان ترکی توسّط شیخ اسمعیل انقره‌ای ، چاپ استانبول ، سال ۱۸۷۲م. این مفسّر از دراویش قدیم فرقه مولویّه است مشهور به دده یا پیر دده که طبق گفتهٔ « حاجی خلیفه » وی دفتر هفتم مثنوی را بوجود آورده ـ که البته در این مورد دلیل قاطعی در دست نیست[3].

---

۱ ـ General view of the Masnavi

۲ ـ intolerably tedious, p. XLI.

۳ ـ نیکلسن می‌نویسد : « در مثنوی چاپ بولاق ، در انتهای دفتر ناتمام ششم ، نه تنها دو قطعه شعر کوتاه وجود دارد که به سلطان ولد فرزند مولانا نسبت داده شد ، بلکه دفتر هفتمی نیز شامل ۱۷۵۱ بیت بدان

←

Marfat.com
Marfat.com

نیکلسن در مورد وینفیلد و ترجمهٔ او معتقد است که : « وی اوّلین کسی است که مطالب مثنوی را تجزیه و تحلیل کرده و مفهوم عالی آنرا با ترجمهٔ منثور و منظوم از منتخبات شش دفتر مثنوی که رویهم در حدود سه هزاروپانصد سطر است ، شرح و بیان داشته است . از این جهت ، کلیّهٔ طلّاب و محصّلین مثنوی سپاسگزار وی می باشند . معلومات وسیع و حاکی از علاقهٔ وینفیلد در تصوّف مشرق زمین ـ بطوری که قبلاً نیز در حواشی و ترجمهٔ *گلشن راز* (۱۸۸۰م.) دیده شده ، او را هادی و راهنمائی عالیقدر در پیچ و خم‌های مثنوی معرفی کرده است و بطور کلّی ترجمهٔ مثنوی او ، لایق مقامی ارجمند است . در اینجا مایل نیستم که بجزئیات پرداخته نقّادی کنم ، فقط باین نکته اشارت کافی است که سادگی ظاهری زبان فارسی ، دامی برای مترجمین است :

« آن میسَّـر نَبْـود انـدر عـاقبت
نـامِ او بـاشـد معسَّـر عـاقبت »

یك نسخه از چاپ اوّل مثنوی وینفیلد بشمارهٔ ۳۹۵۴ و نسخهٔ دیگری از چاپ دوّم بشمارهٔ ۳۹۵۵ در کتابخانهٔ ملّی موجود است . از اتّفاقات روزگار اینکه این دو نسخهٔ نایاب جزوِ مجموعهٔ کتب شخصی نیکلسن بوده که پس از مرگ وی بوسیلهٔ کتابفروشی W. Heffer در کمبریج فروخته شده است .

→

اضافه گشته است و این دفتر ، یك سند جعلی آشکاریست که همیشه بدینسان معروف بوده است . دفتر مذکور برای اوّلین بار در ۱۰۳۵ هـ.ق. (۱۶۲۶م.) بوسیلهٔ اسمعیل انقره‌ای که تفسیر ترکی او برمثنوی حائز اهمّیت است ، معرفی شد . این شخص مدّعی است که دفتر هفتم مثنوی را از یك جُنگ خطّی مورّخ ۸۱۴ هـ.ق. بدست آورده ؛ ولی حتی اگر این موضوع صحت داشته باشد ، فقط دلیل بر این است که او خود جعل کنندهٔ آن نبوده است . مثنوی معروف به « دفتر هفتم » در هیچکدام از نسخ خطّی مثنوی که سراغ دارم ، وجود ندارد (بنا برگفتهٔ حاجی خلیفه در کتاب خود باهتمام « فلوگل » ج ۵ ص ۳۷۷، اسمعیل انقره‌ای براین دفتر مشکوك تفسیری نگاشت و سعی کرد که صحّت و اعتبار آنرا ثابت کند) .

شیوهٔ کلام و همچنین متن آن ، دلیل کاملی است که این دفتر هفتم مثنوی یا اثر اسمعیل انقره‌ای است ـ که بنظر من مدارك کافی علیه این موضوع وجود دارد ـ یا از یکنفر فاضل دیگری است که هر چند در منظومه سازی دست داشته ، شاعر نبوده است » .

Marfat.com
Marfat.com

سوّمین ترجمه از کتاب مورد نظر ، ترجمهٔ « ویلسن » (C. E. Wilson) استاد زبان فارسی در دانشگاه لندن انجام پذیرفته است . این کتاب ترجمهٔ دفتر دوّم مثنوی مولوی است و در واقع دنبالهٔ ترجمهٔ ردهاوس از دفتر اوّل مثنوی است . ویلسن دفتر دوّم مثنوی را به نثر انگلیسی در یك جلد سیصد و سی صفحه‌ای بضمیمهٔ ده صفحه مقدّمه و فهرست ، برگردانده است . وی در مقدّمهٔ خود اشاره به ترجمهٔ منظوم ردهاوس کرده و می گوید که چه خوب بود آن اثر به نثر ادبی ساده ترجمه می شد. همچنین می نویسد که فهم اصطلاحات و ترکیبات رومی ، اشکال خاصّ خود را دارد و این موضوع بحدّیست که بهترین مفسّرین غالباً باهم وحدت نظر پیدا نمی کنند . من هم بهمین منظور برای اینکه خوانندگان انگلیسی زبان به مطلبی که ترجمه کرده ام پی ببرند ، ناچار به تفسیرهای متعددی بزبانهای ترکی ، فارسی ، اردو و عربی مراجعه کرده‌ام . بهمین دلیل ویلسن یك جلد هم تفسیر برای دفتر دوّم مثنویِ خود در چهار صدو چهل و هشت صفحه نگاشته و در آن به ۲۶۶۴ نکتهٔ مبهم و مشکل توضیحاتی داده است . ویلسن در مقدّمهٔ خود اضافه می کند که بیش از سی سال عمر خود را وقف مطالعه نموده و برای ترجمهٔ مثنوی مولوی ، کتب *عوارف المعارف* سهروردی ، فرهنگ صوفیّهٔ *عبدالرّزّاق* و هم‌چنین فلسفهٔ یونان بویژه افلاطونیان جدید و مقداری هم فلسفهٔ هند را مورد مداقّه و مطالعه قرار داده است .

ویلسن تفسیرهای مهمّی که برای مثنوی بدست آورده عبارتند از :

۱ ـ تفسیر ترکی شیخ اسمعیل انقره‌ای ، در ۶ جلد ، چاپ قسطنطنیّه ، سال ۱۸۶۲م.

۲ ـ تفسیر فارسی بحرالعلوم .

۳ ـ تفسیر اردو از مولوی عبدالمجید ، چاپ سال ۱۸۹۱م.

و چند تفسیر مختلف عربی .

نیکلسن ضمن بحث در مورد ترجمهٔ مثنوی ویلسن می گوید : این « یك ترجمهٔ منثور تحت‌اللّفظی ساده » است که مبتنی بر اصول صحیح و اجرای دقیق می باشد . پس از مقایسهٔ این ترجمه با ترجمهٔ دفتر دوّم نسخهٔ خود ، متوجّه شدم که روش‌های شبیه بهم تولید یك نتیجه کرده و این دو ترجمه غالباً کلمه به کلمه باهم مطابقت دارد و قسمتهائی که بهم شبیه نبوده و مورد گفتگو بوده ، معمولاً نکاتی است که بیش از اینکه قابل اصلاح باشد ، احتیاج به توضیح و تشریح دارد . نیکلسن سپس چنین ادامه می‌دهد : « تشکّرات من از پروفسور ویلسن محدود به اقتباس کردن بعضی از عبارات او نیست . هر مترجمی بویژهٔ مترجم منظومه‌ای چون مثنوی ، باید این امکان را احساس کند که آثار پیشینیان موثّق را که در همان زمینه قدم به قدم گام

Marfat.com
Marfat.com

برداشته‌اند ، مورد بررسی قرار دهد » .

دو جلد کتاب ویلسن ، یکی ترجمهٔ منثور دفتر دوّم مثنوی و دیگری تفسیر و شرح آن ، در سال ۱۹۱۰م. در لندن انتشار یافت . دوجلد مذکور بشماره‌های ۳۹۵۳ و ۳۹۵۲ در کتابخانهٔ ملّی موجود است و این دو نسخه نیز جزو مجموعهٔ کتب شخصی نیکلسن بوده که بوسیلهٔ کتابخانهٔ ملّی تهیّه شده است .

چهارمین ترجمهٔ اروپائی از مثنوی مولوی که اکنون در مورد آن توضیح مختصری داده می‌شود ، بوسیلهٔ « گِئورگ رُزِن » (Georg Rosen) از قسمتی از دفتر اوّل مثنوی به زبان آلمانی ترجمه شده است . این متن گویا اوّلین ترجمهٔ مطوّل اروپائی از مثنوی بشمار می‌رود (چاپ اوّل ۱۸۴۹م. لایپزیك) . نیکلسن دربارهٔ این ترجمه چنین می‌نویسد :

« متن مثنوی به زبان آلمانی شامل ترجمهٔ منظوم یك سوّم از دفتر اوّل مثنوی است . این نسخهٔ ممتاز ، قالب تحت اللفظی متن اصلی را حفظ نکرده است ولی عموماً حتّی در قسمتهائی که به سوء تعبیرات قابل اغماض دچار گشته ، معانی آن بطور صحیح داده شده است ؛ و در عین حال حواشی و تفاسیر آن خواننده را با زمینهٔ عرفانی مثنوی آشنا می‌سازد . گِئورگ رُزِن در واقع یك اثر برجسته‌ای بجا نهاده و در ترجمهٔ منظوم از آثارِ شعری مشرق زمین ، این اثر نه تنها کار ناقصی بشمار نمی‌رود بلکه در نوع خود مزیّتی محسوب می‌شود » . نیکلسن بنا برگفتهٔ خود ، بارها از حواشی ارزشمند این ترجمه استفاده‌ها کرده است . این ترجمه بار دوّم در ۱۹۱۳م. (در مونیخ) تجدید چاپ گردید و بوسیلهٔ « دکتر فردریك رُزِن » فرزند مترجم نامبرده ، مقدّمهٔ مجدّدی بر آن نوشته شد .

* * *

در اینجا برای اینکه از مسیر زندگانی علمی نیکلسن اطّلاع حاصل کنیم ، بسیار بجاست که در ابتدا در شرح احوال او چند سطری بنگاریم و سپس آثار و نوشته‌های او را تا آنجا که تهیّه و دست یافتنِ بآنها مقدور بوده ، با مشخّصات کامل برشماریم :

« مارك نیکلسن » متولّد ۱۷۷۰م. اهل شهر تروپ در ناحیهٔ کامبرلَندِ انگلستان ، عضو کوئینز کالج در دانشگاه آکسفرد بود و سپس بریاست کوردینگتن کالج در دانشگاه باربادوس برگزیده شد . فرزند او « جان نیکلسن » بود که به تَبَعِ پدر به کوئینز کالج آکسفرد رفت و غیر از تحقیق در تورات و انجیل ، زبان عربی هم آموخت و مجموعهٔ دلپسندی از نُسخِ خطّی

Marfat.com
Marfat.com

اسلامی تهیّه کرد و در ۱۸۴۰م. کتاب مهمّی بنام *شرح تأسیس سلسلهٔ فاطمینان در آفریقا* منتشر ساخت[۱]. فرزند جان نیکلسن بنام « هنری الن نیکلسن » (۱۸۴۴ ـ ۱۸۹۹م.) ، دانشمند برجسته ای در علم زیست شناسی بود که بعضویّت انجمن سلطنتی بریتانیا (.F.R.S) در آمد . وی تألیفات فراوانی بوجود آورد و مقالات فاضلانه ای در ژئوفیزیك و حیوان شناسی نوشت و توانست کرسی تدریس تاریخ طبیعی در دانشگاههای تورونتو ، سِنت اَندروز ، اَبردین را اشغال کند . ولی پیش از شروع بیك چنین زندگی برجستهٔ آکادمیك ، وی مدّتی به حرفهٔ جرّاحی در شهر کیلی (Keighley) در ناحیّهٔ یورکشایر اشتغال داشت ، و در همین محل بود که در ۱۹ اوت ۱۸۶۸م. « رِنالد الن نیکلسن » فرزند خلف او و آخرین مشعل‌دار دودمان علمی نیکلسن متولّد شد .

نیکلسن از همان کودکی به کتابخانهٔ پدر بزرگش رفت و آمد داشت ، و بتدریج از این طریق با نوشته های غیر اروپائی مختصر آشنائی عینی پیدا کرد . وی تحصیلات مقدّماتی خود را در السنهٔ کلاسیك (یونانی و لاتین) در دانشگاه اَبردین (در اسکاتلند) شروع کرد و در سال ۱۸۸۷م. بمنظور ادامهٔ تحصیلات ، وارد ترینیتی کالج در دانشگاه کمبریج شد . در سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹م. در امتحانات کالج شرکت کرد و با ارائهٔ مجموعه‌ای از اشعار یونانی ، رتبهٔ اوّل را حائز گردید و برندهٔ جایزه شد . ضمناً نیکلسن در ورزش هم شخصیّت ممتازی بود و در سالهای ۱۸۸۸، ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱م. در مسابقات گُلف بین دانشگاههای کمبریج و آکسفرد شرکت جست و تا سنین شصت سالگی گُلف بازی می کرد .

چون جدّش در فارسی و عربی یَدِ طولائی داشت ، نیکلسن هم از دوران جوانی رغبتی به آموختن زبان و معارف اسلامی پیدا کرد و در کمبریج تحت نظر « رابرتسن اسمیت » به تحصیل زبان عربی همّت گماشت ، و این شخص افکار نیکلسن را به عربستان پیش از اسلام متوجّه ساخت و روحیّهٔ انتقادی او را تشحیذ نمود . سپس (حدود سالهای ۴ ـ ۱۸۹۳م.) برای تکمیل معلومات عربی ، نیکلسن سفری به لیدن (در هلند) و استراسبورگ (در فرانسه) نمود و در دانشگاه‌های آنجا « دخویِه » و « نولدِکِه » ، بزرگترین مستشرقین عربی‌دان ، را ملاقات کرد و از خرمن علوم اسلامی آنان توشه‌هائی اندوخت .

---

۱ ـ John Nicholson, *An Account of The Establishment of The Fatemite Dynasty in Africa*, Tübingen, Bristol, 1840.

Marfat.com
Marfat.com

در ۱۸۹۱م. وی با مرحوم پروفسور ادوارد براون آشنا شد و به آموختن زبان فارسی پرداخت . زبان هندوستانی را نیز فرا گرفت و در ۱۸۹۲م. در امتحانات زبان‌های هندوستانی با احراز مقام اوّل ، توفیق حاصل کرد و توانست از کالج خود هزینهٔ تحصیلی دریافت کند و سال بعد به عضویّت ترینیتی کالج درآید . براون موضوع اوّلین تحقیق نیکلسن را به او پیشنهاد کرد و نتیجةً نیکلسن منتخبی از دیوان شمس تبریزی ، یعنی تعداد چهل و هشت غزل را برگزید و در ۱۸۹۸م. در سی سالگی متن فارسی آنرا با ترجمه (به نظم و به نثر) و حواشی و تعلیقات و بالاخره با مقدّمهٔ مفصل و مهمّی ، به‌عنوان پایان نامهٔ درجهٔ دکتری ، از طریق انتشارات دانشگاه کمبریج به طبع رسانید .

نیکلسن در ۱۹۰۱م. به معلّمی زبان فارسی دانشگاه لندن منصوب شد . سال بعد یعنی در ۱۹۰۲م. موقعی که براون به استادی کرسی زبان عربی « سر تامس آدمز » در کمبریج انتخاب شد ، نیکلسن بلافاصله تدریس زبان فارسی را در کمبریج پذیرفت و این مقام را تا ۱۹۲۶م. دارا بود . وی در ۱۹۰۳م. با یکی از بستگانش بنام « سِسیلیا وارتی » اهل شهر پِنریت (در کامبرلند) ازدواج کرد . همسر او زنی هنرمند و نوازندهٔ پیانو بود و باتّفاق هم روزگار ساده و آرامی داشتند . آنها صاحب فرزندی نشدند . خانم نیکلسن تقریباً ۱۰ سال پس از مرگ شوهر ، بدرود حیات گفت .

هنگامی که نیکلسن در بحبوحهٔ تألیفات خود بود ، دانشگاه کهن أبردین درجهٔ دکترای افتخاری در حقوق باو اعطاء کرد ؛ و در ۱۹۲۲م. به عضویّت فرهنگستان بریتانیا پذیرفته شد . در ۱۹۲۶م. پس از وفات براون ، بالاخره نیکلسن موفّق شد که به مقام اصلی خود یعنی به استادی کرسی زبان عربی مذکور برسد ولی هفت سال بعد یعنی در سال ۱۹۳۳م. چون بسن شصت و پنج سالگی رسید ، مطابق مقرّرات دانشگاه بازنشسته شد و سپس سِمَتِ استادی افتخاری دانشگاه باو محوّل گردید . در ۱۹۳۷م. نیکلسن بدریافت مدال طلای انجمن آسیائی همایونی که هر سه سال یکبار نصیب فرد برجسته‌ای می شود ، مفتخر گردید . در ۱۹۴۰م. پس از نیم قرن کار شبانه‌روزی ، برای استراحت به شمال غربی انگلستان حرکت کرد و سال‌های آخر عمر را در شهر چِستر گذرانید تا اینکه در ۲۷ اوت ۱۹۴۵م. (۵ شهریور ۱۳۲۴ هـ.ش.) تن خاکی را بخاکیان سپرد و رخت بسوی افلاکیان کشید . سه‌عنوانی که همیشه بعد از نام نیکلسن نوشته می‌شود عبارتست از : دکتر در ادبیّات (.LITT.D) ، دکتر در حقوق (LL.D.) و عضو فرهنگستان بریتانیا (.F.B.A) .

Marfat.com
Marfat.com

آثار نیکلسن را می‌توان به ترتیب ذیل تقسیم کرد :

اوّل : کتب مربوط به زبان و ادبیّات و متون عربی

۱ ـ **عربی مقدّماتی** : دستور زبان (مختصر شده از دستور عربی پروفسور ویلیام رایت) ـ از فردریك دوپره تارنتن ، باهتمام نیکلسن ، چاپ ۱۹۰۵م. کمبریج .

۲ ـ **عربی مقدّماتی** : کتاب اوّل قرائت ـ از فردریك دوپره تارنتن و نیکلسن ، چاپ ۱۹۰۷م. کمبریج .

۳ ـ **عربی مقدّماتی** : کتاب دوّم قرائت (براساس طرح تارنتنF.du P. Thornton) ـ از نیکلسن ، چاپ اوّل ۱۹۰۹م. چاپ دوّم ۱۹۳۰م. و چاپ سوّم ۱۹۴۶م.

۴ ـ **عربی مقدّماتی** : کتاب سوّم قرائت ـ از نیکلسن ، چاپ اوّل ۱۹۱۱م. کمبریج .

۵ ـ **رسالة الغفران ابوالعلاء معرّی** ـ متن عربی و ترجمهٔ ملخّص و شرح آن به انضمام مطالبی در ادبیّات عرب ، در ۱۶۵ صفحه ، مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا ، سال ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲م.

۶ ـ **زندگی عُمَر ابن الفارض و محیی الدّین ابن العربی** ـ اقتباس از یك نسخهٔ خطّی ، شامل ۲۴ صفحه متن عربی و ۲ صفحه مقدّمهٔ انگلیسی ، مجلهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا ، سال ۱۹۰۶م.

۷ ـ **تاریخ خَزرجی یعنی تاریخ ملوك رسولی یمن** ـ ترجمه و مقدّمه و تحشیه و فهرست از مرحوم جِمز رِدهاوس ، مجلّد اوّل شامل نیمهٔ اوّل کتاب ، چاپ ۱۹۰۶م.؛ مجلّد دوّم شامل نیمهٔ دوّم کتاب ، چاپ ۱۹۰۷م. مجلّد سوّم شامل توضیحات و تفسیرات ، چاپ ۱۹۰۸م. باهتمام ادوارد براون و نیکلسن و آلفرد راجرز ؛ مجلّد پنجم شامل نیمهٔ دوّم متن عربی تاریخ خَزرجی (نیمهٔ اوّل در مجلّد چهارم آمده) به اهتمام شیخ محمّد عَسَل ، تهیّهٔ فهرست‌ها توسّط نیکلسن ، از انتشارات اوقاف گیب ، چاپ ۱۹۱۸م. لیدن .

۸ ـ **تاریخ ادبیّات عرب** ، به انگلیسی ـ این کتاب تابحال یازده بار در لندن و کمبریج بچاپ رسیده ، بدین ترتیب : ۱۹۰۷، ۱۹۱۴، ۱۹۲۳، ۱۹۳۰، ۱۹۴۱، ۱۹۵۳، ۱۹۶۲،

Marfat.com
Marfat.com

۱۹۶۶، ۱۹۶۹، ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷م. (از ۱۹۳۰م. ببعد با تجدید نظر و ۶ صفحهٔ اضافی منتشر شد) . این اثر هنوز پس از هشتاد سال به‌عنوان یك اثر کلاسیك مورد استفادهٔ دانشگاهیان شرق و غرب ـ از جمله ایران ـ قرار دارد .

۹ ـ **دیوان ترجمان الاشواق ابن العربی** ـ با متن عربی و ترجمه و شرح انگلیسی ، چاپ ۱۹۱۱م. لندن ، چاپ دوّم ۱۹۷۸م. لندن (به قطع کوچك و با جلد شُمیز) .

۱۰ ـ **اللُّمع فی التّصوف ابونصر سَرّاج طوسی** ـ تصحیح متن عربی با مقدّمه و ترجمهٔ ملخّص به انگلیسی به انضمام فهرست‌های گوناگون ، از انتشارات اوقاف گیب ، چاپ اوّل ۱۹۱۴م. و چاپ دوّم ۱۹۶۳م. لیدن .

دوّم : کتب تحقیقی در تصوّف اسلامی

۱ ـ **عرفای اسلام** ـ چاپ اوّل ۱۹۱۴م. ، چاپ دوّم ۱۹۶۳م. ، چاپ سوّم ۱۹۶۶م. و چاپ چهارم ۱۹۷۰ لندن . ترجمهٔ این اثر ، تحت عنوان دیگری (!) در فهرست منابع کتاب حاضر ، بشمارهٔ ۳ ، آورده شده ، ولی بجاست که ترجمهٔ بهتری از این اثر به عمل آید .

۲ ـ **تحقیقات در تصوّف اسلامی** ـ چاپ اوّل ۱۹۲۱م. ، چاپ دوّم ۱۹۶۷م. ، چاپ سوّم ۱۹۷۱م. و چاپ چهارم ۱۹۸۰م. کمبریج .

۳ ـ **تحقیقات در شعر اسلامی** ـ چاپ اوّل ۱۹۲۱م. و چاپ دوّم ۱۹۷۰م. کمبریج .

۴ ـ **منتخباتی از نظم و نثر شرقی** ـ چاپ اوّل ۱۹۲۲م. و چاپ دوّم ۱۹۶۹م. کمبریج .

۵ ـ **مفهوم شخصیّت در تصوّف** ـ چاپ اوّل ۱۹۲۳م. کمبریج و چاپ دوّم ۱۹۶۴م. لاهور .

سوّم : تصحیح و ترجمه و تفسیر آثار عرفانی ایران

۱ ـ **منتخبات دیوان شمس تبریزی** ـ متن چهل‌وهشت غزل و ترجمهٔ آنها به انگلیسی با مقدّمه و حواشی و تعلیقات ، (رسالهٔ دکتری مترجم) ، چاپ اوّل ۱۸۹۸م. ، چاپ دوّم ۱۹۵۲م. و چاپ سوّم ۱۹۷۷م. کمبریج .

Marfat.com
Marfat.com

۲ ـ **تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری** ـ تصحیح متن فارسی به انضمام فهرست‌های گوناگون و پیشگفتار انگلیسی با مقدّمهٔ فارسی به قلم محمّد قزوینی ، چاپ جلد اوّل ۱۹۰۵ و جلد دوّم ۱۹۰۷م. لیدن .

۳ ـ **کشف المحجوب هجویری غزنوی** ـ ترجمهٔ ملخّص آن به انگلیسی ، از انتشارات اوقاف گیب ، چاپ اوّل ۱۹۱۱م. ، چاپ دوّم ۱۹۳۶م. چاپ سوّم ۱۹۵۹م. چاپ چهارم ۱۹۶۷م. ، چاپ پنجم ۱۹۷۰م. و چاپ ششم ۱۹۷۶م. لیدن .

۴ ـ **داستان‌های عرفانی** ـ (*Tales of Mystic Meaning*)ـ ترجمهٔ پنجاه و یك قطعهٔ مختلف از مثنوی مولانا با یك مقدّمه ، چاپ ۱۹۳۱م. لندن .

۵ ـ **اشعار غنائی فارسی** ـ (*Persian Lyrics*)ـ ترجمهٔ سی و شش قطعه از آثار شعرای ایران ، در سی صفحه با یك مقدّمه ، چاپ ۱۹۳۱م. لندن .

۶ ـ **مثنوی مولانا جلال الدّین محمّد بلخی** ـ تصحیح متن فارسی و ترجمهٔ کامل و تفسیر آن به انگلیسی ، در هشت جلد ، از انتشارات اوقاف گیب ، چاپ از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰م. لیدن . (این دوره کتب تا کنون چهار بار تجدید چاپ شده است) .

۷ ـ **رومی : شاعر و عارف** ـ ترجمهٔ یکصدو دوازده قطعه از مثنوی و پنج غزل از دیوان شمس و دو قطعه از فیهِ مافیه با شرح و حواشی آنها به انضمام شرح احوال مولانا . (کتابی که اینك در دست خواننده است ، معرفی همین اثر می باشد) ، چاپ اوّل ۱۹۵۰م. و سپس ۱۹۵۶، ۱۹۶۴، ۱۹۶۸، ۱۹۷۰، ۱۹۷۳، ۱۹۷۴، ۱۹۷۵، ۱۹۷۸م. لندن . (از چاپ‌های بعدی ، اطلاعی در دست ندارم ولی چند سال پیش نسخه‌ای با بدترین صحافی و چاپ سرقتی (یا اُفستی) در ایران نشر یافت) .

چهارم: در مطالب گوناگونی که به صورت تدوین و تصحیح ، مقدّمه یا ترجمه بچاپ رسیده

۱ ـ **رباعیّات عُمَرخیّام** ـ شامل هفتادوپنج رباعی ، ترجمهٔ ادوارد فیتزجرالد با تصاویری از گیلبرت جِمز ، مقدّمه و حواشی از نیکلسن ، چاپ اوّل ۱۹۰۹م. ، چاپ دوّم ۱۹۱۲م. ، چاپ سوّم ۱۹۱۴م. ، چاپ چهارم ۱۹۱۶م. ، چاپ پنجم ۱۹۱۷م. لندن (به قطع معمولی با شانزده تصویر رنگی) . چاپ جدید این کتاب به قطع خشتی کوچك با هشت تصویر رنگی در

Marfat.com
Marfat.com

۱۹۲۲م. و سپس در ۱۹۳۳، ۱۹۳۶، ۱۹۴۰، ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، ۱۹۴۴، ۱۹۴۶، ۱۹۵۰، ۱۹۵۶، ۱۹۶۱م. در لندن تجدید چاپ گردید .

۲ ـ **شاهزاده و درویش** ـ (*The Don and The Dervish*) ـ شامل چهل و هفت قطعه اشعارِ سَبُك و تفنّنی از نیکلسن و پنج قطعه ترجمه از اشعار حافظ ، عطّار ، سعدی ، مولانا و ابن الفارض به شعر انگلیسی ، چاپ ۱۹۱۱م. لندن .

۳ ـ **تاریخ گُزیدهٔ حمدالله مستوفی** ـ جلد دوّم شامل ترجمهٔ خلاصهٔ تاریخ به انگلیسی از ادوارد براون ، و ترتیب فهرست‌های سه‌گانه یعنی فهرست اسماء و فهرست اماکن و قبایل و فهرست کتب از نیکلسن ، از انتشارات اوقاف گیب ، چاپ سال ۱۹۱۳م. لیدن .

۴ ـ **اسرار خودی** ـ اشعار عارفانهٔ محمّد اقبال لاهوری ، ترجمه و مقدّمه و حواشی از نیکلسن ، چاپ اوّل ۱۹۲۰م. لندن ، چاپ دوّم (با تجدید نظر) ۱۹۴۰م. ، چاپ سوّم ۱۹۴۴م. ، چاپ چهارم ۱۹۵۵م. و چاپ پنجم ۱۹۶۰م. لاهور .

۵ ـ **فارسنامهٔ ابن بلخی** ـ تصحیح متن و مقدّمهٔ انگلیسی از نیکلسن و گای لُسترنج ، از انتشارات اوقاف گیب ، چاپ اوّل ۱۹۲۱م. و چاپ دوّم ۱۹۶۲م. لندن .

۶ ـ **مطالعات شرقی (عَجَب نامه)** ـ شامل چهل و سه مقاله از مستشرقین کشورهای مختلف (از جمله یك مقالهٔ شش صفحه‌ای از نیکلسن در شرح کلّیات جمال الدّین احمد اردستانی معروف به پیرِ جمال ، نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن) بمناسبت شصتمین سال تولّد ادوارد براون (۷ فوریه ۱۹۲۲م.) به اهتمام توماس آرنولد و نیکلسن ، چاپ اوّل ۱۹۲۲م. و چاپ دوّم ۱۹۷۲م. کمبریج .

۷ ـ **بدایع سعدی** ـ ترجمهٔ سرلوکاس وایت کینگ ، با مقدّمهٔ نیکلسن ، چاپ ۱۹۲۴م. برلین .

۸ ـ **طیّبات سعدی** ـ ترجمهٔ سرلوکاس وایت کینگ ، با مقدّمهٔ نیکلسن ، چاپ ۱۹۲۶م. برلین .

۹ ـ **قرآن** ـ ترجمهٔ ادوارد پالمر به انگلیسی ، با مقدّمهٔ نیکلسن در ده صفحه ، چاپ اوّل ۱۹۲۸م. آکسفرد (این کتاب تا ۱۹۶۰م. نُه بار بچاپ رسیده است) .

۱۰ ـ **مقدّمه‌ای بر جوامع الحکایات عوفی** ـ از محمّد نظام الدّین ، با مقدّمهٔ نیکلسن ، از انتشارات اوقاف گیب ، چاپ ۱۹۲۹م. لیدن .

۱۱ ـ **فهرست توصیفی نُسَخِ خطّی شرقی کتابخانهٔ پروفسور براون** ـ که شخص

Marfat.com
Marfat.com

براون آنرا شروع کرد ولی باتمام نرساند و به وسیلهٔ نیکلسن تکمیل و تنقیح شد و به انضمام شرح احوال و فهرست کامل آثار براون در سال ۱۹۳۲م. در کمبریج بچاپ رسید .

۱۲ ـ **تبلیغ اسلام** ـ از توماس آرنولد ، با مقدّمهٔ نیکلسن در چاپ سوّم ۱۹۳۵م. لندن .

۱۳ ـ **شاعر شرق** ـ شرح احوال و نقد آثار محمّد اقبال لاهوری ـ از عبدالله انوربگ ، با مقدّمهٔ نیکلسن ، چاپ ۱۹۳۹م. لاهور .

۱۴ ـ **یکنفر ایرانی پیشروِ دانته** (*A Persian Forerunner of Dante*) ـ ترجمهٔ ملخّص منظومهٔ سیرالعباد الی المعاد از حکیم سنائی غزنوی ، بشعر آزاد انگلیسی با یك مقدمه ، پنج صفحه ، مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی شعبهٔ بمبئ ، جلد ۱۹ سال ۱۹۴۳م. نیکلسن یکسال بعد ، این اثر را با تجدید نظر جزئی و یك پیش درآمد ، بصورت یك جزوهٔ هشت صفحه‌ای جهت دوستان و علاقه‌مندان در ۱۹۴۴م. در توِین ـ آن ـ سی (*Towyn-on-Sea*) واقع در شمال ناحیهٔ وِلز انگلستان بچاپ رسانید . این آخرین اثر کامل پیش از وفات نیکلسن ، توسّط مرحوم عبّاس اقبال ـ از روی چاپ دوّم ـ ترجمه شد و با معرّفی مترجم انگلیسی و آوردن معادل متن شعر فارسی ذیل عنوان « سنائی ، پیشروِ ایرانیِ دانته » در ده صفحه ، در شمارهٔ ۴ سال اوّل (۱۳۲۳هـ.ش.) مجلّهٔ یادگار در طهران چاپ شد . اثر مذکور یك بار دیگر نیز توسّط آقای مسعود فرزاد معرفی گردید و همراه متن انگلیسی و ترجمهٔ آن به فارسی و متن شعر سنائی ، ذیل عنوان « یك ایرانیِ پیش قدم بر دانته » در دوازده صفحه ، در شمارهٔ ۶ جلد ۴ (۱۹۴۵م.) مجلّهٔ روزگار نو در لندن چاپ و منتشر شد .

پنجم : مقالات نیکلسن در تصوّف اسلامی و ادب فارسی و عربی

فهرست مقالات نیکلسن تا حدّ امکان در این گروه جمع آوری شده است . از این تعداد فقط دو مقاله جزوِ گروه اوّل و دو مقاله در گروه چهارم ذکر گردید . احتمال می‌رود که نیکلسن مقدار جزئی مقالات دیگری هم داشته باشد و لیکن تهیّهٔ همین فهرست نیز کار ساده‌ای نبود ، چه فهرست‌های مختلف کتابخانه‌ها نیز نتوانست نیاز این گروه را کاملاً تأمین کند و مقدار دیگر آن ضمن ماه‌ها صَرف وقت و کنکاش در کتب و فهرست‌های احتمالی بدست آمده است . از این جهت ، فهرست‌های پنجگانهٔ کنونی آثار نیکلسن که برای نخستین بار در کتاب حاضر گردآوری شده ، بطور قطع می‌تواند بیش از سه چهارم آثار آن مستشرق فداکار را نشان دهد .

Marfat.com
Marfat.com

توضیح دیگر اینکه نیکلسن تعدادی مقالات کوتاهی در معرّفی و انتقاد بعضی کتب زمان خود نوشته که در مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا چاپ شده و در فهرست‌های حاضر قید نشده است . همچنین سه مقاله‌ای که نیکلسن در وفات سه تن از مستشرقین نوشته ، بطور استثناء در این گروه از آنها یاد می‌شود .

۱ ـ یك نسخهٔ خطّی فارسی منسوب به فخرالدّین رازی (*A Persian manuscript attributed to Fakhru'ddīn Rāzī*) ، بحث در چگونگی این نسخه ، بیست صفحه ، مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا (*The Journal of The Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*) سال ۱۸۹۹م. لندن .

۲ ـ همانندِ افسانهٔ آرتور در فارسی (*The Arthurian Legend : A Persian Parallel*) ، مقاله‌ای بسیار کوتاه در چهل سطر ـ هر سطر شش سانتیمتر ـ شامل ترجمهٔ یك داستان کوتاه از ابوبکر وَرّاق و شیخ محمّد بن علی‌الترمذی به نقل از تذکرة الاولیای فریدالدّین عطّار نیشابوری ، که شباهتی با یکی از آثار تِنیسْن شاعر انگلیسی دارد ؛ مجلّهٔ آتِنیوم (*The Athenaeum*) صفحهٔ ۴۳۴، ششم آوریل ۱۹۰۱م. لندن .

۳ ـ یك شعر قدیم عربی بنام « انتقامیّه » (*An Old Arabian Song of Vengeance*) منسوب به تَأَبَّطَ شَرًّا ، در عصر جاهلیّت . ترجمهٔ این شعر به شعر انگلیسی در بیست و شش بیت ، همراه با چند سطر توضیح در ابتدای مطلب ، مجلّهٔ آتِنیوم ، صفحهٔ ۴ ـ ۴۸۳، هشتم اکتبر ۱۹۰۴م. لندن . این شعر سه سال بعد از تاریخ مذکور با توضیحات بیشتری در « تاریخ ادبیّات عرب » تألیف نیکلسن (صفحهٔ ۱۰۰ ـ ۹۷) بچاپ رسید .

۴ ـ یك نسخهٔ خطّی ناشناخته در شرح زندگانی پیامبر اسلام بنام **کِتَابُ مَنْ صَبَرَ ظَفِرَ** (An unknown biography of Muhammad entitled *Kitabu man Ṣabara Ẓafira*) ، معرّفی این نسخه و بحث در چگونگی آن ، در ده صفحه ، در جلد اوّل « مطالعات شرقی ، به مناسبت هفتادمین سال تولدّ تئودور نولدِ کِه ، شامل مجموعهٔ مقالات دوستان و شاگردان او » به اهتمام کارْل بِتسولد (Cral Bezold) در دو جلد ، چاپ ۱۹۰۶م. گیسِن (Gieszen در آلمان) .

۵ ـ تحقیق تاریخی در باب ریشه و تحوّل تصوّف با فهرستی از تعاریف « صوفی » و « تصوّف » به ترتیب زمان (*A historical enquiry concerning the origin and development of Ṣufism, with a list of defintion of the terms « ṣufī » and « tasawwuf » arranged chronologically*) ، چهل و پنج صفحه ، مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی

Marfat.com
Marfat.com

بریتانیا ، سال ۱۹۰۶م.

۶ ـ **کمال الدّین عبدالرّزّاق کاشانی** ـ ذیل Abd ar - Razzāq، مقاله ای در حدود سه ستون ، جلد اوّل دائرة المعارف ادیان و اخلاق تألیف جِمز هِستینگز (*Encyclopaedia of Religion and Ethics*, ed. James Hastings) صفحهٔ ۱۲ ـ ۱۳ ، سال ۱۹۰۸م.

۷ ـ **کهن‌ترین متن صوفیانهٔ فارسی** ، (A Paper on « *The Oldest Persian Manual of Ṣūfism*», Read at Oxford in 1908) ، بحث مختصری در کتاب کشف المحجوب هجویری و بعضی از فِرَقِ صوفیّه ، چهارونیم صفحه ، نقل در مجموعهٔ « مذاکرات سوّمین کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ ادیان » (*Transactions of The Third International Congress for The History of Religion, vol. I, pp. 293 - 7*) چاپ ۱۹۰۸م. آکسفرد .

۸ ـ **زُهد (در اسلام)** ـ ذیل Asceticism (Muslim) ، مقاله ای در دوازده ستون ، جلد دوّم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۹۹ ـ ۱۰۵ ، سال ۱۹۰۹م.

۹ ـ **همنشینیِ با حقّ (در اسلام)** ـ ذیل Communion with Deity (Muslim) ، مقاله ای در حدود دوستون ، جلد سوّم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحه ۷۷۵ ـ ۷۷۶، سال ۱۹۱۰م.

۱۰ ـ **ابراهیم ادهم** (Ibrāhīm b. Adham) ، پنج و نیم صفحه ، مجلّهٔ آسور شناسی (*Zeitschrift für Assyriologie*) ، جلد بیست‌وششم ، سال ۱۹۱۲م. استراسبورگ .

۱۱ ـ **ابوسعید ابی الخیر** ـ ذیل *Abū Sa'īd* ، مقاله ای در حدود یك و نیم ستون ، جلد اوّل دائرة المعارف اسلام ، صفحهٔ ۱۰۴ ـ ۱۰۵، چاپ اوّل ۱۹۱۳م.

۱۲ ـ **حسین بن منصور حلّاج** ـ ذیل *Hallāj* ، مقاله ای در حدود سه‌ونیم ستون ، جلد ششم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۴۸۰ ـ ۴۸۲، سال ۱۹۱۳م.

۱۳ ـ **حسن بصری** ـ ذیل Ḥassan al-Baṣrī ، مقاله ای در حدود یك و نیم ستون ، جلد ششم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۵۲۵، سال ۱۹۱۳م.

۱۴ ـ **مقصد تصوّف اسلامی** (*The goal of Muhammadan mysticism*) ، سیزده صفحه ، مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا ، سال ۱۹۱۳م.

۱۵ ـ **مولانا جلال الدّین محمّد بلخی مشهور به مولوی رومی** ـ ذیل (Jalal āl-Dīn Rūmī) ، مقاله‌ای در دوستون ، جلد هفتم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۴۷۴ ـ ۴۷۵، سال ۱۹۱۴م.

Marfat.com
Marfat.com

۱۶ ـ یك فلسفهٔ اسلامی در باب دین (A Moslem philosophy of religion) ، چهار صفحه ، شمارهٔ اوّل ، سری سوّم ، مجلّهٔ موزئُن (Museon, 3rd Series, 25 May 1915) ۲۵ ماه مه ۱۹۱۵م. لووَن (Louvain در بلژیك) .

۱۷ ـ مزدك ـ ذیل Mazdak ، مقاله ای در حدود دوونیم ستون ، جلد هشتم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۵۰۸ ـ ۵۰۹، سال ۱۹۱۵م.

۱۸ ـ محیی الدّین ابن العربی ـ ذیل Muhyi al-din ibn al-'Arabī ، مقاله ای در چهار ستون ، جلد هشتم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۹۰۷ ـ ۹۰۹، سال ۱۹۱۵م.

۱۹ ـ ابوالعلاء معرّی ـ ذیل Ma'arrī ، مقاله ای در حدود پنج ستون ، جلد هشتم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۲۲۲ ـ ۲۲۵، سال ۱۹۱۵م.

۲۰ ـ عشق (در اسلام) ـ ذیل (Muhammadan) Love ، مقاله ای در حدود سه ستون ، جلد هشتم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۱۷۶ ـ ۱۷۷، سال ۱۹۱۵م.

۲۱ ـ عقیدهٔ صوفیّه در باب انسان کامل (The Ṣūfī doctrine of the Perfect man) ، بیست و یك صفحه ، جلد هشتم ، مجلّهٔ کوئِست (*The Quest*) سال ۱۹۱۷ م. لندن .

۲۲ ـ ناصرخسرو ـ ذیل Nāṣir ibn Khusrau ، مقاله ای در دوستون ، جلد نهم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۱۸۶ ـ ۱۸۷ ، سال ۱۹۱۷م.

۲۳ ـ مقاله ای در وفات سرْ چارلْز جمِز لایل ۱۸۴۵ ـ ۱۹۲۰م. (Sir Charles James Lyall) مستشرق ، چهارونیم صفحه ، مجموعهٔ مقالات فرهنگستان بریتانیا (*Proccedings of British Academy*) جلد نهم ، سال ۲۰ ـ ۱۹۱۹م. لندن .

۲۴ ـ صوفیّه ـ ذیل *Sūfīs* ، مقاله ای در شانزده ستون ، جلد دوازدهم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۱۰ ـ ۱۷ ، سال ۱۹۲۱م.

۲۵ ـ شهاب الدّین عُمَربن عبدالله سهروردی ـ ذیل Suhrawardī ، مقاله ای در حدود دوونیم ستون ، جلد دوازدهم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۲۰ ـ ۲۱ ، سال ۱۹۲۱م.

۲۶ ـ عُمَرخَیّام ـ ذیل 'Umar al - Khayyām ، مقاله ای در حدود دوونیم ستون ، جلد دوازدهم دائرة المعارف ادیان و اخلاق ، صفحهٔ ۵۰۸ ـ ۵۰۹ ، سال ۱۹۲۱م.

۲۷ ـ برخی از شعرای عرب در دورهٔ عبّاسیان (Some Arabic poets of the 'Abbāsīd period) ، هجده صفحه ، مجلّهٔ تاریخ هندوستان (*Journal of Indian History*) ، سال ۱۹۲۴م. کلکته .

Marfat.com
Marfat.com

۲۸ ـ سخنان مولانا جلال الدّین رومی (The Table-Talk of Jalālu' ddīn Rūmī) ، شامل بحث کلّی در کتاب فیهِ مافیهِ مولانا با ترجمهٔ چند قطعه از آن کتاب ، هشت صفحه ، ضمیمهٔ یکصدمین سالگرد مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا (Centenary Supplement) ، اکتبر سال ۱۹۲۴م.

۲۹ ـ « پیام مشرق » از محمّد اقبال لاهوری (Iqbal's « *Message of The East* » Payām -i- Mashriq) ، بحث در کتاب مذکور با آوردن نمونه‌هائی از آن کتاب بشعر انگلیسی ، دوازده ونیم صفحه ، مجلّهٔ ایسلامیکا (*Islamica*) ، جلد اوّل ، سال ۲۵ ، ۱۹۲۴ م . لایپزیك .

۳۰ ـ یك نسخهٔ کهن عربی در باب معراج از ابویزید بسطامی (An early Arabic Version of The *Mi 'rāj* of Abū Yazīd al-Bistāmī) ، شامل یك صفحه مقدّمه ، شش صفحه متن عربی و شش صفحه ترجمهٔ آن به انگلیسی ، سیزده صفحه ، مجلّهٔ ایسلامیکا ، جلد دوّم ، سال ۲۷ ، ۱۹۲۶ م . لایپزیك .

۳۱ ـ ابراهیم ادهم ـ ذیل Ibrāhīm b. Adham ، مقاله‌ای در سه ستون ، با همکاری وان آرِندونك (C. Van Arendonk) ، جلد دوّم دائرة المعارف اسلام ، صفحهٔ ۴۳۲ ـ ۴۳۴ ، چاپ اوّل ۱۹۲۷ م .

۳۲ ـ اتّحاد ـ ذیل Ittiḥād ، مقاله‌ای در یك ستون ، جلد دوّم دائرة المعارف اسلام ، صفحهٔ ۵۶۵ ، چاپ اوّل ۱۹۲۷ م .

۳۳ ـ انسان کامل ـ ذیل Al-Insān Al-Kāmil ، مقاله‌ای در دو ستون ، جلد دوّم دائرة المعارف اسلام ، صفحه ۵۱۰ ـ ۵۱۱ ، چاپ اوّل ۱۹۲۷ م .

۳۴ ـ سه قطعه ترجمه از مثنوی جلال الدّینِ رومی (Three Translations from The Mathnawi of Jalālu'ddīn Rūmī) ، چهار صفحه ، مجلّهٔ فرهنگ اسلامی (*Islamic Culture*) ، جلد اوّل ، سال ۱۹۲۷ م . حیدرآباد .

۳۵ ـ « در جستجوی خدا » (اَلْقَصْدُ إِلَی اَللهِ) ، یك رسالهٔ کهن اسلامی در عبادت صوفیانه (An Early Mohammadan Treatise of Mystical Devotion « *The quest for God* ») ، سیزده صفحه ، شمارهٔ سوّم ، جلد نوزدهم ، مجلّهٔ کوئِست ، آوریل ۱۹۲۸ م . لندن . همین مقاله در هشت صفحه ، در شمارهٔ دوّم ، جلد هشتم ، مجلّهٔ ویشوابهاراتی (visva-bharati) چاپ کلکته در ژوئیهٔ ۱۹۲۸ م . نیز چاپ و منتشر گردید .

Marfat.com
Marfat.com

۳۶ ـ زندگانی و شعر فارسی در قرن سیزدهم میلادی (Persian Poetry and Life in The Thirteenth Century) ، دوازده صفحه ، مجلّهٔ فرهنگ اسلامی ، جلد دوّم ، سال ۱۹۲۸ م . حیدرآباد .

۳۷ ـ یادداشت‌هائی در فولکلور عربی و فارسی (Some notes on Arabic and Persian folklore. Read at Meeting, 20 May 1931) ، سیزده صفحه ، نقل در مجموعهٔ مذاکرات انجمن فولك‌لور بنام مجلّهٔ فولك‌لور (Folk Lore, Transactions of The Folk Lore Society) ، جلد چهل‌ویکم ، سال ۱۹۳۰ م . لندن .

۳۸ ـ مثنوی جلال‌الدّین رومی : قرآن ایران و مؤلّف آن (The Mathnawi of Jalālu'ddīn Rūmî : The Qur'ān of Persia and its author) ، چهارده صفحه ، مجلّهٔ سرْچ (*The Search*) ، شمارهٔ اوّل ، جلد اوّل ، سال ۱۹۳۱ م . لندن .

۳۹ ـ تصوّف (Mysticism) ، بیست و هشت صفحه مقاله در کتاب « میراث اسلام » (*The Legacy of Islam*) . کتاب مذکور شامل سیزده مقاله به قلم سیزده تن از مستشرقین و استادان دانشگاه های انگلستان است که زیر نظر تامس آرنولد و آلفرد گیّوم برای اوّلین بار در سال ۱۹۳۱ . در آکسفرد منتشر شد و سپس تا سال ۱۹۶۵ م . نُه بار این اثر تجدید چاپ گردید . (« میراث اسلام » را آقای مصطفی عِلْم به فارسی ترجمه کرده اند و در سال ۱۳۲۵ هجری شمسی توسّط کتابفروشی مهر در طهران انتشار یافته است . مترجم محترم با تمام کوشش ارزشمندی که در ترجمهٔ این کتاب از خود نشان داده اند و همچنین از علاقه‌ای که در معرفی کردنِ این اثر بدیع به فارسی زبانان در ایشان هویداست ، متأسّفانه در مورد مقالهٔ « تصوّف » اندکی تعلّل ورزیده و حقِّ کلامِ نیکلسن را بطور کامل اداء نکرده اند ، و به هنگام ترجمه به سلیقهٔ خود حذف های فراوانی به عمل آورده اند که به اصل موضوع و نظر نویسندهٔ مقاله لطمه وارد شده است . اخیراً پس از هشت سال که از نوشتن سطور فوق می گذرد ، اطلاع یافتم که مقالات انتقادی دربارهٔ « میراث اسلام » در مجلّهٔ یادگار ، سال چهارم (۱۳۲۶ هـ . ش .) ، شمارهٔ اوّل + دوّم و پنجم ؛ و مجلّهٔ یغما ، سال اوّل (۱۳۲۷ هـ . ش .) ، شمارهٔ سوّم ، منتشر شده است . خوانندگان ، در صورت احتیاج می‌توانند به آن مجلّات مراجعه کنند) .

۴۰ ـ اسناد جدیدی برای تاریخ تصوّف ایران (New materials for a history of Persian mysticism) ، چهارده صفحهٔ ، مجلّهٔ سرْچ ، شمارهٔ اوّل ، جلد دوّم ، سال ۱۹۳۲ م . لندن .

Marfat.com
Marfat.com

۴۱ ـ سُلوك ـ ذیل Sulūk ، مقاله‌ای در حدود یك ستون ، جلد چهارم دائرة المعارف اسلام ، صفحهٔ ۵۴۹ ـ ۵۵۰ ، چاپ اوّل ۱۹۳۴ م .

۴۲ ـ شمس تبریزی ـ ذیل Tabrīzī ، مقاله‌ای در حدود یك ستون ، جلد چهارم دائرة المعارف اسلام ، صفحهٔ ۷۴۴ ـ ۷۴۵ ، چاپ اوّل ۱۹۳۴ م .

۴۳ ـ فردوسی : شاعر و اثر او (Firdausī : The Poet and His Work) ، سه صفحهٔ ، ضمیمهٔ مخصوص مجلّهٔ خاور نزدیك و هند (The Near East and India, Illustrated Firdausī Supplement) ، چاپ ۱۸ اکتبر ۱۹۳۴ م . لندن . این ضمیمه با نشریّهٔ هفتگی مذکور در بیست و چهار صفحهٔ قطع بزرگ به مناسبت هزارهٔ حکیم فردوسی طوسی (۹۳۴ ـ ۱۹۳۴ م .) ، با چاپ عالی و نُه مقاله در مورد ایران و فردوسی به قلم مستشرقین همراه با مقداری تصاویر مینیاتور از طرف بانك شاهنشاهی ایران منتشر شده است . همین مقالهٔ نیکلسن در دو و نیم صفحه در مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا ، سال ۱۹۳۵ م . نیز چاپ گردید .

۴۴ ـ مقاله‌ای در وفات گای لُسترنج ۱۸۵۴ ـ ۱۹۳۳ م . (Guy Le Strange) ، مستشرق و محقّق در جغرافیای تاریخی ممالك اسلامی خاورمیانه ، در حدود دو صفحه‌ونیم ، مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا ، سال ۱۹۳۴ م .

۴۵ ـ مقاله‌ای در وفات پروفسوربِوان ۱۸۵۹ ـ ۱۹۳۳ م . (Anthony Ashley Bevan) از أجلّهٔ مستشرقین بریتانیا ، دو صفحه ، مجلّهٔ انجمن آسیائی همایونی بریتانیا ، سال ۱۹۳۴ م .

۴۶ ـ تصوّف در شعر فارسی (Mysticism in Persian Poetry) ، ده صفحه ، در مجموعهٔ « سخنرانی‌های انجمن ایران » (*Proceedings of Iran Society*) ، جلد اوّل ، قسمت ششم ، سال ۳۸ ـ ۱۹۳۶ م . لندن .

۴۷ ـ معروفِ کَرْخی ـ ذیل Ma'rūf al-Karkhī ، مقاله‌ای در حدود نیم ستون ، جلد سوّم دائرة المعارف اسلام ، صفحهٔ ۳۰۷ ، چاپ اوّل ۱۹۳۶ م .

۴۸ ـ مجذوب ـ ذیل Madjdhūb ، مقاله‌ای در نیم ستون ، جلد سوّم دائرة المعارف اسلام ، صفحهٔ ۹۵ ـ ۹۶ ، چاپ اوّل ۱۹۳۶ م .

۴۹ ـ مجنون ـ ذیل Madjnūn ، مقاله‌ای در یك ستون ، جلد سوّم دائرة المعارف اسلام ، صفحهٔ ۹۶ ، چاپ اوّل ۱۹۳۶ م .

Marfat.com
Marfat.com

با توجّه به فهرست‌های طولانی آثار خامهٔ نیکلسن در صفحات پیشین که در واقع فرزندان جاودانی نیکلسن به شمار می‌روند ، باین نتیجه می‌رسیم که « در همهٔ این کتب و مقالات ، احاطهٔ علمی و تتبّع فراوان ودقّت بسیار او ظاهر و نمایان است . کار علمی نیکلسن ، هم از حیث کمّیّت زیاد است و هم از حیث کیفیّت کار ، شایان تحسین است ؛ باین معنی که وی اضافه بر آنکه یکی از پُرکارترین و زحمت کش‌ترین علمای معاصر است ، دارای ذوقی لطیف و قریحه و سلیقهٔ پسندیده بوده است و از این طریق ، دنیای علم و ادب را سپاسگزار همّت بلند و دانائی وافر خویش ساخته است » .

« بپاس این خدمات و برای حقشناسی از این زحمات ، فرهنگستان ایران در خرداد سال ۱۳۲۲ هجری شمسی ، نیکلسن را در حالیکه هفتادوپنج سال از سن او می‌گذشت ، به عضویّت وابستهٔ فرهنگستان انتخاب کرد . در جلسهٔ مربوط باین موضوع ، نایب رئیس فرهنگستان ضمن سخنرانی خود در مورد نیکلسن گفتند : ... شخصی است بلند قامت و با سیمای گشاده و مهربان ، بسیار ساکت و بی‌حرف و در همان حال ، فوق‌العاده پُرکار و با همّت . تمام اوقاتش صَرفِ تحقیق و تتبّع می‌شود و به هیچ کار دیگر توجّه ندارد ... از لحاظ شناساندن فرهنگ ایران به دنیا و آشنا ساختن مردم مغرب زمین به یکی از گرانبهاترین ذخائر ادبی ایران یعنی مثنوی معنوی ، نیکلسن بزرگترین خدمت را به کشور ما نموده ، و از این حیث باید او را در ردیف دانشمندان نادر و با همّتی مانند « ژول مُهل » (Jules Mohl) فرانسوی قرار داد که عمری را به طبع و ترجمهٔ *شاهنامه* صرف کرد ؛ با این تفاوت که کار نیکلسن به مراتب دشوارتر و دامنهٔ تحقیقاتش بالضّروره وسیع‌تر از مترجم *شاهنامه* بوده است . اگر با نظری که مرحوم پروفسور براون در ۱۹۱۸ م . در فرهنگستان بریتانیا اظهار کرد ، موافق و همعقیده باشیم که : در قسمت ادبیّات ، خدمت مخصوص ایران به فرهنگ عالم ، ایجاد اشعار آمیخته به تصوّف است ـ بزرگترین و عالی‌ترین و مهمّ‌ترین مجموعهٔ این اشعار را نیکلسن بشکل بسیار دلپسند تصحیح و با ترجمه و حواشی طبع کرده ، در دسترس جهانیان گذاشته و فرهنگستان ایران با انتخاب او به عضویّت خویش ، خواسته است مراتب قدردانی و حقشناسی خود را نشان دهد و سپاسگزاری ملّت ایران را بدینوسیله به آن استاد بزرگوار تقدیم دارد » .

پروفسور نیکلسن در پاسخ این انتخاب نوشت : « از اینکه من به فرهنگستان ایران و دانشمندان بزرگ آن کشور وابستگی پیدا کرده‌ام ، مشعوفم و بدان مباهات می‌کنم . بزرگترین افتخاری که ممکن بود نصیب من بشود ، همین است که کارهای من در ادبیّات و

Marfat.com
Marfat.com

فلسفه و مذهب ایران ، نزد فرهنگستان قبول واقع شده است » .[۱]

در سال ۱۹۲۲ م . از طرف دولت رسماً از پروفسور نیکلسن به ایران دعوت شد ، ولی با وجود میل فراوانی که بدیدن ایران داشت ، پاسخ داد : « تا تألیف سلسله کتاب‌هائی که راجع به مثنوی آغاز کرده‌ام به پایان نرسد ، از پشت این میز تحریر برخاستن نتوانم » .

در مجلس یادبود مرحوم پروفسور نیکلسن ، استاد لطفعلی صورتگر بحث مبسوط و جامعی در درجهٔ توانائی و توفیق مترجم بزرگوار در ترجمهٔ مثنوی مولانا و اشکالات فراوانی که در ترجمهٔ اینگونه آثار وجود دارد ، به عمل آوردند و در پایان آن گفتند : « ... مرحوم پروفسور نیکلسن همهٔ شرایطی را که برای مترجم زبردست و دانشمند ضرور است ، در خویش جمع داشت چنانکه در این چند جلد (مقصود دورهٔ کامل مثنوی ، ترجمه و تفسیر آنست) که هریك شاهکاریست و هریك چندین صد برابر از رباعیّات خیّام که ادوارد فیتز جرالد ترجمه کرده بزرگتر است ، اثری از هنرنمائی و فضیلت فروشی دیده نمی‌شود ، شاید درخشندگی و زیبائی این ترجمه به آن رباعیّات که طبعِ وَقّاد فیتز جرالد از کار در آورده نرسد ؛ امّا پروفسور نیکلسن مانند طلّاب دانشمند و از خود گذشته همهٔ توجّهِ خود را بدان مبذول کرده است که کلام مولانا جلال الدّین را در زبان انگلیسی ادا کرده باشد و نه از ذوق تیز خویش بر آن بیفزاید و نه از سوء تعبیر یا عدم دقّت در مفهوم عبارات ، معانی ابیات را دشوارتر کند و وسیلهٔ گمراهی طالبان کمال گردد . کار این مرد دانشمند در ترجمهٔ این کتاب ، سرمشقی از جوانمردی و آراستگی علمی است که جز برای کسانی که در سرشان سودای دانش است و عاشق عِلم اند ، امکان پذیر نیست. در مَحامد این مرد بزرگ که اینك چشم خسته از مطالعهٔ طولانی را بسته است و درجهٔ علاقهٔ وی به شاهکار مولانا جلال الدّین ، جز همین بیت مولانا نتوان یافت که آنهمه در ترجمهٔ آن زحمت بُرد :

گفت من در تو چُنان فانی شدم که بُرم من از تو از سر تا قدم »[۲]

***

چاپ کتاب حاضر به شیوه‌ای است که تا بحال بجز در چند مورد استثنائی ، کتابی بدینگونه (بدو زبان) در ایران چاپ نشده ؛ بنابراین هم از این جهت و هم از حیث ارزش

---

۱ ـ نامهٔ فرهنگستان ، شمارهٔ اول از دورهٔ چهارم ، سال ۱۳۲۵ هـ . ش . ص ۱۸ .

۲ ـ نامهٔ فرهنگستان ، همان مأخذ ، ص ۳۵ .

Marfat.com
Marfat.com

مطلب ، می تواند برای عموم دانشگاهیان و خانقاهیان ، و محقّقان و معتقدان مولانا مفید واقع شود . همچنین کسانی که فرصت کافی حتّی برای مطالعهٔ آثار برجستهٔ ادبیّات جهان را ندارند ، این مجموعه مرجع مناسبی است تا بدینوسیله امواجی چند از اقیانوسِ بیکران عرفان ایران را تماشاگر باشند ، هر چند به قولِ مولانا :

گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد؟ قسمتِ یک روزه ای

بدیهی است ترجمه و تألیف کتاب حاضر به تصدیق ناقدان سخن ، احتیاج بیشتری به علاقه و صَرفِ وقت و شور و حال دارد . چه بسا کسانی که براثر فقدان ذوق و سلیقه ، و آماده نبودن برای وقف اوقات خود ، آثارشان خشك و ناقص به بازار می آید و شاید استقبال خوانندگان از این کتاب ها مدیون آوازهٔ مقدّمه نویسان و یا مؤلّف کتاب باشد . ولی در مجموعهٔ حاضر سعی شده حاصلی هر چند ناچیز ، از معلومات و تحقیقات و ذوق و سلیقه یکجا جمع گشته و در نهایت اخلاص و افتادگی به سخن شناسان و اهل کتاب عرضه شود .

با انتشار این کتاب ، یکی از مسلّم ترین محقّقینِ پُرکار و مستشرقین برجستهٔ جهان که مدّت بیست سال است یادی از وی نشده ، مجدّداً معرّفی می گردد تا از این راه بار دیگر به عظمت خدمات مرحوم پروفسور نیکلسن در راه شناساندن ادبیّات فارسی به ویژه تصوّف و عرفان ایران به اروپائیان و سایر جهانیان ، پی برده شود . مجموعهٔ حاضر را می توان نمونهٔ بارزی از تفاهم و مراودت طولانی فرهنگی و معنوی ایران و بریتانیا دانست ؛ و این نکته حائز اهمیّت است که ادبیّات اصیل ایران با ریشهٔ کهن و دامنهٔ وسیع خویش توانسته است در روح نژاد کهنسال آنگلوساکسن رخنه کند و برای خود هوادارانِ معتقد و دانشمندی به وجود آورد .

در پایان سخن ، بار دیگر وظیفهٔ خود می دانم از راهبران گرامی چون آقای دکتر سیّد صادق گوهرین و آقای محمّد مهدی ضرّابی « قطب » که از ابتدای شروع به ترجمه و تألیف این کتاب، چون معلّمی راستین از هیچگونه راهنمائی و معاضدت معنوی دریغ نفرموده اند، اظهار امتنان شود . و اکنون تمام آن گفتنی ها را که بیانش با همچومنی نیست ، از زبانی دیگر خواهید شنید ، همانگونه که فرمودهٔ مولاست :

Marfat.com
Marfat.com

در بیان ناید ، جمالِ حالِ او
هر دو عالَم چیست؟ عکسِ خالِ او

چونك من از حالِ خوبش دَم زنم
نطق می‌خواهد که بشکافد تنم

همچو موری ، اندرین خرمن خوشم
تا فزون از خویش ، باری می کشم[1]

باقیِ این گفته آید بی زبان
دردلِ آن کس ، که دارد نورِ جان[2]

چیز دیگر ماند ، امّا گفتنش
با تو روح‌القدس گوید بی منش[3]

اوانس اوانسیان
فروردین ۱۳۴۲ هجری شمسی
طهران

۱ ـ مثنوی ، دفتر ۱ نی ، ابیات ۱۹۱ ـ ۱۹۳ .
۲ ـ مثنوی طبع علاءالدّوله ، ص ۶۷۰ س ۱۶ ، منسوب به سلطان ولد .
۳ ـ مثنوی ، دفتر ۳ نی ، بیت ۱۲۹۸ .

Marfat.com
Marfat.com

« ای مسیحِ خوش نَفَس ، چونی زرنج؟
که نبود انـدر جهان ، بی رنـج ، گنج
چـــونی ای عیسیٰ ، ز دیـدارِ یهـــود؟
چونی ای یوسُف ، ز اخوانِ حـسود؟ »[1]

آری ، « مدّتی این مثنوی ، تأخیر شد » . هشت سال پیش که مقدّمه نویسی و تألیف کتاب حاضر را به پایان رساندم ، بر اثر توجّه عدّه ای علاقه‌مند به اینگونه معارف انسانی و عنایت اولیای محترم دانشگاه طهران نسبت به این مجموعه ، قرار شد که صلاحیّت چاپ و نشر این کتاب در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه طهران ، موکول به اظهار نظر اساتید متخصّص گردد . نتیجةً چهار تن اساتید دانشمند دانشکدهٔ ادبیّات جنابان دکتر محمّد معین[2] ، دکتر سیدّ صادق گوهرین[3] مرحوم سعیدنفیسی[4] و مرحوم دکتر لطفعلی صورتگر[5] ، پس از مطالعهٔ این کتاب ، نظرات موافق خود را بطور کتبی به شورای دانشکدهٔ مذکور اعلام کردند . امّا چاپ این اثر از طریق معهود به تعویق افتاد .

---

۱ ـ مثنوی مولوی ، طبع علاء الدّوله ، ص ۱۴۵ ، س ۹ .

۲ ـ دکتر معین در ۱۸ آذر ۱۳۴۵ هجری شمسی در سن پنجاه و سه سالگی در حین کار در دانشکدهٔ ادبیّات به خونریزی مغزی دچار شدند ، و از آن تاریخ تا کنون ، چندین بار تحت عمل جراحی قرار گرفته‌اند ، و هنوز هم در بستر بیماری هستند . شفای آن دانشمند را خواهانم .

۳ ـ دکتر گوهرین در پایان سال تحصیلی ۴۶ ـ ۱۳۴۵ در سن پنجاه و سه سالگی از دانشگاه طهران بازنشسته شدند .

۴ ـ استاد نفیسی در ۲۲ آبان ۱۳۴۵ هجری شمسی در سن هفتادوچهار سالگی در طهران بدرود حیات گفت .

۵ ـ دکتر صورتگر در ۳ مهر ۱۳۴۸ هجری شمسی در سن شصت و نه سالگی در طهران بدرود حیات گفت .

Marfat.com
Marfat.com

اتّفاقات روزگار و عشق به مولانا و ارادت به نیکلسن ، باعث شد که بطور موقّت از چاپ کتاب چشم پوشیده ، ترك یار و دیار کرده ، به یکی از زوایای این جهان پر آشوب کشانده شوم ؛ و در این مدّت ، توانستم برای تحقیق بیشتر و تکمیل فهرست آثار پراکندهٔ پروفسور نیکلسن از بَرَکات و مَلَکات کتابخانهٔ پنج میلیون جلدی دارالفنون هشتصد سالهٔ کمبریج در انگلستان استفاده کنم ، و مدّتها تحت راهنمائی مرحوم پروفسور آربری[1] به مرور مجدّد و تصحیح این کتاب بپردازم . پس از سالها دوری از وطن ، به هنگام مراجعت ، به کعبة العشّاق قونیه شتافتم و به زیارت مزار معّلای مولانا توفیق یافتم ، و چند شبانه روز در آن آتشگاه عشق گداختم و « جُفتِ بد حالان و خوشحالان شدم».[2] از این رهگذر ، فتوحی دست داد و پس از بازگشت به ایران ، و ارائهٔ مجدّد این اثر به اولیای محترم حاضر دانشگاه طهران ، چاپ و انتشار آن مورد تصویب کامل قرار گرفت . و بدین ترتیب مجموعهٔ ذوقیّات دوران جوانی نگارنده ـ که آخرین محصول و میراث گزیدهٔ دوران پیری پروفسور نیکلسن است ـ به منصّهٔ ظهور رسید .

لازم به یادآوری این نکته است که چاپ کتاب حاضر به پایمردی افرادی چون سرکار عَلیّه خانم دکتر مهری آهی ، استاد دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی ؛ آقای دکتر حسین نصر ، معاون آموزشی دانشگاه طهران و استاد و رئیس دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی ؛ آقای ایرج افشار رئیس کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران ؛ و بالاخره آقای ایرج علومی مدیرعامل سازمان انطباعات و انتشارات دانشگاه طهران که مخارج سنگین چاپ این کتاب را از طرف سازمان مربوط به حُسنِ قبول پذیرفتند ـ انجام یافته است . از صمیمیّت و صفای ایشان سپاس‌ها دارم . و نیز بجاست که از حُسنِ ظنّ آقایان دکتر معین[3] و دکتر گوهرین اظهار امتنان

---

۱ ـ پروفسور آربری در ۱۰ مهر ۱۳۴۸ هجری شمسی (۲ اکتبر ۱۹۶۹ م .) در سن شصت و چهار سالگی در انگلستان بدرود حیات گفت .

۲ ـ از ۲۱ تا ۲۸ خرداد ۱۳۴۸ هجری شمسی (۱۱ ـ ۱۸ ژوئن ۱۹۶۹ م .) .

۳ ـ متأسفّانه ضمن چاپ کتاب ، استاد مذکور در ۱۳ تیر ۱۳۵۰ هجری شمسی ، پس از چند سال بیهوشی ، در سن پنجاه و هفت سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد و به سایر استادانی که بیش از انتشار این اثر بدرود حیات گفتند ، پیوست .

←

Marfat.com
Marfat.com

کنم و برای دیگر استادانی که روی در نقاب خاك کشیده اند ـ مِن جمله بدیع الزّمان فروزانفر[1] که در نیم قرن اخیر ، به معرّفی مولانا و بررسی آثار مولویّه پرداخت ـ طلب مغفرت نمایم .

در نظر بود که این اثر ، سه سال پیش که مصادف با یکصدمین سالگرد ولادت پروفسور نیکلسن بود ، چاپ و منتشر شود ، لیکن میسّر نگردید . اکنون با انتشار این اثر ، امید می‌رود که خدمت مختصر نگارنده که خاستگاهی جز عشق و سرسپردگی نداشته است و می تواند به منزلهٔ یادبودنامهٔ نیکلسن تلقّی شود ـ نمونه ای دیگر از قدردانی و تجلیل ایرانیان از آن مرد بزرگ باشد . شاید که یاد او در خاطره ها زنده تر گردد .

اوانس اوانسیان

طلبهٔ سابق دارالفنون طهران و کمبریج

فروردین ۱۳۵۰ هجری شمسی

محرّم الحرام ۱۳۹۱ هجری قمری

مارس ۱۹۷۱ میلادی

طهران

ه

---

۱ ـ استاد فروزانفر در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹ هجری شمسی در سن شصت و هشت سالگی در طهران بدرود حیات گفت .

Marfat.com
Marfat.com

مقدّمهٔ رومی

(تحقیق در احوال و آثار مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی مشهور به مولوی رومی)

اثر

رِنالد الن نیکلسن

ترجمه و حواشی اضافی

توسّط

اوانس اوانسیان

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com
Marfat.com

جلال‌الدّین رومی ، بزرگترین شاعر متصوّف ایران ، در شهر بلخ از شهرهای ایالت خراسان ، در تاریخ ۱۲۰۷ میلادی متولّد شده است[۱]. بلخ در آن زمان تحت حکومت سلطان محمّد ، پادشاه بزرگ خوارزم ، ترقّی شایانی کرده بود . بطوریکه ادوارد براون شرح داده است ، قلمرو او « از سلسله جبال اورال تا خلیج فارس ، و از رود سِند تا کرانه‌های فرات کشیده می‌شد » . خانواده‌ای که شاعر ما بآن تعلّق دارد ، نسل اندر نسل در بلخ اقامت داشتند و مورد احترام فراوان بودند ، و بنا بگفتهٔ تذکره نویسان ، چند تن از قضات و فقیهان شهیر پشت در پشت از آن دودمان برخاسته بود . قدر مسلّم آنست که تاریخ این خانواده از جَدّ بزرگ مولانا که خود را از نسل عربی و از اَخلافِ ابوبکر اوّلین خلیفهٔ اسلام می‌دانست ، آغاز می‌گردد .

هر چند آثاری که از تذکره نویسان شرقی در مورد رومی وجود دارد ، مانند سرگذشت سایر اولیای ایرانی تا حدود زیادی با افسانه آمیخته شده است ، و آثار او نیز طوری است که تقریباً به هیچوجه نمی‌توان از آنها پی به حقایق تاریخی زندگانی او برد ، امّا خوشبختانه منابع قدیمی موثّقی در این مورد در دست است که تا حدودی کیفیّت زندگی او را روشن می‌سازد[۲].

---

۱ ـ ولادت مولانا در ششم ربیع‌الاوّل سال ۶۰۴ هجری قمری در شهر بلخ اتّفاق افتاد .
(مقدّمهٔ *ولدنامه* ، ص ۴۸)

۲ ـ ضمیمهٔ متن انگلیسی :

از اسناد جالب توجّه در شرح زندگی رومی ، داستان مطوّل منظومیست بنام *ابتدانامه* که توسّط سلطان ولد پسر او سروده شده است ؛ و نیز اطّلاعات ذیقیمتی در *مناقب العارفین* اثر افلاکی که از مریدان عارف چلبی پسر سلطان ولد است بدست آمده و کلمان هوآر (C. Huart) آنرا تحت عنوان *قدّیسین دراویش سیّار* (Les Saints des Dervisches Tourneurs پاریس بسال ۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۲م.) در دو جلد و طبع نموده است . بعلاوه کتب دیگری مانند *فیه ما فیه* (چاپ طهران و اعظم گره بسال ۱۹۲۸م.) و *مقالات شمس تبریز*

←

Marfat.com
Marfat.com

طرح ذیل که مبتنی بر مهمترین اَسناد موجود می باشد ، مقتضیات اصلی زندگانی رومی را بطور خلاصه بیان داشته ، بعضی حوادث را که موجب کشش او به تصوّف و باعث الهام شاعرانهٔ وی گشته است تشریح می نماید :

در سنهٔ ۱۲۱۹ میلادی که جلال الدّین دوازده ساله بود ، پدرش بهاء الدّین ولد ناگهان بلخ را ترك کرد و با خانوادهٔ خود به سوی غرب عزیمت نمود . آن عللی که جهت مهاجرت وی دانسته‌اند ، مبنی بر اینکه در نتیجهٔ وحی آسمانی یا دسائس انسانی بوده ، بدون تردید موهوم است . می توان گفت که بدون شكّ بهاء الدّین نیز مانند هزاران فرد دیگر از مقابل سیل لشکریان مخوف مغول که از نواحی دوردست به خراسان هجوم آورده و در همان ایّام به نزدیکی زادگاه او می رسیدند می گریخت[1]. افراد این خانوادهٔ متواری ، هنگامی که روی به جانب بغداد داشتند و یا از بغداد ، در آن سفر طولانی ، بجانب مکّه رهسپار بودند و زمانی که به دمشق رفته و بالمآل در روم (ترکیّه) رحل اقامت افکندند ، خبر انهدام مسقط الرّأسشان را شنیدند .[2]

(که هنوز چاپ و نشر نگردیده) در دست است که هر چند پرتوی مختصر بر شرح احوال و زندگی مولانا می افکند ، ولی هدف آنها بیشتر متوجّه توضیح و تفسیر عقاید و تعلیمات شاعر است . بدیع الزّمان فروزانفر ، ادیب و محقّق ایرانی در عصر حاضر ، یك تحقیق ارزشمند انتقادی در احوال زندگی رومی نموده که بنام شرح *حال مولانا* (طهران ۱۹۳۲م.) انتشار یافته است ؛ و دکتر ریتر (Dr. H. Ritter) دانشمند معروف نیز مقالاتی در بررسی و شرح کامل تمامی موضوع مورد نظر (در مجلهٔ آلمانی 1942 و 1940 *Der Islam*) نگاشته است که در نهایت مهارت و استادی است و برای کسانی که درین زمینه تحقیق می کنند ، مطالعهٔ آن واجب و ضروری می باشد .

۱ ـ بود در رفتن و رسید خبر — که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصدِ آن اقوام — منهزم گشت لشکرِ اسلام
آمد از کعبه ، در ولایتِ روم — تا شوند اهلِ روم ، ازو مرحوم
از همهٔ ملكِ روم ، قونیه را — برگزید و مقیم شد آنجا

(*ولدنامه* ، ص ۱۹۱)

۲ ـ مهاجرت بهاء الدّین ولد از بلخ در گیراگیر هجوم مغول به مملکت خوارزمشاه ، یعنی حدود سال ۶۱۶ هجری قمری بوده است . در سال بعد ، بلخ بدست مغولان افتاد . و ورود بهاء الدّین را به قونیه هم در این سال یعنی۶۱۷ هجری قمری نوشته‌اند . (مقدّمهٔ *ولدنامه* ، ص ۴۱)

Marfat.com
Marfat.com

نخستین اقامتگاه آنان در لارنده ، تقریباً در چهل میلی جنوب شرقی قونیه قرار داشت ، که جلال‌الدّین در آنجا ازدواج کرد[۱]. در ۱۲۲۶ میلادی فرزند اوّلش سلطان ولد به دنیا آمد[۲]. در چنین ایّامی بهاءُالدّین همراه خانواده‌اش به قونیه ، که در آنزمان پایتخت امپراطوری سلاجقهٔ آسیای صغیر بود ، نقل مکان کرد[۳]، و در همان‌جا به سال ۱۲۳۰ میلادی وفات یافت[۴]. از قرار معلوم این شخص در الهیّات ، حکیمی عظیم‌الشّأن و مدرّس و مبلّغی سُتُرگ ، و مورد حرمت شاگردان خود بود و در حضرت سلطان وقت ، قدرت و منزلت به‌سزائی داشت و هادی روحانی او محسوب می‌گردید . در همین مواقع برهان‌الدّین محقّق ترمذی که یکی از شاگردان پیشین بهاءالدّین در بلخ بود به قونیه آمد ، و جلال‌الدّین که در آنزمان بیست‌وپنجساله بود ، دست ارادت باو داد و تحت سرپرستی و ارشاد وی قرار گرفت ، و با اصول تعالیم صوفیان ـ مردان و زنانی که در پی اتّحاد خود با خدا بودند ـ آشنا گردید . از آن زمان به مدّت ده سال تمام رومی با ارشاد و راهنمائی پیر خود برهان‌الدّین ، تمام مراحل زندگانی صوفیان را طی کرد ، و در زمان مرگ وی که در ۱۲۴۰ میلادی اتفاق افتاد[۵]، به مقام شیخی رسید و بدین طریق ـ شاید بدون اینکه خود قبلا نقشه‌ای درین مورد داشته باشد ـ اوّلین قدم را

---

۱ ـ مولوی در این موقع که مطابق سال ۶۲۲ هجری قمریست ، ۱۸ سال داشت و با دختر خواجه لالای سمرقندی که گوهر خاتون نام داشت ، وصلت نمود . (مقدّمهٔ *ولدنامه* ، ص ۴۳)

۲ ـ ولادت سلطان ولد همانجا در سال ۶۲۳ هجری قمری اتفاق افتاد ، و بحدّی شبیه پدر بود که در هر مجلس آنها را برادر می‌پنداشتند . (مقدّمهٔ *ولدنامه* ، ص ۴۳)

۳ ـ میان مهاجرت از بلخ تا آمدن به قونیه ۱۰ سال طول کشید تا در ۶۲۶ هجری قمری به قونیه آمد ...

۴ ـ و پس از دو سال در ۶۲۸ هجری قمری فوت شد . (مقدّمهٔ *ولدنامه* ، ص ۴۲) .

۵ ـ مدت نه سال مولوی با سیّد برهان‌الدّین محقّق ترمذی مصاحب بود ، و از آن پس برهان‌الدّین ازین جهان رحلت کرد (۶۳۸ هجری قمری) .

بود در خدمتش بهم نُه سال — تا که شد مِثْلِ او بِقال و بحال
همسر و سر شدند در معنی — زانکه یکدل بُدند در معنی
ناگهان سَیّد از جهانِ فنا — کرد رحلت سوی سرایِ بقا
ماند بی او ، جلالِ دین تنها — روز و شب کرد رو بسوی خدا
پنج سال اینچنین ریاضت کرد — از سَرِ صدق و سوز و ناله و درد

(مقدّمهٔ *ولدنامه* ، ص ۴۵)

Marfat.com
Marfat.com

بـرمن از هستیِ من ، جـز نـــام نیست — در وجودم ج
زآن سبب فـــانی شـــدم من این چنـین — همچـو سِـر

دلـــبـــران را دل اســـیـــرِ بـــی دلان — جمله معشـ
هـــرك عـاشق دیـــدَیش معشـوق دان — کـــو بنسبت
تشنگـــان گـر آب جـــویند از جهـــان — آب جـــوی
چونك عاشق اوست ، تو خاموش بـاش — او چو گوشَن

۳ ـ مولانا جلال الدّین محمّدبن بهاءُالدّین ولد مشهور به مولوی (
دختر داشت . پسر بزرگش بهاءُالدّین ولد معروف به سلطان ولد (۳
اطلاع بیشتر از احوال زندگی سلطان ولد ، به مقدّمهٔ فاضلانهٔ استاد ج
چاپ ۱۳۱۵ شمسی هجری ، کتابخانهٔ اقبال تهران ، مراجعه کنید .

Marfat.com
Marfat.com

در ۱۲۴۴ میلادی درویشی سرگردان که بنزد ابناء آن زمان بنام شمس‌الدّین تبریزی معروف بود ، وارد قونیه شد[۱]. جلال‌الدّین آن تصویر کامل معشوق ربّانی را که مدّتها در جستجویش بود ، در وجود این ناشناس یافت[۲]. وی را به خانهٔ خود بُرد ، و مدّت یك یا دو سال باهم بودند[۳]. سلطان ولد آمیزش پدرش را با این « ولیِّ غایب » ، به سفر مشهور موسی

---

۱ ـ حضرت شمس‌الدّین در اثناء مسافرت ، به قونیه رسید روز شنبه ۲۶ جمادی الاخره سنهٔ ۶۴۲ و در خان شکر ریزان فرود آمد ، و مولانا او را دیدار کرد ، و یکجا شیفتهٔ وی گردید و بدو پیوست . جامی هم ورود شمس را به قونیه ۶۴۲ نوشته است . در آن وقت مولوی بحدِّ سی و نه سالگی شده بود . (*مقدّمهٔ ولدنامه* ، ص ۴۸)

۲ ـ ناگهان شمسِ دین رسید بِوی / گفت إنّی ز تابِ نورش فِی
از ورایِ جهانِ عشق ، آواز / برسانید ، بی دف و بی ساز
شرح کردش ز حالتِ معشوق / تا که سرّش گذشت از عیّوق
گفت اگر چه بباطنی تو گِرو / باطنِ باطنم من ، این بشنو
سرُّ اسرار و نورِ انوارم / نرسند اولیا به اسرارم
عشق در راهِ من بُوَد پرده / عشقِ زنده است ، پیشِ من مرده
اولیائی که صرفِ معشوق‌اند / برتر از مرتضی و فاروق‌اند
گرچه عشّاق راست مُلكِ بقا / مُلكِ معشوق هست از آن اعلی
گرچه در علمِ فقر ، کامل بود / علمِ نو بود ، کو بِوِی بنمود
عاشقِ راستین ، بُوَد نادر / باشد از مردمان نهان ، چون سرّ
سخت نایاب در جهان چو گهر / کم کسی یافت زو نشان و خبر
حالِ عاشق چو باشد ای پسر این / چشمِ جان را گشا و نیك ببین
حالِ معشوق را ، که چون باشد / آن ز شرح و بیان برون باشد

(*ولدنامه* ، ص ۸ ـ ۱۹۷)

۳ ـ بَعدِ بس انتظار ، رویش دید / گشت سرّها ، بر او چو روز پدید
دید آنرا که هیچ نتوان دید / هم شنید آنچه کَس ز کَس نشنید
چون کشید از نیاز ، بویِ ورا / بی حجابی بدید ، رویِ ورا
شد بر او عاشق و ، برفت از دست / گفت پیشش یکی بلندی و پست
دعوتش کرد سویِ خانهٔ خویش / گفت بشنو شها ازین درویش

Marfat.com
Marfat.com

گریخت[۱]. جلال‌الدّین به علّت فراق دوست یکدل خود بی‌نهایت مضطرب شد و سلطان ولد را به جستجوی او فرستاد[۲] و شمس‌الدّین به همراهی وی با کمال احترام بازگشت[۳]؛ مریدان نیز « توبه

→

کمتـرینی زمـاست بهتـر از او / در سرش اینکه نیست مهتر از او
نی ورا اصل و نی نسب پیداست / می نـدانیم هم که او ز کجـاست
جمله گشتنـد بخـونِ او تـشنـه / سـاختـه بهـر کُشتنش دشنـه
گـاه گـاهیش چـون بـدیـدنـدی / تیـغ بـر رویِ او کِشیـدنـدی
فحش‌هـا پیش و پس بگفتنـدی / همـه شب از غمش نخـفتنـدی
همه در فکرِ این که کِی از شهر / رَوَد او یـا فنـا شـود از قهـر

(ولدنامه ، ص ۴۲)

۱ ـ سفر اوّل شمس از قونیه به دمشق ، روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ بوده است.

(حاشیهٔ مقدّمهٔ ولدنامه ، ص ۵۲)

چون غلوشان بر او ز حدّ بگذشت / دشمنیشـان ز حدّ و عـدّ بگـذشت
شمسِ تبریز، رفت سویِ دمشق / تا شود پُر، دمشق و شام ز عشق
وارهیـد از چنین خَسـانِ مـریـد / جـانِ خود را ز مکـرشان بخـریـد
چـون حَزین شـد ز هجـر مـولانـا / گشت معـرض ز جمله آن دانـا
دوستی را از آن نـفـر ببـریـد / مـرغِ مهرش ز لانـه‌شـان بهـریـد

(ولدنامه ، ص ۴۵ ـ ۴۶)

۲ـ پس ولـد سـرنهـاد والـد را / شُکـر کـرد او خـدایِ واحـد را
گشت از جان ، روان بسویِ دمشق / راه را می‌بُـریـد از سَـرِ عشق
رنـج در راهِ عشق ، گنـج بُـوَد / زانکه از عشق ، مرده زنـده شود
عـاشقان زخم را بـه جان جـوینـد / سـویِ مـرهم از آن نمی‌پـوینـد
از سـر و سَرْوَری چـو بیـزارنـد / روی سـویِ فضـا همـی آرنـد
چـون شنیـد از ولـد رسـالت را / خـوش پـذیـرفت آن مقـالت را

(ولدنامه ، ص ۴۷ ـ ۴۸)

۳ـ چـون رسیدنـد پیشِ مولانـا / نـوش شـد جمله نیشِ مـولانـا
در سجـود آمدنـد، هر دو شهـان / چون شود تن، بگو ز دیدن جان؟
آن دُوِی کـه کمـالِ یکـدگرنـد / یـك بُـوَد چـون بسـرِ آن نگـرنـد

←

Marfat.com
Marfat.com

کرده » مورد عفو و بخشش قرار گرفتند . ولی « بازگستاخان ادب بگذاشتند» و مجدّداً به مِراء و حسادت پرداختند[۲]، تا آنجا که شمس الدّین باردیگر به دمشق پناهنده شد[۳] و دوباره سلطان ولد مأمور به ترمیم اوضاع شد . عاقبت الامر ، شاید در سال ۱۲۴۷ میلادی ، این شخص مرموز بدون اینکه

دوستی ، خود دلیلِ جنس کند / جنئی میل ، کِی به اِنس کند؟
بر فلك هر مَلَك ، مَلَك جوید / در پیِ حور ، دیو ، کِی پوید؟
گرچه مردانِ عشق ، افواج‌اند / از یکی بحر ، همچو امواج‌اند
چون بصورت رَوی ، عدد باشند / چون به معنی رسی ، احد باشند
پس بجان کُن نظر ، مکن برتن / خیمه اندر جهانِ وحدت زن
همه یك ذات و یك صفت گهرند / همه از تابِ نورِ یك قمرند
خلقِ عالَم ، به اولیا نرسند / از زمین‌اند ، بر سما نرسند
راهِ ایشان ، ورای جان و تن است / در یَمِ عشقشان ، نه ما نه من است
یکدگر را گرفته خوش بکنار / بوسه‌ها را نبوده هیچ کنار

(ولدنامه ، ص ۴۹ ـ ۵۰)

۱ ـ وان جماعت که منکران بودند / منکرِ قطبِ آسمان بودند
جمله‌شان جانفشان به استغفار / سر نهادند ، کای خدیوِ کبار
توبه کاریم از آنچه ما کردیم / از سَرِ صدق ، روی آوردیم

(ولد نامه ، ص ۵۰)

۲ ـ باز شیطان بصورتی دیگر / زد در ایشان کدورتی دیگر
بازگشتند همچو اوّل بار / مِی و مستی گذشت و ماند خُمار
روشنی ، شد بَدلَ به تاریکی / صحّتِ تن ، به رنجِ باریکی

(ولدنامه ، ص ۵۰)

۳ ـ باز چون شمسِ دین بدانست این / که شدند آن گروه ، پُر از کین
آن مَحَبَّت برفت از دلشان / باز ، شد دل زبونِ آن گِلشان
عقلشان شد اسیرِ نفس و هَویٰ / مؤمنان گشته از هوا ترسا
نَفْسهایِ خبیث جوشیدند / باز در قلعِ شاه کوشیدند
گفت شه با ولد که دیدی باز / چون شدند از شقا همه دمساز
که مرا از حضورِ مولانا / که چو او نیست هادی و دانا

Marfat.com
Marfat.com

اثری از خود بجا گذارد ناپدید شد .[۱]

سلطان ولد عواطف و احساسات پرشور و بی اختیار پدرش را در این زمان به وجهی بسیار گیرا و مؤثر تشریح کرده است[۲].

→

فکنندم جدا و دور کنند — بَعدِ من ، جملگان سرور کنند
خواهم این بار آنچنان رفتن — که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز — ندهد کس نشان زمن هرگز
سالها بگذرد چنین بسیار — کس نیابد ز گردِ من آثار
چون کشانم (بمانم) دراز گویند این — که وَرا دشمنی بکُشت یقین

(ولدنامه ، ص ۵۲)

۱ ـ ناپدید شدن شمس بنوشتهٔ مقدّمهٔ مثنوی و نفحات الانس در سال ۶۴۵ هجری قمری واقع شد .

(مقدّمهٔ ولدنامه ، ص ۵۴)

ناگهان گم شد از میانِ همه — تا رَهَد از دل ، اَندُهانِ همه
یك دو روز ، او چو گشت ناپیدا — کرد افغان ز درد ، مولانا
بعد از آن چون ورا بِجِد جُستند — سویِ هر کوی و هر سرا جُستند
هیچ از وی کسی نداد خبر — نی بکس بو رسید از او نه اثر

(ولدنامه ، ص ۵۲)

۲ ـ روز و شب در سَماع رقصان شد — برزمین همچو چرخ گردان شد
بانگ و افغانِ او به عرش رسید — ناله‌اش را بزرگ و خُرْد شنید
یك نفس بی سَماع و رقص نبود — روز و شب لحظه‌ای نمی‌آسود
غلغله اوفتاده اندر شهر — شهرچه ، بلکه در زمانه و دهر
کاین چنین قُطب و مُفتیِ اسلام — کاوست اندر دو کَون ، شیخ و امام
شورها می‌کند ، چو شیدا او — گاه پنهان و ، گه هویدا او
خلق از وی ، ز شرع و دین گشتند — همگان عشق را رهین گشتند
حافظان جمله شعر خوان شده‌اند — بسویِ مطربان دوان شده‌اند
عاشقی شد طریق و مذهبشان — غیرِ عشق است پیششان هذیان
کفر و اسلام نیست در رهشان — شمسِ تبریز شد شهنشهشان
کارشان مستی است و بیخویشی — ملّتِ عشق هست بی کیشی
جانِ دین را شمرده کفر ، آن دون — عقلِ کلّ را ، نهاده نامْ جنون

(ولدنامه ، ص ۵۶ ـ ۵۷)

Marfat.com
Marfat.com

«یك نَفَس بی سَماع و رقص نبود روز و شب، لحظه‌ای نمی‌آسود
شیخِ مفتی، ز عشقْ شاعر شد گشت خَمّار، اگر چه زاهد بُد
نی ز خَمری که او بوَد زانگور جانِ نوری نخورد، جز مِیِ نور»

در اینجا سلطان ولد به *دیوان شمس تبریز* (غزلیّات شمس تبریز) ـ مجموعهٔ بزرگی از غزلیّات صوفیانه که به وسیلهٔ جلال‌الدّین بنام شمس‌الدّین ساخته شده بود و به یادبود، به بَدَل خود (*alter ego*) تقدیم گردیده است ـ اشاره می کند. عدّه ای تصوّر کرده اند که فِراق شمس تبریز باعث شد که جلال‌الدّین مجالس سَماع و رقص مذهبی فرقهٔ مولویّه را که آهنگ محزون نی اش همراهی می کند، دایر سازد و ابیات فوق را حاکی از این امر می‌دانند، ولی باید گفت که در این اشعار، دلیل قاطعی در تأیید نظر آنان نمی‌توان بدست آورد.

واقعهٔ دیگری (در حدود ۱۲۵۲ـ۱۲۶۱ میلادی) که در حیات روحانی جلال‌الدّین وجود دارد، نظیر همان مرحلهٔ قبلی است که به نحو ضعیف‌تری تکرار می شود. جلال‌الدّین پس از ناپدید شدن شمس‌الدّین، چند سال به صلاح‌الدّین فریدون زرکوب که به عنوان جانشینِ (*خلیفهٔ*) او عهده‌دار ارشاد پیروان مولوی شد، سرسپرد[1]. مریدان خشم و رنجش خود را علناً نشان دادند، و سردسته های

---

۱ ـ مدّت هفت سال میان ناپدید شدن شمس‌الدّین از ۶۴۵ تا آغاز مصاحبت مولوی با صلاح‌الدّین بسال ۶۵۲ طول کشیده است.

(*مقدّمهٔ ولدنامه*، ص ۵۸)

در چنین جوش، یك مرید از او یافت قربت، سوار گشت بکو
در وصالِ خدا، قَوی کامل نظرش کرده سنگ را قابل
قطبِ هفت آسمان و هفت زمین لقبش بود، شه صلاح‌الدّین
نورِ خور، از رُخش خجل گشتی هر که دیدیش، ز اهلِ دل گشتی
نیست این را کرانه، ای دانا شرح کن تا چه گفت مولانا
گفت از رویِ مِهر با یاران نیست پروایِ کَس مرا به جهان
من ندارم سرِ شما، بِرَوید از بَرَم، با صلاحِ دین گِرَوید
بعد از این، جمله سویِ او پوئید همه از جان، وصالِ او جوئید
اینچنین گنج هر که یافت، غنیست وانکه محروم ماند، کور و دنیست
این چنین شه شده است طالبتان لیك حرص و هویٰ است غالبتان
هست حرص و هوی، حجابِ خدا تَرك حرص و هویٰ کنید چو ما

←

Marfat.com
Marfat.com

مخالفین فقط در موقعی که مورد تکفیر قرار گرفتند ، تسلیم نظر مولانا شدند[۱]. با مرگ صلاح‌الدّین (که در حدود ۱۲۶۱ میلادی اتّفاق افتاد)[۲]، روح پرشور شاعر در وجود یکی از مریدانش به نام

پیشِ او سرَ نهید ، اگر مَلَکید ورنه دیوید ، اگر در او بِشَکید
همچو خورشید ، نورِ او پیداست هر که دارد دلی ، بر او شیداست

(ولدنامه ، ص ۶۳ـ۶۵)

۱ ـ گفته از صِدق ، ما غلامانیم شاهِ خود را ، به عشق جویانیم
لابه‌ها کرده زین نَسَق شب و روز با دو چشمِ پُر آب ، از سَرِ سوز
گریهٔ زارشان ، چو رفت از حدّ بانگ و افغانشان گذشت از حدّ
توبه‌هاشان ، قبول شد آن دم شاد گشتند و ، رفت از ایشان غم
باز از نو ، جهانِ جان دیدند خویش را بی‌جسد ، روان دیدند
حکمت از سینه‌شان بجوش آمد عَوَضِ جهل ، عقل و هوش آمد
همه ظلمت بُدند ، نور شدند همه ماتم بُدند ، سور شدند
باز مقبولِ آن دو شاه شدند باز ایمن در آن پناه شدند

(ولدنامه ، ص ۸۶)

۲ ـ شیخ صلاح‌الدّین مدّت ده سال (۶۶۲ ـ ۶۵۲) مصاحب و نایب و خلیفهٔ مولانا بود ، سپس رنجور و بیمار گشت و درگذشت . پس ، وفات صلاح‌الدّین بیقین در حدود سال ۶۶۲ هجری قمری اتّفاق افتاد .

(مقدّمهٔ ولدنامه ، ص ۶۱ ـ ۶۰)

شیخ با او چو در دوتن یك جان بوده آسوده و خوش و شادان
مست از همدگر شده ده سال داشته بی خُمارِ هجر ، وصال
همه ز اکسیرشان شدند چو زر یافت هر یك بجایِ پای ، دو پَر
بر فَلَك چون مَلَك بپرّیدند همه آن ماه را عیان دیدند
در چنین عیش و دولت و نزهت در چنین جاه و مُلکت و زینت
ناگهان شد صلاحِ دین رنجور گشت از صحبتِ بدن مهجور
رنجِ جسمش کِشید سخت دراز دمبدم نیست میشد او ز گداز
گشت بر شه ، صلاحِ دین روشن گفت جان می‌شود جدا از تن
شد یقین رفتنم ، ز دارِ فنا سویِ بی سوی ، در جهانِ بقا

Marfat.com
Marfat.com

حُسام‌الدّین حسن بن محمّدبن حسن بن أخی تُرك ، سرچشمهٔ الهام جدیدی یافت[۱]، و جلال‌الدّین نام او را بطور استعاری و پوشیده در بزرگترین اثر خود ، مثنوی مشهور (که در بحر مثنوی عروضی تنظیم شده) آورده است . او مثنوی را « حُسامی‌نامه » می‌خواند[۲] و خود را به نیٔ که بر لبان

۱ـ چونکه رفت از جهان، صلاح‌الدّین — شیخ گفت ، ای حُسامِ حقّ آئین
بعد از این نایب و خلیفه توئی — زانکه اندر میانه نیست دوئی
باش با ما ، چنانکه با ایشان — دار ما را ، ز سلکِ درویشان
تا چو ایشان شویم ، خاص و ندیم — در سرایِ جلالِ وصل ، مقیم
خویشتن را ، بما چنان بِنما — که نَمودی ، به اهلِ عشق و صفا
در جهانِ یقین ، روان گردیم — بی سپهر و زمین ، دَوان گردیم
همه گردیم جان و ، جان بخشیم — به گدا ، گنجِ شایگان بخشیم
پس یقین دان ، که در حُسام‌الدّین — همه هستند ، همچو گنجٌ دفین
نیستند اولیا ، از او بیرون — پیشِ او ، ذِکرشان بُوَد ز جنون

(ولدنامه ، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۲)

۲ـ گشت از جذبِ چو تو علّامه‌ای — در جهان گردان ، حُسامی نامه‌ای

(مثنوی ، دفتر ۶ نی ، بیت ۲)

Marfat.com
Marfat.com

حُسام‌الدّین « نوای محزونی » سر می‌دهد ، تشبیه می‌کند . در ده سال پایان زندگی شاعر ، این آخرین مرید محبوب ، سِمَتِ خلافت او را داشت[۱] و بعد از مرگ رومی که در سال ۱۲۷۳ میلادی اتّفاق افتاد[۲]، جانشین او شد و به ریاست فرقهٔ مولویّه انتخاب گردید[۳] و این مقام را تا سال ۱۲۸۴

←

همچنان مقصودِ من زین مثنوی — ای ضیاءُالحقّ حُسام‌الدّین توی
مثنوی ، اندر فروع و در اصول — جمله آنِ تست ، کردستی قبول
قصدم از الفاظِ او ، رازِ تو است — قصدم از انشایش ، آوازِ تو است
پیش من آوازْت ، آوازِ خداست — عاشق از معشوق حاشا کَی جداست؟

(مثنوی ، دفتر ۴ نی ، بیت ۷۵۴)

۱ ـ چَلَبی حُسام‌الدّین مدّت ده سال تنگاتنگ با مولانا مصاحب بود :

خوش بهم بوده ، مدّتِ ده سال — پاك و صافی ، مثالِ آبِ زُلال
بعد از آن ، نَقل کرد مولانا — زین جهانِ کثیف پُر ز عَنا

از اینجا معلوم می‌شود که مدّت مصاحبت مولوی با حُسام‌الدّین ، ده سال (۶۷۲ـ۶۶۲ هـ.ق.) بوده است و آغاز مصاحبتشان مَطلعِ تاریخِ سودا و سودِ مثنویست که خود فرمود :

مثنوی که صیقلِ ارواح بود — بازگشتش روزِ استفتاح بود
مَطلعِ تاریخِ این سودا و سود — بَعدِ هجرت ، ششصدوشصت‌ودو بود

(مقدّمهٔ *ولدنامه* ، ص ۶۲ ـ ۶۱)

۲ ـ وفات مولوی در قونیه روز یکشنبه پنجم ماه جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ۶۷۲ هجری قمری واقع شد . مدّت زندگانیش ۶۸ سال و ۳ ماه بود :

پنجمِ ماه ، در جمادِ آخر — بود نَقلان ، آن شهِ فاخر
سالِ هفتاد و دو ، به دَه بعدد — ششصد از عهدِ هجرتِ احمد
چشمْ زخمی چنین رسید بخلق — سوخت جانها زصَدْمتِ آن برق
لرزه افتاد ، در زمین آن دم — گشت نالان فلك ، در آن ماتم
بجنازه شده ، همه حاضر — از سَرِ مهر و عشق ، نز پیِ بِر
اهلِ هر مذهبی ، بر او صادق — قومِ هر ملّتی ، بر او عاشق
همه کرده ز غم ، گریبانْ چاك — همه از سوز کرده ، بر سرْ خاك
آن فغان و خروش ، کانجا بود — کس ندیده است ، زیرِ چرخِ کبود

(*ولدنامه* ، ص ۱۲۱)

۳ ـ گفت از آن پس ، حُسامِ دین به ولد — بَعدِ والد ، تونی امام و سَنَد

←

Marfat.com
Marfat.com

میلادی حفظ کرد ، و از آن ببعد سلطان ولد جانشین او شد[۱].

جایِ او با تو می‌رسد ، بنشین — که چو تو نیست عارف و ره بین
گفت نی ، والده یقین زنده است — مرده جسمش بوَد که چون ژنده است
روحِ او در جوارِ حقّ ، باقی است — از میِ وصلِ خود حقَش ساقی است
در زمانش بُدی ، خلیفهٔ ما — هیچ تغییر نیست ، بیش ورا
تو بُدی چون امام و ما مأموم — از شه این کرده‌ایم ما معلوم
اوّل و آخری ، خلیفهٔ ما — پیشوائی و شیخ ، در دو سرا
بعدِ ده سال و دو ، ز ناگاه او — گشت رنجور و شد بحضرتِ هو

(ولدنامه ، ص ۱۲۳)

جَلَبی حُسام‌الدّین از علماء و بزرگان و مشایخ قونیه ، و پدرش از أخی‌ها یعنی ارباب فتوّت و جوانمردان بود . مثنوی که روشن‌ترین و برجسته‌ترین آثار فکر بشر است ، یادگار عهد صحبت مولانا با همین حُسام‌الدّین است .

مولوی از پرتو شمس ، ساکنان این ظلمتکده را روشن ساخت و بیادگار حُسام‌الدّین ، « حُسامی نامه » را پرداخت و از تیغ خورشید او ، عالمی را که از تَلّ برف کفن پوشیده بود ، گرم نمود و فرمود :

(مقدّمهٔ ولدنامه ، ص ۶۳)

چون جمادند و فسرده و تن شگرف — می‌جهد انفاسشان از تَلّ برف
چون زمین زین برف در پوشد کفن — تیغِ خورشیدِ حُسام‌الدّین بزن
هین بر آر از شرق ، سیف‌الله را — گرم کن ز آن شرق ، این درگاه را

(مثنوی ، دفتر ۶ نی ، بیت ۸۹)

۱ ـ بر سرِ تخت رفت بی بائی — در جهانی که نیستش جائی
بی قدم رفت جان ، بسوی قدم — بی وجودِ بشر ، به شهرِ عدم
مدّتِ هفت سال ، گفت اسرار — بر سرِ تربتِ پدر بسیار
دشمنان ، جمله دوستان گشتند — از سَرِ خشم و کینه بگذشتند
خلق را زنده کرد ، از نو باز — در دلِ جمله کاشت صدق و نیاز
پرده از پیشِ سرّها برداشت — عَلَمِ عشق ، بر هوا افراشت
فجفج افتاد ، در همه شیخان — کاین چه مستیست وین چه علم و بیان
کفرِ او ، برفزود بر ایمان — صورتش بهتر از هزاران جان

Marfat.com
Marfat.com

بر این مدرك اصلی که بصورت نظم دربارهٔ حیات رومی به وسیلهٔ پسرش بجا مانده، هیچیك از تذکره نویسان بعدی مطلب قابل ملاحظه و یا موثّقی نیفزوده اند . بطوری که از آثار افلاکی و سایر نویسندگان بر می آید، رومی نه تنها پیشوا و راهنما و مرشد و دوست معین الدّین پروانه وزیر سلجوقیان و حاکم روم بود ـ بلکه در نظر شخص سلطان علاء الدّین نیز همین مقام را داشت . در هر حال بنظر می رسد که رومی و اطرافیان صوفی او از حمایت متنفّذین برخوردار بودند، و می توانستند به کسانی که عقاید آنها را مورد حمله قرار می دادند جواب گویند ، و نسبت به آنان بی اعتنا باشند . شاعر خود را در مقابل انتقادات اصولی بالا می گیرد و مخالفین خود را « اشخاص ساده لوح و سگهائی که در شب مهتاب بجانب ماه عوعو می کنند » ، خطاب می کند[1].

مدّتها پیش از اینکه رومی به این نکته اشاره نماید که وی و شمس تبریزی « یك روح در دوبدن » می باشند ، یك نوع عشق عارفانهٔ افلاطونی مورد قبول صوفیان بود . تمام اختلافات ظاهری در این اتّحاد عاشق و معشوق ناپدید می گردد و هیچ چیز بجا نمی ماند مگر وحدت اصلی

بی‌نشان می‌رود ، ز راهِ درون — نیست آنجا خود اندرون و برون
اوست شعشاعِ نورِ آن خورشید — که شد از نورِ او ، روان خورشید
آنك ازین نورِ عشق ، بیخبر است — مَشمُر از بشر ورا ، که خراست

(*ولدنامه* . ۱۲۹ ـ ۱۳۱)

دربارهٔ وفات حُسام الدّین چَلَبی ، شعر صحیح مثنوی *ولدی* اینست :

بَعدِ ده سال و دو ، ز ناگاه او — گشت رنجور و شد بحضرتِ هو

یعنی بعد از دوازده سال از وفات مولانا ، حُسام الدّین وفات یافت ؛ و آن در حدود ۶۸۳ هجری قمری بود .

(مقدّمهٔ *ولدنامه* . ص ۶۲)

۱ ـ گفت از بانگ وعلالایِ سگان — هیچ واگردد ز راهی کاروان ؟
یا شبِ مهتاب از غوغایِ سگ — سُست گردد بَدْر را در سَیرْتگ؟
مهَ فشاند نور و سگ عوعو کند — هرکسی بر خلقتِ خود می‌تند
هر کسی را خدمتی داده قضا — در خورِ آن گوهرش در ابتلا

(مثنوی ، دفتر ۶ نی ، بیت ۱۲)

Marfat.com
Marfat.com

عشق[۱] که در آن، وجود «عاشق» و «معشوق» در یکدیگر فانی می گردد[۲]. رومی در *دیوان* (*غزلیّات*) شمس تبریز، نام شمس را چنان بکار می برد که گوئی او و شمس یکی شده و مبدّل به یك وجود گشته اند. هر چند ممکن است وجود شمس در نظر ما غیر واقعی جلوه کند، با وجود این نباید عقاید بعضی از محقّقین جدید را مبنی بر اینکه شمس در واقع مخلوق نبوغ صوفیانه و شاعرانهٔ جلال الدّین بوده و «الههٔ شعر» در مشرق زمین محسوب می شده است، قبول نمود. کسانی که این نظریّه را قبول می کنند، از لحاظ منطقی باید صلاح الدّین و حُسام الدّین را نیز الههٔ شعر بدانند، و در این صورت اجباراً باید این عقیدهٔ غلط را نیز قبول نمایند که سلطان ولد سه شخصیّت خیالی اختراع کرده است، تا بتواند وقایع مهمّ زندگی پدر خود و تأسیس فرقهٔ مولویّه را تشریح نماید. دانشجویان مغرب زمین که در مورد *دیوان* و *مثنوی* مطالعه می نمایند، نظیر این نظریّه را در مورد دیگری بیاد خواهند آورد: آیا دانته، *دوناچنتیل*

---

۱ - چون بمیرد یقین تنِ عابد — کی بوَد بَعدِ مُردن او ساجد؟
چونکه مُرد او، ببین که می‌جوید — عشقِ او، به تنش بجان پوید
همه عشق است و جملگان آلت — نیست از آلت ای پسر حالت
عشق را بین، گذر از این و از آن — هیچ جز عشق را، مبین و مدان
مدد از عشق می‌رسد، هشدار — نیست جز عشق، در جهان برکار
ازوئی زنده، گر گُلی گر خار — دامنِ عشق را، ز کف مگذار

(*ولدنامه*، ص ۱۸۳)

۲ ـ شمسِ تبریز را، بشام ندید — در خودش دید، همچو ماه پدید
گفت اگر چه، بتن ازو دوریم — بی تن و روح، هر دو یك نوریم
خواه او را ببین و خواه مرا — من وِیَم، او منست، ای جویا
هر دو باهم بُدیم، بی تن و جان — پیش از آن کاین فَلَك شود گَردان
نی فلك بود و نی مه و نی خور — که مرا بود او، چوجان در خور
بی فلك، جمله عیش‌ها کردیم — از کفِ شه، چه باده‌ها خوردیم
بی زمین و زمان، بهم بودیم — از وجودِ جهان، نیفزودیم
او چو شخص است و، هستِ من سایه — نیست بی شخص، سایه را مایه
بی وجودش، مرا وجودی نیست — بی وِیَم، هیچ تاروپودی نیست
جنبشِ من، همه ز جنبشِ اوست — هیچ بی او، مرا نه پشت و نه روست

(*ولدنامه*، ص ۶۰)

Marfat.com
Marfat.com

را که موضوع عشق شاعرانهٔ او بود ، به حکمت آسمانی تبدیل نکرد ، و بنام بئاتریش مورد تمجید و ستایش قرار نداد؟

***

آثار ادبی رومی که از لحاظ عظمت ، شگفت‌انگیز است و از جهت حجم مطالب نیز در درجهٔ اعلی قرار دارد ، شامل مجموعهٔ وسیعی از غزلیّات صوفیانه در حدود ۲۵۰۰ غزل است که *دیوان شمس تبریز* را تشکیل می‌دهد و مثنوی در شش دفتر که در حدود ۲۵۰۰۰ بیت است و *رباعیّات* او که قدر مسلّم در حدود ۱۶۰۰ رباعی می‌باشد[۱]. شیوه‌ای که رومی برای بیان فلسفهٔ مذهبی خود بکار برده است ، پیش از وی به وسیلهٔ دو شاعر بزرگ متصوّف دیگر ، یعنی سنائی غزنوی و فریدالدّین عطّار نیشابوری بوجود آمده است . هر چند او انکار نمی‌کند که مدیون هر دوی اینهاست[۲]، ولی حقّاً از آنها پا فراتر می‌نهد و مطالب او غنی‌تر و دارای تنوع بیشتری می‌باشد ، و طرز بیان آنها نیز بقدری اصیل و طبیعی است که الحقّ می‌توان آنرا یك « سَبْكِ جدید » خواند . روشی است که در عین ظرافت ، پیچیده است و تجزیه و تحلیل آن مشکل می‌نمود[۳]، ولی رئوس مطالب ، ساده و قابل فهم است . مثنوی که سَبْكِ آن بطور کاملی پیش رفته ، در خواننده شور و هیجان و آزادی خاصی به وجود می‌آورد ، که ناشی است از پشت پا زدن به قیود منطق و عدم توجّه به قراردادهای زمان ، و استعمال متهوّرانهٔ اصطلاحات زندگی روزمرّه و بکار بردن تشبیهات فراوان از چیزهای متداول و حوادثی که برای همه مأنوس است . این منظومه مانند اقیانوس بی‌انتهائی است : حدّی بر آن متصوَّر نیست و حدودی بین « قشر » ظاهری و « مغز » عقاید او که در آن مفهوم باطنی مثنوی بطور وسیعی بیان

---

۱ ـ این جمله به پیش نویس مصنّف اضافه شده است. آ.ح.آربری .

۲ ـ بگفتهٔ قاضی نورالله ، این دو بیت را هم مولانا در ستایش عطّار گفته است :

هفت شهرِ عشق را عطّار گشت — ما هنوز اندر خَمِ یك کوچه‌ایم
عطّار روح بود و سنائی دو چشمِ او — ما از پیِ سنائی و عطّار آمدیم

(نقل از *شرح احوال و تحلیل آثار عطّار نیشابوری* ، تألیف بدیع‌الزّمان فروزانفر ، ص ۷۲) .

۳ ـ یا تو بنداری که حرفِ مثنوی — چون بخوانی رایگانش بشنوی ؟
یا کلامِ حِکمت و سرِّ نهان — اندر آید رَغبه در گوش و دهان ؟
اندر آید ، لیك چون افسانها — پوستْ بنماید ، نه مغزِ دانها

(مثنوی ، دفتر ۴ نی ، بیت ۳۴۵۹)

Marfat.com
Marfat.com

شده ، نمی توان قائل شد . امتزاج سادهٔ متن و تفسیر مثنوی نشان می‌دهد که چگونه در زیبائی شناسی و سایر رشته‌ها ، فلسفهٔ رومی از عقیدهٔ توحید فلسفی الهام می گرفته است . او معتقد است که « مثنوی وی ، دکان وحدت است ؛ هر چیزی که غیر از خدای واحد دیده شود ، بُتی بیش نیست »[1] . و رومی پا از آوردگاه هستی فراتر می‌نهد و در می‌یابد که همهٔ تناقضات و ناهمآهنگی‌ها ، مأمور ایفای نقش‌هائی در هماهنگی کلّ است که فقط عارفان می توانند درك کنند[2] .

وحدت وجود (Pantheism) یا توحید فلسفی (Monism) صوفیّه ، شامل موضوعات زیر می باشد :

الف : یك وجود حقیقی که آنهم زمینهٔ غائی تمام هستی است ، وجود دارد . این حقیقت ممکن است به عنوان خدا (ذات الهی) یا عالَم (پدیده ای که به وسیلهٔ آن ذات نادیده آشکار شده است) محسوب گردد .

ب : هیچ امری ، خلق السّاعه نیست . تجلّی الهی ، یك جریان ابدی است . هر چند صورت‌ها در جهان ، زودگذر و متغیّر و حادث است و بدون لحظه‌ای فاصله باهم تجدید می شوند ، ولی *ذات* آنها در ابدیّت با خدا همراه است . هرگز زمانی عاری از معرفت الهی وجود نداشته است .

ج : خداوند ، باقی است : از اینجهت که او در زیر صوَر محدود و در تمام اَشکال حادث و عَرَضی ، ظاهر می شود . و دیگر اینکه او ، متعال و خارج از جهان مادّیست ؛ یعنی خداوند ، حقیقت محضی است که ورای تمام ظواهر ، متجلّی می گردد .

---

۱ ـ هر دکانی راست ، سودائی دگر
مثنوی ما ، دکانِ وحدت است
مثنوی ، دکّانِ فقرست ای پسر
غیرِ واحد ، هرچه بینی ، آن بُتست
(مثنوی ، دفتر ۶ نی ، بیت ۱۵۲۵)

۲ ـ جنگِ فعلی هست ، از جنگِ نهان
هست بی رنگی ، اصولِ رنگها
زین تخالف ، آن تخالف را بدان
صلحها باشد ، اصولِ جنگها
این مخالف از چه‌ایم ای خواجه ما
و از چه زاید وحدت ، این اعداد را
جنگها بین کان اصولِ صلحهاست
چون نبی که جنگِ او بهر خداست
غالبست و چیره در هر دو جهان
شرحِ این غالب نگنجد در دهان
(مثنوی ، دفتر ۶ نی ، بیت ۳۹)

Marfat.com
Marfat.com

د : ذات الهی، غیرقابل درك است . خداوند ، ذات خود را به وسیلهٔ اسماء و صفاتی که در قرآن آشکار ساخته ، بما می‌شناساند . صفات الهی هر چند در واقع یکسان است ،از نظر ما نسبت به هم متنوّع و متضاد است و این اختلاف باعث تشکیل جهان محسوس می گردد[۱]، که بدون آن نمی‌توانیم بین نیك و بد تشخیص داده و به درك خیر مطلق نائل آئیم . در قلمرم حقیقت ، چیزی بنام بد وجود ندارد[۲].

هـ : بنا به حدیث‌قدسی ، « مخلوقات راخلق کردم‌تاشناخته‌شوم» ، معرفت کامل حقّ در جهان و مخصوصاً در بشر ، وجود خارجی یافته و تجسّم پیدا کرده است . رأی الهی که به عنوان اصل عقلی ساکن در جهان (Logos) بر جهان حکومت می کند ، بصورت کاملی در وجود انسان کامل ظاهر می گردد . نمونهٔ عالی انسان کامل ، حقیقت ازلی یا روح محمّد است که «ضیاء» او در سلسله‌های بیشمار پیامبرانی که از آدم ابوالبشر شروع شده ، و بعد از آنها با روی کار آمدن سلسلهٔ اولیای مسلمین که وارثین روحانی محمّد هستند ، تجلّی نموده است . انسان کامل اعمّ از اینکه پیامبر باشد یا ولّی ، وحدت خود را با خدا درك کرده است[۳]. او تصویر

---

۱ ـ شب نَبُد نوری ، ندیدی رنگ را / پس بضدِّ نور ، پیدا شد ترا
دیدنِ نورست ، آنگه دیدِ رنگ / وین بضدِّ نور دانی بی‌درنگ
رنج و غم را حقّ بی آن آفرید / تا بدین ضدّ ، خوش دلی آید پدید
پس نهانیها ، به ضدّ پیدا شود / چونك حق را نیست ضدّ ، پنهان بوَد
که نظر برنور بود ، آنگه برنگ / ضدّ به ضدّ پیدا بود ، چون روم و زنگ
پس به ضدِّ نور ، دانستی تو نور / ضدّ ، ضدّ را می‌نماید در صدور
نورِ حق را نیست ضدّی در وجود / تا به ضدّ او را توان پیدا نمود

(مثنوی . دفتر ۱ نی . بیت ۱۱۲۸)

۲ـ پس بَدِ مطلق ، نباشد در جهان / بد بِنسبت باشد ، این را هم بدان
در زمانه ، هیچ زهر و قند نیست / که یکی را با ، دگر را بند نیست
مر یکی را با ، دگر را بای بند / مر یکی را زهر و ، بر دیگر چو قند
زهرِ مار ، آن مار را باشد حیات / نسبتش با آدمی ، باشد ممات

(مثنوی . دفتر ۴ نی . بیت ۶۵)

۳ـ چون خدا ، اندر نیاید در عیان / نایبِ حقّ اند ، این پیغمبران
نه ، غلط گفتم ، که نایب یا منوب / گر دو پنداری ، قبیح آید نه خوب

←

Marfat.com
Marfat.com

کامل و تجلّی خداوند است[۱]؛ بنا بر این علّت غائی خلقت است ، زیرا فقط به وسیلهٔ اوست که خدا متوجّه وجود خود می گردد .

اینها قسمتی از مطالب اساسی رومی است . رومی مبتکر و موجد اصلی آنها نمی باشد ؛ ممکن است اینطور تلقّی شود که این عقاید نسل به نسل به متفکّرین صوفیّه به میراث رسیده و از قرن نهم ببعد به تدریج راه کمال پیموده ، و سپس جمع آوری شده و عاقبت الامر به دست صوفی معروف اندلسی بنام ابن العربی (۱۲۴۰ ـ ۱۱۶۵ میلادی = ۶۳۸ـ۵۶۰ هـ.ق.) تنظیم گردیده باشد . ابن العربی را می توان به حقّ ، پدر وحدت وجود اسلامی دانست . او نیروی شگرف استعداد و تخیّلات خود را وقف ایجاد روشی کرد که هر چند فاقد نظم و پیوستگی است ، ولی می توان گفت تمام جزئیّات و مطالب را شامل می گردد ، شاید بتوان آنرا با ابهّت ترین اثرِ تفکّر عرفانی دانست که تا بحال جهان بخود دیده است . هر چند بدیهی است که رومی بعضی از اصطلاحات و عقاید خود را از این همعصر ارشد خود ـ شخصی که به روم سفر کرده و در دمشق مدفون می باشد ـ اقتباس کرده است ولی در مورد تعیین حدود اقتباس ، مفسّرین بعدی که با طرز بیان و عقاید مثنوی آشنا بوده و با اصول مباحث **فصوص الحکم** و **فتوحات المکیّهٔ**

---

۱ ـ گفت پیغمبر که حقّ فرموده است
من نگنجم در خُمِ بالا و پَست
در زمین و آسمان و عرش نیز
من نگُنجم ، این یقین دان ، ای عزیز
در دلِ مؤمن بگُنجم ، ای عجب
گر مرا جوئی ، در آن دلها طلب
(مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۲۶۵۳)

نه دو باشد تا توِی صورت پَرَست
پیشِ او یك گشت کز صورت برَست
چون بصورت بنگری چشمِ تو دوست
تو بنورش درنگر ، کز چشم رُست
نورِ هر دو چشم ، نتوان فرق کرد
چونك در نورش نظر انداخت مَرد
ده چراغ ار حاضر آید در مکان
هر یکی باشد بصورت غیرِ آن
فرق نتْوان کرد ، نورِ هر یکی
چون به نورش رُوی آری بی‌شکی
گر تو صد سیب و صد آبی بشْمری
صد نمانَد ، یك شود چون بِفْشُری
در معانی ، قسمت و اعداد نیست
در معانی ، تجزیه و افراد نیست
اتّحادِ یار ، با یاران خَوش است
پایِ معنی گیر ، صورت سرکش است
صورتِ سرکش ، گُدازان کن به رنج
تا ببینی زیرِ او ، وحدت چو گنج
(مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۶۷۳)

Marfat.com
Marfat.com

ابن العربی نیز سر و کار داشته‌اند ، بطور یقین غلوّ کرده اند . این اندلسی در نوشته‌های خود ، همیشه هدف فلسفی ثابتی دارد که می‌توان آنرا بسط منطقی یك نظریّهٔ کلّی نامید ، و غالب افکار او در استدلال مشکل اصطلاحات فنّی بیان می شود ؛ رومی هرگز چنین منظوری ندارد . همانطوری که وینفیلد (E.H. Whinfield) معتقد است ، تصوّف رومی از نوع تصوّف خشك و « نظری » نبوده بلکه « تجربی » می باشد . او بیشتر با دل سر و کار دارد تا با عقل[1] . او منطقی را که در مکتب خانه‌ها تدریس می کردند ، مورد تمسخر قرار می‌دهد و هیچ جا با زبان فلسفی و حتّی با اصول اوّلیّهٔ یك مکتب همشکل نمی گردد .

کلماتی که دانته دربارهٔ کتاب **کمدی الهی** استعمال کرده ، به نحو عالی می‌تواند برای توصیف مثنوی بکار رَوَد : « این اشعار مربوط به بخش اخلاقی و معنوی فلسفه است که نظری نبوده بلکه عملی است ، و منظور غائی آن اینست که انسان بینوا را که در مشکلات حیات گرفتار است ، بسوی نیکبختی هدایت کند » . در قسمت عمدهٔ مثنوی ، رومی به عنوان راهنمای کامل روحانی جلوه گر است که مأمور کامل ساختن و آماده کردن نوآموزان و استاد نمودن آنها با مطالب مورد نیازشان است . با این فرض که خوانندگان او با نظریّهٔ توحید فلسفی عمومی آشنائیِ کامل دارند ، رومی دورنمای وسیعی از عرفان متصوّفه (اشراق) را به آنها ارائه می‌دهد و به وسیلهٔ شرح دادنِ شور و وجد کسانی که « برای رسیدن به احدیّت تلاش می کنند » و تمام اسرار را عیان می بینند ، آنها را بهیجان می آورد[2] .

مثنوی در عین حال که بطور کلّی جنبهٔ آموزشی دارد ، اگرچه قطعات سرگرم کننده ای نیز داراست که شایستهٔ کتابی است که برای روشن ساختن افکار هر نوع سالکی فراهم آمده است ؛ *دیوان* و سپس *رباعیّات* ـ منتها به نسبت کمتری ـ در گیرائی جنبهٔ شخصی و عاطفی

---

۱ ـ خُرده کاریهایِ علمِ هندسه — یا نجوم و علمِ طبّ و فلسفه
که تعلّق با همین دُنیا ستش — ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه ، علمِ بنایِ آخُرست — که عمادِ بودِ گاو و اُشترست
بهر استبقایِ حیوان چند روز — نامِ آن کردند این گیجان رموز
علمِ راهِ حقّ و علمِ منزلش — صاحبِ دل داند آنرا یا دلش

(مثنوی ، دفتر ۴ نی ، بیت ۱۵۱۶)

۲ ـ در اینجا « مقدّمهٔ رومی » اثر پروفسور نیکلسن به پایان می‌رسد .

Marfat.com
Marfat.com

دارد . *غزلیّات* و *رباعیّات* هر دو در همه‌جا دارای طنین واقعی الهام روحانی می‌باشد ، در حالیکه از جنبهٔ تخیّل و سَبْك و زبان ، به حدّ زیادی با مثنوی شباهت دارد . در برخی از این اشعار ، شور و هیجان عارف بقدری شدید است و جنبهٔ تخیّلی او به اندازه‌ای قوی است ، که ما جنون واقعی تجربهٔ الهی را مشاهده می‌کنیم . با این وصفِ اندیشهٔ نیرومند رومی ، انسان هرگز بطور کامل تسلیم وجد رومی عارف نمی‌شود . در خاتمهٔ گفتار مولانا ، فحوای کلام صورت دیگری بخود می‌گیرد ، و یکنوع هوشیاری دست می‌دهد که ناشی از پر راز و رمز و مقدّس بودن برخی از مطالب است که نمی‌توان آنرا در قید الفاظ و کلمات بیان داشت . شگفت‌انگیز نیست که این اشعار در مجالس روحانی مولویّه به تغنّی در می‌آمد (چنانکه بدون شك بسیاری از آنها همانجا تصنیف می‌شد) و از شدّت شوق و التهاب ، عنان از کف مستمعین می‌ربود .

در وجود رومی ، نبوغ صوفیانهٔ ایران به عالیترین وجهی متجلّی شد . با در نظرگرفتن چشم‌انداز وسیع شعر صوفیّه ، او را چون قُلّهٔ برجستهٔ کوهی برپا می‌بینیم ، در حالیکه شعرای بسیاری که قبل و بعد از او آمده‌اند در مقام مقایسه فقط به مشابهٔ تپّه‌هائی هستند . تأثیر وجود و افکار و گفتار مولانا به طرز خلل ناپذیری در طَیِّ قرون متمادی بجا مانده است ، و بعد از او هر صوفیٔ که آشنائی به زبان فارسی داشته ، ارشاد و رهبری بی‌رقیب او را تصدیق و اعتراف کرده است . اینك به همّت محقّق عالیمقامی که آخرین آثار او به نظر خوانندگان می‌رسد ، مردم مغرب زمین به تدریج با قدرت نبوغ رومی آشنا می‌گردند ، و او می‌تواند منبع الهام و مایهٔ نشاط گردد ، که در ادبیّات جهان هیچ شاعری نتوانسته از این جهت بر وی برتری جوید .

Marfat.com
Marfat.com

پیشگفتار[1]

در ژرفنای دلهای ما ، که بسان دریای خاموشِ بیکرانست ،
فروغ خداوندی می‌درخشد .
خُنُك آنان که به یُمنِ کناره‌جوئی از پندارها و پرستش صوری بشری ،
بدان نور پی برده‌اند .

مَردمِ نابینا ، شیفتهٔ سایهٔ اشیاءِ دلفریب می‌شوند ،
ولی به فرجام کار ـ چون هاروت و ماروت ، دو فرشته‌ای که خود را از همهٔ پاکان عفیف‌تر
می‌پنداشتند ـ براین دلبستگیِ خویش ،
که چون دام و دانهٔ مُهلکی بیش نبوده است ، نفرین و لعنت خواهند فرستاد .

جهل و خودبینی ، و کبر شریر ما ،
هماهنگی جزء و کُلّ را از میان می‌برد .
تا هنگامی که شهواتِ سرکوب نشده با ما هست ،
طلب دیدار یگانه روح ازلی و ابدی بیهوده خواهد بود .

---

۱ ـ شعر فوق ترجمه نیست و از متنی هم اقتباس نشده است . آنرا برای خوشیِ خود سروده ام ولی نظر
به اینکه این شعر ، برخی از افکار مشخّصهٔ رومی را بطور ساده و مختصر در بر دارد ، ممکن است بنام پیش
درآمدِ کتاب حاضر ، تقدیم گردد . (نیکلسن)

Marfat.com
Marfat.com

عشق ، آری تنها عشق قادرست آن مار افسردهٔ[1] شهوت را که مرده بنظر می‌رسید ، نابود کند .
تنها عشق است که با دعا و زاری و اشتیاق آتشین توأم می گردد
و از روی معارفی که تا بحال در هیچ مکتبخانه‌ای بحث نشده است ،
پرده برداشته ، آنها را عیان می سازد .

عاشقان خدا ، طُرق مرموز مشیّت
و طرح آفرینش را از او می آموزند .
آنها پیوسته با خدایند و همواره او را ـ
که هزاران عالم زمان برای انسان به وجود آورده ـ
سپاس و تسبیح می گویند و تکبیر می کنند .

ایشان چیزی از شرارت نمی‌دانند ، زیرا در خداوند شرارت وجود ندارد ؛
ولی بدون شرارت ، چگونه نیکی دیده می‌شود ؟
عشق پاسخ می‌دهد : « مرا دریابید و با من یگانه شوید ؛
آنجا که من هستم ، چیز دیگری تاب ندارد که در میان حائل گردد . »

---

۱ ـ « مار افسرده » یا اژدها که معرّف نَفْس حیوانی ، است هرگز مانند زمانی که خود را تسلیم محض و نابود شده وانمود می کند ، خطرناك نیست . رومی در مثنوی نقل می کند (دفتر ۳ نی ، بیت ۹۷۶ ببعد ، تحت عنوان حکایت مارگیر که اژدهای فسرده را مرده پنداشت و در ریسمانهایش پیچید و آورد به بغداد) که چگونه مارگیری این مخلوق سهمگین را نیمه مدفون در برف یافت ، و در حالی که به نظر چنین می‌رسید که از فرط سرما مرده است . مارگیر اژدها را به بغداد برد و نمایشی ترتیب داد ؛ و اعلام کرد تماشاگرانی که حسّ کنجکاویشان تحریك شده ، می‌توانند در مقابل پرداخت وجه مختصری آنرا ببینند . مردم ازدحامی بپا کردند ، غافل از اینکه در آن موقع فصل سرما سپری شده بود . اژدهای افسرده در اثر گرمای شدید تابستان بین النّهرین ، جان گرفت و نرم نرمك به حرکت درآمد و چنبر خویش راست کرد . مشاهدهٔ فاجعه و کشتاری که بدنبال آمد ، وحشتناك بود .

Marfat.com
Marfat.com

فروغ خداوندی با مراتب گوناگون در جان‌ها متجلّی است :
انبیاء و اولیاء ، مقامات و منازل
و مواقف و مقاصد طریقت را که طی کرده‌اند ،
و همه به پایانی واحد در حقّ منتهی می‌گردد ، نشان داده‌اند .

عشق ، نخواهد گذاشت که خادمان وفادارش خسته شوند ،
جمال جاوید ، آنها را پیوسته از جلال و افتخاری
به شکوه و عزّت دیگری می‌کشاند ؛ و در هر حرکتی
آنها به یکدیگر نزدیکتر می‌شوند ، و دوست دارند که غرقه در حقّ شوند .

زمانی که حقیقت رُخ نماید ، کلمات دم فرو می‌بندد و هیچ نمی‌گوید .
اینك آواز درون قلب خود را بشنوید . بدرود .

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com
Marfat.com

ترجمهٔ قطعاتی از

مثنوی مولوی، دیوان شمس تبریزی، کتاب فیه ما فیه

تفسیری برآنها

اثر

رنالد الن نیکلسن

مقابلهٔ ترجمهٔ انگلیسی با متن فارسی
و ترجمهٔ تفاسیر و حواشی آنها

از

اوانس اوانسیان

Marfat.com
Marfat.com

۱ ـ نالهٔ نَی[۱]

۱ بشنو از نَی ، چون حکایت می‌کند ۱ از جداییها ، شکایت می‌کند[۲]
۲ کز نَیستان ، تا مرا بُبْریده‌اند ۲ از نفیرم ، مرد و زن نالیده‌اند[۳]
۷ سِرِّ من ، از نالهٔ من دور نیست ۳ لیك چشم و گوش را ، آن نور نیست[۴]
۸ تن زجان و جان زتن ، مستور نیست ۴ لیك کس را دیدِ جان ، دستور نیست[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۱/۱. نخستین ابیاتی که در سرآغاز شعر فوق ملاحظه می‌شود ، به‌مثابهٔ موضوع اصلی است که مصرّانه در سراسر مثنوی تکرار شده است . بطور کلّی ، نی همواره با مراسم مذهبی فرقهٔ مولوی ، که در آنها رقص و موسیقی نقش اساسی داشته ، ارتباط داشته است . رومی نی را به‌عنوان نشانهٔ روح بکار می‌برد ، روحی که از خود تهی گشته و ممتلی از روح الهی شده است ؛ و همین روح سعید در زندگی خود در دنیای خاکی ، پیوستگی خود را با خداوند که از ازل از آن بهره‌ور بوده ، بیاد می‌آورد ، و آرزومندانه مشتاق است که از این دنیای فانی که در آن چونان غریبان و تبعیدیان در بند مانده ، رهائی یابد .

۲ ـ این نی : بدون شكّ ، در اینجا تمثیلی از روح ولیّ یا انسان کامل است که به علّت دوری از نیستان (عالم روحانی که در ازل در آن می‌زیسته) نالان گشته و این اشتیاقِ بازگشت به موطن اصلی خویش را در دیگران بیدار می‌کند . بویژه ، در اینجا مراد از نی ، نشانه و کنایه‌ایست از حُسامُ‌الدّین (که شاعر از نظر عرفانی با او یکی است) و یا خودِ شاعر است که از روح الهی ممتلی گشته و بوسیلهٔ آهنگ ، آن را بیرون می‌ریزد . این استعاره به کرّات در *دیوان شمس* و مثنوی آمده است ...

با توجّه به نظر برخی از مفسّران که نی حاکی از قلم (reed-pen) است یعنی عارف که خدا او را چون قلم در اختیار خود دارد ، و یا « قلم اعلیٰ » = محمّد به عنوان لوگوس می‌باشد ، من فقط به این نکته اشاره می‌کنم که تمامی متن ، این تفسیر را مردود می‌داند . کسانی که دیدگان خود را در مقابل حقایق مهمّ می‌بندند ، به سهولت این نکته را می‌پذیرند که نی یعنی پیامبر ، و نوای نی هم قرآن می‌باشد (خواجه خان ، تحقیقات در تصوّف ، ص ۱۹۲).

از آنچه که گفته شد ، به نظر من ، واضح است که نی ، نمایان‌گر شاعر است که نوای الهی را ←

Marfat.com
Marfat.com

I — THE SONG OF THE REED

HEARKEN to this Reed forlorn,
Breathing, ever since 'twas torn
From its rushy bed, a strain
Of impassioned love and pain.

"The secret of my song, though near,
None can see and none can hear.
Oh, for a friend to know the sign
And mingle all his soul with mine!

سر داده و حُسام‌الدّین ، انسان کاملِ « متألّه »، به سختی از آن متمایز می‌شود . مؤلّف در هیچ جا اشاره‌ای ندارد به اینکه احتمالاً از پیامبر به عنوان منبع اسرار قرآن به گونه‌ای که در مثنوی بازگو می‌شود ، تجلیل خواهد کرد [در اینجا قسمت‌های مهّم و عمدهٔ تفسیر بیت اوّل مثنوی ترجمه گردید].

۳ـ اشاره است به منشاء و هبوط روح از عالم وجود محض و وحدت مطلق که روح به آنان تعلّق دارد و با خشنودی به آنان باز خواهد گشت.

۴و۵ـ چون روح حیاتی ، هر چند با جسم متّحد است ، مخفی می باشد. (مقایسه کنید با مثنوی ۳۲۵۳/۲ :

جسم ، ظاهر ، روح ، مخفی آمدست جسم ، همچون آستین ، جان همچو دست)

بنابراین ، مفهوم باطنی کلمات ولیّ صاحب الهام را نمی‌توان با حواس طبیعی درك کرد.

۵ـ یعنی جان و تن از یك اصل‌اند. فقط اهل تصوّف و رازدانان رموز باطنی هستند که زبان یکدیگر را می‌فهمند.

Marfat.com
Marfat.com

۱۰ آتشِ عشقست ، کاندر نَی فتاد ۵ جوششِ عشقست ، کاندر مَی فتاد[۶]
۱۳ نَی حدیثِ راهِ پُر خون می‌کند ۶ قصّه‌هایِ عشقِ مجنون می‌کند[۷]

۶ ـ مقایسه کنید با *دیوان شمس تبریز* :

آتش فتاد در نی و عالم گرفت دود زیرا ندای عشق ز نی هست آتشی

« مثنوی ، الفاظ محض نیست ؛ الهام خداست که ذات آن عشق است . هر که این آتش ندارد ، نیست باد ». نیست باد به منظور لعنت بیان نشده است . به نظر من شاعر دعا می کند که به لطف الهی کسانی که به او گوش می‌دهند ، می‌توانند در خدا فانی شوند .

مصراع دوّم: عشق چنان وجد و جذبه دردل می‌افکند که آن را مانند جام شراب، جوشان می کند.

۷ ـ راه پُرخون : راه پُرخار عشق ، از « هزار کُشتهٔ شوقند ، داده جان به جوانی » (*منتخبات دیوان شمس* ، غزل ۴۴، بیت ۶ : براه کعبهٔ وصلش ببین بِهَر بُنِ خاری)؛ زیرا « هرچه جز معشوقِ باقی ، جمله سوخت » (مثنوی ۵۸۸/۵).

مجنون : در ادبّیات صوفیّه ، کنایه از نوعی ترک نَفْس عرفانی است.

منظور از نی در این بیت ، همانا مثنوی است.

Marfat.com
Marfat.com

'Tis the flame of Love that fired me,
'Tis the wine of Love inspired me.
Wouldst thou learn how lovers bleed,
Hearken, hearken to the Reed!"

Marfat.com
Marfat.com

۲ ـ بانگِ گردشهایِ چرخ[۱]

۷۳۴ بانگِ گردشهایِ چرخست این که خلق ۱ می سرایندش به طنبور و به حلق[۲]
۷۳۵ مؤمنان گویند، کآثارِ بهشت ۲ نغز گردانید، هر آوازِ زشت[۳]
۷۳۶ ما همه، اجزایِ آدم بوده‌ایم ۳ در بهشت، آن لحنها بشنوده‌ایم[۴]
۷۳۷ گرچه بر ما ریخت، آب و گِل شَکی ۴ یادمان آمد، از آنها چیزکی

---

۱ ـ مثنوی ۷۳۴/۴

۲ ـ اصول نظری معروف فیثاغورث در فلسفه و شعر اسلامی، تقریباً جلوه ای معمولی و عادی یافته است. بنا بر عقاید إخوان الصّفای بصره: « از آنرو که کُرات سَماوی در گردش اند و ستارگان نیز حرکتی دارند، نواهای موسیقی پدید می آورند و نتیجه می گیریم که به زبان خود، خداوند را تجلیل می کنند و ارواح فرشتگان را به وجد و شادمانی می آورند؛ همانسان که روح ما در قالب جسمانی از آهنگ‌های شیرین موسیقی مسرور می گردد و اندوه را فراموش می کند. و از آنجائیکه این آهنگ‌ها انعکاساتی از موسیقی عِلوی است، روضهٔ رضوان را بیاد می آورد که ارواح با چه حالات وجد و سرور در آنجا زیست می کنند، و از همین روست که ارواح ما شیفتهٔ آنند که بدانجا پَر گشوده، به اقران خود وصول یابند ».

۳ ـ صوفیان را عقیده بر آنست که پیوستگیِ تأثیر روحانی موسیقی با روح، امری ازلی است؛ و به هنگام استماع موسیقی، بار دیگر کلامِ حقّ را می شنوند که جملگیِ ارواحِ بشر در ازلیّت بدان پاسخ دادند (قرآن ۱۷۲/۷ و إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِيٓ اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ ٱلْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ: « و چون پروردگار تو از فرزندان آدم، از پشت‌های ایشان، نژادشان را بیاورد و آنها را بر خودشان گواه کرد که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، گواهی می‌دهیم. تا روز قیامت نگوئید که از این نکته غافل بوده‌ایم ») و به همین طریق با الحان سپاه بهشتی هم‌آواز گشتند.

فرضیهٔ مشهور فیثاغورث راجع به « موسیقی کُرات » چنین است که ادوار اجسامِ سماوی و فواصل آنان از یکدیگر بنابر قوانین و مناسبات توازن موسیقی تعیین می‌شود. فلاسفهٔ اسلامی با

←

Marfat.com
Marfat.com

II — REMEMBERED MUSIC

'Tis said, the pipe and lute that charm our ears
Derive their melody from rolling spheres;
But faith, o'erpassing speculation's bound,
Can see what sweetens every jangled sound.

We, who are parts of Adam, heard with him
The song of angels and of seraphim.
Our memory, though dull and sad, retains
Some echo still of those unearthly strains.

→

آغاز این احتمال (hypothesis)، نظریهٔ فوق را که رومی در اینجا به آن اشاره می کند ، تکامل بخشیدند . قسمتی از این نظر در *رسائل اخوان الصّفا* آمده است . اکنون برای این قطعه از مثنوی ، چند سطری از این نظریّه را می نگاریم :

« اصوات ، عوارضی هستند که بوسیلهٔ حرکت و نفوذ در نَفْس ، در جوهرها به وجود می آیند. (پس از پاراگراف قبلی در این باب ، نیکلسن چنین ادامه می‌دهد :) فلاسفه اعلان می کنند که احوال عالَم این جهانی ، علل متقابل خود را در اوّلین چیزهائی دارند که به وجود آمدند (*الموجودات الاولیٰ*)، و ابدان خاکی ، حرکات و اصوات هماهنگ کُرات را به همان گونه تقلید (تُحَاکِي) می کنند که کودکان ، حرکات و اصوات اولیای خود را ... گفته می شود که فیثاغورث علم موسیقی را اختراع کرد . او این علم را از اصوات هماهنگ سماوی که طبیعت ناب و عقل موشکاف او باعث شنیدن آنها شد ، بدست می آورد ».

این قیاس به تفصیل مطرح شده است مثلاً ۱۲ *مقامات* ، ۷ *اصوات* ، ۲۴ شُعَب و ۴۸ *تراکیب* ، به ترتیب مطابق علائم منطقة البروج ، سیّارات ، ساعات شب و روز و هفته های سال قمری می باشند . هر چند اصل مهیّج سماع مولوی مورد تردید نیست ، ولی بطور فلسفی به مثابهٔ نمایش سیّاراتی است که اشتیاق عشق آن را می گرداند تا به گِردِ محرّك اوّل چرخ بزند (H.Ritter...). ببینید تفسیر

←

Marfat.com
Marfat.com

۷۴۲ پس غذایِ عاشقان، آمد سَماع ۵ که دَرو باشد، خیالِ اجتماع[۵]
۷۴۴ آتشِ عشق، از نواها گشت تیز ۶ آنچنانک آتشِ آن جوز ریز

مثنوی ۱/۱ (رك قطعهٔ ۱ این کتاب).

۴ ـ صوفیّه معتقدند که در مقام ازل، تمامی نفوس انسان در بهشت که در آنجا تنافرِ اصوات (cacophony) ناشناخته می‌باشد، همراه با آدم ابوالبشر بوده است. ببینید تفسیر مثنوی ۱۲۴۱/۱ :

بُد عُمَر را نام اینجا بُت پرست ع لیک مؤمن بود نامش در أَلست

درأَلست یعنی در *ازل* (eternity)، اشاره به قرآن ۱۷۲/۷ : « و چون پروردگار تو از پسران آدم، از پشت‌هاشان، نژادشان بیاورد، آنها را بر خودشان گواه کرد که : آیا پروردگار شما نیستم (أَلَسْتُ)؟ گفتند : آری (بَلَی) گواهی می‌دهیم ...» این میثاق اولیٰ، قبل از خلقتِ خدا و مخلوقات او است، مخلوقاتی که بوسیلهٔ صورت ازلی یا نمونهٔ اصلی آدم که در آن جنبهٔ الهی انسانی (*ناسوت*) از قبل تصوّر شده بود.

۵ ـ خیالِ اجتماع یعنی عقیدهٔ تمرکز هر نوع تفکّر، احساس و قوّه در معشوق. مقایسه کنید با *دیوان* :

دانی سماع، چبوَد؟ صوتِ بَلیَ شنیدن
از خویشتن بُریدن، با وصلِ او رسیدن
دانی سماع، چبوَد؟ بی‌خود شدن زهستی
اندر فنای مطلق، ذوقِ بقا چشیدن
دانی سماع، چبوَد؟ در پیشِ ضربِ عشقش
سر را چو گوی کردن، بی پا و سر دویدن

Marfat.com
Marfat.com

Oh, music is the meat of all who love,
Music uplifts the soul to realms above.
The ashes glow, the latent fires increase:
We listen and are fed with joy and peace.

Marfat.com
Marfat.com

۳ ـ مَحَبَّتِ غیبی[۱]

۱۷۷۶ چون ننالم همچو شب بی روزِ او ۱ بی وصالِ رویِ روز افروزِ او
۱۷۷۷ ناخوشِ او ، خوش بُوَد در جانِ من ۲ جان فدایِ یارِ دلْ رنجانِ من
۱۷۷۸ عاشقم بر رنجِ خویش و دردِ خویش ۳ بهرِ خشنودیِ شاهِ فردِ خویش
۱۷۸۰ اشك كان از بهرِ او بارند خَلق ۴ گوهرست و اشك پندارند خلق
۱۷۸۱ من ز جانِ جان ، شکایت می‌کنم ۵ من نیَم شاکی ، روایت می‌کنم[۲]
۱۷۸۲ دل همی گوید ، ازو رنجیده‌ام ۶ وز نفاقِ سسُت ، می‌خندیده‌ام[۳]
۱۷۸۳ راستی کن ، ای تو فخرِ راستان ۷ ای تو صدر و ، من دَرَت را آستان
۱۷۸۴ آستان و صدر ، در معنی کجاست ؟ ۸ ما و من کو ؟ آنطرف کان یارِ ماست[۴]
۱۷۸۵ ای رهیده جانِ تو ، از ما و من ۹ ای لطیفهٔ روح ، اندر مرد و زن[۵]
۱۷۸۶ مرد و زن چون یك شود ، آن یك توی ۱۰ چونك یکها محو شد ، آنَك توی[۶]
۱۷۸۷ این من و ما ، بهرِ آن برساختی ۱۱ تا تو با خود ، نَردِ خدمت باختی[۷]

---

۱ ـ مثنوی ۱۷۷۶/۱

۲ ـ مادامی که عشّاقِ خود آگاه از جدائی معشوق شکایت دارند و به سبب جور و بیداد ملامتش می کنند، شکایت صوفی چیزی بغیر حکایت نیست و آرزوی نامحدود او از برای ذات خدای سرمدی است ، و آنچه می گوید الهامی است از حضرت الوهیّت .

۳ ـ یعنی « من خود ، آگاهم که سینه‌سوزی و غمگینیِ من ، نشانیست از عشق و مهربانیِ خداوند نسبت به من ».

۴ ـ صدر ، ربّ است و آستان ، عبد . هنگامی که حقیقت ، بطور عرفانی تحقّق می‌یابد ، تمامی روابط از جمله رابطهٔ بین خدا و بنده ، زائل می گردد .

۵ ـ این بیت و فخرِ راستان در بیت ۷ ، ممکن است اشاره به این باشد که شاعر هنوز دربارهٔ مردِ « متألّه » (حُسام‌الدّین) فکر می کند .

۶ ـ کلّیهٔ حوادث طبیعی و عوارض ، صورت‌های متعّینی از وجود واقعی است ؛ و چون پرده از ←

Marfat.com
Marfat.com

III — LOVE IN ABSENCE

How should not I mourn, like night, without His day and the favour of His
day-illuming countenance?
His unsweetness is sweet to my soul: may my soul be sacrificed to the Beloved
who grieves my heart!
I am in love with grief and pain for the sake of pleasing my peerless king.
Tears shed for His sake are pearls, though people think they are tears.
I complain of the Soul of my soul but in truth I am not complaining: I am only
telling.
My heart says it is tormented by Him, and I have long been laughing at its poor
pretence.
Do me right, O Glory of the righteous, O Thou Who art the dais, and I the
threshold of Thy door!
Where are threshold and dais in reality? Where the Beloved is, where are
"we" and "I"?
O Thou Whose soul is free from "we" and "I", O Thou Who art the essence
of the spirit in men and women,
When men and women become one, Thou art that One; When the units are
wiped out, lo, Thou art that Unity.
Thou didst contrive this "I" and "we" in order to play the game of worship
with Thyself.

→

تعیّن آنها برگرفته شود، همه باهم می آمیزند و یکتا می شوند و به هستی واقعی می پیوندند. به این دلیل خداوند، ذات خویش را در وحدت جان‌های عشّاق مکشوف می سازد.

۷ ـ خدا مخلوقات را آفرید تا او را عبادت کنند (قرآن ۵۶/۵۱ : وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. « جنّ و انس (= پریان و آدمیان) را نیافریدم مگر که عبادتم کنند »). ولی او ذاتاً، هم عابد است و هم معبود، و توهّم تعیّن ـ « من » و « ما » ـ ناشی از دو جنبهٔ متضاد ذات و صورت است که می بایستی حقیقت مطلق را در باطن آنها جستجو کرد.

←

Marfat.com
Marfat.com

۱۷۸۸ تا من و توها ، همه یك جان شوند ۱۲ عـاقبت ، مستغرقِ جـانان شـوند

ببینید تفسیر مثنوی ۱۷۱۸/۱ :

انـدرونِ تست آن طـوطی نهـان عکسِ او را دیده ، تو بر این و آن

تمام عَرَض ها ، انعکاسی از صفات الهیِ نَفْس (نَفْس *ناطقه*) است که در ما نهان است ، و مانند کسی که سایه بازی انجام می‌دهد ، تنها بازیگر واقعی میان حرکات مختلفی است که بر روی پردهٔ وجود جسمی ما ظاهر می‌شود .

Marfat.com
Marfat.com

That all "I's" and "thou's" might become one soul and at last be submerged in the Beloved.

Marfat.com
Marfat.com

۴ ـ اتّحادِ جانها[1]

۱ خُنُك آن دم که نشینیم ، در ایوان من و تو
بدو نقش و بدو صورت ، به یکی جان من و تو[2]
۲ رنگِ باغ و دَمِ مرغان ، بدهد آبِ حیات
آن زمانی که در آئیم به بستان من و تو[3]
۳ اختـرانِ فَلَك آینـد ، بـه نـظّارهٔ مـا
مَهِ خود را بنمـائیم به ایشـان من و تو[4]
۴ من و تو ، بی من و تو ، جمع شویم از سَرِ ذوق
خوش و فارغ ، ز خُرافاتِ پریشان من و تو
۵ طـوطیانِ فَلَکی ، جمله جِگـر خوار شـونـد
در مقامی که بخندیم بر آن سان من و تو
۶ این عجب‌تر، که من و تو به یکی کُنج اینجا
هم در این دم به عِراقیم ر خراسان من و تو[5]

---

۱ ـ *منتخبات دیوان شمس تبریزی* ، ترجمهٔ انگلیسی ، شمارهٔ ۳۸ .

این قطعه شرحی از وحدت عرفانی است ، مبنی بر اینکه تضادّ و تناقض « عاشق » و « معشوق » در جوهر عشق کلّ از میان می‌رود .

۲ ـ بیکی جان : مقایسه کنید با ابیات منسوب به منصور حلّاج (ابن خَلّکان ، متن عربی به اهتمام De Slane ص ۲۱۷):

أَنَـا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْـوَى أَنَـا
نَـحْـنُ رُوحَـانِ حَـلَلْنَـا بَـدَنَـا
فَـإِذَا أَبْـصَـرْتَـنِي أَبْـصَـرْتَـهُ
وَ إِذَا أَبْـصَـرْتَـهُ أَبْـصَـرْتَـنَـا

Marfat.com
Marfat.com

IV — "THE MARRIAGE OF TRUE MINDS"

HAPPY the moment when we are seated in the palace, thou and I,
With two forms and with two figures but with one soul, thou and I.
The colours of the grove and the voices of the birds will bestow immortality
At the time when we shall come into the garden, thou and I.
The stars of Heaven will come to gaze upon us:
We shall show them the moon herself, thou and I.
Thou and I, individauals no more, shall be mingled in ecstasy,
Joyful and secure from foolish babble, thou and I.
All the bright-plumed birds of Heaven will devour their hearts with envy
In the place where we shall laugh in such a fashion, thou and I.
This is the greatest wonder, that thou and I, sitting here in the same nook,
Are at this moment both in 'Irāq and Khorāsān, thou and I.

→

من آنم که او را دوست دارم ، و کسی را که دوست دارم منم ،
ما دو روحیم که در یك بدن زیست می کنیم ؛
هنگامی که مرا ببینی ، او را دیده ای ،
و هنگامی که او را ببینی ، ما را دیده ای .

۳ ـ آب حیات : سرچشمهٔ زندگی در سرزمین ظُلُمات است . **نظامی** در این باره می گوید که چگونه اسکندر به راهنمائی **خضر** بیهوده در جستجوی آن بود (*اسکندرنامه* ، ترجمهٔ انگلیسی توسّط H.W. Clarke، چاپ لندن ۱۸۸۱م. از ص ۷۹۸ ببعد : مقایسه کنید با *گلستان* ، ترجمهٔ فرانسه توسّط N. Semelet، چاپ پاریس ۱۸۳۴م. ص ۱۴۴).

۴ ـ اختران فلك الخ : نظیر این عبارت را نیز تِنیسْن (Tennyson) دارد : « در آن شب تابستان ، ستارگان آکنده از عشق برگنبد مینائی ، آویخته بودند و گوش به نوای ما فرا می‌دادند ».

۵ ـ به عِراقیم و خراسان : جان‌های ما ، که با الوهیّت حاضر در همه‌جا (Omnipresent) متّحد است ، دیگر تابع قوانین زمان و مکان نیست .

Marfat.com
Marfat.com

۵ ـ خواب و فراموشی[۱]

۳۶۲۸ سالها مردی که در شهری بُوَد ۱ یك زمان که چشم در خوابی رَوَد
۳۶۲۹ شهرِ دیگر بیند او، پُر نیك و بد ۲ هیچ در یادش نیآید، شهرِ خَود
۳۶۳۰ که من آنجا بوده‌ام، این شهرِ نو ۳ نیست آنِ من، در اینجاام گِرو
۳۶۳۱ بل چنان داند، که خود پیوسته او ۴ هم درین شهرش بُدست، اِبداع و خو
۳۶۳۲ چه عجب گر روح، موطنهایِ خویش ۵ که بُدستش مسکن و میلاد، پیش
۳۶۳۳ می نیآرد یاد؛ کین دنیا چو خواب ۶ می فرو پوشد، چو اختر را سحاب
۳۶۳۴ خاصه چندین شهرها را کوفته ۷ گَردها از درکِ او نا روفته[۲]

---

۱ ـ مثنوی ۳۶۲۸/۴ .

هر چند نَفْس ممکن است بطور متناوب توبه کند، ولی بزودی در خواب غفلت (ناخودآگاهی عادی خود در خدا) فرو می‌رود. این موضوع یادآور یکی از زیباترین قطعات مثنوی است که ابیات مشابهِ ذیل را داراست :

"Qur birth is but a sleep and a forgetting;
The Soul that rises with us, our life's Star,
Hath had elsewhere its setting
And cometh from afar. "

(یادداشت مترجم : چهار سطر فوق، در واقع ترجمهٔ ابیات ۵و۶ این قطعه به شعر انگلیسی است که با ترجمهٔ ابیات فوق الّذکر در ترجمهٔ کامل مثنوی متفاوت است)

مادامی که انسان از عالم حقیقت که از آن آمده بی خبر است، وضع او شبیه آن نائمی است که هرگز نمی تواند از خیال عالم خواب خود که دائمی و حقیقی است، گریزان باشد.

۲ ـ کوفته : کوفتن به همین معنی در مثنوی ۷۷۵/۳ :

تو چنان جلوه کنی، گفتا که نی بادیه نارفته، چون کوبم مِنی

مقایسه کنید با تفسیر این بیت : تمام نسخ خطّی و چاپی، عبارت چون گویم مِنی را آورده اند ولی من ←

Marfat.com
Marfat.com

V — "A SLEEP AND A FORGETTING"

ONE who has lived many years in a city, so soon as he goes to sleep,
Beholds another city full of good and evil, and his own city vanishes from his mind.
He does not say to himself, "This is a new city; I am a stranger here";
Nay, he thinks he has always lived in this city and was born and bred in it.
What wonder, then, if the soul does not remember her ancient abode and birth-place,
Since she is wrapt in the slumber of this world, like a star covered by clouds? –
Especially as she has trodden so many cities and the dust that darkens her vision is not yet swept away.

→

براساسِ دو نسخهٔ خطّی به علامتِ G,K (نسخ قاهره و قونیّه) که معتقد به اصالت آنها هستم ، طرز مذکور در شعر فوق را پذیرفته و ترجمه کرده ام . کوفتن یعنی « پیمودن » (راه)، « طی کردن » (محلّ). البتّه این استعاره ها در شعر از حَجّ اخذ شده است . حاجی پس از عبور از صحرا و رسیدن به مکه ، شهر را به قصد انجام بقیّهٔ مراسم شرعی (وقوف ، جَمْره و غیره) در عَرَفات ، مُزدَلِفه و مِنیٰ ترك می کند . در مِنیٰ که در پنج میلی مکّه در درّه ای واقع است ، حجّ به پایان می رسد . از این نظر ، مِنیٰ بیانگر شدّت اشتیاق عارف است : اگر او هرگز « به صحرا نرفته » است و از خود دور نشده است (سلوك)، چگونه می تواند به آمال و آرزوهای خویش برسد؟
مقایسه کنید با مثنوی ۲۲۱۴/۵ :

پای گوید : من شد ستم تا مِنی. فَرْج گوید : من بکَردستم زِنی.

که کلمهٔ مِنیٰ در آن (در صورتی که تلّفظِ آن درست باشد) با شهوات نَفْس یکی می باشد .
به قطعهٔ ۱۱۸ این کتاب مراجعه کنید . منظور از « شهرها » ، مراحل زندگانی ماجراهای روح بشر در سفر خویش از جانب خداوند و به سوی او است ؛ یعنی هبوط او از عالم حقیقی به دنیای عَرَضی و رجعت او از کثرت به وحدت .

Marfat.com
Marfat.com

۶ـ حَسرتِ مُردگان[۱]

۱۴۵۰ راست گفتست آن سپهدارِ بشر ۱ که هر آنکِ کرد از دنیا گذر
۱۴۵۱ نیستش درد و دریغ و غبنِ موت ۲ بلك هستش صد دریغ از بهرِ فوت
۱۴۵۲ که چرا قبله نکردم مرگ را ۳ مخزنِ هر دولت و هر برگ را[۲]
۱۴۵۳ قبله کردم من همه عمر از حَوَل ۴ آن خیالاتی که گم شد در اجل
۱۴۵۴ حسرتِ آن مُردگان ، از مرگ نیست ۵ ز آنست کاندر نقشها کردیم ایست

---

۱ ـ مثنوی ۱/۱۴۵۰ . با قطعهٔ ۲۷ این کتاب مقایسه کنید .

اصل عنوان چنین است : لَیْسَ لِلْماضِینَ هَمُّ ٱلْموتِ إنّما لَهُمْ حَسْرَةُ ٱلفَوْتِ . (کسانی که فوت شده اند ، بخاطر مرگ ، غمگین نیستند (یا حسرت نمی‌خورند)؛ تنها تأسّف آنان از دست دادن موقعیّت‌ها(ی زندگی) است).

حدیث دیگری به همین معنی در عنوان مثنوی۵/ص ۴ ، بعد از بیت ۳۰ اینگونه آمده : تفسیرِ خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ ٱلطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إلَیكَ: قرآن ۲/۲۶۰ : و چون ابراهیم گفت : پروردگارا ! به من بنما که مردگان را چگونه زنده می کنی؟گفت : مگر ایمان نداری ؟ گفت : چرا ! ولی (می‌پرسم) تا دلم آرام گیرد. گفت : چهار پرنده برگیر و نزد خویش پاره پاره کن ، سپس بر هر کوهی پاره‌ای از آنها بگذار و ندایشان کن که دَوان سوی تو آیند ؛ و بدان که خدا عزیز و فرزانه است .

تفسیر : می گویند که این چهار مرغ عبارتند از طاوس ، خروس ، زاغ ، بطّ .

مثنوی ۵/۴۳ـ۴۴ :

بطّ و طاوسست و زاغست و خروس این مثالِ چار خُلق اندر نفوس
بطّ ، حرصست و خروس ، آن شهوتست جاه ، چون طاوس و زاغ اُمنیتست)

بیضاوی توضیح می‌دهد که این متن حاکی از آوردنِ نَفْس به حیات جاوید بوسیلهٔ کُشتن شهوات حاکم است . [نیکلسن پس از آوردن تفاسیر دیگری در یازده سطر ، چنین ادامه می‌دهد :] تفسیر رومی از این آیهٔ سورة *البقره* ، تقریباً مقدار یك چهارم دفتر پنجم مثنوی را می‌پوشاند که شروع می‌شود با بطّ به عنوان نوعی حرص (مثنوی ۵/۴۶) که معاصی بوسیلهٔ طاوس (۵/۳۹۵)، زاغ

←

Marfat.com
Marfat.com

VI — THE GRIEF OF THE DEAD

THE Prince of mankind (Mohammed) said truly that no one who has passed
away from this world
Feels sorrow and regret for having died; nay, but he feels a hundred regrets
for having missed the opportunity,
Saying to himself, "Why did I not make death my object — death which is the
store-house of all fortunes and riches,
And why, through seeing double, did I fasten my lifelong gaze upon those
phantoms that vanished at the fated hour?"
The grief of the dead is not on account of death; it is because they dwelt on the
phenomenal forms of existence

(۷۶۵/۵) و خروس (۹۴۰/۵) نشان داده شده و به سبْك عرفانی تفسیر می شود . مقایسه شود با قرآن ۵۶/۳۹ : ... یا حَسْرَتیٰ عَلیٰ ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ اَللّٰه « ای حسرت و دریغِ من از آنچه دربارهٔ خدا قصور کردم ».

۲ ـ در اینجا « مرگ » به منظور « کشتن نَفْس » است (فنا). مقایسه کنید با گفتار پیامبر « مُوتُوا قَبْلَ أنْ تَمُوتُوا ». به قطعهٔ ۸۰ این کتاب مراجعه شود .

مرگ را : ببینید تفسیر مثنوی ۱۳۷۸/۶ :

از چه نامِ برگ را کردی تو مرگ جادُوی بین که نمودَت مرگْ برگ

ببینید تفسیر مثنوی ۲۲۳۷/۱ :

گر بریزد، برگهای این چنار برگِ بی برگیش، بخشد کردگار

برگِ بی برگی حاکی از لطف فقر معنوی و بیخودی است ؛ و ثروت‌هائی است که خدا به فقیر معنوی اعطاء می کند . رومی علاقهٔ خاصّی به این عبارت دارد که در چندین جا بکار برده است . او این عبارت را از سنائی به عاریت گرفته : برگ بی برگی نداری، لاف درویشی مزن . البتّه مرگ در اینجا ، مرگ اختیاری ، مرگ عرفانی نَفْس است.

Marfat.com
Marfat.com

۱۴۵۵ ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف ۶ کف ز دریا جنبد و یابد علف[۳]
۱۴۵۶ چونك بحر افکند کفها را بِبَر ۷ تو به گورستان رو، آن کفها نگر[۴]
۱۴۵۷ پس بگو، کو جنبش و جولانتان ؟ ۸ (بحر افکندست در بُحرانتان؟)[۵]
۱۴۵۸ تا بگویندت به لب، نی بل بحال ۹ که ز دریا کن، نه از ما، این سؤال
۱۴۵۹ نقشِ چون کف، کی بجنبد بی ز موج ؟ ۱۰ خاك بی بادی، کجا آید بر اوج ؟
۱۴۶۰ چون غبارِ نقش دیدی، باد بین ۱۱ کف چو دیدی، قُلزمِ ایجاد بین
۱۴۶۱ هین ببین، کز تو نظر آید بکار ۱۲ باقیَت شحمی و لحمی، پود و تار[۶]
۱۴۶۳ در گداز این جملهْ تن را در بصر ۱۳ در نظر رو، در نظر رو، در نظر
۱۴۶۴ یك نظر، دو گز همی بیند ز راه ۱۴ یك نظر، دو کَون دید و رویِ شاه

---

۳ ـ فاعل مختار یگانه و حقیقی، خداوند است. سراسر حرکات و حیات در کائنات به میل و ارادهٔ او است.

۴ ـ آن کفها یعنی ابدان مردگان.

۵ ـ اصطلاح طبّی *بُحران* که حالتِ وقفه و تعلیق را می‌رساند، اینجا در مقابل جَولان قرار گرفته و (بخاطر تجنیس یا بحر) حاکی از عدم ثبات اجساد است.
مقایسه کنید با مثنوی ۶/۲۰۰۰ :

چون تو آنِ او شدی، بحر آنِ اوست گرچه این دم، نوبتِ بحرانِ اوست

۶ ـ مقایسه کنید با مثنوی ۶/۸۱۱ ببعد.

تو نه ای این جسم، تو آن دیده‌ای وا رهی از جسم، گرجان دیده‌ای ...

و تفسیر مثنوی ۱/۱۴۰۶ (رك تفسیر داخلی بیت ۹، قطعهٔ ۹۴ این کتاب).

Marfat.com
Marfat.com

And never perceived that all this foam is moved and fed by the Sea.
When the Sea has cast the foam-flakes on the shore, go to the graveyard and
behold them!
Say to them, "Where is your swirling onrush now?" and hear them answer
mutely, "Ask this question of the Sea, not of us."
How should the foam fly without the wave? How should the dust rise to the
zenith without the wind?
Since you have seen the dust, see the Wind; since you have seen the foam, see
the Ocean of Creative Energy.
Come, see it, for insight is the only thing in you that avails: the rest of you is a
piece of fat and flesh, a woof and warp (of bones and sinews).
Dissolve your whole body into Vision: become seeing, seeing, seeing!
One sight discerns but a yard or two of the road; another surveys the temporal
and spiritual worlds and beholds the Face of their King.

Marfat.com
Marfat.com

۷ ـ ناقصان[۱]

۵۳ گر جَنین را کَس بگفتی در رَحِم ۱ هست بیرون عالمی بس منتظم
۵۴ یك زمینِ خُرّمی ، با عرض و طول ۲ اندرو صد نعمت و چندین اُکول
۵۵ کوهها و بحرها و دشتها ۳ بوستانها ، باغها و کِشتها
۵۶ آسمانی بس بلند و پُر ضیا ۴ آفتاب و ماهتاب و صد سُها
۵۸ در صفت نآید عجایبهایِ آن ۵ (تو درین ظلمت چنی در امتحان)
۵۹ خون خوری در چار میخِ تنگنا ۶ در میانِ حبس و اَنجاس و عنا ؟
۶۱ کین مُحالست و فریبست و غرور ۷ زآنك تصویری ندارد وَهمِ کور
۶۳ همچنان کی ، خلقِ عام اندر جهان ۸ ز آن جهان ، اَبْدال می‌گویندشان
۶۴ (کین جهان چاهیست بس تاریك وتنگ) ۹ هست بیرون عالمی بی بو و رنگ
۶۵ هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت ۱۰ کین طمع آمد ، حجابِ ژرف و زَفت
۶۷ همچنانكِ آن جَنین را طَمْعِ خون ۱۱ کآن غذایِ اوست ، در اوطانِ دون
۶۸ از حدیثِ این جهان ، محجوب کرد ۱۲ غیرِ خون ، او می نداند چاشت خوَرد

۱ ـ مثنوی ۳/۵۳.
در اغلب بخشهای مثنوی ، تکوین مجدّد روحانی ، به تولّد طفل و از شیر گرفتن او تشبیه می‌شود .

Marfat.com
Marfat.com

VII — THE UNREGENERATE

IF any one were to say to the embryo in the womb, "Outside is a world well —
ordered,
A pleasant earth, broad and long, wherein are a thousand delights and many
things to eat;
Mountains and seas and plains, fragrant orchards, gardens and sown fields,
A sky very lofty and full of light, sunshine and moonbeams and innumer —
able stars;
Its wonders are beyond description: why dost thou stay, drinking blood, in
this dungeon of filth and pain?" —
The embryo, being what it is, would turn away in utter disbelief; for the blind
have no imagination.
So, in this world, when the saints tell of a world without scent and hue,
None of the vulgar hearkens to them : sensual desire is a barrier huge and
stout —
Even as the embryo's craving for the blood that nourishes it is in its low abodes
Debarred it from the perception of the external world, since it knows no food
but blood.

Marfat.com
Marfat.com

۸ ـ بارِ هستی[۱]

۲۱۰ اوّلم این جزر و مدّ ، از تو رسید ۱ ورنه ساکن بود ، این بحر ، ای مجید
۲۱۱ هم از آنجـا ، کین تـردّد دادیَم ۲ بی تـردّد کن ، مرا هم از کَـرَم
۲۱۲ (ابتـلام می‌کنی آه الغیـاث) ۳ ای ذُکور از ابتلات چون اِناث
۲۱۳ (تا بِکِی این ابتلا ، یارب مکن) ۴ مذهبی‌ام بخش و ، دَه مذهب مکن
۲۱۴ اُشتـری‌ام لاغـری و پشتْ ریش ۵ ز اختیارِ همچو بالان شکلِ خویش
۲۱۵ این کژاوه ، گه شود این سو گران ۶ آن کژاوه ، گه شود آنسو کشان
۲۱۶ بفْکن از من ، حملِ ناهمـوار را ۷ تـا ببینم ، روضـهٔ ابـرار را
۲۲۰ صد هزاران سال ، بودم در مَطار ۸ همچـو ذرّاتِ هوا ، بی اختیـار[۲]
۲۲۱ گر فراموشم شدست ، آن وقت و حال ۹ یادگارم هست ، در خواب ارتحال
۲۲۲ می رهم زین چارْ میخِ چارْ شاخ ۱۰ می‌جهم در مَسْرَحِ جان ، زین مُناخ[۳]
۲۲۳ شیـرِ آن ایّامِ مـاضی‌هایِ خَـود ۱۱ می‌چشم از دانهٔ خواب ، ای صَمَد
۲۲۴ جمله عالم ، زاختیار و هستِ خود ۱۲ می‌گریزد در سَـرِ سرمستِ خـود
۲۲۵ تـا دمی ، از هوشیـاری وارهنـد ۱۳ ننگِ خمر و زَمر ، بر خود می‌نهند
۲۲۶ جمله دانسته ، که این هستی فَخ است ۱۴ فکر و ذکرِ اختیاری ، دوزخ است

---

۱ ـ مثنوی ۶/۲۱۰.

۲ ـ صد هزاران سال الخ یعنی در *ازل* ، قبل از اینکه عالم مادّی بوجود آید . مقایسه کنید با منتخبات *دیوان شمس* ، ش ۳۵ ، بیت ۸و۹ :

دل گفت بـه کـارخـانـه بـودم تـا خـانـهٔ آب و گِل پَـزیـدن
از خـانـهٔ صُنـع ، می‌پَـریـدیم تـا خـانـهٔ صُنـع ، آفـریـدن

۳ ـ به قطعهٔ ۱۳ این کتاب مراجعه کنید .

« چارْ میخِ چارْ شاخ » اشاره به عناصر اربعه است که زندان تن را تشکیل داده است ، و جانِ سقوط یافته در آنجا مصلوب می گردد .

Marfat.com
Marfat.com

VIII — THE BURDEN OF EXISTENCE

FROM Thee first came this ebb and flow from within me; else, O Glorious
One, my sea was still.
Now, from the same source whence Thou broughtest this trouble on me,
graciously send me comfort!
O Thou Whose affliction makes men weak as women, show me the one path,
do not let me follow ten!
I am like a jaded camel: the saddle of free-will has sorely bruised my back
With its heavy panniers sagging from this side to that in turn.
Let the ill-balanced load drop from me, so that I may browse in the Meadow of
Thy Bounty.
Hundreds of thousands of years I was flying to and fro involuntarily, like a
mote in the air.
If I have forgotten that time and state, yet the migration in sleep recalls it to
my memory.
At night I escape from this four-branchad cross into the spacious pastures of
the spirit.
From the nurse, Sleep, I suck the milk of those bygone days of mine, O Lord.
All mortals are fleeing from their free-will and self-existence to their uncon-
scious selves.
They lay upon themselves the opprobrium of wine and minstrelsy in order that
for awhile they may be delivered from self-consciousness.
All know that this existence is a snare, that will and thought and memory are a
hell.

Marfat.com
Marfat.com

۹ ـ جانِ اولیاء[۱]

۱۹۹ آب ، بهرِ این ببارید از سَماك ۱ تا پلیدان را کُند از خُبْث پاك
۲۰۰ آبْ چون پیکار کرد و شد نَجِس ۲ تا چنان شد ، کآبرا رد کرد حس
۲۰۱ حق بِبُردش باز در بحرِ صواب ۳ تا بشُستش از کَرَم ، آن آبِ آب[۲]
۲۰۳ (من نَجِس زینجا شدم)، پاك آمدم ۴ بِستدم خلعت ، سویِ خاك آمدم
۲۲۱ خود غرض زین آب ، جانِ اولیاست ۵ کو غَسُولِ تیرگیهایِ شماست
۲۲۲ چون شود تیره ، ز غَدرِ اهلِ فَرش ۶ باز گردد سویِ پاکی بخشِ عرش[۳]

---

۱ ـ مثنوی ۱۹۹/۵.

اولیاء بر اثر مجذوب شدن (*استغراق*) در خالق قوای روحانی ، نیرو و روح تازه ای می یابند تا وظیفهٔ « شستشوی سواحل انسانی کرهٔ خاکی » را انجام دهند .

عنوان اصلی متن مثنوی چنین است : پاك کردن آب همهٔ پلیدیها را و باز پاك کردن خدای تعالی آب را از پلیدی ، لاجرم قدّوس آمد حقّ تعالی .

آب ، نمونه‌ای از روح مقدّس است که چون بر اثر تماس با گناه انسانی ، ناپاك می‌شود و از اتّحاد با خدا ، پاکی‌اش تجدید می گردد . مقایسه کنید با مثنوی ۱۳۶۱/۲ـ۱۳۷۰ بمطلع :

ای تن آلوده ، بِگِردِ حوض گَرَد . پاك کی گردد ، برونِ حوض ، مَرد

و تفسیر مثنوی ۴/ بعد از بیت ۱۴۵۴ به عنوان تفسیر یٰا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ : قرآن ۱/۷۳ : « ای جامه به خویش پیچیده ». دلائل مختلفی برای این توصیف پیامبر ارائه شده است . به نظر می‌رسد که رومی (مقایسه کنید با مثنوی ۱۴۵۵/۴ :

هین مشو پنهان ز ننگِ مدّعی تو که داری شمعِ وَحیِ شَعشَعی

و مثنوی ۱۴۶۴/۴ ببعد :

بَدْر بر صدرِ فلك شد شب روان سَیر را نگْذارد از بانگِ سگان ...)

این توضیح را اقتباس کرده باشد که زمانی که محمّد بوسیلهٔ دشمنانش در مکّه به سختی آزرده شده بود ، به خانهٔ خویش روی آورد و « خود را در لفافه‌ای پیچید ». همچنین روح انسان کامل ، که برای

←

Marfat.com
Marfat.com

IX — THE SPIRIT OF THE SAINTS

THERE is a Water that flows down from Heaveh
To cleanse the world of sin by grace Divine.
At last, its whole stock spent, its virtue gone,
Dark with pollution not its own, it spceds
Back to the Fountain of all purities;
Whence, freshly bathed, earthward it sweeps again,
Trailing a robe of glory bright and pure.

This Water is the Spirit of the Saints,
Which ever sheds, until itself is beggared,
God's balm on the sick soul; and then returnes
To Him who made the purest light of Heaven.

مدّتی خود را از عالم کنار می کشد ، نیرویش را فقط در مشاهدهٔ خدا تجدید می کند (مثنوی ۵/۲۰۰ ببعد ـ یعنی ابیات این قطعهٔ ۹) تا اینکه بعداً باز گردد و وظیفهٔ « شستشوی سواحل انسانی کُرهٔ خاکی » را انجام دهد . برای موضوع مشابهی که مرشد ، حضور الهام بخش خود را از سایرین دریغ می کند ، مقایسه کنید با مثنوی ۵۴۹/۱ ببعد :

مکرِ دیگر آن وزیر از خود ببست وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست ...

و همچنین ببینید مثنوی ۵/۲ـ۱ .

۲ ـ آبِ آب یعنی خدا که اولیاء قدرت خود را از او می گیرند تا نَفْس را پاك گردانند .

۳ ـ زغَدرِ اهلِ فرش : مقایسه کنید با مثنوی ۱۹۶/۵ـ۱۹۷ :

سَبق برده رحمتش و آن غدر را داده نوری که نباشد بدر را
کوششش را شسته حق زین اختلاط غُسل داده ، رحمت او را زین خباط

Marfat.com
Marfat.com

۱۰ ـ اطفالِ نور[1]

۷۵۴ اختـرانـنـد ، از ورایِ اختـران ۱ که احتراق و نَحْس ، نَبْوَد اندر آن[2]
۷۵۵ سـایـران در آسمـانهـایِ دگـر ۲ غیـرِ این هفت آسمـانِ مُشْتَهَـر
۷۵۶ راسخـان در تـابِ انـوارِ خـدا ۳ نی بهم پیوسته ، نی از هم جدا[3]
۷۵۷ هـرك باشـد طالـعِ او آن نجـوم ۴ نَفْسِ او کَفّاره سوزد در رُجوم[4]
۷۶۰ حق فشانْد آن نور را بر جـانها ۵ مُقبـلان ، بـرداشتـه دامـانهـا
۷۶۱ و آن نثـارِ نـور را ، وا یـافتـه ۶ رویْ از غیـرِ خـدا بـرتـافتـه[5]
۷۶۷ آنـچ از دریـا ، بـدریـا می‌رود ۷ از همآنجا کـآمد ، آنجـا می‌رود
۷۶۸ از سَـرِ کُـه ، سیلهـایِ تیـز رَو ۸ وز تنِ ما ، جانِ عشق آمیز رَوَ[6]

---

۱ ـ مثنوی ۷۵۴/۱ .

۲ ـ احتراق : سوختن ، سوزش : در اصطلاح اهل نجوم ، عبارتست از : جمع شدن خمسهٔ متحیّره یعنی زحل (یا کیوان Saturn)، مشتری (یا برجیس Jupiter)، مرّیخ (یا بهرام Mars)، زهره (یا ناهید Venus) و عطارد (یا تیر Mercury) با شمس در یك درجه و دقیقه بل در یك نقطه از منطقة البروج (Zodiac) (اقتباس از *فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی* ، تألیف دکتر گوهرین ، ج۱ ص ۱۱۶. یادداشت مترجم).

۳ ـ گفته‌اند که اوضاع عالم جسمانی ما ، تحت تأثیر اجرام فلکی است و حال آنکه طالع شخص برگزیده ، از نیّرات روحانیِ آسمانِ ذات الهی است که جاودانه می‌تابد . این «اختران»، صفات و اسماءِ پروردگارانند که مراحل زندگی صوفی را تعیین می‌کنند ، و از حیث تنوّع اثر ، تجزیه ناپذیر و لاینفك نیستندامّا از جهات عالی‌تر جزءِ جوهر یکتا هستند و با آن و یکدیگر برابر و یکی هستند .

۴ ـ ارواح تابندهٔ برگزیدگان ، بی ایمانی را همانطور تحلیل برده و می‌سوزانند که شهاب ثاقب ، شیاطین را در حال حمله و سنگ پراندن . (قرآن ۵/۶۷ وَلَقَدْ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ ٱلسَّعِيرِ . « آسمان را بچراغ‌ها آراستیم ، و آنرا وسیلهٔ دور کردن ←

Marfat.com
Marfat.com

X — THE CHILDREN OF LIGHT

BEYOND the stars are Stars in which there is no combust nor sinister aspect,
Stars moving in other Heavens, not the seven heavens known to all Stars
immanent in the radiance of the Light of God, neither joined to each other nor
separate.
Whoso hath his fortune from these Stars, his soul drives off and consumes the
unbelievers.
God sprinkled His Light over all spirits, but only the blest held up their skirts
to receive it;
And, having gained that largesse of light, they turned their faces away from all
but God.
That which is of the sea is going to the sea: it is going to the place whence it
came —
From the mountain the swift-rushing torrent, and from our body the soul
whose motion is inspired by love.

→

دیوان کردیم، و برای آنها عذاب آتش افروخته آماده ساختیم »).

۵ ـ در حدیث آمده : « خداوند مخلوقات را در تاریکی خلق کرد، سپس نور خویش بر آنها افشاند ؛ به آنهائی که این نور رسید، راه راست پیش گرفتند و آنان که دور افتاده و محروم ماندند، به ضلال افتادند ». ارواحِ متبارَك، این نور را به نسبت *استعداد* خود که با آن آفریده شده‌اند، دریافت کردند.

۶ ـ هر « جزء » در جستجوی « کُلّ » خود می‌باشد. « بارقهٔ جان » (Fünkelein der Seele) به وسیلهٔ عشق به نور کلّ که از آن جدا شده، سوق داده می‌شود.

Marfat.com
Marfat.com

۱۱ ـ عشقِ پیشوا[۱]

۱۰۹ عـاشقی پیداست ، از زاریِ دل ۱ نیست بیماری ، چو بیماریِ دل
۱۱۰ علّتِ عـاشق ، ز علّتها جـداست ۲ عشق ، اَصْطُرلابِ اسرارِ خداست[۲]
۱۱۱ عاشقی گر زین سَر و گر زآن سَرست ۳ عاقبت ما را بد آن سَر رهبرست[۳]
۱۱۵ عقل در شرحش ، چو خر در گِل بخفت ۴ شرحِ عشقی و عاشقی هم عشق گفت[۴]
۱۱۶ آفتـاب آمـد دلیـلِ آفتـاب ۵ گر دلیلت باید ، از وی رو متاب[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۱۰۹/۱ .

۲ ـ « آدمی ، اسطرلاب حقّ است ، امّا منجّمی باید که اسطرلاب را بداند . تره فروش یا » « بقّال اگر چه اسطرلاب دارد ، امّا از آن چه فایده گیرد و به آن اسطرلاب چه داند احوال افلاك » « را ، دَوَران و بُرج ها و تأثیرات و انقلاب را الی غیرِذلك . پس اسطرلاب از برای منجّم سودمند » « است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ، همچنانك این اسطرلاب مِسین آینهٔ افلاك است ، وجود » « آدمی که وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ اسطرلاب حقّ است ، چون او را حقّ تعالی بخود عالِم و دانا و آشنا » « کرده باشد از اسطرلاب وجود خود ، تجلّی حقّ را و جمال بیچون را دم بدم و لمحه به لمحه » « می بیند ، و هرگز آن جمال از این آینه خالی نباشد ...» (فیه ما فیه ، فصل دوّم).

۳ ـ اِمِرسْن (Emerson) نیز گوید : « آثار جمال معنوی را می توان در نفوس بیشماری ملاحظه کرد ، و با جدا ساختن آن آثار معنوی از آنچه که دنیوی است ، عاشق به اعلاء درجهٔ جمال ارتقاء می یابد و با پیمودن مراحل جهان خلقت ، به عشق و معرفت الهی نائل می گردد ».

۴ ـ *عقل مَعاشْ* که از تمایز بین موضوع و محمول تفکّر برخوردار است ، هرگز نمی تواند طبیعت اتّحاد عرفانی را درك یا توصیف کند . این یك سّر است که عشق بوسیلهٔ حالِ آنی [= تجربهٔ بلافصل] به معشوق آشکار می گردد . (مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِك : کسی که نچشیده است ، درك نتواند کرد). نیکلسن در تفسیر مثنوی ۳۵۶۶/۲ :

نـزدِ آنـك لَمْ یَـذُقْ، دعـویست این نـزدِ سُکّـانِ افق ، مـعنیـست این

همین عبارت عربی را آورده و می گوید : کسی که بلافاصله و از راه اشراق ، تجربه بدست آورده ، آگاهی ←

Marfat.com
Marfat.com

XI — LOVE, THE HIEROPHANT

'Tis heart-ache lays the lover's passion bare:
No sickness with heart-sickness may compare.
Love is a malady apart, the sign
And astrolabe of mysteries Divine.
Whether of heavenly mould or earthly cast,
Love still doth lead us Yonder at the last.
Reason, explaining Love, can naught but flounder
Like ass in mire: Love is Love's own expounder.
Does not the sun himself the sun declare?
Behold him! All the proof thou seek'st is there.

ندارد . سُکّانِ افق : کسانی که در مشاهدهٔ خدا مشغول اند . قرآن ۷/۵۳ : وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلیٰ : « و او در افقِ بالا بود ».

۵ ـ « آفتاب آمد دلیلِ آفتاب » قیاس و تشبیهی مشهور و تکراری است .
این یك شعر مشهور و تکراری است . « من خدای خودرا بوسیلهٔ خدای خودم شناختم » (عَرَفْتُ رَبّي بِرَبّي).

Marfat.com
Marfat.com

۱۲ ـ عشقِ به زن[1]

۲۴۳۱ ظاهراً بر زن، چو آب ار غالبی ۱ باطناً مغلوب و، زن را طالبی
۲۴۳۲ این چنین خاصیّتی در آدمیست ۲ مِهْرِ حیوان را کَمست، آن از کَمیست[2]
۲۴۳۳ گفت پیغمبر، که زن بر عاقلان ۳ غالب آید سخت و، بر صاحبدلان
۲۴۳۴ باز بر زن، جاهلان غالب شوند ۴ کاندر ایشان، تُندیِ حیوانْست بند
۲۴۳۶ مِهر و رقّت، وصفِ انسانی بُوَد ۵ خشم و شهوت، وصفِ حیوانی بُوَد
۲۴۳۷ پرتوِ حقّست، آن معشوق نیست ۶ خالقست آن، گوئیا مخلوق نیست[3]

---

۱ ـ مثنوی ۲۴۳۱/۱ .

۲ ـ هر چند حیوانات در زمینهٔ عشق نسبت به انسان نقصان دارند، ولی « می‌دانند عشق چیست »؛ و « هر بشری که در مقابل عشق، نابینا باشد پست‌تر از سگ است ».

گرگ و خرس و شیر، داند عشق چیست
کم زسگ باشد، که از عشق او عَمیست
(مثنوی ۲۰۰۸/۵)

۳ ـ مقایسه شود با : « آدم چون در جمالِ حوّا نگریست، « پرتو *جمالِ* حقّ » دید. » (*مرصادالعباد*، چاپ شمس العرفا، ص ۵۴، سال ۱۳۱۲ هـ.ش.). زن، عالی‌ترین نوع جمال دنیوی است ولی جمال دنیوی چیزی جز تجلّی و انعکاس صفات الهی نیست (مثنوی ۵۵۴/۳ ببعد :

عشقِ تو بر هرچ آن موجود بود آن ز وصفِ حقّ، زرّ اندود بود ...

و مثنوی ۹۸۵/۵ ببعد :

آن جمال و قدرت و فضل و هنر ز آفتابِ حُسن کرد این سو سفر ...)

« آنچ معشوقست، صورت نیست آن » (مثنوی ۷۰۳/۲): « جرعهٔ حُسنست اندر خاکِ گش/که بصد دل، روز و شب می بوسیَش » (مثنوی ۳۷۴/۵). هنگامی که ابلیس از خدا خواست که وسائل تحریك شهوی سختی به او دهد، خدا جمال زن را به او نمود و ابلیس از عظمت الهی به حیرت افتاد : « ... چون تجلّیِ حق از پردهٔ تَنُك » (مثنوی ۹۶۱/۵ ببعد).

←

Marfat.com
Marfat.com

XII — THE LOVE OF WOMAN

IF you rule your wife outwardly, yet inwardly you are ruled by her whom you desire,
This is characteristic of Man: in other animals love is lacking, and that shows their inferiority.
The Prophet said that woman prevails over the wise, while ignorant men prevail over her; for in them the fierceness of the animal is immanent.
Love and tenderness are human qualities, anger and lust are animal qualities.
Woman is a ray of God: she is not the earthly beloved. She is creative: you might say she is not created.

شاعر پردهٔ ظاهر را به کنار می‌زند و در زن، جمال جاودانه‌ای مشاهده می‌کند و او را ملهِم و مراد عشق می‌بیند؛ و طبیعت ذاتی زن را واسطه‌ای تلقّی می‌کند که از طریق آن جمال خود را متجلّی می‌سازد و بخلاقیّت می‌پردازد. ابن العربی حتّی پای فراتر نهاده، می‌گوید از کامل‌ترین تصوّر وجود خداوند، کسانی بهره دارند که حقّ را در زن نظاره می‌کنند.

از این جهت، زن مرکز تجلّی الهی است و می‌تواند با نیروی حیات‌بخش اشعهٔ آن، یکی باشد. ولی محمّد تفسیر جالبی بر اساس فصوص آورده که در اینجا ترجمه می‌شود زیرا جزئیات این تفسیر، اختلاف بین ابن العربی و رومی به عنوان دو مفسّر عقاید عرفانی را به خوبی نشان می‌دهد: «شما باید بدانید که خداوند، جدا از مادّه نمی‌تواند دیده شود (شهودِ حقّ سبحانَهُ، مجرّد از مواد، ممکن نیست)، و او بطور کامل‌تری در مادّهٔ انسان دیده می‌شود تا در دیگری، و بطور کامل‌تری در زن دیده می‌شود تا در مرد. زیرا خداوند یا در جنبهٔ فاعلیّت (*agens*) یا در جنبهٔ منفعلیّت (*patiens*) یا در آنِ واحد در هر دو جنبهٔ مذکور دیده می‌شود. بنابراین، هرگاه یك مرد، خداوند را در ذاتِ خود مشاهده کند، متوجّه این حقیقت می‌شود که زن از مرد بوجود می‌آید (ظهور زن از مرد)، او خدا را در جنبهٔ فاعلیّت مشاهده می‌کند. و هنگامی که او به تولّد زن از مرد توجّه نمی‌کند، او خدا را در جنبهٔ منفعلیّت مشاهده می‌کند، زیرا به عنوان مخلوقِ خدا، رابطهٔ او با خدا، کاملاً منفعلیّت

Marfat.com
Marfat.com

→

می باشد . ولی هنگامی که او خدا را در زن مشاهده می کند ، او خدا را هم به عنوان *فاعلیّت* و هم به عنوان منفعلیّت مشاهده می کند . خدا که در صورت زن متجلّی است ، به علّت ممارست تسلّط کامل بر نَفْسِ مرد ، *فاعلیّت* می باشد و باعث می گردد که مرد تسلیم و مطیع خدا شود (همانگونه که در زن متجلّی شده است). خدا همچنین *منفعلیّت* است زیرا همانقدر که او در صورت زن ظاهر شده ، تحت نظارت و اوامر مرد هم هست : از اینرو ، دیدن خدا در زن ، دیدن او در هر دوی این جنبه هاست ، و این رؤیا (vision) کامل تر از این است که خدا را در تمامی صورت ها که خود را متجلّی می سازد ، ببینیم . این ، همین نکته ای است که مولوی در این مصراع می گوید :

' خالقست آن ، گوئیا مخلوق نیست '

زیرا هر دو صفات *فاعلیّت* و *منفعلیّت* به ذات خالق تعلّق دارد ، و هر دو در زن متجلّی است . بنابراین ، زن ، خالق است نه مخلوق ».

ولی محمّد ادعّا می کند که قسمت عمدهٔ این توضیحات ، از تفسیر داود قیصری بر *فصوص* اخذ شده و شخص ابن العربی در این مورد مسؤولیّتی ندارد . امّا با مراجعه به *فصوص* (ص ۲۷۲) خلاف این امر ثابت می شود . او بحث را چنین ادامه می دهد که زن به تنهائی این دو جنبهٔ خلقت را بهم پیوسته است ، در حالی که مرد فقط یك جنبه را داراست : مرد ، *فاعل* است (در عمل تولید)، در حالی که زن ، هم *منفعل* است (در آبستنی) و هم *فاعل* (در شکل دادن و تکامل جنین). تفسیر *فاتح الابیات* و سایر تفاسیر براین بیت چنین است که *خالق* را به عنوان ارجاع به شفاعت زن در خلقت تفسیر می کنند : زن ، *مظهر* است که در آن اسماءِ الهی ـ *خالق* ، *مُسَوّی* و *مقدّر* ـ نشان داده شده است (مقایسه کنید با قرآن ۱۹/۸۰: مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ : « او را از نطفه ای آفرید و قدرتش داد » و ۷/۸۲: اَلَّذِی خَلَقَكَ فَسَوّیكَ فَعَدَلَكَ : « که ترا آفریده و پرداخته و تناسب داده است » و غیره).

اِسنادِ قوای خلّاقه به آدمی در قرآن توجیه شده است (قرآن ۱۴/۲۳ : أَفَلَ أَحْسَنُ اَلْخالِقینَ : خداوند بهترین آفرینندگان است . و قرآن ۱۷/۲۹ : وَ تَخْلُقُونَ إِفْكًا : و دروغ می بافید). امّا موضوع این شعر همراه با سایر قطعات در مثنوی ، هیچ جای شكّ باقی نمی گذارد که آنچه شاعر در نظر دارد ، وظایف جسمی زن نمی باشد ، بلکه صفات ذاتی و الهی اوست که عشق را در مرد « خلق »

←

Marfat.com
Marfat.com

می‌کند و باعث می‌شود که مرد برای اتّحاد با معشوق حقیقی در جستجو باشد .

« عاشقی گر زین سر و گرزان سَرست عاقبت ما را بدان سَر رهبرست »

(مثنوی ۱/۱۱۱)

Marfat.com
Marfat.com

۱۳ ـ جمالِ الهی[1]

۳۷۳ جَست برزلف ورُخ ، ازجرعه‌ش نشان ۱ خاك را شاهان همی لیسند از آن
۳۷۲ جرعه‌ای بر ریختی ز آن خُفیه جام ۲ بر زمینِ خاك ، مِنْ کأسِ اُلکِرام[2]
۳۷۴ جرعهٔ حُسنست ، انـدر خاكِ گش ۳ که بصد دل ، روزوشب می‌بوسیَش
۳۷۵ (جرعه خاك آمیز ، چون مجنون کند) ۴ مر ترا تا صافِ او ، خود چون کند

---

۱ ـ مثنوی ۳۷۳/۵ .

۲ ـ جُرعه‌ای الخ یعنی قسمتی از فیض *الهی* که از طریق شفاعت لوگوس و اولیاء اعطاء می‌گردد .

Marfat.com
Marfat.com

XIII — DIVINE BEAUTY

KINGS lick the earth whereof the fair are made,
For God hath mingled in the dusty earth
A draught of Beauty from His choicest cup.
'Tis *that*, fond lover — not these lips of clay —
Thou art kissing with a hundred ecstasies,
Think, then, what must it be when undefiled!

Marfat.com
Marfat.com

۱۴ ـ رو بتو آرَم[1]

ای که به هنگامِ درد ، راحتِ جانی مرا ۱ ای که به تلخیٔ فقر ، گنجِ روانی مرا[2]
آنچه نَبُردست وَهْم ، آنچه ندیدست فهم ۲ از تو بجان می‌رسد ، قبله از آنی مرا[3]
از کَرَمت من بناز ، می‌نِگَرَم در بقا ۳ گر نفریبد شها ، دولتِ فانی مرا
نعمتِ آنکس که او ، مُژدهٔ تو آرَد او ۴ گرچه نخوانی بُوَد ، بِهْ ز اَغانی مرا
گر کَرَمِ لایزال ، عرضه کند مُلکها ۵ پیش نهد هرچه هست، گنجِ نهانی مرا[4]
سَجده کنم من زجان ، روی نهم من بخاك ۶ گویم از اینها همه ، عشقِ فُلانی مرا[5]

---

۱ ـ منتخبات *دیوان شمس تبریزی* ، ترجمهٔ انگلیسی ، شمارهٔ ۶ .

۲ ـ تلخی : مانند بلای نفی در *گلشن راز* (تصحیح و ترجمهٔ وینفیلد ، چاپ لندن ، ۱۸۸۰م. بیت ۴۰۲):

کسی که از نوافل گشت محبوب بلایِ نفی کرد او خانه جاروب

است که عبارت از کشتن تمامی خواهشها و تمایلات جسمانی یا عقلانی می باشد . روحانیّت واقعی (به قول خوآن دِلاکروز Juan de la Cruz) تلخی را بیشتر از لذّات در خداوند جستجو می کند ؛ رنج و عذاب را بر آرامش و تسلّی ترجیح می‌دهد ؛ بخاطر خداوند از تمامی خوشی ها صرفنظر کرده و از تصاحب آنها دست می کشد ؛ با خشکی و محنت ، بیشتر از روابط حَسَنه خشنود و راضیست . با عِلمِ به مطلب فوق ، بجای جستجوی نَفْس در خدا که ضدِّ عشق می باشد ، از طریقت مسیح پیروی کرده و انکارِ نَفْس می کند .

فقر : محمّد گفت : اَلْفَقْرُ فَخْرِي، تنگدستی مایهٔ غرورِ منست ، و همچنین : اَلْفَقْرُ سَوَادُ اَلْوَجْهِ فِي اَلدَّارَيْنِ ، تنگدستی ، روسیاهی (بی آبروئی) در دو عالم باشد (مراجعه کنید به توضیح متناقض او در *تاریخ ایران* تألیف جان ملکم ، ج ۲ ص ۲۶۸ ، حاشیهٔ مربوطه). صوفیان به اینگونه گفته‌ها حالتی استعاری و صوفیانه داده اند . فقر تبدیل به عدمِ « نَفْس » یعنی فنای نَفْس می گردد ؛ و منظورشان از سَوَادُ اَلْوَجْهِ یعنی آن ظلمتی که چیزی نیست مگر افزایش نور که حاکی از نزدیکی وجود است (مقایسه کنید با *گلشن راز* ـ سابق‌الذّکر ـ از بیت ۱۲۳ تا ۱۳۰). «سوگند به حقیقت ابدی ، مادامی که اراده ای دارید که خواسته‌های حقّ را یا هرگونه آرزوی خداوندی و ابدیّت را انجام دهید ، شما حقّاً فقیر نیستید ؛ زیرا انسان فقیر کسی است که می خواهد و می‌داند ، ولی آرزوی نیستی و هیچ را می کند » (کتاب *Deutsche Mystiker* از Eckhartج ۲ ص ۲۸۱). ←

Marfat.com
Marfat.com

XIV — "I TURN TOWARD THEE"

O THOU Who art my soul's comfort in the season of sorrow,
O Thou Who art my spirit's treaure in the bitterness of death!
That which the imagination hath not conceived, that which the understanding
hath not seen,
Visiteth my soul from Thee; hence in worship I turn toward Thee.
By Thy Grace I keep fixed on eternity my amorous gaze,
Except, O King, the pomps that perish lead me astray.
The favour of him who brings glad tidings of Thee,
Even without Thy summons, is sweeter in mine ear than songs.
If the never-ceasing Bounty should offer kingdoms,
If the Hidden Treasure should set before me all that is,
I would bow down with my soul, I would lay my face in the dust,
I would cry, "Of all these the love of such an One for me!"

گنجِ روان : این عبارت بنا به برهان قاطع : « نام گنج قارون است ، گویند پیوسته در زیر زمین حرکت می کند ».

۳ـ آنچه نبردست وَهْم الخ : مقایسه کنید با رسالهٔ اوّل پولوسِ رسول به قُرنتیان ، باب ۲ ، آیهٔ ۹ در انجیل : « چیزهائی را که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به خاطر انسانی خطور نکرده ، یعنی آنچه خدا برای دوست‌داران خود مهیّا کرده است ».

قبله : مسلمانان به هنگام نماز ، روی خود را بطرف کعبه می گردانند ، در حالی که کعبهٔ عارف مستقیماً روی به خدا می باشد .

۴ ـ گنجِ نهانی : مقایسه کنید با :

حق گفتش ای مردِ زمان ، گنجی بُدم من در نهان
جُستم که تا پیدا شود ، آن گنجِ احسان و عطا

(منتخبات دیوان شمس تبریزی، ترجمهٔ انگلیسی ، شمارهٔ ۴ ، بیت ۲) این حدیث مشهور که شعرا و مفسّرین بیشمار صوفیّه آنرا رونق داده و تشریح کرده اند ، در عربی چنین آمده : كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ ٱلْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ .

۵ ـ عشقِ فُلانی : منظور عشق به حقّ است .

Marfat.com
Marfat.com

۱۵ ـ حقیقت در باطنِ ماست[۱]

۱۳۵۸ صوفئی در باغ، از بهرِ گشاد ۱ صوفیانه روئ بر زانو نهاد
۱۳۵۹ پس فرو رفت او بخود، اندر نُغول ۲ شد ملول، از صورتِ خوابش فضول
۱۳۶۰ که چه خُسپی، آخر اندر رز نگر ۳ این درختان بین و آثارِ خُضَر
۱۳۶۱ امرِ حق بشنو، که گفتست اُنْظُرُوا ۴ سوی این آثارِ رحمت آر رو[۲]
۱۳۶۲ گفت آثارش دلست ای بوالهوس ۵ آن برون آثارِ آثارست و بس[۳]
۱۳۶۳ باغها و سبزِها، در عینِ جان ۶ بر برون، عکسش چو در آبِ روان
۱۳۶۵ باغها و میوها، اندر دلست ۷ عکسِ لطفِ آن، برین آب و گِلست

۱ ـ مثنوی ۱۳۵۸/۴ .

شبیهِ قدیمی این قطعه، در افسانهٔ رابعهٔ عَدَویه دیده می شود : « وقتی در فصل بهار، در خانه شد و سر فرو برد، خادمه گفت : یا سیّده ! بیرون آی تا صُنع بینی . رابعه گفت : تو باری در آی تا صانع بینی . شَغَلَتْنِي مُشَاهَدَةُ الصَّانِعِ عَنْ مُطَالَعَةِ الْمَصْنُوعِ .» [مشاهدهٔ صانع مرا از پرداختن به (= مطالعهٔ) مصنوع باز داشت]. تذکرة *الاولیاء*، ج ۱، ص ۶۸، س ۱۶ ببعد).

۲ ـ قرآن ۵۰/۳۰ : فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا؛ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ : « پس به آثارِ رحمتِ خدا نظر کن که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می کند ؛ همین خدا زنده کنندهٔ مردگان است و او بر همه چیز تواناست ».

۳ (تا آخر قطعه) ـ ببینید تفسیر مثنوی ۲۲۶۵/۳ـ۲۲۶۶ :

لطفِ شیر و انگبین، عکسِ دلست هر خوشی را، آن خوش، از دل حاصلست
پس بوَد دل، جوهر و عالَم، عَرَض سایهٔ دل، چون بوَد دل را غَرَض

مقایسه کنید با قطعهٔ ۴۰ این کتاب، ابیات ۱۶و۱۷ و تفسیر آنها . اکنون تفسیر دو بیت فوق : هر چیز نیك و زیبا، این صفات را از نیکی و جمال الهی که در دل انسان کامل منعکس است، اخذ می کند .

Marfat.com
Marfat.com

XV — THE TRUTH WITHIN US

'TWAS a fair orchard, full of trees and fruit
And vines and greenery. A Ṣūfī there
Sat with eyes closed, his head upon his knee,
Sunk deep in meditation mystical.
"Why," asked another, "dost thou not behold
These Signs of God the Merciful displayed
Around thee, which he bids us contemplate?"
"The signs," he answered, "I behold within;
Without is naught but symbols of the Signs."

What is all beauty in the world? The image,
Like quivering boughs reflected in a stream,
Of that eternal Orchard which abides
Unwithered in the hearts of Perfect Men.

Marfat.com
Marfat.com

۱۶ ـ عارفان دانند[1]

۳۵۹۱ پس چو حکمت ، ضالّهٔ مؤمن بُوَد ۱ آن ز هـرکِ بشنْود ، مـوقِن بُوَد[2]
۳۵۹۲ چونك خود را ، پیشِ او یابد فقط ۲ چون بوَد شك ، چون کند او را غلط ؟
۳۵۹۳ تشنه‌ای را چون بگوئی تو شتاب ۳ در قدح آبست ، بِستان زود آب
۳۵۹۴ هیچ گوید تشنه کین دعویست ؟ رَو ۴ از بَـرَم ای مدّعی ، مهجـور شو
۳۵۹۶ یا به طفلِ شیر ، مادر بانگ زد ؟ ۵ که بیا من مادرم ، هان ای ولد
۳۵۹۷ طفل گوید ، مادرا حجّت بیـار ؟ ۶ تا که با شیرت بگیـرم من قرار
۳۵۹۸ در دلِ هر اُمّتی ، کز حق مزه‌ست ۷ روی و آوازِ پیمبر ، معجزه‌ست[3]
۳۵۹۹ چون پیمبر ، از برون بانگی زند ۸ جانِ اُمّت در درون ، سَجده کند
۳۶۰۰ زآنك جنسِ بانگِ او اندر جهان ۹ از کسی نشنْیده باشد گوشِ جان
۳۶۰۱ آن غـریب از ذوقِ آوازِ غـریب ۱۰ از زبـانِ حق شُنود إنّی قَـریب[4]

---

۱ ـ مثنوی ۳۵۹۱/۲ . این قطعه ، اصول یادآوری و خواطر افلاطونی (anamnesis) و بدیهی بودن حقیقت را که در تجربیّات و احوال صوفیانه مکشوف می‌شود ، شرح و تفسیر می‌کند .

۲ـ مراجعه کنید به مثنوی ۲۹۱۱/۲ ببعد :

اُشتری گم کردی و جُستیش چُست . چون بیابی ، چون ندانی کانِ تُست ...

و تفسیر مثنوی ۱۶۶۹/۲ :

زانك حکمت همچو ناقهٔ ضالّه است همچو دلّاله ، شهان را دالّه است

هر چند مؤمنان در طول حیاتشان در این جهان ، برای مدّتی حکمت ـ یعنی معرفة‌الله ـ را گم می‌کنند و معنای ذاتی وحی قرآنی را که آنان در ازلّیت صاحب بودند ، با شور فراوان به جستجوی آنند ، دوباره آن را بدست می‌آورند و هرگاه یافتند ، آنرا شناسائی می‌کنند ؛ درست مانند حیوان گم شده ای که صاحبش او را شناسائی می‌کند . نتیجهٔ آنان به حضور الهی راهنمائی می‌شوند . گفتار اَلْحِکْمَةُ ضَالَّةُ اَلْمُؤمِن منسوب به علی است (صد گفتار علی از Fleischer ، ص ۴۳ ، ش ۶۶). در فاتح الابیات این حدیث آمده : « حکمت ، حیوان گم شده است و آن مؤمن ، محقّ ترین کسی است که در هر جا می‌تواند در جستجویش باشد ».

←

Marfat.com
Marfat.com

XVI — MYSTICS KNOW

SINCE Wisdom is the true believer's stray camel, he knows it with certainty,
from whomsoever he may have heard of it,
And when he finds himself face to face with it, how should there be doubt?
How can he mistake?
If you tell a thirsty man — "Here is a cup of water: drink!" —
Will he reply? — "This is mere assertion: let me alone, O liar, go away."
Or suppose a mother cries to her babe, "Come, I am mother: hark my child!" —
Will it say? — "Prove this to me, so that I may take comfort in thy milk."
When in the heart of a people there is spiritual perception, the face and voice
of the prophet are as an evidentiary miracle.
When the prophet utters a cry from without, the soul of the people falls to worship within,
Because never in the world will the soul's ear have heard a cry of the same kind as his.
That wondrous voice is heard by the soul in exile — the voice of God calling,
"*Lo, I am nigh.*"

→

۳(ودو بیت بعدی) ـ هنگامی که مؤمنان بانگ پیامبری را می شنوند ، آواز پنهانی در قلبشان ایجاد می شود ، بطوری که آنان بیاد میاورند و پاسخ می دهند ، در حالی که می دانند که این بانگ و آواز ، شبیه چیزی در این جهان نیست .

۴ـ آن غریب : نَفْسی که از خدا جدا مانده ، « یك نفر غریب و تبعیدی است ».

قرآن ۱۸۶/۲ : وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّي فَإِنِّي قَرِيْبٌ أُجِيْبُ دَعْوَةَ اَلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ . اگر بندگانم مرا از تو پرسند ، من نزدیك هستم ، و چون صاحبدعا مرا بخواند دعای اورا اجابت می کنم ، مرا اجابت کنند و بمن مؤمن باشند ، شاید به کمال [هدایت] رسند .

[به علّت طولانی بودن تفسیر که چندان هم ارتباطی با اصل شعر مورد نظر ندارد ، از ترجمهٔ آن صرفنظر شد].

Marfat.com
Marfat.com

۱۷ ـ خوابِ عالَمیان[۱]

۳۸۸ هر شبی از دامِ تن ، ارواح را ۱ می‌رهانی ، می‌کَنی الواح را[۲]
۳۸۹ می‌رهند ارواح ، هرشب زین قفص ۲ فارغان از حُکم و گفتار و قصص
۳۹۰ شب ز زندان ، بیخبر زندانیان ۳ شب ز دولت ، بیخبر سلطانیان
۳۹۱ نی غم و اندیشهٔ سود و زیان ۴ نی خیالِ این فلان و آن فلان
۳۹۲ حالِ عارف این بُوَد ، بی خواب هم ۵ گفت ایزد هُمْ رُقُودٌ زین مَرَم[۳]
۳۹۳ خفته از احوالِ دنیا ، روز و شب ۶ چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رَب[۴]
۳۹۵ شمه‌ای زین حالِ عارف وانمود ۷ خلق راهم ، خوابِ حسّی در ربود
۳۹۶ رفته در صحرایِ بی چون جانشان ۸ روحشان آسوده و ابدانشان

---

۱ ـ مثنوی ۳۸۸/۱ .

۲ ـ می کَنی الواح را یعنی تو از ذهن آنان یك *لوح پاك* (*tabula rasa*) می سازی . الواح را کندن : نقوش و خواطر را از الواح اذهان کندن .

۳ ـ اشاره ایست به افسانهٔ خفتگان سبعهٔ اِفسس که در قرآن ۸/۱۸ـ۲۵ ذکر گردیده است . مقایسه کنید با مثنوی ۳۱۸۷/۱ ببعد ، ۳۷/۲ ببعد ، ۳۵۵۳/۳ ببعد ، ۲۱۷/۶ ببعد و ۴۴۶۳/۶ ببعد که در آنها همین قیاس بین عارفی که ظاهراً در این عالم بیدارست و در حقیقت مجذوب خداست و اختیار أعمال خویش را ندارد ، و اصحاب کهف که داستان آن همانگونه که در قرآن آمده و برای مسلمانان آشناست ، وجود دارد .
هُمْ رُقُودٌ : قرآن ۱۸/۱۸ : وَ تَحْسَبُهُمْ اَیْقاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ ، وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ اَلْیَمِینِ وذاتَ اَلشِّمالِ ، و کَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیْدِ ... : چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند ، که به چپ و راست همی گردانیدیم ، و سگشان بازوان خود را بر آستانهٔ غار گشوده ...

۴ ـ نجم الدّین کبری (نقل در *منهج القوی* ، فصل ۱ ص ۱۱۲) آیهٔ فوق را اینگونه تفسیر می کنند : *تو وقتی آنان را بیدار می پنداری* به دلیل انوار (قدسی) که بر چهره هایشان می بینی ؛ *هر چند آنان بیدار بودند* ، حاکی از این است که آنان در هستی ، *فنا* و در حیات خدا ، *ابقا* شده اند ؛ و *ما آنان را همی*

Marfat.com
Marfat.com

XVII — ASLEEP TO THE WORLD

EVERY night thou dost free our spirits from the body's snare and erase all impressions on the tablets (of memory).

Our spirits are set free every night from this cage, they are done with audience and talk and tale.

At night prisoners forget their prison, at nigth governors forget their power.

There is no sorrow, no thought of gain or loss, no idea of this person or that person.

Such is the state of the mystic, even when he is not asleep: God saith, "(*Thou wouldst deem them awake*) *whilst they slept*."

He is asleep, day and night, to the affairs of this world, like a pen in the hand of the Lord.

God hath shown forth some part of his state, inasmuch as the vulgar too are carried away by sleep:

Their spirits gone into the Wilderness that is beyond words, Their souls and bodies at rest.

گردانیدیم بین *إفنا* و *إبقا* و از مقام نازل ، آنان را ارتقاء دادیم ؛ در حالی که سگ آنان ... یعنی نفوس آنان در خواب و بی حرکت بود ».

زین مَرَم ، معنای تحت اللّفظی آن یعنی از این فرار مکن . اشاره به قرآن ۱۸/۱۸ : وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ ٱلْيَمِينِ وَذَاتَ ٱلشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِٱلْوَصِيدِ لَوِاطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا : « پنداری (اصحاب کهف را) که بیدارند ، در حالی که بخواب بودند ، و ما ایشان را به پهلوی چپ و راست می گرداندیدیم ، و سگ آنان در آستانهٔ در غار بازوهای خویش گشوده بود ، اگر آنان را بدیدی بفرار از آنان روی بگردانیدی و از ترسشان آکنده شدی ».

۴ ـ مقایسه کنید با این حدیث که قَلْبُ ٱلْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ ٱلرَّحْمَنْ : « دل مؤمن بین دو انگشتِ خداوند رحیم قرار دارد ». همانطوریکه خداوند وجود خود را بصورت جلال (خشم و

Marfat.com
Marfat.com

۳۹۷ وز صفیری ، باز دام اندر کشی ۹ جمله را در داد و در داور کشی[۵]
۳۹۸ فـالِقُ اُلإِصْبـاحِ اِسْــرافیـل وار ۱۰ جمله را در صورت آرَد زآن دیار[۶]
۳۹۹ روحهــایِ منبسط را ، تن کنـد ۱۱ هـر تنی را ، بـاز آبستن کنـد[۷]

وحشت) یا جمال (عشق و رحمت) نشان می‌دهد ، بنابراین قلب عارف نیز از غم منقبض و یا از شادی منبسط می‌شود . « دو انگشت » شامل صفات الهیِ جلال و جمال است .

۵ ـ یعنی در طول زندگی خود آگاه در این جهان ، که دیوان عدل الهی است ، افراد بشر تحتِ محاکمه‌اند .

۶ ـ این عمل خداوند ، شبیه عمل مَلَکِ مقرَّب اسرافیل است که در قیامت با دَمیدنِ در شیپور ، به جانهای مردگان اِعلام می‌کند که به ابدان خویش ملحق شوند .

فالِقُ اَلإِصْباح : قرآن ۹۶/۶ : « شکافندهٔ صبحدم است ...»

۷ ـ آبستن کند یعنی از طریق ارتباط روح و بدن ، دوّمی آبستن می‌شود و وظایف روزانهٔ أعمال دینی و دنیوی خود را می‌زاید .

Marfat.com
Marfat.com

Till with a whistle Thou callest them back to the snare, bringest them all again
to justice and judgement.
At daybreak, like Isrāfīl (Seraphiel), He bids them return from Yonder to the
world of form:
The disembodied spirits He confines anew and causes each body to be laden
(with its good and evil works).

Marfat.com
Marfat.com

۱۸ـ جانهایِ متّحِد مؤمنان[۱]

۴۰۸ مؤمنان معدود ، لیك ایمان یکی ۱ جسمشان معدود ، لیکن جان یکی
۴۰۹ غیرِ فهم و جان ، که در گاو و خرست ۲ آدمی را ، عقل و جانی دیگرست
۴۱۰ باز غیرِ جان و عقلِ آدمی ۳ هست جانی در ولیِّ آن دمی[۲]
۴۱۱ جانِ حیوانی ، ندارد اتّحاد ۴ تو مجو این اتّحاد از روحِ باد[۳]
۴۱۲ گر خورَد این نان ، نگردد سیر آن ۵ ورکشد بار ، این نگردد او گران
۴۱۳ بلك این شادی کُند از مرگِ او ۶ از حسد میرَد ، چو بیند برگِ او
۴۱۴ جانِ گرگان و سگان ، هریك جداست ۷ متّحد ، جانهایِ شیرانِ خداست
۴۱۵ جمع گفتم جانهاشان من بِاسم ۸ کآن یکی جان ، صد بُوَد نسبت بجِسم
۴۱۶ همچو آن یك نورِ خورشیدِ سما ۹ صد بُوَد ، نسبت به صحنِ خانها
۴۱۷ لیك یك باشد همهٔ انوارشان ۱۰ چونك برگیری تو دیوار از میان
۴۱۸ چون نمانَد خانها را قاعده ۱۱ مؤمنان مانندِ نَفْسِ واحده

---

۱ ـ مثنوی ۴۰۸/۴. رومی از ذکر کلمهٔ « مؤمنان » معمولاً به آن گروه الهام یافته‌ای توجّه دارد که ایمان واقعی دارند و سرچشمهٔ ایمانشان از الهامات و مشاهدات و تجربیّات الهی آغاز شده باشد .

۲ ـ انفاسِ ثلاثه‌ای که در اینجا ذکر شده ، در معرفت النّفس صوفیّه عبارتند از :

الف ـ روح حیوانی یا نفسانی .

ب ـ روح عقلانی (قوهٔ استدلال).

ج ـ روح متعال (عقل کلّ) که در پیامبران و اولیاء جلوه گر می گردد .

در تفسیر کامل *نیکلسن*، انفاس ثلاثه چنین آمده : روح حیوانی ، روح عقلی و روح قُدسی نَبَوی .

۳ ـ ببینید تفاسیر مثنوی ۱۹۷۶/۱ :

از مؤنّث وز مذکّر ، برترست این نه آن جانست ، کز خشك و ترست

مصراع دوّم : روح *حیوانی* (یا حیاتی) به جسم *لطیف* که در قلب ریشه دارد تعبیر شده و از این جهت بوسیلهٔ شریان شاهرگ به مغز منتقل میشود . با توجّه به داشتن اساس جسمانی ، ممکن است گفته شود که این روح ، محصول عناصر و « طبایع » اربعه یعنی خشکی ، تری ، گرما و سرما باشد .

و مثنوی ۱۸۸/۲ :

تفرقه در روحِ حیوانی بوَد نَفْسِ واحد ، روحِ انسانی بوَد

Marfat.com
Marfat.com

XVIII — THE FAITHFUL ARE ONE SOUL

THE Faithful are many, but their Faith is one; their bodies are numerous, but their soul is one.

Besides the understanding and soul which is in the ox and the ass, Man has another intelligence and soul.

Again, in the owner of the Divine breath, there is a soul other than the human soul.

The animal soul does not possess oneness: do not seek oneness from that airy spirit.

If its owner eat bread, his neighbour is not filled; if he bear a load, his neighbour does not become laden;

Nay, but he rejoices at his neighbour's death and dies of envy when he sees his neighbour prosperous.

The souls of wolves and dogs are separate; the souls of the Lions of God are united.

I speak nominally of their souls in the plural, for that single Soul is a hundred in relation to the body,

Just as the single light of the sun in heaven is a hundred in relation to the house-courts on which it shines;

But when you remove the walls, all these scattered lights are one and the same.

When the bodily houses have no foundation remaining, the Faithful remain one soul.

→

ظاهراً کثرت از روح حیوانی که وسیلهٔ ادراك حسّ است ، ناشی می شود. (مثنوی ۴۱۱/۴ و ۴۲۵ ببعد ، و ۴۴۷ ببعد). « روح انسانی » روحی است که خدا در آدم ابوالبشر دمید (قرآن ۲۹/۱۵) یعنی روح انسان کامل . این روح ذاتهً تنها و غیرقابل رؤیت است : از این رو اولیاء و انبیاء که عاری از احساسات شهوانی هستند ، از حیث روحی یکی هستند هر چند آنان ممکن است بوسیلهٔ خصوصیّات ویژه ای از یکدیگر متمایز باشند. (تفسیر مثنوی ۳۲۵/۱).
عبارت روحِ باد ، اشاره به روح (حیاتی) است که احساسات و ادراکات « حیوانی » بستگی به آن دارد .

Marfat.com
Marfat.com

۱۹ ـ نردبانِ آسمان[۱]

۳۰۳ حسِّ دنیا ، نردبانِ این جهان ۱ حسِّ دینی ، نردبانِ آسمان
۳۰۴ صحّتِ این حسّ ، بجوئید از طبیب ۲ صحّتِ آن حسّ ، بخواهید از حبیب[۲]
۳۰۶ راهِ جان ، مر جسم را ویران کند ۳ بعد از آن ویرانی ، آبادان کند[۳]
۳۰۷ کرد ویران ، خانه ، بهرِ گنجِ زر ۴ وز همان گنجش ، کُند معمورتر[۴]
۳۰۸ آب را بُبْرید و جُو را پاك کرد ۵ بعد از آن در جُو ، روان کرد آب خَورد[۵]
۳۰۹ پوست را بشکافت و پیکان را کشید ۶ پوستِ تازه ، بعد از آتش بردمید[۶]
۳۱۰ قلعه ویران کرد و از کافر سِتَد ۷ بعد از آن برساختش صد بُرج و سَد[۷]
۳۱۲ گَه چنین بنْماید و گه ضدِّ این ۸ جز که حیرانی نباشد کارِ دین

---

۱ ـ مثنوی ۳۰۳/۱ .

۲ ـ یعنی شفا دهندهٔ ارواح که مقدّسین و اولیاء می‌باشند .
حبیب ، « معشوق خدا » یعنی انسان کامل ، شفا دهندهٔ مقدّس ارواح ، که در اینجا مقابل طبیب که بیماریهای جسمی را مداوا می کند ، قرار دارد .

۳ ـ مقایسه شود با مثنوی ۱۴۴۲/۲ :

چونك کُشته گردد این جسمِ گران . زنـده گردد ، هستیِ اسرارْ دان

۴ ـ جوهر روحانی انسان ، همچون گنجی که در زیر بنای خانه‌ای قرار داشته باشد ، در طبیعت خاکی او مدفون است .
گنجِ زر یعنی جرقّهٔ الهی. مقایسه شود با مثنوی ۲۵۴۰/۴ با عنوان تفسیر کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ (فَخَلَقْتُ ٱلْخَلْقَ لِأُعْرَفَ) « گنجی پنهان بودم ، آشکار شدن را دوست داشتم ؛ پس آفریدگان بیاوردم تا آشکار شوم » (رك قطعه ۷۳ این کتاب) بمطلع .

خانه برکَن ، کز عقیقِ این یمن صد هزاران خانه شاید ساختن ...

۵ ـ تطهیر قلب آغاز نمی‌گردد ، مگر آنکه « آب » شهوت ، تمایلات نفسانی و خواهشهای شهوانی زدوده و قطع گردد .

←

Marfat.com
Marfat.com

XIX — THE LADDER TO HEAVEN

THE worldly sense is the ladder to this world; the religious sense is the ladder to Heaven.

Seek the well-being of that sense from the physician; beg the well-being of this sense from the man beloved of God.

The spiritual way ruins the body and, having ruined it, restores it to prosperity:

Ruined the house for the sake of the golden treasure, and with that same treasure builds it better than before;

Cut off the water and cleansed the river-bed, then caused drinking-water to flow in it;

Cleft the skin and drew out the barb, then made fresh skin grow over the wound;

Razed the fortress and took it from the infidel, then reared thereon a hunderd towers and ramparts.

Sometimes the action of God appears like this, sometimes the contrary: (true) religion is nothing but bewilderment.

---

۶ ـ گفته می‌شود که پیامبر، *مُجَاهَدَةُ اَلنَّفْس* را أَلجِهَادُ اَلاَکْبَرَ نامیده است.
بنابراین، موضوع فوق به مناسبتی با بیرون کشیدنِ پیکان از زخمی که در جنگ پیش آمده مقایسه می‌شود.

۷ ـ غزالی جسم انسان را به قلعه‌ای تشبیه می‌کند که خداوند، روح یا نَفْسِ ناطقه را در آن قرار داده، فرمان می‌دهد که آنرا در مقابل« کافر » یعنی نَفْسِ حیوانی مدافع باشد. زمانی که تمایلات شرور در او رخنه نماید، روح می‌باید که چنین مهاجمی را سرکوب و طرد کند و سپس قلعه را از نو ساخته، غیرقابل نفوذ نماند.

مقایسه شود با مثنوی ۲۵۴۵/۲ ببعد (رك تفسیر بیت ۳ قطعهٔ ۳۱ این کتاب):

Marfat.com
Marfat.com

۳۱۳ نی چنان حیران که پشتش سوی اوست ۹ بل چنین حیران و غرق و مستِ دوست[8]
۳۱۴ آن یکی را روی او شد، سوی دوست ۱۰ وآن یکی را روی او، خود روی اوست
۳۱۵ روی هر یك می‌نگر، می‌دار پاس ۱۱ بوكِ گردی تو ز خدمت رو شناس[9]
۳۱۶ چون بسی ابلیس آدمْ رویْ هست ۱۲ پس بِهَر دستی نشاید داد دست[10]
۳۱۷ زآنك صیّاد آوَرَد بانگِ صفیر ۱۳ تا فریبد مرغ را، آن مرغ گیر
۳۱۸ بشْنَود آن مرغ، بانگِ جنسِ خویش ۱۴ از هوا آید، بیابد دام و نیش
۳۱۹ حرفِ درویشان، بدزدد مردِ دون ۱۵ تا بخواند بر سلیمی ز آن فسون
۳۲۰ کارِ مردان، روشنی و گرمیَست ۱۶ کارِ دونان، حیله و بی شرمیَست[11]

→ هست کَرْهًا، گبر هم یزدان پرست لیك قصدِ او، مرادی دیگرست...

۸ ـ قوّهٔ استدلال، در کارهای خداوند که بصورتِ ظاهر، منافی و ناسازگار تلقی می‌شود، به اندیشه فرو رفته و سرگردان می‌شود؛ لیکن سرگشتگی (حیرت) صوفیان از آنجهت است که به نور خدا نزدیك شده و خیره می‌مانند. باید توجّه داشت که این حیرت از حالت عوام فریبانهٔ کسانی که دَمْ از مذهب می‌زنند و راه خود را در پیچ و خَمِ جهل و اشتباه گم کرده، سرگردان و پریشانند، مطلقاً جداست.

۹ ـ زخدمت یعنی با تبعیّت از خدا و رهبر روحانی. صوفیّه، خدمت را فوق عبادت (ritual worship) می‌دانند.

۱۰ ـ مرید در فِرَقِ دراویش به بیعت با شیخ دعوت می‌شود، و «دست دادن» معمولاً نشانهٔ آغاز این مراسم است. (مقایسه شود با قرآن ۱۰/۴۸: إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ، يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، فَمَنْ نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ، وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَٰهَدَ عَلَيْهُ ٱللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا: «کسانی که با تو بیعت کنند، در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند، روی دستهایشان دست خداست، هر کس نقضِ بیعت کند، به ضررِ خویش می‌کند و هرکس به پیمانی که با خدا بسته، وفا کند، پاداشی بزرگ باو خواهد داد.»)

۱۱ ـ مردان، مردان کامل (*par excellence*)، یعنی مردان مقدّس.

Marfat.com
Marfat.com

(I mean) not one bewildered in such wise that his back is turned on Him; nay,
but one bewildered and drowned and drunken with the Beloved.
His face is set towards (devoted to) the Beloved, while the other's face is just
his own.
Look long on the face of everyone, watch attentively: it may be that by doing
service (to Ṣūfīs) you will come to know the face (of the Saint).
Since many a devil hath the face of Adam, you should not put a hand in every
hand;
For as the fowler whistles to decoy a bird he is bent on catching,
Which hears the note of its mate and comes down from the air and finds itself
entrapped,
So does a vile man steal the language of dervishes to fascinate and deceive one
who is simple.
The work of holy men is as light and heat; the work of the ungodly is trickery
and shamelessness.

Marfat.com
Marfat.com

۲۰ ـ صوفیِ صافی[1]

۳۶۳ هست صوفی ، آنك شد صَفوَت طلب ۱ نه از لباسِ صوف و خیّاطی و دَب
۳۶۴ صوفئی گشته به پیشِ این لِئام ۲ اَلْخِیَاطَه وَ اَللِّواطَه وَ اَلسَّلام
۳۶۵ بر خیالِ آن صفا و نامِ نیك ۳ رنگ پوشیدن ، نکو باشد و لیك
۳۶۶ بر خیالش گر رَوی تا اصلِ او ۴ نی چو عُبّادِ خیالِ تو بتو
۳۶۷ دورباشِ غیرتت ، آمد خیال ۵ گِرد بر گِردِ سرا پردهٔ جمال[2]
۳۶۸ بسته هر جوینده را ، که راه نیست ۶ هر خیالش پیش می‌آید ، که بیست
۳۶۹ جز مگر آن تیز گوشِ تیزْ هوش ۷ کَش بُوَد از جَیشِ نصرتهاشْ جوش[3]
۳۷۰ نجهد از تخییلها ، نی شَه شود ۸ تیرِ شه بنماید ، آنکه رَه شود[4]

---

۱ ـ مثنوی ۳۶۳/۵ .

۲ ـ دورباشِ غیرتت . مقایسه کنید با مثنوی ۲۱۱۴/۲ .

غیرتِ من ، برسرِ تو دورْ باش می‌زند کای خس ، ازینجا دور باش

۳ ـ این بیت ، استادی را توصیف می کند که دارای *عقل معاد* (spiritual intelligence) است .

۴ ـ چنین مرسوم بود که به دشمنی که تسلیم می شد ، تیری می‌دادند که نام پادشاه بر روی آن نوشته شده بود و این ، علامت امان دادن بدو بود .

سعدی نیز در شعر زیر باین موضوع اشاره می کند :

یا تیرِ هلاکم بزنی بر دلِ مجروح تا جان بدهم ، یا بدهی تیرِ امان را

(مثنوی ، ج ۸ نی ، ص ۲۳۳ ـ توضیح مترجم : متأسّفانه در اکثر چاپهای *کلّیات سعدی* ، در مصراع دوّم شعر فوق جای کلمهٔ (تا) و (یا) عوض و بدل شده است ، که بکلّی مفهوم را دگرگون می کند . بجز در *بدایع سعدی* ، چاپ آلمان ، غزل ۵، بیت ۸).

شه شود : استعاره‌ای است از بازی شطرنج . مقایسه کنید با مثنوی ۳۵۰۸/۵ :

گفت شه شد ، وان شهِ کِبر آورش یك یك از شطرنج ، می‌زد بر سرش

←

Marfat.com
Marfat.com

XX — THE TRUE ṢŪFĪ

WHAT makes the Ṣūfī? Purity of heart;
Not the patched mantle and the lust perverse
Of those vile earth-bound men who steal his name.
He in all dregs discerns the essence pure:
In hardship ease, in tribulation joy.
The phantom sentries, who with batons drawn
Guard Beauty's palace-gate and curtained bower,
Give way before him, unafraid he passes,
And showing the King's arrow, enters in.

و مثنوی ۳۵۱۱/۵ :

باخت دستِ دیگر و شه مات شد وقتِ شه شد گفتن و میقـات شد

که شه گفتن یعنی « شهمات گفتن » [کیش و مات کردن ، شکست دادن].

Marfat.com
Marfat.com

۲۱ ـ خطر و توکّل

۳۰۸۳ چون نهی برپشتِ کشتی، بار را ۱ بر توکّل می‌کنی، آن کار را
۳۰۸۴ تو نمی‌دانی که از هردو کئی ۲ غرقه‌ای اندر سفر یا ناجئی
۳۰۸۵ گر بگوئی تا ندانم من کیَم ۳ برنخواهم تاخت در کشتی و یَم
۳۰۸۸ هیچ بازرگانئی. نآید ز تو ۴ زآنك در غیبست سرُّ این دو رو
۳۰۸۹ تاجرِ ترسندهٔ طبعِ شیشهٔ جان ۵ در طلب نه سود دارد نه زیان
۳۰۹۰ بل زیان دارد، که محرومست و خوار ۶ نور، او باید که باشد شعله خوار
۳۰۹۱ چونك بر بوکست جمله کارها ۷ کارِ دین اَوْلَی، کزین یابی رها

---

۱ ـ مثنوی ۳/۳۰۸۳ .

هر چند که خداوند از ازل مقدّر فرموده که برخی از ارواح، نجات می‌یابند و دیگران فنا می‌شوند؛ با این حال به پیامبران امر فرمود تا کلام او را به همگان یکسان ابلاغ نمایند.

(قرآن ۶۷/۵: يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْكَافِرِينَ . « ای پیغمبر، آنچه از پروردگارت بتو نازل شده [بخلق] برسان، اگر نکنی پیام وی را نرسانیده‌ای. خدا ترا از مردم حفظ می‌کند که خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند »). آنرا فرمان برید و به خداوند توکّل داشته باشید، زیرا حتّی موفّقیّت دنیائی هم بدون خطر و بیم زیان نیست.

Marfat.com
Marfat.com

XXI — NOTHING VENTURE NOTHING WIN

WHEN you put a cargo on board a ship, you make that venture on trust,
For you know not whether you will be drowned or come safe to land.
If you say, "I will not embark till I am certain of my fate," then you will do no
trade: the secret of these two destinies is never disclosed.
The faint-hearted merchant neither gains nor loses; nay he loses: one must
take fire in order to get light.
Since all affairs turn upon hope, surely Faith is the best objesct of hope, for
thereby you win salvation.

Marfat.com
Marfat.com

۲۲ ـ مردی که از پشتِ سر به دوزخ نگریست[۱]

۱۸۱۵ چون موکّل آن ملایك پیش و پس ۱ بوده پنهان ، گشته پیدا چون عسس[۲]
۱۸۱۶ می‌بَرندش ، می‌سپوزندش به نیش ۲ که برو ای سگ ، بکَهدانهای خویش
۱۸۲۰ (هر زمانی روی ، واپس می‌کُند) ۳ رو به درگاهِ مقدّس می‌کُند
۱۸۱۹ اشك می‌بارد ، چو بارانِ خزان ۴ خشك امّیدی ، چه دارد او جز آن ؟
۱۸۲۱ پس زحق ، امر آید از اقلیمِ نور ۵ که بگوئیدش ، که ای بَطّالِ عور
۱۸۲۴ چون بدیدی نامهٔ کردارِ خویش ۶ چهْ نگری پس بین جزایِ کارِ خویش
۱۸۲۵ بیهُده ، چه مول مولی می‌زنی ۷ (در چنین چَه ، کو امیدِ روشنی ؟)
۱۸۳۵ بنده گوید ، آنچ فرمودی بیان ۸ صد چنانم ، صد چنانم ، صد چنان
۱۸۳۷ لیك بیرون از جهاد و فعلِ خویش ۹ از ورایِ خیر و شرّ و کفر و کیش
۱۸۳۹ بودم اومیدی به محضِ لطفِ تو ۱۰ از ورایِ راست باشی یا عُتُو
۱۸۴۱ رو ، سپس کردم بدآن محضِ کرم ۱۱ سویِ فعلِ خویشتن ، می ننگرم
۱۸۴۳ خلعتِ هستی ، بدادی رایگان ۱۲ من همیشه معتقد بودم بر آن[۳]

---

۱ ـ مثنوی ۱۸۱۵/۵ .

این قطعه بر مبنای روایت ذیل است : « همینکه خداوند در روز قیامت از محاکمهٔ بشر فارغ می‌شود ، فقط دو تن باقی می‌مانند . حُکمی جاری می‌گردد تا هر دو آنها را به دوزخ ببرند . در طی راه یکی از آندو ، روی خود را بسوی خداوند برمی‌گرداند . قادر متعال فرمان می‌دهد که اورا برگردانند . سؤال می‌شود که چرا به پشت سر نگریستی ، و او پاسخ می‌دهد : انتظار و امّید من در این بود که مرا به بهشت راه خواهی داد . ـ و همین رو بسوی خدا کردن و اقرار به گناه، باعث می‌شود که خداوند باو رحمت کند و فرمان دهد که او را به بهشت داخل نمایند . »

۲ ـ مقایسه کنید با مثنوی ۱۰۳۸/۱ ببعد (رك به بیت ۷ ، تفسیر ۳ قطعهٔ ۵۴ این کتاب). و مثنوی ۲۰۷۷/۳ ببعد :

Marfat.com
Marfat.com

XXII — THE MAN WHO LOOKED BACK ON HIS WAY TO HELL

THE guardian angels, who used to walk unseen before and behind him, have
now become visible like policemen.
They drag him along, prodding him with goads and crying, "Begone, O dog,
to thy kennel!"
He looks back towards the Holy Presence his tears fall like autuman rain. A
mere hope — what has he but that?
Then from God in the realm of Light comes the command — "Say ye to him:
'O ne'er-do-well destitute of merit,
Thou hast seen the black scroll of thy misdeeds. What dost thou expect? Why
art thou tarrying in vain?'"
He answers: "Lord, Thou knowest I am a hundred hunderd times worse than
Thou hast declared;
But beyond my exertion and action, beyond good and evil and faith and
infidelity,
Beyond living righteously or behaving disobediently — I had a great hope of
Thy Loving-kindness.
I turn again to that pure Grace, I am not regarding my own works.
Thou gavest me my being as a robe of honour: I have always relied on that
munificence."

هر نفر را بر طویلهٔ خاصِ او بسته‌اند، اندر جهانِ جُست‌وجو ...
(بعلّت طولانی بودن ابیات مثنوی و تفسیر آنها، از نقل و ترجمه صرفنظر شد).

۳ ـ تمامی نفوس بوسیلهٔ لطف و رحمت الهی پا به وجود گذاشته‌اند و سرانجام نجات خواهند یافت. مقایسه کنید با مثنوی ۴۱۶۵/۳ـ۴۱۷۰ و تفاسیرشان (رك به ابیات ۷ـ۱۲، قطعهٔ ۴۲ این کتاب).

Marfat.com
Marfat.com

۱۸۴۴ چون شمارد جُرمِ خود را و خطا ۱۳ محضِ بخشایش درآید در عطا
۱۸۴۵ کای ملائک، باز آریدش بما ۱۴ که بُدستش چشمِ دل، سویِ رجا
۱۸۴۶ لاأُبالی‌وار، آزادش کنیم ۱۵ وآن خطاها را، همه خط برزنیم[۴]
۱۸۴۸ آتشی خوش، برفروزیم از کَرَم ۱۶ (تا نمانَد جُرم و زَلّت بیش و کم)
۱۸۴۹ آتشی کز شعله‌اش کمتر شرار ۱۷ می‌بسوزد جُرم و جبر و اختیار
۱۸۵۰ شعله در بنگاهِ انسانی زنیم ۱۸ خار را، گلزارِ روحانی کنیم

۴ ـ لاأُبالی‌وار یعنی بدون توجّه به شایستگی یا ناشایستگی. از نقطه نظر عرفانی، این اصول عقاید با حدیث قدسی مشهور راجع به بی‌تفاوتی خدا نسبت به سرنوشت مخلوقات خود متناقض نیست زیرا عاقبت‌الامر رحمت کلّی خدا، حجاب جهالت و بی‌ایمانی را که عذاب جهنّم را تشکیل میدهد و مانع رسیدن شخص ملعون به برکت می‌گردد، به کنار می‌زند.

(مثنوی ۳/۳۶۳۰ـ۳۶۳۴):

تو عُدوِّ او نه ای، خصمِ خودی — چه غم، آتش را، که تو هیزم شدی
ای عجب از سوزشت او کم شود — یا ز دردِ سوزشت، پُر غم شود
رحمتش نه رحمتِ آدم بوَد — که مزاجِ رحمِ آدم، غم بوَد
رحمتَ مخلوق باشد غصه ناك — رحمتِ حقّ، از غم و غصه‌ست پاك

این قطعه، اصول عقاید ارتدکس اسلامی راجع به قضا و قَدَر را بیان می‌کند. مقایسه کنید با این حدیث قدسی: «اینان در بهشت‌اند و مرا بیمی نیست؛ و اینان در آتش جهنّم‌اند و مرا باکی نیست.)

Marfat.com
Marfat.com

When he confesses his sins, God saith to the Angels, "Bring him back, for he never lost hope of Me.
Like one who recks of naught, I will deliver him and cancel all his trespasses.
I will kindle such a fire of Grace that the least spark thereof consumes all sin and necessity and free-will.
I will set fire to the tenement of Man and make its thorns a bower of roses."

Marfat.com
Marfat.com

۲۳ ـ بیانِ آنك روحِ حیوانی و عقلِ جُزْوی و وَهم و خیال بر مثالِ دوغند و روح کی باقیست درین دوغ همچو روغن پنهانست.[1]

۳۰۳۰ جوهرِ صدقت، خَفی شد در دروغ ۱ همچو طعمِ روغن، اندر طعمِ دوغ
۳۰۳۱ آن دروغت، این تنِ فانی بُوَد ۲ راستت، آن جانِ ربّانی بُوَد
۳۰۳۲ سالها این دوغِ تن پیدا و فاش ۳ روغنِ جان اندرو فانی و لاش[2]
۳۰۳۳ تا فرستد حقّ رسولی، بنده‌ای ۴ دوغ را در خُمره، جنباننده‌ای
۳۰۳۴ تا بجنباند به هنجار و به فَن ۵ تا بدانم من، که پنهان بود من[3]
۳۰۴۸ دوغ، روغن ناگرفتست و کُهُن ۶ تا بنگزینی، بنه، خَرجش مَکُن[4]
۳۰۴۹ هین، بگردانش به دانش دستْ دست ۷ تا نماید آنچ پنهان کرده است
۳۰۵۰ زانك این فانی، دلیلِ باقی است ۸ لابهٔ مستان، دلیلِ ساقی است[5]

---

۱ ـ مثنوی ۴/۳۰۳۰.

۲ ـ فانی ولاش برطبق این ضرب‌المثل است: اَلْمَغْلُوبْ کَالْمَعْدُومْ (مغلوب مانند معدوم است) ببینید تفسیر مثنوی ۴/۳۹۶ـ۳۹۹:

نَه که هر مغلوبِ شه، مرحوم بود. نه که اَلْمَغْلُوبْ کَالْمَعْدُوم بود
گفت این مغلوب، معدومیست کو جز بنسبت نیست معدوم اَیقِنُوا
این چنین معدوم، کو از خویش رفت بهترینِ هستها، افتاد و رفت
او بنسبت، با صفاتِ حق فناست در حقیقت، در فنا او را بقاست

برای معنای عرفانی مغلوب به *کشف المحجوب* ترجمهٔ انگلیسی ص ۲۴۶ رجوع کنید. معدوم (non-existant) نسبت به خودآگاهی و فعّالیت خودی است. ابیات بعدی، نظر قبلی را (تفسیر مثنوی ۱/۱۲۸، رك بیت ۶، قطعهٔ ۱۰۹ این کتاب) که «annihilation» برگردانِ رضایتبخش اصطلاح «فنا» نمی‌باشد، توجیه و تصدیق می‌کند. مقایسه کنید با تفسیر ۳، قطعهٔ ۱۱۳ این کتاب، و مثنوی ۴/۴۴۲ـ۴۴۵ یعنی ابیات ۳ـ۶ قطعهٔ ۱۱۲ این کتاب.

←

Marfat.com
Marfat.com

XXIII — SPIRITUAL CHURNING

THY truth is concealed in falsehood, like the taste of butter in buttermilk.
Thy falsehood is this perishable body; thy truth is the lordly spirit.
During many years the buttermilk remains in view, while the butter has vanished as though it were naught,
Till God send a Messenger, a chosen Servant, to shake the buttermilk in the churn —
To shake it with method and skill, and teach me that my true self was hidden.
The buttermilk is old: keep it, do not let it go till you extract the butter from it.
Turn it deftly to and fro, that it may give up its secret.
The mortal body is a proof of the immortal spirit: the maundering of the drunken reveller proves the existence of the cupbearer.

۳ـ مأموریت صوفی پیر بر آنست که استعداد روحانی مخفی در مرید خود را ظاهر و تقویت کند؛ همانسان که کودك در اثر گوش کردن به مادر، سخن گفتن می‌آموزد.

۴ـ یعنی« نگذار زندگانی‌ات بیهوده بگذرد: آنچه که از قوای جسمانی تو باقی می‌ماند، در راه تکامل و تحقّق معنویّت که تا کنون بوسیلهٔ نَفْس شهوانی‌ات سرکوب شده است، وقف کن».

۵ـ شاعر این موضوع را در بخش بعدی شرح می‌دهد. مقایسه کنید با مثنوی ۴/۱۵۲ـ۱۵۵:

پس همه دانسته‌اند آنرا یقین — که فرستد باد، رَبُّ العَالَمِین
پس یقین در عقلِ هر داننده هست — اینكِ با جُنبَنده، جنباننده هست
گر تو او را، می نبینی در نظر — فهم کن آنرا، باظهارِ اثر
تن بجان جنبد، نمی‌بینی تو جان — لیك از جنبیدنِ تن، جان بدان

Marfat.com
Marfat.com

۲۴ ـ مُریدِ نابینا[1]

۱۴۳۰ طوطئی در آینه ، می‌بیند او ۱ عکسِ خود را پیشِ او آورده رو
۱۴۳۱ در پسِ آئینه ، آن اُستا نهان ۲ حرف می‌گوید ، اَدیبِ خوش زبان
۱۴۳۲ طوطیك پنداشته ، کین گفتِ بست ۳ گفتنِ طوطیست ، کاندر آینه است
۱۴۳۴ از پسِ آئینه ، می‌آموزدش ۴ ورنه نآموزد جُز از جنسِ خودش[2]
۱۴۳۷ همچنان در آینه ، جسمِ وَلی ۵ خویش را بیند ، مریدِ مُمتلی[3]
۱۴۳۸ از پسِ آئینه عقلِ کلّ را ۶ کِی ببیند وقتِ گفت و ماجرا[4]
۱۴۳۹ او گمان دارد که می‌گوید بشر ۷ وآن دگر سِرّست و او زآن بی خبر[5]
۱۴۴۰ حرف آموزد ، ولی ، سِرِّ قدیم ۸ او نداند طوطی است او ، نی ندیم[6]

---

۱ ـ مثنوی ۱۴۳۰/۵ .

۲ ـ برای سخن آموختن طوطیان ، در مشرق زمین رسم بر آنست که آئینه‌ای می‌گذارند و درپسِ آن پرده ای قرار می‌دهند و طوطیان را به گفتار می‌آورند . در اینجا « آئینه » کنایه‌ایست از شخص مقدّس که واسطه‌ایست بین « طوطی » که همان مرید می‌باشد و خداوند که گوینده و آموزندهٔ نامرئیست .

۳ ـ آنچه را که مرید که در مرشد منعکس شده می‌بیند ، صورتِ *باطن* خودش یعنی طبیعت روحانی و *استعداد* (capacity) می‌باشد . مقایسه کنید با مثنوی ۲۱۳۷/۴ـ۲۱۴۳ و تفاسیرشان (رك به قطعهٔ ۴۷ این کتاب).
مُمْتَلی معنای مجازی آن یعنی *پُر از آفات بشریّه* ، ممکن است از اصطلاح طبّی إمْتِلاء (= ازدیاد خون و أخلاط = plethora) گرفته شده باشد .

۴ ـ عقلِ کلّ را . ببینید تفاسیر مثنوی ۳۳۰۸/۱ :

این نشانِ خَسف و قذف و صاعقه شد بیانِ عزِّ نَفْسِ ناطقه

نَفْسِ ناطقه (Rational Soul) یعنی نَفْس پیامبر یا ولیّ که وسیلهٔ (organ) عقل کلّ (Universal Reason) است . و مثنوی ۳۲۴۵/۲ (رك تفسیر ۳ ، قطعهٔ ۵۹ این کتاب).

←

Marfat.com
Marfat.com

XXIV — THE BLIND FOLLOWER

THE parrot looking in the mirror sees
Itself, but not its teacher hid behind,
And learns the speech of Man, the while it thinks
A bird of its own sort is talking to it.

So the disciple full of egoism
Sees nothing in the Shaykh except himself.
The Universal Reason eloquent
Behind the mirror of the Shaykh's discourse —
The Spirit which is the mystery of Man —
He cannot see. Words mimicked, learned by rote,
'Tis all. A parrot he, no bosom-friend!

---

۵ ـ که می گوید بشر . مرید که یك مقلّد محض است ، همان گونه خطائی مرتکب می شود که طوطی بقّال دچار آن شد و روغن را ریخت. ببینید مثنوی ۲۶۲/۱ ببعد :

از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت ، صاحب دلق را ...

۶ ـ ندیم یعنی عارفی که با اسرار الهی آشنا و مَحْرم راز می باشد .

Marfat.com
Marfat.com

۲۵ ـ مرغِ سلیمان[۱]

۳۷۵۸ مَنطِقُ اُلطَّیْرانِ خاقـانی ، صداست ۱ مَنْطِقُ اُلطَّیْرِ سلیمانی ، کجاست[۲]؟
۳۷۵۹ تو چه دانی بانگِ مرغان را همی ۲ چون ندیدستی سلیمان را دَمی ؟
۳۷۶۰ پرِّ آن مرغی که بانگش مطربست ۳ از برونِ مَشرقست و مغـربست[۳]
۳۷۶۱ هریك آهنگش ، زکرسی تا ثَریست ۴ وز ثری تا عرش ، در کرّ و فَریست
۳۷۶۲ مرغ ، کو بی این سلیمان می‌رود ۵ عـاشقِ ظلمت ، چو خفّـاشی بُوَد
۳۷۶۳ با سلیمان خو کن ای خفّاشِ رَد ۶ تـا که در ظلمت نمـانی تا ابـد
۳۷۶۴ یك گزی ، ره که بدآنسو می‌روی ۷ همچو گز ، قطبِ مساحت می‌شوی[۴]
۳۷۶۵ وآنك لَنگ و لوك ، آنسو می‌جهی ۸ از همـه لَنگی و لوکی می‌رهی

---

۱ ـ مثنوی ۳۷۵۸/۲ .

به سلیمان زبان پرندگان آموخته شد (قرآن ۱۶/۲۷ : وَ وَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ وَ قَالَ یَا أَیُّهَا اَلنَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ اَلطَّیْرِ وَ أُوتِیْنَا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ اَلْفَضْلُ اَلْمُبِیْنُ . « سلیمان وارث داود شد و گفت : ای مردم ، ما زبان پرندگان آموخته ایم و همه چیزمان داده اند که این برتری آشکار است ») و در اینجا اشاره به انسان کامل یعنی صوفیِ مرشد می‌باشد .

۲ ـ تمامیِ فصاحت و بلاغت تصنّعی مانند آنچه که شعرای درباری در مدایح خود نشان می‌دهند ، در مقابل سخنان صوفیان که خداوند به آنها الهام کرده ، ناچیز و بی‌معنی است . مقایسه کنید با مثنوی ۴۰۱۰/۶ :

زین لسانُ الطَّیر ، عام آموختند طُمطِراق و سَرْوَری اندوختند

بنظر من عبارت *منطقُ الطَّیران* خاقانی اشاره به شعرای درباری است علی‌العموم ، و اشاره به خاقانی شروانی شاعر نامدار است علی‌الخصوص که « مشهور به دشواری و ابهام شعر » بود (براون ، ج ۲). این موضوع چنین بیان شده (*سخن و سخنوران* ، ج ۲ قسمت ۱ ، ص ۳۰۷) که وی در چند مورد ، سخن خود را « منطق الطَّیر » (سخن / نطق مرغ = « bird-speech ») نامیده ، گرچه فقط سلیمان می‌توانست آن را بفهمد . مثلاً در قصیده ای می‌گوید :

زخـاقانی این منـطق الطَّیـر بشنو که بِـه زو معـانی سـرائی نیـابی

←

Marfat.com
Marfat.com

XXV — THE BIRDS OF SOLOMON

THE eloquence of courtly birds is a mere echo: where is the speech of the birds of Solomon?
How wilt thou know their cries, when thou hast never seen Solomon for a single moment?
Far beyond East and West are spread the wings of the bird whose note thrills them that hear it:
From the Footstool of God to the earth and from the earth to the Divine Throne it moves in glory and majesty.
The bird that goes without this Solomon is a bat in love with darkness.
Make thyself familiar with Solomon, O miscreant bat, lest thou remain in darkness for ever.
Go but one ell in that direction, and like the ell thou wilt become the standard of measurement.
Even by hopping lamely and limply in that direction thou wilt be freed from all lameness and limpness.

→

بهر حال رومی قصد این را ندارد که بین سبك سادهٔ خود و سبك خاقانی مقابله ایجاد کند چنان که مؤلف [فروزانفر] نظر داشته است .

در این بیت مثنوی و جای دیگر (مثنوی ۸۵۱/۴ منطق الطّیر سلیمانی بیآ بانگِ هر مرغی که آید می سِرا) *منطق الطّیر سلیمانی* ـ تعلیمی که حقیقت روحانی را اظهار می‌دارد ـ مستقیماً در جهت مخالف « سخن/نطق مرغ » که محصول عقل و خیال و تصوّر است ، قرار می گیرد .

منطق الطّیران در جمع ، حالت قیاس با سخنان دارد .

۳ (و بیت بعدی) ـ روح انسان کامل ، کلّی و لایتناهی است .

۴ ـ همچو گز الخ « تو کمال مطلوب خلقت خواهی شد ، و محکی خواهی بود که ارزش حقیقی اشیاءِ دیگر به وسیلهٔ آن قضاوت می شود ». مقایسه کنید با گفتار بایزید : « هرچه هست ، در دو قدم حاصل آید که یك قدم بر نصیبهای خود نهد و یکی بر فرمانهای حقّ » (*تذکرة الاولیا* ۱۶۵/۲) و ابوالحسن خرقانی : « قدم برنخست پایهٔ نردبان که نهادم ، به خدا رسیدم » (*تذکرة الاولیا* ۲۲۶/۲).

Marfat.com
Marfat.com

۲۶ ـ نَفْسِ نَحْس[1]

۷۷۲ ۱ مـادرِ بُتهـا ، بُـتِ نَفْسِ شـمـاست
زانك آن بُت ، مار و این بُت ، اژدهاست[2]

۷۷۸ ۲ بُت شکستن سهل باشد ، نیك سهـل
سهـل دیدن نَفْس را ، جهلست جهـل

۷۷۹ ۳ صـورتِ نَفْس ار بجـوئی ، ای پسـر
قصّـهٔ دوزخ بخـوان ، بـا هفت در[3]

۷۸۰ ۴ هـر نَفَس مَکری و در هـر مَکر زآن
غـرقه صـد فـرعـون بـا فـرعـونیـان

---

۱ ـ مثنوی ۷۷۲/۱ .

۱ ـ مقایسه شود با این گفتار : اَلنَّفْسُ هِیَ اُمُّ الْأَصْنَام : « نَفْس ، مادر بُت‌هاست ». برای مار که در مقابل *اژدها* قرار دارد ، مانند شرّ کوچك در مقابل شرّ بزرگ . ببینید مثنوی ۹۱۷/۱ :

بس گریـزنـد از بـلا سـوی بـلا بس جهنـد از مار ، سـوی اژدهـا

و مثنوی ۳۴۷۲/۲ :

مـارِ شهـوت را بکُش در ابتـدا ورنـه اینـك گشت مـارَت اژدهـا

و مثنوی ۷۸۲/۳ :

مال ، مار آمد که در وی زهرهاست وان قبول و سجدهٔ خَلق ، اژدهاست

و مثنوی ۴۶۵۶/۶ :

مـار بـودی ، اژدهـا گشتی مگـر یك سَرت بود این زمانی هفت سَر

۳ ـ نَفْس ، خود دوزخ یا قسمتی از آنست که در اصل با شیطان از یك جوهر است ، بنا بر این دوزخ که همان طبیعت *نفس امّاره* است (روحی که بما فرمان می‌دهد تا عصیان کنیم و مرتکب گناه شویم) در حقیقت امری باطنی است . هفت دروازه یا أعراف دوزخ ، حاکی از گناهانی است که شخص را به مرگ (*مُهلکات*)سوق می‌دهد .

←

Marfat.com
Marfat.com

XXVI — THE CARNAL SOUL

YOUR self (*nafs*) is the mother of all idols: the material idol is a snake, but
the spiritual idol is a dragon.
'Tis easy to break an idol, very easy; to regard the self as easy to subdue is
folly, folly.
O son, if you would know the form of the self, read the description of Hell
with its seven gates.
From the self at every moment issues an act of deceit; and in each of those
deceits a hundred Pharaohs and their hosts are drowned.

دوزخ : مثنوی ۱۳۷۵/۱ :

دوزخست این نَفْس و دوزخ اژدهاست — کو بدریاها ، نگردد کم و کاست

قسمتی از دوزخ : مثنوی ۱۳۸۲/۱ :

چونك جزوِ دوزخست این نَفْسِ ما — طبعِ کُل دارند جمله جُزوها

هم ذات با شیطان : مثنوی ۴۰۵۳/۳ :

نَفْس و شیطان ، هر دو یك تن بوده‌اند — در دو صورت ، خویش را بنْموده‌اند

طبق تفسیر صاری بر بیت ۱۳۷۶/۱ :

هفت دریا را در آشامد هنوز — کم نگردد ، سوزشِ آن خَلْق سوز

این گناهان عبارتند از : تکبّر ، حرص ، شهوت ، حسادت ، غضب ، طمع و نفرت .

دوزخ را « اژدهای هفت سر » می‌نامند . مثنوی ۴۶۵۷/۶ :

اژدهای هفت سر ، دوزخ بوَد — حرصِ تو دانه‌ست و دوزخ فَخ بوَد

Marfat.com
Marfat.com

۲۷ ـ جمالِ مرگ[۱]

۱ ۳۴۳۸ هر که یوسُف دید ، جان کردش فِدَی / هر که گرگش دید ، برگشت از هُدَی
۲ ۳۴۳۹ مرگِ هریك ای پسر ، همرنگِ اوست / پیشِ دشمن دشمن و بردوست دوست[۲]
۳ ۳۴۴۰ پیشِ تُرك ، آیینه را خوش رنگیَست / پیشِ زنگی ، آینه هم زنگیَست
۴ ۳۴۴۱ آنك می‌ترسی ز مرگ اندر فرار / آن ز خود ترسانی ، ای جان ، هوش‌دار
۵ ۳۴۴۲ رویِ زشتِ تست ، نه رخسارِ مرگ / جانِ تو همچون درخت و مرگْ برگ
۶ ۳۴۴۳ از تو رُسته‌ست ، ارنکویَست اربَدَست / ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست
۷ ۳۴۴۴ گر به خاری خسته‌ای ، خود کِشته‌ای / ور حریر و قَزدَری ، خود رشته‌ای
۸ ۳۴۴۵ دانْك نَبْوَد فعل ، همرنگِ جزا / هیچ خدمت نیست ، همرنگِ عطا
۹ ۳۴۴۶ مُزدِ مزدوران ، نمی‌مانَد بکار / کآن عَرَض ، وین جوهرست و پایدار[۳]
۱۰ ۳۴۴۷ آن همه ، سختی و زورست و عَرَق / وین همه ، سیمست و زرّست و طَبَق
۱۱ ۳۴۵۷ چون سُجودی یا رکوعی ، مرد کِشت / شد در آنِ عالَم ، سجودِ او بهشت
۱۲ ۳۴۵۸ چونك پرّید از دهانش ، حمدِ حق / مرغِ جنّت ساختش رَبُّ الْفَلَق[۴]

۱ ـ مثنوی ۳۴۳۸/۳ . با قطعهٔ ۶ این کتاب مقایسه کنید . قیاسی است با یوسُف و گرگ که در قرآن ۱۳/۱۲ ببعد ، بآن اشاره شده است .

۲ ـ مرگ ، خواه جسمانی (*اضطراری*) و خواه عرفانی (*اختیاری*) باشد ، مانند آئینه‌ای است که هر شخص صورت خویش را در آن نظاره می کند . اگر طبیعت او نیکو و أعمالش عادلانه باشد ، عاشق مرگ میشود ؛ و در غیر اینصورت متنفّر گشته و هراسان از انعکاسات شرارت خویش پا به گریز می گذارد . آنچه را که او مهیب می‌پندارد ، در واقع چیزی است که خود انگاشته و مرتکب شده است .

۳ ـ عمل انسان ، هم علّت و هم معلول است . بشر تا آنجائی که آزادانه عمل کند ، در آینده مواجه با مکافات می‌شود ؛ در عین حال ، هر چند از یك نظر ، این کیفیّت نتیجهٔ مستقیم خاصیّت عمل خود اوست ، امّا از جهت دیگر ، می‌توان آنرا علّت نهائی و شکل ابدی عمل پنداشت که در معرفت خداوند ، ازلی بوده است ، مانند طرح خانه‌ایِ که در اندیشهٔ معمار است .

طبق این نظر ، مکافات ، تجلّی الهی است که در همه چیز ماندگارست و به صورت عملیات

←

Marfat.com
Marfat.com

XXVII — THE BEAUTY OF DEATH

HE who deems death to be lovely as Joseph gives up his soul in ransom for it;
he who deems it to be like the wolf turns back from the path of salvation.
Every one's death is of the same quality as himself, my lad: to the enemy of
God anenemy, to the friend of God a friend.
In the eyes of the Turcoman the mirror is fair; in the eyes of the Ethiopian it is
dark as an Ethiopian.
Your fear of death is really fear of yourself: see what it is from which you are
fleeing!
'Tis your own ugly face, not the visage of Death: your spirit is like the tree,
and death like the leaf.
It has grown from you, whether it be good or evil: all your hidden thoughts,
foul or fair, are born from yourself.
If you are wounded by thorns, you planted them; and if you are clad in satin
and silk, *you* were the spinner.
Know that the act is not of the same complexion as its result; a service
rendered is not homogeneous with the fragment given in return.
The labourer's wage is dissimilar to his work: the latter is the accident, while
the former is the substance.
The latter is wholly toil and effort and sweat, the former is wholly silver and
gold and viands.
When the worshipper has sown a prostration or genuflexion here, it becomes
the Garden of the Blest hereafter.
When praise of God has flown from his mouth, the Lord of the Daybreak
fashions it into a fruit of Paradise.

→

انسانی تظاهر می‌نماید. ـ و یا بعبارت دیگر، دگرگونی صورت ظاهر است که حقیقت در آن مستتر شده، بدین ترتیب شباهت واقعی بین آن دو وجود ندارد زیرا که تفاوت بین آنها تفاوت عَرَض و جوهر است. برای اطّلاعات بیشتر مراجعه کنید به مثنوی، دفتر ۲ نی از بیت ۹۳۸ تا ۱۰۰۰، با تفسیر مخصوص آن.

۴ ـ رَبُّ ٱلْفَلَقْ: قرآن ۱/۱۱۳ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلْفَلَقِ: «بگو، به پروردگارِ صبحدم پناه می‌برم».

Marfat.com
Marfat.com

۲۸ ـ دُعایِ خیر[۱]

۷۸ از خـدا جـوییم ، تـوفیقِ ادب ۱ بی ادب محروم گشت از لطفِ رَب[۲]
۷۹ بی ادب ، تنها نه خود را داشت بد ۲ بـلك آتش در همـه آفـاق زد
۸۹ هرچه بر تو آید از ظلمات و غم ۳ آن ز بی‌باکی و گستاخیست هم
۹۰ هر که بی‌باکی کند ، در راهِ دوست ۴ ره زنِ مردان شد و نامرد اوست[۳]
۹۱ از ادب ، پُر نور گشتست این فلك ۵ وز ادب ، معصوم و پاك آمد ملك[۴]
۹۲ بُد ز گستاخی ، کُسـوفِ آفتاب ۶ شد عزازیلی ، ز جُرْأت رَدِّ باب[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۷۸/۱ .

۲ ـ کلمهٔ *ادب* را می توان به خصلت ، احساسات و آداب تفسیر کرد که ثمرهٔ ریاضت نَفْس و رشد معنوی است ؛ همانطور که پولوس رسول اشاره کرده است : « اطوار ناپسندیده و ناشایسته ندارد ». (*إنجیل* ، *عهد جدید* ، *رسالهٔ اوّل به قُرنتیان* ۵/۱۳)

۳ ـ او هنوز هیجانات نفسانی خود را زیر سلطه نیاورده ، بنابراین شایستهٔ اطلاق نام « مَرد » نیست .

۴ ـ مقایسه کنید با منظومهٔ وظیفه (*Ode to Duty*) اثر وردزْورت (Wordsworth):

« تو ستاره‌ها را از خطا حفظ خواهی کرد ،
واز تست که آسمانهای کهن ، تازه و مستحکم‌اند .»

۵ ـ کُسوف ، تنبیه و گوشمالی الهی است . هنگامی که آفتاب قصد انحراف از مدار خویش را داشته باشد ، کُسوف اتّفاق می‌افتد . عَزازیل نام ابلیس پیش از سقوطش بوده است .

قرآن ۷۱/۳۸ـ۷۹ إِذْقَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ إِنِّى خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ ؛ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِى فَقَعُوالَهُ سَاجِدِينَ؛ فَسَجَدَ ٱلْمَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ؛ إِلَّا إِبْلِيسَ إِسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ ٱلْكَافِرِينَ ؛ قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ ٱلْعَالِينَ ؛ قَالَ أَنَاخَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِى مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ؛ قَالَ فَٱخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ؛ وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِى إِلَى يَومِ الدِّينِ ؛ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِى إِلَى يَومِ يُبْعَثُونَ . و غیره :

« چون پروردگارت به فرشتگان گفت : من انسانی از گل خلق می کنم ؛ و چون او را بپرداختم و از

←

Marfat.com
Marfat.com

XXVIII — A PRAYER FOR GOOD BEHAVIOUR

LET us beseech God to help us to self-control (*adab*): he who lacks self-control is deprived of the grace of the Lord.

The undisciplined man does not corrupt himself alone: he sets the whole world afire.

Whatever befalls thee of gloom and sorrow is the result of thy irreverence and insolence.

Any one behaving with irreverence in the path of the Friend is a brigand who robs men: he is no man.

Through discipline Heaven was filled with light, through discipline the Angels became immaculate and holy.

By reason of irreverence the sun is eclipsed, and insolence caused ʿAzāzīl to be turned back from the door.

→

روحِ خویش در او دمیدم ، سجده کنان مقابل وی بیفتید ؛ فرشتگان همگیشان یکسره سجده کردند ؛ مگر ابلیس که بزرگی کرد (إِسْتَكْبَرَ) و از کافران شد ؛ گفت : ای ابلیس چه مانعت شد که مخلوقی را که بدستِ قدرت خویش آفریده‌ام ، سجده کنی ، بزرگی کردی (أَسْتَكْبَرْتَ) یا از تفوّق طلبان بودی ؛ گفت : من از او بهترم ، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل آفریده‌ای ؛ گفت : از آسمان بیرون شو که تو مطرودی ؛ و تا روزِ رستاخیز لعنتِ من بر تو باد ؛ گفت : تا روزی که از نو زنده شوند ، مرا مهلت دِه » و غیره .

Marfat.com
Marfat.com

۲۹ ـ همنشینی با اولیاء[1]

۲۱۵۶ آمد از حق ، سوی ِ موسی ، این عتاب ۱ کای طلوعِ ماهْ دیده تو ز جَیْب[2]
۲۱۵۷ مَشْرِقت کردم ، ز نورِ ایزدی ۲ من حَقَم ، رنجور گشتم نآمدی[3]
۲۱۵۸ گفت سبحانا ، تو پاکی از زیان ۳ این چه رمزست ؟ این بکن یارب بیان
۲۱۵۹ باز فرمودش که در رنجوریَم ۴ چون نپرسیدی تو از روی ِ کَرَم ؟
۲۱۶۰ گفت یارب نیست نقصانی ترا ۵ عقل گُم شد ، این سخن را برگشا
۲۱۶۱ گفت آری ، بندهٔ خاص ِ گزین ۶ گشت رنجور ، او منم ، نیکو ببین
۲۱۶۲ هست معذوریش ، معذوری ِ من ۷ هست رنجوریش ، رنجوری ِ من
۲۱۶۳ هر که خواهد همنشینی ِ خدا ۸ تا نشنید در حضور ِ اولیا
۲۱۶۴ از حضور ِ اولیا ، گر بُگسلی ۹ تو هلاکی ، زآنك جُزوی بی کُلی
۲۱۶۵ هر کرا دیو ، از کریمان وا بُرَد ۱۰ بی کَسش یابد ، سرش را او خورَد

---

۱ ـ مثنوی ۲۱۵۶/۲ .

۲ ـ اشراق اهل تصوّف ، اغلب به ید بیضای موسی تشبیه شده است . رجوع کنید به قرآن ، ۱۰۸/۷ : وَ نَزَعَ یَدَهُ فَإِذَا هِیَ بَیْضَآءُ لِلنَّاظِرِینَ . « و دست خویش بیرون آورده که بدیدهٔ بینندگان سفید می نمود »؛ و *تورات* ، *سِفر خروج* ، باب ۴ ، آیهٔ ۶ : « و خداوند دیگر باره وی را گفت دست خود را در گریبان خود بگذار ، چون دست به گریبان خود برد و آنرا بیرون آورد ، اینك دست او مِثل برف مبروص شد ».

مصراع دوم : ببینید تفسیر مثنوی ۳۴۸۶/۱ : رك به تفسیر قطعهٔ ۸۶ این کتاب .

۳ ـ این قطعه مربوط به توحید خداوند با دوستانش (*اولیاء*)، خلاصه ایست از یك حدیث قدسی که چنین آغاز می شود : « در روز قیامت ، خداوند تبارك و تعالی خواهد گفت : یا بنی آدم ، بیمار بودم و تو از من عیادت نکردی .» مقایسه کنید با *إنجیل مَتّی* ، باب ۲۵ ، آیتین ۴۳و۴۴ : « غریب بودم مرا جا ندادید ، عریان بودم مرا نپوشانیدید ، مریض و محبوس بودم عیادتم ننمودید . پس ایشان نیز به پاسخ گویند : ای خداوند کِی ترا گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده ، خدمتت ←

Marfat.com
Marfat.com

XXIX — COMMUNION WITH THE SAINTS

GOD rebuked Moses, saying. "O thou who hast seen the rising of the moon
from thy bosom,
Thou whom I have illumined with My Light! I am God, I feel sick, thou camest
not."
Moses said, "O transcendent One, Thou art clear of defect. What mystery is
this? Explain, O Lord!"
God said unto him again, "Wherefore didst not thou kindly ask after Me when
I was sick?"
He answered. "O Lord, Thou never ailest. My understanding is lost: unfold
the meaning of these words."
God said. "Yea; a favourite and chosen slave of Mine fell sick. I am he.
Consider well:
His infirmity is My infirmity, his sickness is My sickness."
Who ever would sit with God, let him sit in the presence of the Saints.
If you are separated from the presence of the Saints, you are in perdition,
because you are a part without its whole.
Whomsoever the Devil cuts off from that noble company, he finds him with
none to aid and devours him.

→

نکردیم ؟»

مَشرِقَت کردم یعنی من ترا خاستگاه نورالهی کردم .

[یادداشت مترجم : مقایسه کنید با مثنوی ۱۷۳۸/۲ :

آنـك گفت إنّی مَـرِضْتُ لَمْ تَعُـدْ من شـدم رنجـور ، او تنهـا نشـد]

Marfat.com
Marfat.com

۳۰ ـ نگریستنِ عزرائیل بر مردی و گریختنِ آن مرد در سرایِ سلیمٰن[1]

۹۵۶ زادْ مَردی ، چاشتگاهی در رسید ۱ در سرا عدلِ سُلَیمان در دوید
۹۵۷ رویَش از غم زرد و ، هردولب کبود ۲ پس سلیمان گفت : «ای خواجه چه بود؟»
۹۵۸ گفت : « عزراییل ، در من این چنین ۳ یك نظر انداخت ، پُر از خشم و کین »
۹۵۹ گفت: «هین اکنون چه میخواهی، بخواه» ۴ گفت: «فرما باد را، ای جان پناه
۹۶۰ تا مرا ، زینجا بهندُستان بَرَد ۵ بوك بنده کآن طرف شد ، جان بَرَد »
۹۶۱ نك ز درویشی ، گریزانند خلق ۶ لقمهٔ حرص و اَمَل ، زآنند خلق
۹۶۲ ترسِ درویشی، مثالِ آن هِراس ۷ حرص و کوشش را، تو هندُستان شِناس[2]
۹۶۳ باد را فرمود ، تا او را شتاب ۸ بُرْد سوی قعرِ هندُستان بر آب
۹۶۴ روزِ دیگر ، وقتِ دیوان و لِقا ۹ پس سلیمان گفت عزراییل را :
۹۶۵ « کآن مسلمان را بِخَشم از بهرِ آن ۱۰ بنگریدی ، تا شد آواره ز خان »
۹۶۶ گفت : « من از خشم ، کَی کردم نظر ۱۱ از تعجّب دیدمش در ره گذر
۹۶۷ که مرا فرمود حق ، که امروز هان ۱۲ جانِ او را ، تو بهندُستان ستان
۹۶۸ از عجب گفتم ، گر او را صد پَرَست ۱۳ او بهندُستان شدن ، دُور اندَرَست »
۹۶۹ تو همه کارِ جهان را همچنین ۱۴ کن قیاس و چشم بگشا و ببین
۹۷۰ از کی بگریزیم از خود ؟ ای محال ۱۵ از کی بِرْبائیم از حق ؟ ای وَبال[3]

---

۱ ـ مثنوی ۹۵۶/۱ .

۲ ـ « درویشی » ، فقر در جهان روحانی است که بمعنای « فنای نَفْس » می باشد یعنی رها کردن هر نوع « خدا » یا هر آرزو بجز الله . گریز از این چنین « مرگ » و تعقیب ارضای نَفْس از امتعهٔ دنیوی ، چون فرار از عزرائیل بیهوده است .

۳ ـ مقایسه کنید با مثنوی ۱۶۶۶/۵ :

مِهرِ حق ، بهتر زصد حلمِ منست منع کردن جان ز حق ، جان کندنست

مقایسه کنید با غزالی ، *إِبَاحَة* ص ۲۷ س ۲۰ ببعد [کتاب يَذْكُرُ فِيهِ حَمَاقَةُ أَهْلِ ٱلإِبَاحَة ، باهتمام ←

Marfat.com
Marfat.com

XXX — THE MAN WHO FLED FROM AZRAEL

AT morn, to Solomon in his hall of justice
A noble suitor came, running in haste,
His countenance pale with anguish, his lips blue.
"What ails, thee, Khwājah?" asked the King. Then he:
"'Twas Azrael — ah, such a look he cast
On me of rage and vengeance." "Come now, ask
What boon thou wilt". "Protector of our lives,
I pray thee, bid the Wind convey me straight
To Hindustān: thy servant, there arrived,
Shall peradventure save his soul from Death."

How folk do ever flee from dervishhood
Into the jaws of greed and idle hope!
Your fear of dervishhood is that doomed man's terror,
Greed and ambition are your Hindustān.
Solomon bade the Wind transport him swiftly
Over the sea to farthest Hindustān.
On the morrow, when the King in audience sate,
He said to Azrael, "Wherefore didst thou look
Upon that Musulmān so wrathfully
His home knew him no more?" "Nay, not in wrath,"
Replied the Angel, "did I look on him;
But seeing him pass by, I stared in wonder,
For God had bidden me take his soul that day
In Hindustān. I stood there marvelling.
Methought, even if he had a hundred wings,
'Twere far for him to fly to Hindustān."

Judge all things of the world by this same rule

Marfat.com
Marfat.com

اُتو پرِتزل ، مونیخ ۱۹۳۳م. این مأخذ را نیافتم ، بناچار مطلب مورد نظر ، از ترجمهٔ انگلیسی ، به فارسی ترجمه شد . یادداشت مترجم]: « حقیقت این است که آزادی بهتر از بندگی است ؛ ولی ازادی دو معنی دارد : یکی این که انسان بایستی از بندگیِ خدا بگریزد و آن مستلزم این است که مخلوق بایستی خالق گردد ، و چیزی که در زمان می آغازد بایستی جاودانه و خالد گردد . چون این موضوع بیهوده است ، پس بهمین ترتیب بیهوده است که هرکسی بایستی از بندگی خدا بگریزد . دیگری ، آن آزادی است که مشمول رهائی از بندگی صفات و شهوات خود است و نه بندگی هر چیزی جز خدا ».

[یادداشت مترجم : پس از چند سال که از آماده شدن سطور فوق می گذشت ، و در حالی که مطالب کتاب حاضر به حروف‌چینی سپرده شده بود ، مأخذ مذکور در *زمینه‌ی ایران شناسی* [مجموعهٔ مقالات تألیف و ترجمه] بکوشش چنگیز پهلوان و وحیدنوشیروانی ، انتشارات فراز ، تهران، تابستان ۱۳۶۴ [منتشره در آذرماه] (۲۴۳ ص) برای اوّلین بار در ایران بطور اُفستی نشر یافت . اصل این رسالهٔ کوتاه که به فارسی است ، بیش از ۲۷ ـ ۲۸ صفحه نیست . لیکن مقدار سه صفحه فهرست اصطلاحات آلمانی و فارسی ، و سیزده صفحه مقدّمهٔ ویراستار فاضل آلمانی به انضمام هفت صفحه منابع این مقدّمه ، تحت عنوان (تنازع یا) « نقض احکام در تصوّف اسلامی » توسّط دکتر چنگیز پهلوان ، پژوهشگر توانای ایرانی ، به فارسی آماده و ترجمه و در این مجموعه (ص ۶۳ـ۱۱۸) چاپ شده است .

اکنون که متن فارسی از مأخذ مورد نظر در دسترس می باشد ، اصل عبارات را امانةً و جهت دریافت مستقیم موضوع نقل می کنیم : و این راست است که آزادی بهتر از بندکی ، لیکن آزادی دو معنی دارد : یکی آنك از بندکی خدای تعالی بیرون آید ، و این بذان بوذ که آفریذه بوذ ، آفرینذه کردذ ، و حادث بوذ باقی و قدیم کردذ ، و جون این محال است ، بندکی خدای تعالی بیرون شذن محال است . و آزادی دیکر آنست که از بندکی صفات و هواء خویش بیرون آید ، و بنده هیچ چیز نباشذ ، مکر بندهٔ خدای تعالی .]

تفسیر مصراع اوّل در فاتح لا بیات چنین است : « تقدیر و مشیّت الهی همانند ذات و صفات ماست ، زیرا ذات ما مطابق آنچه تقدیر الهی لازم دارد ، آماده شده است (*مَجْبُولَه*). بنابراین فرار از تقدیر و مشیّت همچون فرار از ذات خویش است ؛ و این عملی بیهوده است ».

Marfat.com
Marfat.com

And open your eyes and see! Away from whom
Shall we fly headlong? From ourselves? Absurd!
From God, then? Oh, the vain and woeful crime!

« نَفْس » واقعی هرکس ، عین ثابته یعنی طبیعت و سرشت نهفتهٔ اوست همانگونه که در معرفت خدا وجود دارد .

تصوّر اینکه ما می‌توانیم از آنچه خداوند از ازل مقدّر ساخته و ما را آنگونه خلق کرده بگریزیم ، نامعقول و محال است . آزادی ما در آن نیست که اسیر شهوات خود یا اَمثال آنها شویم ، بلکه باید تنها به خداوند چشم داشته باشیم .

Marfat.com
Marfat.com

۳۱ـ بیانِ آنك طاغی در عینِ قاهری مقهورست و در عینِ منصوری مأسور[1]

۴۵۸۱ هر مقلِّد را درین ره ، نیك و بد ۱ همچنان بسته ، بحضرت می‌کشَد
۴۵۸۳ می‌کشند این راه را پیکارْ وار ۲ جز کسانی واقف از اسرارِ کار
۴۵۹۰ إتِیَا کَرْهاً ، مقلِّد گشته را ۳ إتِیَا طَوْعاً ، صفا بسْرِشته را[2]
۴۵۹۲ این مُحِبِّ دایه ، لیك از بهرِ شیر ۴ وآن دگر ، دل داده بهرِ این سِتیر
۴۵۹۳ طفل را از حُسنِ او ، آگاه نه ۵ غیرِ شیر ، او را ازو دلخواه نه
۴۵۹۴ وآن دگر ، خود عاشقِ دایه بُوَد ۶ بی‌غرض در عشق ، یك رایه بُوَد
۴۵۹۸ گر مُحِب حقّ بُوَد لِغَیْرِهِ ۷ کَیْ یَنَالُ دایماً مِنْ خَیْرِهِ

---

۱ ـ مثنوی ۴۵۸۱/۳ .

عنوان لاتین : « ما همگی بوسیلهٔ یك عامل به حرکت در می‌آئیم ».

۲ ـ بقطعهٔ ۹۲ این کتاب و به قرآن ۱۱/۴۱ مراجعه کنید : ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَآءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ٱئْتِيَا طَوْعًا أَوْكَرْهًا قَالَتَا طَآئِعِينَ . « آنگاه به آسمان پرداخت که بخاری بود و به آن و به زمین گفت : به رغبت یا کراهت بیائید . گفتند : به رغبت آمدیم .»

ببینید مثنوی ۴۴۷۲/۳ :

إئتِیَا کَرْهًا ، مَهارِ عاقلان . إئتِیَا طَوْعًا ، بهارِ بی‌دلان

همچنین مثنوی ۳/ص ۱۶۹ عنوان قطعه‌ای که دارای عبارت طَوْعًا أوکَرْهًا می‌باشد . راجع به این موضوع که همه ، چه بخواهند و چه نخواهند ، خدا را می‌پرستند ، ببینید مثنوی۲/۲۵۴۳ـ۲۵۴۸ و تفاسیر آنها :

پس ازین رو ، کفر و ایمان شاهداند — برخداوندیش و هر دو ساجداند
لیك مؤمن دان ، که طَوْعًا ساجدست — زانك جویای رضا و قاصدست
هست کَرْهًا ، گبر هم یزدان پرست — لیك قصدِ او ، مرادی دیگرست
قلعهٔ سلطان ، عمارت میکند — لیك دعویّ اِمارت میکند
گشته یاغی ، تا که مُلكِ او بوَد — عاقبت ، خود قلعه سلطانی شود

Marfat.com
Marfat.com

XXXI — "OMNES EODEM COGIMUR"

EVERY blind wayfarer, be he righteous or wicked, God is dragging, bound
in chains, into His Presence.
All are dragged along this Way reluctantly, save those who are acquainted with
the mysteries of Divine action.
The command *Come against your will* is addressed to the blind follower; *Come*
willingly is for the man moulded of truth.
While the former, like an infant, loves the Nurse for the sake of milk, the other
has given his heart away to this Veiled One.
The "infant" hath no knowledge of Her beauty; he wants noting of Her except
milk;
The real lover of the Nurse is disinterested, single-minded in pure devo —
tion.
Whether God's seeker love Him for something other than He, that he may
continually partake of His good,

→

مؤمن آن قلعه ، برای پادشاه میکند معمور ، نه ، از بهرِ جاه

بیت ۱ : مؤمن و کافر به تساوی به خدا شهادت می‌دهند ، زیرا هر دوی ایمان و کفر ، در خدمت قدرت مطلق اویند .

بیت ۲و۳ : قرآن ۸۳/۳ : أَفَغَيْرَ دِينِ ٱللهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَٱلْأَرضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ : « چگونه جز دینِ خدا می جوئید؟ و هر که در آسمان‌ها و زمین هست ، به رغبت و با کراهت به فرمان او گردن نهاده اند و بسوی او بازشان می برند ». در حالی که جمال الهی در طبیعت مؤمنان منعکس می گردد و این باعث می‌شود که آنان بخاطر عشق ، خدا را پرستش کنند ، کفّار ، مقهور جلال و خشم اویند و علیرغم ارادهٔ خود ، اعتراف می کنند که بندگان (عِباد) خدا هستند.

ابیات ۴تا۶ : قلعهٔ سلطان . برای این استعاره ، مقایسه کنید با مثنوی ۳۵۳۵/۱ـ۳۶۳۵ و تفسیر آن :

←

Marfat.com
Marfat.com

۴۵۹۹ یـا مُـحِبِّ حـقّ بُـوَد لِعَـیْنِـهِ ۸ لا سِـواهُ خَـایِـفـاً مِنْ بَـیْنِـهِ
۴۶۰۰ هر دو را این جُست وجوها زآن سَریست ۹ این گرفتاریِ دل، زآن دلبـریست

ع

قلعـه داری، کـز کنـارِ مملکت دُور از سلطان و سـایهٔ سلطنت
پـاس دارد قلعـه را از دشمنـان قلعـه نفـروشـد بمـالِ بی‌کـران
غـایب از شـه، در کنـارِ ثغـرهـا همچـو حاضـر، او نگه دارد وفـا
نـزدِ شـه، بهتـر بـوَد از دیگـران که بخدمت حاضرند و جان فشان

این قطعه تمثیلی است از مُؤمِنْ بِالْغَیْبْ که در مقابل وسوسهٔ تسلیم به قوای شهوانی و شریر « دل » که خدا در اختیار او نهاده، مقاومت می‌کند و صادقانه به پروردگار خود « که انگار به او می‌نگرد » خدمت می‌نماید.

هر چند کافر در انجام مقاصد « مشیّت الهی » (Divine Providence) کمك می‌کند (مقایسه کنید با مثنوی ۲۱۹۳/۶ ببعد :

پـادشـاهی را خـدا کشتی کنـد تا بحرصِ خویش، برصفها زند ...)

ولی خیانت روا می‌دارد؛ زیرا او بوسیلهٔ اراده و علاقهٔ خویش، صاحب جان شده است و مدّعی است که در خانهٔ خودِ ارباب است، در حالی که جسم و جان او فی‌الواقع به خدا تعلّق دارد.

Marfat.com
Marfat.com

Or whether he love God for His Very Self, for naught besides Him, lest he be separated from Him,

In either case the quest and aspiration proceed from that Source: the heart is made captive by that Heart-ravisher.

Marfat.com
Marfat.com

۳۲ ـ توکّل و کار[1]

۹۲۹ (گفت شیر ، آری ولی) رَبُّ ٱلعِباد ۱ نردبانی پیشِ پایِ ما نهاد[2]
۹۳۰ پایه پایه ، رفت باید سویِ بام ۲ (هست جَبْری بودن، اینجا طمْعِ خام)
۹۳۱ پای‌داری، چون کُنی خود را تو لنگ؟ ۳ دست‌داری، چون کُنی پنهان تو چنگ؟
۹۳۸ سعیِ شُکرِ نعمتش ، قُدرت بُوَد ۴ جبرِ تو ، انکارِ آن نعمت بُوَد
۹۳۹ شکرِ قدرت ، قدرتت افزون کند ۵ جبر ، نعمت از کَفَت بیرون کند[3]
۹۴۰ جبرِ تو خفتن بُوَد ، در ره مخسپ ۶ تا نبینی آن در و درگه مخسپ[4]
۹۴۷ گر توکّل می‌کنی ، در کار کُن ۷ کِشْت کُن ، پس تکیه بر جبّار کُن[5]

---

۱ ـ مثنوی ۹۲۹/۱ . بحث موافق و مخالف تَرکِ نَفْس که توکّل یعنی اعتماد به خداوند است) بگونهٔ سؤال و جواب بین شیر و حیوانات کوچک‌تری که شیر آن را شکار می کند مطرح شده است (مثنوی ۹۰۰/۱ـ۹۹۱). بدون تردید ، توکّل اساس کار است ؛ ولی آیا مستلزم این است که از بکار بردن بهترین استعدادهای خود تن زنیم ، و قدرت فکری و جسمی را که خداوند عنایت فرموده تا معرفت حقّ را به بهترین وجهی بشناسیم ، منکر شویم ؟ برعکس ، غفلت از این وسایل (*اسباب*)، ناسپاسی و شرک آشکار است . کار پی گیر ما در جنگ روحانی (*الجهاد الاکبر*) ـ نه تنها کوشش بیهوده برای دخالت کردن در طریق پروردگار نیست بلکه یك وظیفهٔ مقرّرهٔ الهی است که تمامی پیامبران و اولیاء بدان هم عمل کرده اند و هم موعظه نموده اند .

۲ ـ رَبُّ ٱلعِبَاد . خلقت انسان ، جهت عبادت خدا بود . (قرآن ۵۶/۵۱ : وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ : « پریان و آدمیان را نیافریدم مگر اینکه مرا عبادت کنند ») و مقصود از عبادت ، معرفت خداوندی است .

۳ ـ مصراع اوّل ، قرآن ۷/۱۴ را معنی می کند : وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ... « و چون پروردگارتان اعلام کرد که اگر سپاس دارید ، افزونتان دهم ...»

۴ ـ مسافر ، *سالك* در طریقت حقّ نباید به هیچوجه آرام گیرد . تنها آن زمان می تواند « بخواب

Marfat.com
Marfat.com

XXXII — FAITH AND WORKS

GOD hath placed a ladder before us: we must climb it, step by step.
You have feet: why pretend to be lame? You have hands: why conceal the fingers that grip?
Freewill is the endeavour to thank God for His Beneficence, your nece — ssitarianism denies that Beneficence.
Thanksgiving for the power of acting freely gives you more power to thank Him; necessitarianism takes away what God hath given.
The brigands are on the road: do not sleep until you see the gate and the threshold!
If you put trust in God, trust Him with your work! Sow the seed, then reply upon the Almighty!

رَوَد » که به مقصود رسیده باشد ، یعنی آن حالت آرامش و سکوت صوفیانه را در درون خود احساس کند .

۵ـ مقایسه کنید با اندرز پیامبر به شخصی که از او پرسید ، آیا می تواند اُشتر را در امانِ خدا رها کند ؟ فرمود : « پس از بستن پای شتر ، به خداوند توکّل کن ».

گفت آری ، گر توکّل رهبرست — این سبب هم ، سنّتِ پیغمبرست
گفت پیغمبر ، به آوازِ بلند — با توکّل ، زانوی اُشتر ببند
رَمزِ اَلکاسِبُ حَبیبُ اَللّه شنو — از توکّل ، در سبب کاهل مشو

(مثنوی ۹۱۲/۱)

Marfat.com
Marfat.com

۳۳ ـ لَارَهْبَانِيَّـــةَ فِي ٱلْإِسْلَامِ[1]

۵۷۴ بر مکَن بَر را و دل بر کَن ازو ۱ زآنك شرطِ این جهاد آمد عَدو[2]
۵۷۶ صبر نبْود ، چون نباشد مَیلِ تـو ۲ خصم چون نبْود ، چه حاجت حَیلِ تو
۵۷۷ هین مکُن خود را خَصی ، رُهبان مشو ۳ زآنك عفّت هست ، شهوت را گِرو
۵۸۲ پس کُلُوا ، از بهرِ دامِ شهوتست ۴ بعد از آن لَاتُسْرِفُوا ، آن عفّتست[3]

---

۱ ـ مثنوی ۵/۵۷۴ .

این حدیث مشکوك ، براساس تفسیر قابل بحثی از یکی از آیات قرآن است (سورهٔ ۵۷ ، آیهٔ ۲۷ : ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى ٱبْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ ٱلْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ٱبْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ٱبْتِغَاءَ رِضْوَانِ ٱللهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ . « آنگاه از پیِ ایشان پیغمبران خویش بیاوردیم ، و عیسی را از پی آوردیم ، و او را إنجیل دادیم ، و در دل کسانی که پیروی او کرده اند ، رأفت و رحمت نهادیم ، و رَهبانیّت را که ما بر آنها مقرّر نکرده بودیم ، بدعت آوردند ، و جز بطلب رضای خدا نکردند ، امّا رعایت آن چنانکه شایستهٔ رعایت کردنش بود نکردند و کسانی از آنها را که ایمان آوردند ، پاداششان بدادیم ، و بسیاری از آنها عصیان پیشگان بودند ») که اشاره به ریاضتی است که زُهّاد مسیحی انجام می‌دهند . رومی در اینجا ریاضیت طریقتِ صوفی و غلبهٔ بر نَفْس را با روشی مقایسه می کند که با قطع تمام وساوس از وسائلی محروم می شود که از طریق آن ، تقویٰ مورد آزمایش قرار می گیرد و عقل به کمال می‌رسد .

مقایسه کنید با مثنوی ۶/۴۷۸ ببعد :

مرغ گفتش ، خواجه ، در خلوت مه ایست دینِ احمد را ، ترهُّب نیك نیست ...

۲ ـ یعنی « آنچه را که باید ترك کرد ، اموال دنیوی تو نیست ، بلکه عشق تو نسبت به آنهاست ».

مقایسه کنید با مثنوی ۱/۹۸۳ـ۹۸۶ و تفاسیرشان :

چیست دنیا ، از خدا غـافل بُـدن نی قماش و نقره و میـزان و زن
مال را ، کز بهرِ دین باشی حَمول نِعمَ مالٌ صالِحٌ ، خوانـدش رسول

←

Marfat.com
Marfat.com

XXXIII — "NO MONKERY IN ISLAM"

"O PEACOCK, do not tear out thy feathers, but wean thy heart from pride in them: the existence of a foe is indispensable for waging the Holy War.
There cannot be self-restraint in the absence of desire: when there is no adversary, what avails thy courage?
Hark, do not castrate thyself, do not become a monk: chastity depends on the existence of lust.
The Divine command '*Eat ye*' is the lure for appetite; then comes '*Do not exceed*': that is temperance.

آب در کشتی، هلاكِ کشتی است　　آب اندر زیرِ کشتی، پُشتی است
چونك مال و مُلك را، از دل براند　　زان سلیمان، خویش جز مسکین نخواند

بیت ۱ : مال دنیا در حدّ خود خوبست . دنیا پرستی که باید از آن رهائی جُست ، شامل علاقهٔ به ثروت و وابستگی به آنست . مقایسه کنید با حدیث : کُلُّ مٰا أَلْهٰاكَ عَنْ مَوْلاَكَ فَهُوَ دُنْیاكَ: « دنیا »ی تو تمام چیزهائی است که ترا از رَبُّ تو منحرف می کند .

بیت ۲ : متن کامل این حدیث چنین است : نِعْمَ اَلْمَالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ . « مالی که بدرستی اندوخته شد ، شایستهٔ مرد درستکار است ».

بیت ۳ : یعنی عشق به ثروت وارد قلب می شود و پاکی آن را از بین می برد .

بیت ۴ : براساس قصص اَلانبیاء ، تواضع سلیمان بقدری عظیم بود که با مساکین (the lowly) معاشرت داشت که می گفت : أَنَا مِسْكِينٌ أُجَالِسُ اَلْمَسَاكِينَ «من مسکین هستم و با مساکین مجالست می کنم».

۳ ـ ببینید تفسیر مثنوی ۲/ ۶۲۰ :

در زمان ، پیش آید آن دوزخ گلو　　حُجّتش این که ، خدا گفتا کُلُو

خدا گفتا کُلُو : نهی کردن از خوردن و لذّت بردن از چیزهای خوب که خدا آنها را فراهم کرده . مکرّراً در قرآن آمده است . فاتح الا بیات این بیت را به قرآن ۳۱/۷ اشاره می دهد : کُلُوا وَ اُشْرَبُوا وَ لاَ

Marfat.com
Marfat.com

۵۸۴ چونك رنجِ صبر، نبْود مر ترا ۵ شرط نبْود، پس فرو نآید جزا[۴]
۵۸۵ حبّذا آن شرط و شادا آن جزا ۶ آن جزایِ دل نوازِ جان فزا

تُسرِفُوا إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ ٱلْمُسْرِفِينَ : « بخورید و بنوشید و اسراف مکنید که خدا اسرافکاران را دوست ندارد »، که این اشاره برای توصیف شوخ طبعیِ شخصِ درمانده و بی‌احتیاطیِ اوست . مقایسه کنید با حکایت صوفی شکم باره ای که خود را با حکمِ الهی كُلُوا وَٱشْرَبُوا توجیه می کرد ، و هنگامی که از او خواسته شد که این آیه را تمام کند ، ردِّ تهمت کرد و گفت : « من طبیب مکّه نیستم تا قرآن را ازبر بدانم ».

[یادداشت مترجم: استاد محمّد سرور مولائی که جهت اصلاحات فراوان این طبع جدید ، منبع فیض و مرحمت بوده و نگارنده را غرق محبّت نموده است ، معتقد است که کلمهٔ خطیب باید بجای طبیب بکار رود و بدینسان استدلال می کند که « ... زیرا دانستن قرآن آنهم ازبَر ، برای خطیب لازم است و صد البته برای طبیب نه ؛ هرچند امروزه آنکه باید بداند طبیب است نه خطیب ؟ » أَللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَاب !]

کمالِ معنوی نه از راه ریشه کن کردنِ اشتها و شهوات بلکه با تسلّط برآنها بدست می آید، بطوری که از زشتی ها پاك گردیده و تبدیل به فضائلِ نَفْس می شوند. مقایسه کنید با این گفته: لَوْلاَ أَلْهَویٰ مٰا سُلِكَ طَرِيقٌ إِلَى أَللهِ : «اگر هویٰ نبود، راه به خدا پیموده نمی شد.»

۴ ـ قیاس بر دستور زبان است . اجر صوفی از خدا ، بستگی به صبر او دارد ، همانطور که در جملهٔ شرطی ، وقوع « جزا»ی جملهٔ اصلی منوط به انجام یافتن « شرط » در جملهٔ تابعه است . ثواب (پاداش الهی Divine reward)، شرط است : اگر شرط انجام نشود ، نتیجه‌ای که به آن بستگی دارد (جَزاءُ الشَّرط) صورت نمی گیرد .

Marfat.com
Marfat.com

Without the pain of self-denial there is no protasis; hence the apodosis does not follow.

How admirable is that protasis and how delightful is that apodosis a recompense enchanting the heart and increasing the life of the spirit!"

Marfat.com
Marfat.com

۳۴ ـ تنها مرو[1]

۴۹۴ مصلحت در دینِ ما ، جنگ و شُکوه
۵۰۲ هست سُنَّتْ ره ، جماعتْ چون رفیق
۵۰۸ راهِ دین ، زآن رو پُر از شورو شَرست
۵۰۹ در ره ، این ترس ، امتحانهاءِ نفوس
۵۱۱ گیرم آن گُرگت ، نیابد ز احتیاط
۵۱۳ با غلیظیِ خر ، ز یاران ای فقیر
۵۱۵ چند سیخ و چند چوب ، افزون خورَد
۵۱۶ مر ترا می گوید آن خر : « خوش شنو

۱ مصلحت در دینِ عیسی ، غاروکوه[2]
۲ (بی‌ره و بی‌یار ، اُفتی در مضیق)
۳ که نه راهِ هر مُخَنَّث گوهرست
۴ همچو پَرّویزن ، بتمییزِ سبوس
۵ بی ز جمعیّت ، نیابی آن نشاط[3]
۶ در نشاط آید ، شود قوّت پذیر
۷ تا که تنها ، آن بیابان را بُرَد
۸ گرنه ای خر ، همچنین تنها مرو »

---

۱ مثنوی ، ۴۹۴/۶ .

۲ ـ رومی نظریّهٔ سنّتیِ اسلامی را دربارهٔ « دین عیسی » اقتباس کرده است . این نظریّه ، مبنی بر عقاید زهّاد اوّلیهٔ اسلامی است که راهب گوشه گیر را سرمشق خود قرار داده بودند . در صورتیکه صوفیّه ، به استثنای عدّهٔ معدودی ، نه تنها به عقیدهٔ اخوّت ـ که از خصوصیّات حیات مذهبی اسلام است ـ گرویدند ، بلکه آن را نیز توسعه دادند .

۳ ـ یعنی « فرض خواهم کرد که ترهّب به تو توانائی می‌دهد تا از دیو (Devil) بگریزی ».

Marfat.com
Marfat.com

XXXIV — DO NOT TRAVEL ALONE

IN our religion the approved thing is war and danger; in the religion of Jesus it
is flight to cave and mountain.
The Sunnah is the safest road, and the community of the Faithful your best
fellow-travellers.
The Way to God is full of trouble and bale: it is not the way for any one whose
nature is effeminate.
On the road men's souls are tried by this terror, as a sieve is used for sifting
bran.
If you go by yourself, I grant that you may manage to escape the wolf; but you
will feel no spiritual alacrity.
The ass, notwithstanding its grossness, is encouraged and strengthened, O
dervish, by comrades of its own kind.
How many more goadings and cudgellings does it suffer when in crosses the
desert without company!
It says to you implicitly, "Take good heed! Don't travel alone unless you are
an ass!"

Marfat.com
Marfat.com

۳۵ ـ بیانِ آنك هنرها و زیرکیها و مالِ دنیا همچون پرهایِ طاوس ، عدوِّ جانست[۱]

۶۵۱ جلوه‌گـاه و اختیارم ، آن بَـرست ۱ بَر کَنَم بَر را ، که در قصدِ سَرست
۶۵۴ (لیك برمن ، بـرِّ زیبا دشمنیست ۲ چونك از جلوه گری ، صبریم نیست)
۶۴۸ پس هنـر آمد هـلاکت ، خـام را ۳ کـز بیِ دانـه ، نبینـد دام را
۶۵۰ چون نباشد حفظ و تقوی ، زینهار ۴ دور کن آلت ، بینـداز اختیـار

۱ ـ مثنوی ۶۴۸/۵ . قدرت‌ها و استعدادهای آدمی ، چنانچه وقف خدمت و بندگی خداوند نشود ، تولید بدبختی و مصیبت خواهد کرد . با این حال ، اخلاق این نیست که عمداً اسلحه‌ای را که می‌توانیم با آن برخویشتن پیروز شویم ، به دور افکنیم ؛ بل می‌بایستی بر آن اعتماد کنیم و از هر فرصتی که دست می‌دهد تا آن سِلاح را بکار بریم ، غفلت نورزیم و آنرا بحساب آوریم .

Marfat.com
Marfat.com

XXXV — FINE FEATHERS

"NEEDS must I tear them out," the peacock cried,
"These gorgeous plumes which only tempt my pride."

Of all his talents let the fool beware:
Mad for the bait, he never sees the snare.
Harness to fear of God thy strength and skill,
Else there's no bane so deadly as free-will.

Marfat.com
Marfat.com

۳۶ ـ آوازدادنِ هاتف مر طالبِ گنج را و اعلام کردن از حقیقتِ اسرارِ آن[۱]

۱ کشْف شد این مشکلات از ایزدش : ۲۳۴۷ اندرین بود او ، که الهام آمدش
۲ کِی بگفتندت که اندر کش تو زِه ؟ ۲۳۴۸ « کو بگفتت در کمان تیری بنه
۳ صنعتِ قـوّاسیی بـرداشتی ۲۳۵۰ از فضولی ، تو کمان افراشتی
۴ در کمان نِه تیر و پرّیدن مجو ۲۳۵۱ تَرکِ این سخته کمانی رَو بگو
۵ زور بگذار و ، بزاری جو ذَهَب » ۲۳۵۲ چون بیفتد ، برکَن آنجا ، می‌طلب
۶ تو فکنده تیرِ فکرت را بعید[۲] ۲۳۵۳ آنچ حقّست أقْرَبْ از حَبْلِ اَلْوَرید
۷ گو بدو کور است سوی گنجْ پشت ۲۳۵۶ فلسفی خود را ، از اندیشه بکشت
۸ تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند[۳] ۲۳۷۰ بیشتر اصحابِ جنّت ابلهند

---

۱ ـ مثنوی ۶/۲۳۴۷ .

درویشی در خواب دید که ندای آسمانی او را امر می‌کند تا به فلان حجرهٔ نوشت‌افزار فروش برود ؛ در آنجا طوماری خواهد یافت که راهنمای گنجینه‌ای پنهان می‌باشد . همینکه درویش از خواب بیدار شد ، بدان حجره فرا رفت و طومار را یافت ، و با دقّت آنرا خواند و دستورات آنرا عیناً برای یافتن گنجینه عمل کرد . وی دراز مدّتی با پشتکار و پی‌گیری در جستجو بود ، ولی سراسر تلاش او بیهوده می‌نمود تا اینکه دست از همه چیز شُست و به خداوند روی آورد تا او را مدد کند .

۲ ـ ببینید مثنوی ۴/۳۲۴۱ و تفسیر آن :

خفته می‌بیند عَطَشهای شدید آب أقْرَبْ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرید

قرآن ۵۰/۱۶ : ... أقْرَبُ إلَیْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِیدِ . « ... و ما از رگ کردن به او نزدیک‌تریم ».

۳ ـ برای فهم معنی عبارت آدم ساده لوح (*ابله*) در این حدیث مشهور ، مقایسه شود با *انجیل* ، *رساله برومیان* ، باب ۱۶ ، آیهٔ ۱۹ « ... در نیکوئی دانا ، و در بدی ساده دل باشید ». سلطان‌ولد در این باره می‌گوید : « ابلهی آن گروه ، کمال عقل است زیرا چیزی جز محبوب خود را درک نمی‌کنند . همان جماعت در مورد خداوند ، بی‌نهایت هشیار و مخبرند .»

ترجمهٔ این حدیث است . أکْثَرُ أهْلِ اَلْجَنَّةِ اَلْبُلْهُ : « بیشتر بهشتیان ، ابلهانند ». ببینید تفسیر مثنوی ۱/۲۹۲۵ـ۲۹۲۶ :

←

Marfat.com
Marfat.com

XXXVI — THE TREASURE-SEEKER

HE was engaged in this prayer when a Voice came from Heaven, saying,
"You were told to put the arrow to the bow; but who told you to shoot with all
your might?
Self-conceit caused you to raise the bow aloft and display your skill in archery.
You must put the arrow to the bow, but do not draw to the full extent of your
power.
Where the arrow falls, dig and search! Trust not in strength, seek the treasure
by means of piteous supplication."

That which is real is nearer than the neck-artery, and you have shot the arrow
of thought far afield.
The philosopher kills himself with thinking. Let him run on: his back is turned
to the treasure.
Most of those destined for Paradise are simpletons, so that they escape from
the mischief of philosophy.

→

باغبان هم دانَد آنرا در خزان لیك دیدِ یك، بِهْ از دیدِ جهان
خود جهان آن یك کس است او ابله است اختران هریك همه جُزوِ مَه است

(هر ستاره برفلك)

باغبان : نگهبان باغ وجود یعنی انسان کامل . حتی در این حیات هم او می تواند متبرّك را از ملعون تشخیص دهد . او لوگوس است نه شخصّیت خارجی یافته (personified)، که همان قطب می باشد که حفظ جهان به او بستگی دارد . او بی خبر از زشتی است (یعنی او غیر از خدا چیزی نمی‌داند)، و تمامی عرفا از نظر روحانی با او یکی اند . مصراع دوّم ممکن است اشاره به این حدیث باشد : أَصْحابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ : « دوستان من مانند ستارگانند : هر کدام را که دنبال کنی ، به راه راست خواهی رفت ». سلطان‌ولد گوید :

←

Marfat.com
Marfat.com

۲۳۷۴ زیـرکان ، بـا صنعتی قانـع شده ۹ ابلهان ، از صُنع در مـانع شـده

ابلهی‌شـان زغـایتِ خِـرَد است نه چنان ابلهی که خوار و رد است
گشتـه نادان ز غیـرِ یار و ز یـار سـخـت دانـا و آگه و بـیـدار

و مقایسه کنید با مثنوی ۱۴۱۹/۴-۱۴۲۴ :

خویش ابله کن ، تَبَع می‌رَو سپس رَستگی زین ابلهی یـابـی و بس
اکثـر اهلُ اَلْجَنّـه اَلْبُله ، ای پـدر بهـرِ این گفتست سلطانُ اَلْبَشـر
زیرکی چون کِبر و باد انگیزِ تست ابلهی شـو ، تا بمـانَـد دل دُرست
ابلهی نه ، کو بمسخَرْگی دو توست ابلهی کـو واله و حیـرانِ هـوست
ابلهـانـد آن زنـانِ دستْ بُـر از کف ابله ، وَز رخِ یـوسُف نُذُر
عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست عقلها ، باری ، از آن سویَست کوست

Marfat.com
Marfat.com

While the clever ones are pleased with the device, the simple ones rest, like babes, in the bosom of the Deviser.

Marfat.com
Marfat.com

۳۷ ـ طریقهٔ عارف[1]

۵۶۶ پنبه اندر گوشِ حسِّ دون کنید ۱ بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید[2]
۵۶۸ بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید ۲ تا خطابِ إرْجِعِی را بشنوید[3]
۵۷۰ سَیرِ بیرونیست ، قول و فعلِ ما ۳ سَیرِ باطن هست ، بالایِ سَما[4]
۵۷۱ حسّ ، خشکی دید ، کز خشکی بزاد ۴ عیسیِ جان ، پایْ بر دریا نهاد[5]

---

۱ ـ مثنوی ۵۶۶/۱ .

۲ ـ یك نمونهٔ دیگر از این گفتار اخلاقی : « درهای حواس را ببندید ، تصوّرات ذهنی خود را پاك کنید تا نور الهام الهی به قلب بتابد . مقایسه کنید با مثنوی ۳۴۴۵/۱ ببعد :

وَهم و فکر و حّس و ادراكِ شما همچو نی دان ، مرکبِ کودك هلا ...

و مثنوی ۲۱۰۱/۳ ببعد :

أَمْرِ غُضُّوا غَضَّةً أَبْصَارَكُم هُم شنیدی راست نَنْهادی تو سُم ...

[نیکلسن : مثنوی ۲۷۱۴/۱ :

لولها بربند و پُردارش ز خُم گفت غَضُّوا عَنْ هَوَا أَبْصَارَكُم

پُردارش ز خُم : صاری در معنای این عبارت می گوید : « کوزهٔ جسم را از شراب عشق که از خُمِ مرشدِ کامل کشیده‌شده ، پُرکن ».

غُضُّوا الخ : از قرآن ۳۰/۲۴ : قُلْ لِلْمُؤمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذٰلِكَ أَزْكیٰ لَهُمْ إِنَّ اللّٰهَ خَبِیرٌ بِمَا یَصْنَعُونَ . « بگو به مؤمنان فرو بندند چشمان خود را (یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِم) و محافظت کنند عورتهای خود را ، این برای ایشان پاکیزه‌تر است که خدا از کارهائی که می کنند ، آگاه است ».

غَضّ گاهی بابت مشاهده و تفکّر عرفانی (mystic contemplation) بکار می‌رود . مثلاً أَلتَّصَوُّفُ غَضُّ الطَّرْفِ عَنِ الْکَون : تصوّف آن بوَد که اندر کَون ننگری ... (*کشف‌المحجوب* ، ص ۴۳ ، س ۶ ببعد). یادداشت مترجم]

چشم خود یعنی چشم معنوی (بَصَر بصیرت = چشم دل ، *oculus cordis*).

۳ ـ قرآن ۲۹ـ۲۸/۸۹ : إِرْجِعِیٓ إِلیٰ رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً ، فَادْخُلِی فِی عِبٰادِیْ: «خشنود و پسندیده سوی

←

Marfat.com
Marfat.com

XXXVII — THE MYSTIC WAY

PLUG thy low sensualx ear, which stuffs like cotton
Thy conscience and makes deaf thine inward ear.
Be without ear, without sense, without thought,
And hearken to the call of God, "*Return*!"
Our speech and action is the outer journey,
Our inner journey is above the sky
The body travels on its dusty way;
The spirit walks, like Jesus, on the sea.

پروردگارت باز گرد ، و به صفِ بندگانِ من درآی ».

۴ ـ سَیرِ باطن . عرفای مسیحی قرون وسطی ، به صعود و عروج یا سَیرِ باطنی (introrsum ascendere) معتقد بودند .

۵ ـ خشکی متضاد دریا است به‌عنوان معرفت عقلانی ، صورت عَرَضی ، تعدّد الهام ، وحدت و حقیقت . عیسی طبق نوشته‌های اسلامی ، معجزات فراوانی داشته که یکی از آنها مربوط به راه رفتنِ او بر روی دریاست . مقایسه کنید با قطعاتی در *قصص الانبیاء* . قطعهٔ قبلی مثنوی با گفتاری از پیامبر بپایان می‌رسد که در صورتی که ایمان (یقین) عیسیٰ عظیم‌تر بود ، او می‌توانست بر روی هوا هم راه برود.

Marfat.com
Marfat.com

۳۸ ـ شکّاکان[۱]

۳۲۸۰ فلسفی ، کـو منکرِ حَنّـانـه است ۱ از حواسِ اولیا ، بیگـانه است[۲]
۳۲۸۱ گوید او ، که پُرتوِ سودایِ خلق ۲ بس خیالات آوَرَد ، در رایِ خلق
۳۲۸۲ بلك عکسِ آن فساد و کفرِ او ۳ این خیـالِ مُنْکِـری را زد بَـرو
۳۲۸۳ فلسفی ، مـر دیو را منکـر شود ۴ در همآن دم ، سُخرهٔ دیوی بُوَد[۳]
۳۲۸۴ گر ندیدی دیو را ، خود را ببین ۵ بی جنون نَبْوَد ، کبودی در جبین
۳۲۸۵ هرکرا در دل ، شك و پیچانی است ۶ در جهان ، او فلسفیِ پنهانی است
۳۲۸۶ می‌نمـایـد اعتقـاد و گـاه گـاه ۷ آن رگِ فَلْسَفْ ، کُنَد رویش سیاه

---

۱ ـ مثنوی ۱/ ۳۲۸۰ .

۲ ـ اشاره به معجزهٔ ستون است (تنهٔ درخت نخلی که در مسجد پیامبر در مدینه وجود داشته) که پیامبر به هنگام موعظه برآن تکیه می‌داد ، و در مثنوی ، دفتر ۱ نی ، بیت ۲۱۱۳ ببعد به مطلع زیر روایت شده :

اُستنِ حنّـانـه از هجـرِ رسـول ناله می‌زد همچو اربابِ عقول ...

و بعدها منبری جهت پیامبر ساخته شد که نتیجةً ، آن ستون از اینکه متروك ماند ، « بسیار گریست و ناله کرد ، تا اینکه بکلّی از هم بشکافت ».

مقایسه کنید با *دیوان* شمس (طبع تبریز ، ص ۲۳۳ س ۱):

منم اُستون آن مسجد ، که مَسند ساخت پیغمبر چو او مسند دگر سازد ، ز دردِ هجر نالانم

اشارات بیشتر به « اُستُن حنّانه » (moaning pillar) که در *دیوان* است :

بنواخت نور مصطفی ، آن اُستنِ حنّانه را کمتر زچوبی نیستی ، حنّانه شو ، حنّانه شو
(ص ۲۸۹ ح ۱۳ـ۱۴)

سرمست چنان خوبی ، کی کم بوَد از چوبی برخاست فغان آخر ، از اُستُنِ حنّانه
(ص ۳۰۱ س ۴)

و مثنوی ۶/ ۸۵۶ :

Marfat.com
Marfat.com

XXXVIII — THE SCEPTIC

THE philosopher who disbelives in the Moaning Pillar is a stranger to the senses of the saints.

He says the influence of melancholia brings many phantasies into people's minds.

Nay, this idle fancy of his is but the reflexion of his own wickedness and infidelity.

He denies the existence of the Devil, and at the same time he is possessed by a devil.

If thou hast not seen the Devil, behold thyself! Without diabolic possession there is no blueness in the forehead.

Whosoever feels doubt in his heart is a secret philosopher.

He may profess firm belief, but some time or other that philosophical vein will blacken his face for all to see.

پیشِ تو، استون مسجد، مُرده‌ایست پیش احمد، عاشقی دل بُرده‌ایست

۳(و بیت بعدی)ـ همان گونه که شاعر در قطعه‌ای از مثنوی ۳۲۹۰/۱ ببعد، اشاره می کند، در این دو بیت هم به قرآن ۵۰/۱۸ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلآئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ، أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَآءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ، بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً. (« و چون به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، همه سجده کردند مگر ابلیس که از جنّیان بود و از فرمان پروردگارش برون شد. چرا او و فرزندانش را که دشمن شمایند، سوای من، دوستان می گیرید؟ برای ستمگران چه عوضِ بدی است ») اشاره شده که ابلیس از جنّیان است.

در این مورد و در مورد بی‌اعتقادی فلاسفهٔ اسلامی راجع به وجود جنّ، به مقالات جنّ (Djinn) و ابلیس (Iblīs) در *دائرة المعارف اسلامی* مراجعه شود. " کبودی در جبین، اشاره به آشکار شدن آثار کفر و شکّ در چهرهٔ فیلسوف است که شبیه خصوصیّت ' سیاهیِ ' (melanaemia) کسانی است که روح پلید برآنان مستولی شده است" (ولی محمّد). ابن‌سینا هم می گوید: « چهره های

Marfat.com
Marfat.com

۳۲۸۷ أَلْحَذَرْ ای مؤمنان ، کآن در شماست ۸ در شما ، بس عالَمِ بی‌منتهاست[۴]
۳۲۸۸ جمله هفتاد و دو ملّت ، در تُوَست ۹ وه که روزی ، آن برآرد از تو دست[۵]

آنان کبود و سرخ است »

"Facie sunt rubescente et livescente (blueish)" — says Avicenna, quoted in Burton's *Anatomy of Melancholy*.

(نقل از کتاب تشریح سودا اثر بُرتُن).

۴ ـ منظور ، خیالات و تصوّرات لایتناهی است .

۵ ـ چنین گویند که پیامبر پیشگوئی کرد که جامعهٔ اسلام به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شود ، که فقط یك فرقه به بهشت خواهد پیوست و مابقی به آتش دوزخ گرفتار خواهند آمد .

Marfat.com
Marfat.com

Take care, O ye Faithfull! That vein is in you: within you is many an infinite world.

Within you are all the two-and-seventy sects: woe to you if one day they put forth their heads!

Marfat.com
Marfat.com

۳۹ ـ نَفْسِ أمّاره[1]

۱۳۰۴ چونك شیر ، اندر بَرِ خویشش کَشید ۱ در پناهِ شیر ، تا چَهْ می‌دوید
۱۳۰۶ شیر عکسِ خویش دید از آبْ تَفْت ۲ شکلِ شیری در بَرَش خرگوشِ زَفت
۱۳۰۷ چونك خصمِ خویش را در آب دید ۳ مر ورا بگْذاشت و اندر چَهْ جهید
۱۳۰۸ در فتاد اندر چَهی ، کو کَنده بود ۴ زآنك ظلمش ، در سرش آینده بود[2]
۱۳۱۹ ای بسیْ ظلمی ، که بینی در کسان ۵ خویِ تو باشد در ایشان ، ای فلان[3]
۱۳۲۰ انـدر ایشان ، تـافته هستیِ تـو ۶ از نفـاق و ظلم و بَدمستیِ تـو
۱۳۲۲ در خود آن بَدْ را ، نمی‌بینی عیان ۷ ورنه ، دشمن بودئی خود را بجان
۱۳۲۳ حمله بر خود می کُنی ، ای ساده مرد ۸ همچو آن شیری ، که بر خود حمله کرد
۱۳۲۴ چون به قعرِ خویِ خود ، اندر رَسی ۹ پس بدانی ، کز تو بود آن ناکَسی

---

۱ ـ مثنوی ۱۳۰۴/۱ (برای اطّلاع کامل از داستانِ شیر و خرگوش ، به متن اصلی مثنوی مراجعه شود).

در این قطعه رومی اشاره به افسانهٔ هندی نموده ، *نفس امّاره* را تشبیه به آن شیر می کند که به وسیلهٔ خرگوشی تطمیع و بکنار چاه ژرفی رانده شد . شیر عکس خویش را در آب دید و حریفی منفور پنداشت ، بر او حمله آورد ولی با مذلّت به هلاکت رسید . اصولی وجود دارد مبنی براینکه روح بَد یك نوع توهّم است که از اختلاف صفات الهی همچون جمال و جلال ، لطف و قهر و غیره سرچشمه می گیرد که در خوی بشری سرشته شده است ؛ و فقط خودپرستی ماست که در همه‌جا مانع دیدن « روح نکوکاری » است . مقایسه کنید با قطعهٔ ۸۹ و ۹۵ این کتاب . تا زمانی که بدیِ در ما حکمفرماست ، ریشهٔ آن از « وجود » ناحقیقی (نَفْس) موجود می‌باشد ، و ما را از خداوند جدا می کند . قلب را از « نَفْس » تطهیر کنیم ، آنگاه بدی ناپدید می‌شود .

۲ ـ مصراع اوّل ، مطابق این ضرب‌المثل عربی است : مَنْ حَفَرَ بِئراً (لِأخِیهِ) وَقَعَ فِیهِ : « کسی که (برای برادر خویش) چاه بکند ، خودش در آن می‌افتد ». بهمین ترتیب در فارسی می گویند : چاه کن ، همیشه در چاه است .

۳ ـ این بیت تا ۱۳ بیت بعد (که در اینجا فقط ۵ بیت از آنها آورده شده ، و در مثنوی ۳۱۴۴/۶ ←

Marfat.com
Marfat.com

XXXIX — THE EVIL IN OURSELVES

THE Lion took the Hare with him: they ran together to the well and looked in.
The Lion saw his own image: from the water appeared the form of a lion with a plump hare beside him.
No sooner did he espy his enemy than he left the Hare and sprang into the well.
He fell into the pit which he had dug: his iniquity recoiled on his own head.

O Reader, how many an evil that you see in others is but your own nature reflected in them!
In them appears all that *you* are — your hypocrisy, iniquity, and insolence.
You do not see clearly the evil in yourself, else you would hate yourself with all your soul.
Like the Lion who sprang at his image in the water, you are only hurting yourself, O foolish man.
When you reach the bottom of the well of your own nature, then you will know that the wickedness is in *you*.

→

!

ببعد که شرح آن داده شده) جنبهٔ اخلاقی داستان مطرح می شود: " ازراهِ نَفْسِ بدِ خود ، به دیگران نظر نکن ، زیرا تو فقط انعکاس بدی خود را در ایشان می بینی ؛ در نتیجه ، آنها را دشمن پنداشته و به آنها حمله می کنی . درست مانند اینکه ، آئینه برای تصویر چهرهٔ زشتی که نشان می دهد ، مسؤول باشد". رومی در اینجا داخل مسائل مربوط به ریشه و واقعیّت « بدی » که بعداً مورد بحث واقع می شود ، نمی گردد . ولی آنچه که در این قطعه می گوید ، براساس این اصول است که تمامی آنچه معروف به « بدی » (evil) است ، پنداری است که از کثرت صفات الهی منعکس در طبیعت آدمی ناشی می شود ؛ و فقط خودپرستی ، ما را از دیدن « نَفْس خوبی » در همه جا باز می دارد . تا زمانی که بدی در ما وجود دارد ، سرچشمهٔ آن ، « نَفْس » غیر واقعی است که بوسیلهٔ آن از خدا جدا مانده ایم . قلب را از « نَفْس » طهارت دهیم تا بدی نابود شود .

Marfat.com
Marfat.com

۴۰ ـ مراتبِ اولیاء[۱]

۸۱۵ پس بهر دَوری ، وَلیِ قایمست ۱ تا قیامت ، ازمایش دایمست[۲]
۸۱۶ هرکرا خویِ نکو باشد، برَست ۲ هرکسی کو شیشه دل باشد، شکست
۸۱۷ پس امامِ حَیِّ قائم، آن ولی است ۳ خواه از نسلِ عُمَر، خواه از علی است[۳]
۸۱۸ مَهدی و هادی وی است ، ای راه جو ۴ هم نهان و هم نشسته ، پیشِ رو[۴]
۸۱۹ او چو نورست و ، خِرَد جبریلِ اوست ۵ وآن ولیِ کم ازو ، قندیلِ اوست[۵]
۸۲۰ وآنك زین قندیل کم ، مِشکاتِ ماست ۶ نور را در مرتبه ، ترتیبهاست[۶]

۱ ـ مثنوی ۸۱۵/۲ .

۲ ـ این گفته ایست که به محمّد نسبت داده شده : « پیامبری بعد از من نخواهد آمد ». این گفته بوسیلهٔ احادیث مربوط به وارثین روحانی و جانشینان پیامبر تکمیل گردیده است . سپس این سلسله وراثت طبقه بندی شده ، تدریجاً رو به افزایش نهاد و زیر نظر قطب زمان یا ولیِّ عصر درآمد . این وارثین به مثابهٔ سنگ محکی هستند که بین حقّ و باطل فرق گذاشته ، هریك را تشخیص می‌دهند . تا زمانی که جهان باقیست ، این *آزمایش* ادامه خواهد داشت و هرقدر منافقان و ریاکاران ادّعا کنند ، نظر او نسبت به اولیا ، دلیل واضحی برشخصّیت واقعی اوست .

۳ ـ در اینجا شاعر توجّه ویژه ای دارد به دوازده امام شیعه که از نسل علی هستند (بطوریکه آخرین نفر آنها بطرز اسرارآمیزی ناپدید شد ، ولی انتظار می‌ورد که او بنام مَهدی در پایان جهان دوباره ظاهر گردد) و همچنین به سلسلهٔ جانشینان اولیای بزرگ صوفیّه که هیچگونه اشتراك در توارث ندارند بجز توارث پاك روحانی از پیامبر که همان « نور محمّدی » است که وجودشان را روشن می‌دارد .

۴ ـ قطب ، خود « مَهدی » و « امام غائب » است ، امّا فقط به این معنی که او انسان کامل است و از جانب خداوند هدایت میشود و دیگران را « *کامل و مُکمِل* » می نماید و هر چند بسیاری او را می بینند ولی کمتر کسی وی را باز می شناسد .

۵ ـ امام همینکه وحدت ذاتی خود را با خدا درك نمود ، حتّی از عقل کلّ نیز که اوّلین تعیّن مطلق

←

Marfat.com
Marfat.com

XL — THE HIERARCHY OF SAINTS

IN every epoch after Mohammed a Saint arises to act as his viceregent: the people are on trial till the Resurrection.
Whosoever has a good nature is saved, whosoever is of frail heart is broken.
The Saint, then, is the living Imām, who appears in every age, whether he be a descendant of 'Umar or of 'Alī.
He is the God-guided one (Mahdī) and the Guide (Hādī): he is both hidden and seated before you.
He is as the Light of the Prophet, and Universal Reason is his Gabriel: the saint lesser than he receives illumination from him, like a lamp.
The saint below this "lamp" is as the lamp-niche: the Light has gradations of intensity.

→

است برتری می‌یابد ؛ به همانسان که محمّد در معراج ، در لحظه‌ای که بحضور ذات احدیّت نائل می‌شد ، جبرائیل را به پشت سرگذاشت (قرآن ۵۳/۸ـ۱۰ : ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى . فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى . فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى . « آنگاه نزدیك شد [جبرائیل به پیامبر] سپس فرود آمد . که به فاصلهٔ دو کمان تیر یا نزدیك‌تر بود . و خدا [توسّط جبرائیل] به بندهٔ خود [پیامبر] وحی کرد آنچه وحی کرد ». در اینجا اشاره به « قندیل » احتمالاً یکی از اولیاء بلند مرتبه بنام *أبدال یا اوتاد* می باشد که سه یا چهار نفر می باشند .

۶ ـ مشکات [مشکاة : عربی ، مشکوة : قرآنی] اشاره است به یکی از آیات مشهور قرآن (سورة النوّر) ۲۴/۳۵ : أَللهُ نُورُ ٱلسَّمَوَاتِ وَ ٱلأَرْضِ ، مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ، ٱلْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ ، ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاَ شَرْقِيَّةٍ وَلاَ غَرْبِيَّةٍ ، يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِىءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ، نُورٌ عَلَى نُورٍ ، يَهْدِى ٱللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ ، وَيَضْرِبُ ٱللهُ ٱلأَمْثَالَ لِلنَّاسِ ، وَٱللهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ . « خدا نور آسمان‌ها و زمین است ، مثال نور وی ، چون چراغدانی است که در آن چراغی است ، و چراغ در شیشه‌ای است و شیشه گوئی ستارهٔ درخشانی است که از درخت پُربرکت زیتون که نه خاوری

←

Marfat.com
Marfat.com

۸۲۱ زآنك هفصد پرده دارد نورِ حق ۷ پرده‌هایِ نور دان، چندین طبق[۷]
۸۲۲ از پسِ هر پرده، قومی را مُقام ۸ صف صف اندر، پردهاشان تا امام[۸]
۸۲۵ روشنیی کو حیاتِ اوّلست ۹ رنجِ جان و فتنهٔ این اَحْوَلَست[۹]
۸۲۶ احولیها اندك اندك کَم شود ۱۰ چون ز هفصد بگذرد، او یَم شود[۱۰]
۸۲۷ آتشی کاصلاحِ آهن یا زَرَست ۱۱ کِی صلاحِ آبی و سیبِ تَرَست؟
۸۲۸ سیب و آبی، خامیی دارد خفیف ۱۲ نه چو آهن، تابشی خواهد لطیف
۸۲۹ لیك آهن را لطیف، آن شعلهاست ۱۳ کو جَذُوبِ تابشِ آن اژدهاست
۸۳۰ هست آن آهن، فقیرِ سخت کَش ۱۴ زیرِ پُتك و آتش است او سرخ و خَوش[۱۱]

→

است و نه باختری، افروخته می شود که نزدیك است روغن آن روشن شود و گرچه آتش بدان نرسد که نوری بالای نور خدا است، خدا هر که را خواهد به نور خویش هدایت کند، و این مَثَل‌ها را خدا برای مردم می‌زند که خدا به همه چیز داناست »، که در این آیه، نور خدا مقایسه شده است با چراغ (lamp) که در قندیل (چراغدان niche) قرار دارد ...

ولیِّ مرتبهٔ سوّم، نور را از مراتب بلافاصله بالایِ خود کسب می کند همان گونه که قندیل از مشکات نور می گیرد.

۷ ـ حدیث مربوط به هفتصد (یا هفتاد هزار) پرده‌های نور و ظلمت که وَجه الله را می‌پوشاند توسّط غزالی در *مشکاة الانوار* به تفصیل شده. مراجعه کنید به کتاب مذکور ترجمهٔ W.H.T. Gairdner صفحات ۸۸ـ۹۸.

اصل حدیث : إِنَّ للهِ سَبْعِیْنَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ، لَوْ کَشَفَهَا لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَنْ أَدْرَکَهُ بَصَرُهُ : « همانا خدای را هفتاد هزاد حجاب و پرده از نور و ظلمت است، که گر آنها را برکشد، بی شكّ تجلّیات انوار ذاتش هرکسی را که با چشم سَر بدان نگرد، سوزاند و آتش زَنَد [که فرمود : لَنْ تَرَانِی یَا مُوسَیٰ]. پرده‌های نور به مثابهٔ درجات مختلف تقدّس است ».

۸ ـ امام یعنی قطب.

۹ ـ اَحْوَل دلالت بر اولیای پائین مرتبه است که تجربهٔ کمتر از وحدت نسبت به اولیای بالا مقام دارند.

۱۰ ـ اویَمْ شود یعنی کاملاً در ذاتیّت غوطه‌ور می گردد. ابیات بعدی به عدم تساوی استعدادهای

←

Marfat.com
Marfat.com

For the Light of God has seven hundred veils: regard the veils of the Light as so many tiers.
Behind each veil a certain class of saints has its abode: the veils mount tier after tier up to the Imām.
The light that is the life of the topmost rank is painful and insupportable to one beneath;
Yet, by degrees, his squintness diminishes; and when he has passed through all seven hundred veils, he becomes the Sea.
The Fire that is good for iron or gold — how should it be good for quinces and apples?
The apple and quince have only a slight crudity: unlike iron, they want a gentle heat;
But those flames are too mild for the iron, which easily absorbs the glow of the fiery dragon.
What is that iron? The self-mortified dervish: under the hammer and the fire he is red and happy.

روحی و موهبت اشاره می کند. إخوانی که ضعیف‌ترند نمی توانند از وساطت انسان کامل که به آتش عشق الهی خو گرفته بی‌نیاز باشند، زیرا اگر خود مستقیماً تماس بگیرند پیش از آنکه « پخته » شوند، می‌سوزند و از بین می‌روند.

مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۵۰۴/۱ :

کیست ماهی، چیست دریا در مَثَل تا بدان مانَد، مَلِك عَزَّوَجَل ؟

این بیت دفاعیه‌ای است برای کاربرد مخلوقات به‌عنوان تمثیلاتی (symbols) برای ابدیّت. صوفیهٔ وحدت وجودی، خدا را ـ که یك وجود حقیقی است ـ به مثابهٔ اقیانوسی بی‌کران توصیف می‌کنند که در آن صوَر زودگذر هستی، موج‌وار برمی‌خیزند و باز در آن فرو می‌افتند و نابدید می‌شوند. رومی به این تمثیل (metaphore) توجّه خاصّی دارد و در کهن‌ترین شعر عرفانی فارسی هم دیده شده است. مثلاً در *دیوان* بابا طاهر کوهی :

تو محیطی و هرچه موجودند غرقه در بحرِ موجِ بی پایاب

۱۱ ـ فقیر : فقیر واقعی عاری از تعیّن و فانی فی الله است.

Marfat.com
Marfat.com

۸۳۱ حـاجبِ آتش بُـوَد ، بی‌واسـطه ۱۵ در دلِ آتش رَوَد ، بی‌رابـطه[۱۲]
۸۳۶ پس دلِ عالَم ویَست ایرا که تن ۱۶ می‌رسد از واسطهٔ این دل بفن[۱۳]
۸۳۹ باز این دلهایِ جُزوی ، چون تنست ۱۷ با دلِ صاحب دلی ، کو معدنست

---

۱۲ ـ حاجب : کسی است که مانع حضور سایرین در نزد سلطان است ولی او خود همیشه در خدمت ارباب خویش است .

۱۳ (و بیت بعدی) ـ دل انسان کامل واسطه‌ای است که جهان بوسیلهٔ آن همراه با نور وجود حقیقی می‌درخشد و در هستی باقی می‌ماند . روح کلّ او در ارتباط با ارواح جُزوی همان موقعیّت را دارد که روح جُزوی در برابر تن دارد .

Marfat.com
Marfat.com

He is the chamberlain of the fire, in immediate touch with it: he goes straight into the heart of the fire.

Therefore he is the Heart of the world, for by means of the heart the body performs its proper function.

All individual hearts are as the body in relation to the universal Heart of the Saint.

Marfat.com
Marfat.com

۴۱ ـ هادیِ روحانی[۱]

۱ شیرِ حقّی، پهلوانِ پُر دلی[۲] ۲۹۵۹ گفت پیغامبر، علی را کای علی
۲ آندر آ، در سایهٔ نخلِ امید ۲۹۶۰ لیك بر شیری مکن هم اعتماد
۳ کَش نداند بُرد، از ره ناقلی[۳] ۲۹۶۱ اندر آ، در سایهٔ آن عاقلی
۴ روحِ او، سیمرغِ بس عالی طواف[۴] ۲۹۶۲ ظلِّ او، اندر زمین چون کوهِ قاف
۵ هیچ آنرا مقطع و غایت مجو ۲۹۶۳ گر بگویم تا قیامت نعتِ او
۶ فهم کن وَالله اَعْلَمْ بِالصَّواب[۵] ۲۹۶۴ در بشر، روپوش کردست آفتاب
۷ برگزین تو سایهٔ بندهٔ اله[۶] ۲۹۶۵ یا علی، از جملهٔ طاعاتِ راه
۸ خویشتن را مَخْلَصی انگیختند ۲۹۶۶ هر کسی در طاعتی بگریختند

---

۱ ـ مثنوی ۲۹۵۹/۱ . این یکی از قطعات متعدّدیست که شاعر در آنها لزوم یاری اولیاء و هدایت آنها را برای کسانیکه باید در « بزرگترین جنگ مقدّس » (*الجهاد الاکبر*) در مقابل قالب جسمانی ، دنیا و شیطان مسلّح شوند ، تأکید می کند .

۲ ـ شجاعت علی باعث کسب عناوینی همچون حیدر (شیر) و اَسَدالله (شیرخدا) برای او گردید .

۳ ـ ناقلی . ناقل ممکن است متضاد *عاقل* (حکیم عارف)، « کسی که اهل روایت (*نقل*) است »، « اهل قانون و ریاکار مذهبی » باشد .

۴ ـ ظِلّ او . رك مثنوی ۴۲۲/۱ ببعد :

سایهٔ یزدان چو باشد دایه‌اش وارهاند از خیال و سایه‌اش

سایهٔ یزدان : به معنای اصلی ظلّ‌الله است . مؤلّفان عرفانی این عنوان را برای انسان کامل که صاحب صفات الهی بوده و *خلیفة‌الله* در جهان است ، بکار می برند . بدین ترتیب ، تمامی جهان تحت حمایت اوست و بوسیلهٔ او حفاظت می شود .

قاف ، رشتهٔ جبالی است که کسی را به آن دسترسی نیست و تصوّر می شود که جهان (مسطّح) را احاطه کرده ؛ و گفته می شود که آشیانهٔ سیمرغ پرندهٔ افسانه‌ای در آنجاست که به زعم صوفیّه ←

Marfat.com
Marfat.com

XLI — THE SPIRITUAL GUIDE

THE Prophet said to ʻAlī: "O ʻAlī, thou art the Lion of God, thou art a valiant knight,
But do not rely upon thy courage: come into the shadow of the Palm-tree of hope.
Come into the shadow (protection) of the Sage whom none can waylay.
His shadow on the earth is like Mt. Qāf, his spirit is like the Sīmurgh that soars aloft.
Though I should sing his praises until the Resurrection, do not look for any end to them.
The Divine Sun has veiled Himself in Man: apprehend this mystery, and God knows best what is the truth.
O ʻAlī above all works of devotion in the Way is the shadow of God's Servant.
When others seek to save themselves by religious works,

→

مظهر خداوند یا روح است که نمونهٔ وجود باریتعالی است.

۵ ـ خدا خود را بوسیلهٔ پوشش طبیعت کامل انسانی نمایان می‌کند. مقایسه کنید با مثنوی ۳۰۵۹/۶ ببعد:

روی موسی، بارقی انگیخته پیش رو، او توبره آویخته...

فهم کن یعنی « این را سوءِ تفاهم نکن، و مثلاً چنین تصوّر کن که این به معنای *حلول* یا *اتحاد* است ».

۶ ـ انسان کامل با وجود استعداد تألّه خود، بطور بارزی « بندهٔ خداوند » (*عبدالله*) است، و این لقب است که به محمّد داده شده (قرآن ۱۹/۷۲): وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُاللهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا. « و آن هنگامی که بندهٔ خدا (محمّد ص) برخاست تا او را بخواند، [از شدّت اردحام] نزدیك بود بر سرِ هم ریزند »). او به کسی جز خداوند بندگی نمی‌کند و خود را وقف مقصود خویش ساخته است.

←

Marfat.com
Marfat.com

۲۹۶۷ تـو برو در سـایهٔ عـاقل گـریـز ۹ تا رهی ز آن دشمنِ پنهانْ ستیز[۷]
۲۹۶۹ چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو ۱۰ همچو موسی، زیرِ حکمِ خضْر رَو[۸]
۲۹۷۰ صبر کن بر کارِ خضری بی‌نفاق ۱۱ تا نگوید خضر، رَو هٰذا فِراق[۹]
۲۹۷۱ گرچه کَشتی بشکند، تو دَم مزن ۱۲ گرچه طفلی را کُشد، تو مو مَکَن[۱۰]
۲۹۷۲ دستِ او را حقّ، چو دستِ خویش خواند ۱۳ تـا یَدُالله فَـوْقَ اَیْـدِیهِمْ بـرانـد[۱۱]
۲۹۷۳ دستِ حقّ، میرانَدَش زنده‌ش کند ۱۴ زنده چهْ بود، جانِ پاینده‌ش کند[۱۲]

---

۷ ـ دشمن پنهان همان نَفْس است.

۸ ـ غالباً برای تفسیر اطاعت بی چون و چرا که هر صوفی شیخ از مریدان خود می طلبد، اشاره به داستان مشهور خضر و موسی می شود (قرآن ۶۴/۱۸ ببعدْ). مقدّسین می توانند اَعمال خویش را ـ هر چند غیر مفهوم و به صورت ظاهر خلاف اخلاق نماید ـ توجیه کنند.

۹ ـ هٰذا فِراق. قرآن ۷۸/۱۸ : قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَالَمْ تَسْتَطِعْ عَّلَيْهِ صَبْرًا. « گفت (خضر): اینك [موقع] جدائی میان من و تو است و ترا از توضیح آن چیزها که بر آن شکیبائی نتوانستی کرد، خبردار می کنم ».

۱۰ ـ قرآن ۷۰/۱۸ـ۷۱ : قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَاتَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍحَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا ؛ فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا. « گفت (خضر): اگر بدنبال من آمدی چیزی از من مپرس تا دربارهٔ آن مطلبی با تو بگویم ؛ پس برفتند و چون به کشتی سوار شدند، آن را سوراخ کرد. گفت (موسیٰ) : آن را سوراخ کردی که مردمش را غرق کنی، حَقاً که کار ناشایسته کردی ...» معنای تمثیلی این بیت چنین است که شیخ، صفات جسمانی و موجودیّت مرید را نابود می کند و نَفْس شهوانی او را می کشد.

۱۱ ـ قرآن ۱۰/۴۸ : إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُاللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ... « کسانی که با تو (پیامبر) بیعت کنند، در حقیقت با خدا بیعت می کنند ؛ روی دستهایشان دست خداست ».

۱۲ ـ مرشد که به مثابهٔ وسیلهٔ حقّ عمل می کند، سبب می شود که مرید در نَفْسِ خود بمیرد (*فنا*) و در هستی حقّ زیست نماید (*بقا*).

Marfat.com
Marfat.com

Go thou, take refuge in the shadow of the Sage against the enemy within thee."

Having been accepted by the Pīr, give thyself up to him: submit, like Moses, to the authority of Khizr.

Whatever thy Khizr may do, bear it patiently, lest he say, "Begone, *here we part*." Though he scuttle the boat, be dumb! Though he kill a child, do not tear thy hair!

God hath described his hand as His own, for He saith, "*The Hand of God is over their hands*."

This "Hand of God" slays his disciple, then brings him to life everlasting.

Marfat.com
Marfat.com

۴۲ ـ تداولِ امتحان و بلا[۱]

۴۱۵۹ بنگر اندر نخّودی ، در دیگ چون ۱ می‌جهد بالا ، چو شد زآتش زبون
۴۱۶۰ هر زمان نخّود ، برآید وقتِ جوش ۲ برسرِ دیگ و برآرَد صد خروش
۴۱۶۱ که : « چرا آتش بمن در می‌زنی ؟ ۳ چون خریدی ، چون نگونم می کنی ؟»
۴۱۶۲ می‌زند کفلیز ، کدبانو که : « نی ۴ خوش بجوش و برمجه ، زآتش کُنی
۴۱۶۳ زآن نجوشانم که مکروهِ منی ۵ بلك تا گیری تو ذوق و چاشنی
۴۱۶۴ تا غِذی گردی ، بیآمیزی بجان ۶ بهرِ خواری ، نیستت این امتحان
۴۱۶۵ آب می‌خوردی به بُستان ، سبز و تر ۷ بهرِ این آتش ، بُدست آن آب خَور »[۲]
۴۱۶۶ رحمتش سابق بُدست از قهر زآن ۸ تا ز رحمت گردد اهلِ امتحان[۳]
۴۱۶۷ رحمتش برقهر ، از آن سابق شدست ۹ تا که سرمایهٔ وجود آید بدست
۷۱۶۸ زآنك بی‌لذّت ، نروید لَحم و پوست ۱۰ چون نروید، چه گدازد عشقِ دوست؟[۴]

۱ ـ مثنوی ۴۱۵۹/۳ . در اینجا « کدبانو »، مرشد است و « نخود »، مرید و « آتش »، ریاضت و فنای صوفیانه .

۲ ـ مصراع دوّم یعنی هدف از زندگانی این جهانی ، تطهیر بوسیلهٔ عشق الهی است .

۳ ـ احادیث فراوانی موجود است که خداوند اعلام می‌دارد ، رحمت او به مراتب از قهرش افزون‌تر است . مَحَبَّت خداوندی ما را به وجود آورد ، و ما هدف حقّ را تشخیص نخواهیم داد مگر آنکه صفاتی را که در قالب جسمی ماست (*صفات البشریّه*) منزّه سازیم و قلب ماهیّت دهیم .

ببینید حدیثی که در تفسیر مثنوی ۲۶۷۲/۱ آمده :

زانك این دَمها ، چه گر نالایق است رحمتِ من ، برغضب هم سابق است

مصراع دوّم ترجمه از حدیث قدسی است : سَبَقَتْ رَحْمَتي غَضَبي : « پیشی گرفت رحمت من بر غضب من ». در این مورد بُخاری هم می نویسد : هنگامی که خدا خلقت را قرار داد ، او در کتاب خود که بر بالای عرش همراه اوست ، نوشت : بدرستی که رحمت من بر غضب من غالب آمد (إنَّ رَحْمَتي غَلَبَتْ عَلَى غَضَبي).

←

Marfat.com
Marfat.com

XLII — THE USES OF TRIBULATION

LOOK at a chickpea in the pot, how it leaps up when it is subjected to the fire.
Whilst it is boiling, it always comes up to the top, crying ceaselessly,
"Why are you setting the fire on me? You bought me: why are you tormenting
me like this?"
The housewife goes on hitting it with the ladle. "Now," says she, "boil nicely
and don't jump away from her who makes the fire.
I boil thee, but not because thou art hateful to me; nay, 'tis that thou mayst
get savour
And become nutriment and mingle with the vital spirit; such affliction is no
abasement.
When thou wert green and fresh, thou drankest water in the garden: that
water-drinking was for the sake of this fire.
God's mercy is prior to His wrath, to the end that by His mercy thou mayst
suffer tribulation.
His mercy preceded His wrath in order that the stock-in-trade, which is
existence, should be produced;
For without pleasure flesh and skin do not grow, and unless they grow, what
shall Divine Love consume?

→

خدا با دادن هستی به ما و تجلّی صفات خود در ما ، رحمت را نشان داد . غضب او ، رحمت است که تغییر شکل داده (تفسیر مثنوی ۲۴۳/۱ :

گر ندیدی ، سودِ او ، در قهرِ او کَی شدی ، آن لطفِ مطلق ، قهرجو

آن لطف مطلق یعنی طبیب الهی و مرشد روحانی که از طریق آنان صفات خدا نشان داده می شود . خدا ، لطف مطلق است : قهر او در واقع ، *لطف* خفی است . تمام بلایا و مکافاتی که خدا برسر ما می آورد ، به سود ماست).

۴ ـ رشد و حیات جسمانی و امیال شهوانی برای تکامل قوای نفسانی ضرورت دارد . از این

←

Marfat.com
Marfat.com

۴۱۶۹ زآن تقاضا، گر بیآید قهرها ۱۱ تا کنی ایثارِ آن سرمایه را
۴۱۷۰ باز لطف آید برایِ عذرِ او ۱۲ که :« بکَردی غُسل و برجَستی زجو »
۴۱۷۸ ای نخود، می جوش اندر ابتلا ۱۳ تا نه هستی و نه خود مانَد ترا
۴۱۸۰ گر جدا از باغِ و گِل شدی ۱۴ لقمه گشتی، اندر اَحیاء آمدی[5]
۴۱۸۱ شو غِذی و قوّت و اندیشها ۱۵ شیر بودی، شیر شو در بیشها[6]
۴۱۸۲ از صفاتش رُسته‌ای واللّه نُخُست ۱۶ در صفاتش باز رَو، (چالاک و چُست)[7]
۴۱۸۵ جُزوِ شید و ابر و انجمها بُدی ۱۷ نَفْس و فعل و قول و فکرتها شدی
۴۱۸۶ هستیِ حیوان، شد از مرگِ نبات ۱۸ راست آمد « اُقْتُلُونِی یَا ثِقَاتْ »[8]

رو، برتری انسان کامل برملائك که فاقد « لحم » هستند تا مغلوب گردند و تبدیل به روح شوند، مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱/ ۲۶۵۰ـ۲۶۵۱ :

تا مَلَك، بی‌خود شد از تدریس او قُدسِ دیگر یافت، از تقدیسِ او
آن گشادیشان، کز آدم رُو نمود در گشادِ آسمانهاشان نبود

در باب برتری انبیاء واولیاء برملائك ببینید مثنوی ۲/ ۳۳۲۷ و ببعد و *کشف المحجوب* ترجمهٔ انگلیسی ص ۲۳۹ ببعد [متن فارسی ص ۳۰۷ـ۳۱۱]. آدم ابوالبشر بنا بر کلیّت (جامعیّت = universality) طبیعتش که تمامی صفات الهی در آن به نمایش درآمده بود، مدرّسِ ملائك شد ؛ در حالی که ملائك ـ که معصوم و بی آلایش بودند ـ نمی توانستند آن وجوه الوهّیت (Deity) راکه با عالم آلایش مثلاً عفو و بخشش ارتباط داشت، بشناسند. مقایسه کنید با *فصوص*، ۱۴ ببعد که در آنجا گفته شده که اگر چه ملائك بوسیلهٔ أسماء از خدا تجلیل نموده و از این عمل به سود خود برداشت می کردند، از این نکته غافل بودند که أسماءِ دیگری هم در آدم ابوالبشر وجود داشت که علم ایشان به آنها نمی‌رسید. در نتیجه، برای آنان امکان تجلیل پروردگارشان ـ بطوری که آدم ابوالبشر تجلیل می کرد ـ وجود نداشت.

۵ ـ در این بیت و ابیات بعدی، سَیرِ تکاملی معنوی (به قطعهٔ ۱۱۸ این کتاب مراجعه شود) به وسیلهٔ آنچه به نخود می گذرد، نشان داده می شود : یعنی چگونه پخته، خورده، در بدن جذب و تبدیل به نطفه می شود، آنگاه طبیعت گیاهی خویش را از دست داده، در زندگی حیوانی انسان داخل می شود ؛ و بعد به عالم عقلانی صعود می کند و سرانجام به عالم صفات الهی که از آنجا آمده،

Marfat.com
Marfat.com

If, because of that requirement, acts of wrath come to pass to the end that
thou shouldest give up thy stock-in-trade,
Yet afterwards the Grace of God will justify them, saying 'Now thou art
washed clean and hast jumped out of the river.'
Continue, O chickpea, to boil in tribulation until neither existence nor self
remains to thee.
If thou hast been severed from the garden of earth, yet thou wilt be food in the
mouth and enter into the living.
Be nutriment, energy, thought! Thou wert milky sap: now be a lion of the
jungle!
Thou grewest from God's Attributes in the beginning: pass again into His
Attributes!
Thou wert a part of the cloud and the sun and the stars: thou wilt become soul
and action and speech and thought.
The life of the animal arose from the death of the plant: hence the injunction,
'Slay me, O trusty friends,' is right.

→

باز می گردد.

این بیت یعنی طَیِ تکامل روحانی بشر، طبیعت خاکی او دارای صفات نَفْس *ناطقه* می گردد. برای استعارهٔ مصراع دوّم مقایسه کنید با مثنوی ۳۱۶۵/۱ـ۳۱۶۸ و تفسیر آن. رك ابیات ۱ـ۶، قطعهٔ ۶۱ این کتاب.

۶ـ شیربودی اشاره به نَفْس *نباتی* (vegetive soul) است. شیرشوالغ یعنی « تا عالی ترین مرحلهٔ روح *انسانی* (human spirit) پیشرفت کن : انسان کامل شو ».
مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱۹۷۸/۱ و تفسیر مثنوی ۱۸۸/۲ ؛ و برای زبان مَجازی آن با مثنوی ۱۴۲۷/۲ و تفسیر آن.

۷(و بیت بعدی)ـ صعود عارف به سوی خدا با صفات الهی که از آن عالم طبیعت غایهٔ هستی خود را اخذ می کند، نشان داده می شود.

۸(و بیت بعدی)ـ قسمت عربی این ابیات از شعر حلّاج اخذ شده است. ببینید تفسیر مثنوی

←

Marfat.com
Marfat.com

۴۱۸۷ چون چنین بُردیست ، ما را بَعدِ مات ۱۹ راست آمد « إنَّ فِی قَتْلِی حَیاتْ »

→

۳۹۳۵_۳۹۳۴/۱ :

أُقْتُلُوني يَا ثِقَاتي لَايِمَا إنَّ فِي قَتلي حَيَاتي دَايِمَا

(بکُشید مرا ، ای دوستان مطمئن من ، بکشید مرا تا هستم)

(بدرستی که در کشتن من حیات من همیشگی است)

إنَّ في مَوتي حَياتي يَا فَتَى كَمْ أُفارِق مَوطني حَتَّى مَتَى ؟

(بدرستی که در مرگ من زندگی است ، ای جوان)

(چند دور خواهم ماند از وطنم ؟ تا کی ؟)

این ابیات ، تضمین مطلع غزلی از حلّاج است (*دیوان* ، تصحیح ماسینیون ، ۳۳ ببعد):

أُقتلوني يا ثِقاتي ، إنَّ في قتلي حياتي

وَ مَماتي ، في حَياتي ، وَ حياتي ، في مَماتي

[این بیت ، مطلع غزلی است که مولانا آن را تضمین کرده است : *کلّیات شمس* : باهتمام فروزانفر جزو ششم ، غزل ۲۸۱۳]

مقایسه کنید با مثنوی ۳۸۳۹/۳ :

أُقتلوني أُقتلوني يا ثِقات إنَّ في قتلي حياتاً في حَيات

(بکشید مرا ، بکشید مرا ، ای دوستان مورد اعتماد)

(بدرستی که در کشتن من ، زندگی در زندگی است)

که در این بیت ، شعر *أُقتلوني* اثر حلّاج به طرز جزئی تغییر یافته است . در اینجا مسلماً شاعر ، معنای عرفانی « ممات » را مطرح می‌سازد که قبلاً در مثنوی ۳۹۲۸_۳۹۲۷/۱ آمده :

مرگ بِی مرگی بوَد ما را حلال برگِ بی برگی بوَد ما را نوال

ظاهرش مرگ و بباطن زندگی ظاهرش اَبْتَر ، نهان پایندگی

متن قرآن ممکن است به‌عنوان قانونی علیه « قتل نَفْس » (self-slaughter) در آن معنی ، فهمیده شود ؛ زیرا *فنای* عارف بوسیلهٔ لطف الهی باو اعطاء می‌شود و با هر نوع فعالیّت و امور شخصی منافات دارد .

Marfat.com
Marfat.com

Since such a victory awaits us after death, the words, 'Lo, in being slain I live,'
art true."

Marfat.com
Marfat.com

۴۳ ـ جان ، سببِ شکستِ ماست[۱]

۱۳۳۲ توبِجِد ، کاری که بگْرفتی بدست ۱ عیبش این دم ، برتو پوشیده شُدست
۱۳۳۵ برتو گر پیدا شدی زو عیب و شَیْن ۲ زو رمیدی جانْت بُعْدَ اَلْمِشرِقَیْن[۲]
۱۳۳۶ (حال کآخر زوپشیمان می‌شوی ۳ گر بُوَد این حالت ، اوّل ، کی دَوی ؟)
۱۳۳۷ (پس بپوشید اوّل آن بر جانِ ما ۴ تا کنیم آن کار ، بر وفقِ رضا)
۱۳۳۸ (چون قضا آورد ، حکمِ خود پدید ۵ چشم واشد ، تا پشیمانی رسید)
۱۳۳۹ (این پشیمانی ، قضایِ دیگرست ۶ این پشیمانی بِهِل ، حق را بَرَست)[۳]

۱۳۵۸ ای خدایِ رازدانِ خوش سُخُن ۷ عیبِ کارِ بَد ، ز ما پنهان مَکُن
۱۳۵۹ عیبِ کارِ نیک را ، منما بما ۸ تا نگردیم از رَوِش سرد و هَبا

---

۱ ـ مثنوی ۱۳۳۲/۴ .

۲ ـ بُعْدَ اَلْمشرِقین ، قرآن ۳۸/۴۳ . کافر تصوّر می کند که در صراط مستقیم است ولی هنگامی که در یَوْمِ اَلدِّین (روز قیامت / جزا / قضا = Day of Judgement) به حضور خدا احضار شود ، به شیطانی که او را گمراه کرده خواهد گفت : « ای کاش میان من و تو فاصلهٔ شرق و غرب بود که همنشین بَدی بودی » (... یَا لَیْتَ بَیْنِي وَ بَیْنَكَ بُعْدَ اَلْمشرِقِینِ فَبِئْسَ اَلْقَرِیْنُ).

۳ ـ پندار و کردار شرِّ ما نتیجهٔ جهل است : و اینان هرگز بدست ما نمی‌رسیدند مگر اینکه به صورت نیکی به ما عرضه می شدند (رك تفسیر ۱ ، قطعهٔ ۹۵ این کتاب). خداوند از روی حکمت خود ما را رها کرده ، تا فریب ظواهر را بخوریم ؛ از این روست که کورکورانه مرتکب گناه می شویم و در ظلمت می‌مانیم ، تا زمانی که خودِ او چشمان ما را بگشاید .

یعنی از آنجا که معصیت و توبهٔ تو ، هر دو أعمالی هستند که خدا مقرّر داشته ، بجای اینکه در خودخواهی و نافرمانیِ گذشته زندگی کنی ، واجب است که در مقابل ارادهٔ او با حالت تسلیم محض ، تعظیم کنی و بی‌درنگ خود را تحت نظارت او بگذاری : *اِبْنُ اَلْوَقْت* باش .

Marfat.com
Marfat.com

XLIII — "THE SPIRIT HELPETH OUR INFIRMITY"

THE good thou art set upon, whate'er it be,
Its imperfection hath been hid from thee;
For were the vice laid bare, thy loathing soul
Would turn and fly from pole to farthest pole.
So, when an act of sin thou leav'st undone,
'Tis because God hath shown thee what to shun.

O gracious Lord, with whom disguise is vain,
Mask not our evil, let us see it plain!
But veil the weakness of our good desire,
Lest we lose heart and falter and expire.

Marfat.com
Marfat.com

۴۴ ـ معجزاتِ غیبی[۱]

۱۳۰۰ معجـزاتی و کـرامـاتی خـفی ۱ بـر زَنَد بـر دل ، ز پیـرانِ صفی
۱۳۰۱ که درونشان صد قیامت نقد هست ۲ کمترین آنكِ شود همسایه مست[۲]
۱۳۰۳ معجزه ، کان بـر جَمادی زد اثـر ۳ یـا عصا یـا بحر یـا شَقُّ ٱلْقَمَرْ
۱۳۰۴ گر اثر بـر جان زنـد ، بی‌واسطه ۴ متّصل گردد ، بـه پنهان رابـطه[۳]
۱۳۰۵ بر جمادات آن اثرها عاریه است ۵ آن بی ِ روحِ خوش ِ مُتْواریه است
۱۳۰۷ حَبَّـذا خـوانِ مسیحی بی‌کَـمی ۶ حبّـذا بی‌بـاغ ، میـوهٔ مَـریمی[۴]

---

۱ ـ مثنوی ۶/۱۳۰۰ .

هر چند اساس کلّی تمام معجزات ، این است که به کسانی زندگی روحـانی ، معرفت و قدرت اعطاء کند که استعداد دارند تا «ایمان آورند»؛ ولی رومی در این باره امتیازاتی بین اعجاز آشکار (معجزه) پیامبران ، و معجزهٔ پنهانی (*کرامت*) اولیا قائل است . در حالیکه اثرات روانی معجزه ، همراه با نقض آشکار در نظم جهان است، تأثیرات روانی مرشد بر مرید ، موهبتی از لطفِ الهی (*کرامت* ، معجزهٔ *باطن*)است که نامرئی است و مستقیماً (*بی‌واسطهٔ جمادات*) بر قلب اثر می گذارد .

۲ ـ اشاره به قرآن ۲/۲۲ است که می گوید در روز قیامت (Day of Resurrection) ... تَرَىٰ ٱلنَّاسَ سُكَٰرَىٰ وَ مَا هُم بِسُكَٰرَىٰ ... (... مَردمان را مستان بینی امّا مستان نیند).

۳ (و بیت بعدی) ـ ایمان واقعی ، میوهٔ احوال مستقیم روحانی است . هیچ شاهد ظاهری نمی‌تواند بیش از یك سبب ثانوی باشد ، و ایمانی که بوسیلهٔ آن حاصل شود در درجات پائین‌تری قرار دارد . مقایسه کنید با مثنوی ۱/۳۶۳۳ ببعد :

بندگی در غیب آمد ، خوب و کَش حفظِ غیب آمد ، در استعباد خَوش ...

۴ ـ این بیت قیاسی در مورد ایمان است مبنی بر اینکه « جوهر اشیاء ، نامرئی است ». ـ مراجعه شود به قرآن ۳۷/۳ : فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا ٱلْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّىٰ لَكِ هَٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

←

Marfat.com
Marfat.com

XLIV — UNSEEN MIRACLES

SECRET miracles and graces emanating from the Pīr transform the heart of
the disciple;
For withing the Saints there are spiritual resurrections innumerable, of which
the least is this, that all nigh unto them become intoxicated with God.
If evidentiary miracles, like the Prophet's splitting of the moon, produce an
imediate effect upon the soul,
'Tis because the soul is brought into touch with the Producer of the effect by
means of a hidden link.
The effects which these miracles produce upon inanimate things are only
accessory: their real object is invisible.
How superior is the bread made without dough—the Messiah's table of food
from Heaven, Mary's fruit that never knew the orchard!

« پروردگارش او را پذیرفت ، پذیرشی نیکو ، و او را نموّی نیك داد ، و زکریا را سرپرست وی کرد . هروقت زکریا به محراب نزد او می‌رفت ، روزی‌ای پیش وی می‌یافت و می گفت : ای مریم ، این برای تو از کجا آمده؟ می گفت : این از پیش خداست که خدا هر که را خواهد ، بیشمار روزی می‌دهد .» ـ و سورهٔ ۵ ، آیهٔ ۱۱۴ : قَالَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ ٱللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنزِلْ عَلَيْنَا مَآئِدَةً مِنَ ٱلسَّمَآءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَ آخِرِنَا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ٱرْزُقْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ ٱلرَّازِقِينَ . « عیسی پسر مریم گفت : پروردگارا ، از آسمان خوانی بما نازل فرما که برای حاضران و آیندگان ما عیدی باشد و علامتی از تو باشد : ما را روزی بده که تو بهترین روزی دهانی ».

Marfat.com
Marfat.com

۴۵ ـ پاداشِ صالحان[1]

۲۵۵۴ مؤمنان در حشرْ گویند ای مَلَك ۱ نی که دوزخ بود راهِ مشترك
۲۵۵۵ مؤمن و کافر، بَرو یابد گذار ۲ ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار[2]
۲۵۵۷ پس مَلَك گوید، که آن روضهٔ خُضَر ۳ که فلان جا دیده‌اید اندر گذر*
۲۵۵۸ دوزخ آن بود و سیاستگاهِ سخت ۴ برشما شد، باغ و بُستان و درخت
۲۵۶۰ جهدها کردید و او شد پُر صفا ۵ نار را کُشتید، از بهرِ خدا
۲۵۶۱ آتشِ شهوت که شعله می‌زدی ۶ سبزهٔ تقوی شد و نورِ هُدی
۲۵۶۲ آتشِ خشم از شما هم، حِلم شد ۷ ظلمتِ جهل از شما هم، عِلم شد
۲۵۶۵ نَفْسِ ناری را چو باغی ساختید ۸ (اندرو تخمِ وفا انداختید)
۲۵۶۶ بلبلانِ ذکر و تسبیحِ اندرو ۹ خوش سرایان در چمن، برطَرْفِ جو
۲۵۶۸ دوزخِ ما نیز، در حقِّ شما ۱۰ سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا

۱ ـ مثنوی ۲۵۵۴/۲ .

۲ ـ مطابق قرآن ۷۱/۱۹ : وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا . « هیچکس از شما نیست ، مگر واردِ جهنّم شدنی است که این (وعده) بر پروردگار تو حتمی و مقرّر است » ـ تمامی مؤمنین به دوزخ خواهند رفت ، و این موضوع معمولاً اینطور تفسیر شده که اشاره به پُلی است (*صراط*) بر روی دوزخ . مقایسه کنید با این حدیث که دوزخ با مؤمنین در روز جزا به گفتگو در خواهد آمد و خواهد گفت : « ای مؤمنین ، از پُل بگذرید زیرا روشنائی شما ، آتش مرا فرو نشانده است ».

* خُضَرْ یعنی گیاهان سبز (green herbs). جمعِ خُضْرَه است .

Marfat.com
Marfat.com

XLV — THE REWARD OF THE RIGHTEOUS

AT the Gathering for Judgement the Faithful will say, "O Angel, is not Hell
the common road
Trodden by the believer and infidel alike? Yet we saw not any smoke or fire on
our way."
Then the Angel will reply: "That garden which ye saw as ye passed
Was indeed Hell, but unto you it appeared a pleasaunce of greenery.
Since ye strove against the flesh and quenched the flames of lust for God's
sake,
So that they became verdant with holiness and lit the path to salvation;
Since ye turned the fire of wrath to meekness, and murky ignorance to radiant
knowledge;
Since ye made the fiery soul (*nafs*) an orchard where nightingales of prayer and
praise were ever singing—
So hath Hell-fire become for you greenery and roses and riches without end."

Marfat.com
Marfat.com

۴۶ ـ ابدیّت از نظرِ اولیاء[1]

۱۶۷ آنـــچ تـو در آینـــه بینی عیـان ۱ پیرْ اندر خِشت بیند ، بیش از آن[2]
۱۶۸ پیـر ، ایشـانند کین عـالم نبـود ۲ جانِ ایشان بود ، در دریایِ جود[3]
۱۶۹ پیش ازین تن ، عمرها بُگْذاشتند ۳ پیشتـر از کَشت ، بَرْ بـرداشتند[4]
۱۷۰ پیشتر از نقش ، جان پذْرفته‌انـد ۴ پیشتـر از بحر ، دُرهـا سُفته‌انـد
۱۷۸ روح از انگور ، مَی را دیده است ۵ روح از معدوم ، شَیء را دیده است[5]
۱۷۹ دیده چون بی‌کَیف ، هر با کَیف را ۶ دیده پیش ازکان ، صحیح وزَیْف را

---

۱ ـ مثنوی ۱۶۷/۲ .

۲ ـ خشت ، لوحهٔ آهنی است که *صقّال* تبدیل به آئینه می کند . افراد عادی فقط صورت ظاهر را درك می کنند ، و حال آنکه پیر ، خواص اصلی و واقعی را می بیند . از آنجا که او وسیلهٔ آگاهی الهی است ، « برتمامی احوال گذشته و حال و وجود آینده واقف است ؛ می‌داند که چگونه هر چیزی پدید آمد و اکنون هست و آخرالامر خواهد بود ؛ این مطلب بر او هم از نظر ترکیبی و هم از حیث تحلیلی روشن است » (جیلی).

مقایسه کنید با مثنوی ۳۳۷۱/۳ :

من درونِ خشت دیـدم این قضـا کـه در آیینه عیـان شـد مـر تـرا

و مثنوی ۳۲۷۵/۵ :

آنـــچ بینـد آن جـــوان در آینـــه پیـــر انـدر خشت می‌بینـــد همـه

و مثنوی ۲۰۲۶/۶ :

انـدر آیینـه چـه بینـد مـردِ عـام کـه نبینـد پیـر انـدر خشتِ خـام

۳ ـ یعنی آنها نمونه‌های کلّیِ (*تعیّنات*) وجود مطلق بوده ، و ذاتاً با نور محمّدی (the Logos) یکی می‌باشند .

۴ ـ انسان کامل علل غائی امور را از نظر منطقی مقدّم بر وجود خارجی آنها می بیند .

۵ ـ روح کلّی انسان کامل ، هر استعداد نهانی را که در واقع وجود دارد ، درك می کند .

Marfat.com
Marfat.com

XLVI — THE SAINT'S VISION OF ETERNITY

WHAT you see in the bright mirror — the Pīr sees more than that in the
unpolished iron brick.
The Pīrs are they whose spirits were in the Sea of Divine Munificence before
this world existed.
They lived ages before the creation of the body; they harvested the wheat
before it was sown.
Before the form was moulded, they had received the spirit; before the sea was
made, they had strung the pearl.
The spirit has beheld the wine in the grape, the spirit has beheld entity in
non-entity —
The finite as infinite, the minted gold before the existence of the mine.

Marfat.com
Marfat.com

۴۷ ـ در اندیشهٔ آزارِ اولیاء مباش[۱]

۲۱۳۸ ای زده بر بیخودان ، تو ذوالْفَقار ۱ برتنِ خود می‌زنی آن ، هوش‌دار !
۲۱۳۹ زآنك بیخود فانیَست و ایمنست ۲ تـا ابد در ایمنی ، او سـاکنست
۲۱۴۰ نقشِ او فـانی و او شـد آینـه ۳ غیرِ نقشِ رویِ غیر ، آنجای نه[۲]
۲۱۴۱ گر کُنی تُف ، سویِ رویِ خود کُنی ۴ ور زنی بـر آینه ، بـر خود زنی
۲۱۴۲ ور ببینی رویِ زشت ، آن هم توی ۵ ور ببینی عیسی و مـریم ، توی
۲۱۴۳ او نه اینست و نه آن ، او ساده است ۶ نقشِ تو ، در پیشِ تو ، بِنْهاده است[۳]

---

۱ ـ مثنوی ۲۱۳۸/۴ . ابیات زیر شامل نکته‌ای معنوی در داستانی دربارهٔ بایزید بسطامی است که رومی آنرا به عاریه گرفته ، و از این قبیل نکات ، که از افسانه‌های اولیای اسلام است ، بسیار نقل کرده است . چنین آورده‌اند ، روزی که بایزید به مرحلهٔ « تأَلُّه » نائل گشت ، در حالت جذبه فریاد بر آورد : « حمد بر من باد ! نیست اندر جُبّه‌ام إلاّ خدا ». رومی دنبالهٔ آنرا چنین شرح می‌دهد :

آن مـریدان ، جمله دیـوانه شـدنـد کاردها در جسمِ پـاکش می‌زدند
هریکی ، چون مُلحـدانِ گِردْ کـوه کارد میزد ، پیرِ خود را بی‌ستـوه
هـرك اندر شیـخ ، تیغی می‌خلیـد بـاز گونـه از تنِ خـود می‌دریـد
یـك اثر نـه ، بـر تنِ آن ذوفنـون وآن مریدان خسته و غرقابِ خون
هـرك او سویِ گلویش زخم بُـرد حلقِ خود بُبریـده دید و زار مُـرد
(مثنوی ۲۱۲۶/۴)

۲ ـ ولیِّ کامل ، آئینهٔ حقیقت است که در او صوَر حقیقی اشیاء منعکس می‌شود ؛ نیك را نیك و شرور را شرور نشان می‌دهد . ازین رو شاعر ، ایزد را شُکر می‌کند که در حُسام‌الدّین فقط پاکی و حُسن روحانی می‌بیند :

شُکـرِ یـزدان را ، کـه چـون او شـد پـدیـد در خـیـالش ، جـان ، خـیـالِ خـود بـدیـد
(مثنوی ۷۵/۲)

اگر دشمن اولیاء هستی، از آنجهت است که آنان تصویر نَفْسِ منفور ترا می‌نمایانند .

←

Marfat.com
Marfat.com

XLVII — BEWARE OF HURTING THE SAINT

O YOU who stab the selfess one with the sword, you are stabbing yourself
with it. Beware!
For the selfless one has passed away and is safe; he dwells in safety for ever.
His form has passed away, he has become a mirror: naught is there but the
image of another's face.
If you spit at it, you spit at your own face; and if you strike the mirror, you
strike yourself;
And if you see an ugly face in the mirror, 'tis you; and if you see Jesus and
Mary, 'tis you.
He is neither this nor that: he is pure and free from self: he puts your image
before you.

۳ـ در تفسیر کلّ این قطعه غیر از نکات قبلی، نیکلسن چنین می نویسد: مقایسه کنید با تفاسیر مثنوی ۱۳۱۹/۱ـ۱۳۳۲ (که در قطعهٔ ۳۹ این کتاب آمده) و مثنوی ۲۳۷۰/۱:

گفت من آیینه‌ام، مصقولِ دست　　تُرك و هندو، در من آن بیند که هست

انسان کامل به یك آئینهٔ صاف تشبیه شده که تمام رنگ‌ها در آن منعکس میشود؛ هر کس صفات نیك و بد خود را در آن می بیند. و مثنوی ۷۴/۲ـ۷۵:

چون خلیل آمد، خیالِ یارِ من　　صورتش بُت، معنیِ او بُت شکن
شُکرِ یزدان را، که چون او شد پدید　　در خیالش، جان، خیالِ خود بدید

بیت اوّل، توصیف روابط عرفانی بین رومی و حُسام‌الدّین، یار جانی‌اش، به عنوان اتّحاد جان با معشوق الهی که در انسان کامل آئینه‌وار منعکس شده می باشد. ولی محمّد می گوید که شاعر، *فناءِ فی‌الشّیخ* را تجربه می کند که مرید در آن خود را با پیر، یکی (عینِ پیر) می‌داند، و پیر هم به همین ترتیب، تا حدّی که هیچ وجه تمایزی بین این دو ممکن نیست.

چون خلیل، اشاره به قرآن ۵۲/۲۱ ببعد است. رومی می گوید هرچند صورت دوست او غیر از خداست، و نتیجهٔ یك « بُت » می باشد، در واقع (همچون ابراهیم) یك بُت شکن است یعنی بوسیلهٔ بی‌اهمیّت پنداشتن نَفْس و جذب در وحدت الهی که آن را منعکس می کند، باعث نابودی خیال « غیر » (otherness) می گردد.

Marfat.com
Marfat.com

۴۸ ـ قاضیِ بی غرض[۱]

۱۵۱۲ نایبِ حقّست و سایهٔ عدلِ حق ۱ آینهٔ هر مستحِق و مستحَق
۱۵۱۳ کو ادب ، از بهرِ مظلومی کُند ۲ نه برایِ عِرض و خشم و دَخلِ خَود
۱۵۱۵ آنك بهرِ خود زند ، او ضامنست ۳ وآنك بهرِ حقّ زند ، او آمنست
۱۵۱۶ گر پدر زد ، مر پسر را ، او بمُرد ۴ آن پدر را ، خون بها باید شمُرد[۲]
۱۵۱۷ زانك او را ، بهرِ کارِ خویش زد ۵ خدمتِ او هست ، واجب بر وَلَد[۳]
۱۵۱۸ چون معلّم زد صبی را ، شد تلف ۶ بر معلّم نیست چیزی لاتَخَف
۱۵۲۰ نیست واجب خدمتِ اُستا بَرو ۷ پس نبود اُستا بزَجرش کارْجو[۴]
۱۵۱۹ کان معلّم ، نایب افتاد و امین ۸ هر امین را هست حُکمش همچنین[۵]
۱۵۲۲ پس خودی را سر ببُر (ای ذُوالْفَقار ۹ بی خودی شو ، فانئی درویش وار)[۶]
۱۵۲۳ چون شدی بی‌خود ، هرآنچ توکُنی ۱۰ مَارَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ (ایمنی)[۷]

---

۱ ـ مثنوی ۶/۱۵۱۲ . در اینجا انسان کامل به صورتِ یك نفر قاضی وصف شده که باو اختیارات فوق بشری اعطاء گشته و فقط امین خداوند می‌باشد .

۲ ـ ابوحنیفه نیز همین عقیده را داشت .

۳ ـ فرزند موظّف است که به نفع پدر خدمت کند ؛ بنابراین انگیزهٔ اینکه پدر در صدد اصلاح اشتباهات پسر خود بر می‌آید ، در واقع برای حفظ منافع شخصی است ؛ و هم اوست که اگر تَرکهٔ بی رحمش سرانجام مهلکی برای فرزند ببار آورد ، باید کیفر قانونی قتل فرزند را تحّمل کند .

۴ ـ فُقَهای اسلامی را عقیده بر آنست که معلّم ، نمایندهٔ خداوند است که « اسماء را به آدم ابوالبشر آموخت »؛ بنابراین ممکن است شدیدترین تنبیه جسمانی را بدون مکافات به دانش آموزان وارد آورد ؛ زیرا در این حالت منافعی است که مطلقاً متعلّق به آن‌هاست .

۵ ـ شخص امین در مقابل ضرر و خسارت اموالی که به اختیار و حفاظت او گذاشته‌اند ، مسؤولیّت شخصی ندارد .

۶ ـ ذوالفقار = قاطعِ سَرِنَفْس . مثنوی ۲/۲۳۰۰ و تفسیر آن :

←

Marfat.com
Marfat.com

XLVIII — THE DISINTERESTED CADI

HE is God's deputy and the shadow of God's justice, the mirror that displays
    the true nature of every plaintiff and defendant;
For he inflicts punishment on behalf of those who have been wronged; not for
    honour's sake nor in anger nor for profit.
He who strikes and kills for his own sake is held responsible; he who strikes
    and kills for God's sake is immune.
If a father beats his undutiful son and the son die in comsequence, the father
    must pay the blood-price,
Because he beat him for his own benefit: a son is bound to serve his father.
But suppose a schoolboy is flogged and dies: his teacher incurs no penalty;
For it is not the boy's duty to serve his teacher: therefore in chastising him he
    gains nothing for himself.
The teacher is God's trustee; and the same rule applies to every trustee.
Behead yourself! Whatever you do selflessly, 'tis a case of *thou didst not throw*
    when thou threwest.

زان نماید ذوالفقاری حَربه‌ای زان نماید شیرِ نر، چون گربه‌ای

ذوالفقار نام شمشیری است که به محمّد و سپس به علی تعلّق داشت. مقایسه کنید با مثنوی ۱/۱۳۲ـ۱۳۳ و تفاسیر آنها (رك ابیات ۱۰ـ۱۱، قطعهٔ ۱۰۹ این کتاب).

۷ـ مراجعه شود به قرآن ۸/۱۷: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. «شما نبودید که آنها را بکشتید بلکه (ارادهٔ) خدا ایشان را کشت، و چون هدفگیری کردی تو نبودی که هدفگیری کردی بلکه خدا هدفگیری کرد تا مؤمنان را از جانب خویش نعمت دهد، نعمتی نیك، که خدا شنوا و داناست». در حقیقت، آن خداوند بود نه پیامبر، که مُشتی سنگ‌ریزه به صورت اهل قُریش در جنگ بَدْر ریخت، و باعث فرار آنها گردید. صوفیان اغلب این موضوع را در مورد عقیدهٔ صوفیانهٔ تَرکِ نَفْس (فنا) ذکر می کنند.

Marfat.com
Marfat.com

۴۹ ـ أَلْكَلَامُ أَلطَّيِّبُ[1]

۸۷۸ مادرِ فرزند، جویانِ وَیَست ۱ اصلها، مر فرعها را در بَیَست
۸۷۹ آب، اندر حوض، اگر زندانیَست ۲ باد، نَشْفش میکند، کارْ کانیَست[2]
۸۸۰ می‌رهاند، می‌بَرَد تا مَعْدَنش ۳ اندكْ اندك، تا نبینی بُردَنش
۸۸۱ وین نَفَس، جانهایِ ما را همچنان ۴ اندكْ اندك، دُزدد از حبسِ جهان[3]
۸۸۲ تا إلَیْهِ تَصْعَدَ أَطْیَابُ أَلْكَلِمِ ۵ صَاعِداً مِنَّا إلَی حَیْثُ عَلِم[4]
۸۸۳ تَرْتَقِی أَنْفَاسُنَا بِأَلْمُنْتَقَی ۶ مُتْحِفاً مِنَّا إلَی دَارِ أَلْبَقَا
۸۸۴ ثُمَّ تَأتِینَا مُكَافَاتُ أَلْمَقَال ۷ ضِعْفُ ذَاكَ رَحْمَةً مِنْ ذِی أَلْجَلَال
۸۸۵ ثُمَّ یُلْجِینَا إلَی أَمْثَالِهَا ۸ كَیْ یَنَالَ أَلْعَبْدُ مِمَّا نَالَهَا
۸۸۶ هٰكَذَی تَعْرُجْ وَ تَنْزِلْ دَایِماً ۹ ذَا فَلَا زِلْتَ عَلَیْهِ قَایِماً

---

۱ ـ مثنوی ۸۷۸/۱ . « گفتار نیك » (*الكلام الطّیّب*) شهادت مسلمین به دیانت است (*لا اله الّا الله*)، و همچنین اصطلاحات دیگری در تمجید و تکبیر وجود دارد که در معانی مخصوصی به نزد صوفیان بکار می‌رود .

۲ ـ کارکانیست یعنی پُرقدرت و آزاد . نسخه بدلِ این عبارت کان‌کانیست [که آن کانی است] (زیرا آن آب به سرچشمهٔ اصلی تعلّق دارد). کان به معنای معدن آمده است . یعنی پس از اینکه باد آن را جذب کرد ، به دریا باز می‌گردد .

۳ ـ جانهای ما را یعنی روح حیاتی و نَفْس ناطقه که در جهان حبس است همان‌گونه که آب در ظرف زندانی است .

۴ ـ مقایسه کنید با قرآن ۳۵/ ۱۰ : مَنْ كَانَ یُرِیدُ أَلْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ أَلْعِزَّةُ جَمِیعًا إلَیْهِ یَصْعَدُ أَلْكَلِمُ أَلطَّیِّبُ وَ أَلْعَمَلُ أَلصَّالِحُ یَرْفَعُهُ وَ أَلَّذِینَ یَمْكُرُونَ أَلسَّیِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ وَ مَكْرُ أُولٰئِكَ هُوَ یَبُورُ. « هر که عزّت خواهد ، عزّت یکسرْ خاصِّ خداست ؛ سخنان خوب سوی او بالا می‌رود ، و عمل‌های شایسته را بالا می‌برد ، و کسانی که نیرنگ‌های بد می‌زنند ، عذابی سخت دارند و نیرنگ اینان ، همو نابود می‌شود ». غزالی ، الکلام الطیّب را با معرفت و اَلعَمل الصالح را با طهارت دل یکی می‌داند .

Marfat.com
Marfat.com

XLIX — GOOD WORDS

THE mother is always seeking her child: the fundamentals pursue the derivatives.

If water is confined in a tank, the wind sucks it up; for the wind is an elemental spirit, powerful and free.

It frees the water and wafts it away to its source, little by little, so that you cannot see it wafting;

And our soul likewise the breath of our praise steals away, little by little, from the prison of this world.

The perfumes of our good words ascend ever unto Him, ascending from us whither He knoweth.

Our breaths soar up with the choice words, as a gift from us, to the abod of everlastingness;

Then comes to us the recompense of our praise, a recompense manifold, from God the Merciful;

Then He causes us to seek more good words, so that His servant may win more of His Mercy.

Verily the source of our delight in prayer is the Divine Love which without rest draws the soul home.

Marfat.com
Marfat.com

۵۰ ـ لَبَّیکِ حَقّ[1]

۱ آن یکی ، « الله » می‌گفتی شبی — تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی
۲ گفت شیطان : « آخر ای بسیارْگو — این همه « الله » را « لبّیک » کو ؟
۳ می نیآید یك جواب از پیشِ تخت — چند«الله» می‌زنی، با رویِ سخت؟»
۴ او شکسته دل شد و بنْهاد سر — دید در خواب ، او خَضِر را در خُضَر[2]
۵ گفت: «هین، از ذکر چون وامانده‌ای؟ — چون پشیمانی، از آنکش خوانده‌ای؟»
۶ گفت : « لبّیکم ، نمی‌آید جواب — زآن همی ترسم ، که باشم رَدِّ باب »
۷ گفت : آن « اللهِ » تو ، « لبّیكِ » ماست — وآن نیاز و درد و سوزَت ، بَیكِ ماست
۸ ترس و عشقِ تو ، کمندِ لطفِ ماست — زیرِ هر یارَبِّ تو ، لبّیکهاست »

---

۱ ـ مثنوی ۱۸۹/۳ . نماز در حالت بی خویشی ، از حضور خداوند در قلب ناشی می شود ، و پیش از اینکه تقاضائی شود ، حاجت برآورده می گردد .

۲ ـ در افسانه‌های اسلامی ، خَضِرْ شخصیّت مقدّس مرموزیست که به أشکال مختلف جلوه گر شده است . مراجعه شود به *دایرة المعارف اسلام* . خُضَر در این بیت ، اشاره به معنای تحت اللّفظی نام اوست : « مرد سبزپوش »، که با زندگی روحانی و عمر ابدی ارتباط دارد .

Marfat.com
Marfat.com

L — "HERE AM I"

ONE night a certain man cried "Allah!" till his lips grew sweet with praising
Him.
The Devil said, "O man of many words, where is the response 'Here am I'
(*labbayka*) to all this 'Allah'?
Not a single response is coming from the Throne: how long will you say
'Allah' with grim face?"
He was broken-hearted and lay down to sleep: in a dream he saw Khaḍir
amidst the verdure,
Who said, "Hark, you have held back from praising God: why do you repent
of calling unto Him?"
He answered. "No 'Here am I' is coming to me in response: I fear that I am
turned away from the Door."
Said Khaḍir, "Nay; God saith: That 'Allah' of thine is My 'Here am I', and
that supplication and grief
And ardour of thine is My messenger to thee. Thy fear and love are the noose
to catch My Favour:
Beneath every 'O Lord' of thine is many a 'Here am I' from Me."

Marfat.com
Marfat.com

۵۱ ـ جانِ نماز[۱]

سؤال کرد که از نماز نزدیك‌تر به حقّ راهی هست ؟ فرمود : هم نماز ، امّا نماز این صورتِ تنها نیست ، این قالبِ نماز است زیرا که این نماز را اوّلی است و آخری است ، و هر چیز را که اوّلی و آخری باشد آن قالب باشد زیرا تکبیر ، اوّلِ نمازست و سلام ، آخرِ نماز است . و همچنین شهادت آن نیست که برزبان می‌گویند تنها ، زیرا که آنرا نیز اوّلی است و آخری ، و هرچیز که در حرف و صورت در آید و او را اوّل و آخر باشد آن صورت و قالب باشد ، جانِ آن بیچون باشد و بینهایت باشد و او را اوّل و آخر نبود ، آخر این نماز را انبیا پیدا کرده‌اند . اکنون این نبی که نماز را پیدا کرده است چنین می‌گوید که لِیْ مَعَ ٱللهِ وَقْتٌ لَایَسْعُنِی فِیْهِ نَبِیٌ مُرْسَلٌ وَ لَامَلَكٌ مُقَرَّبٌ[۲]. پس دانستیم که جانِ نماز ، این صورتِ تنها نیست ، بلك استغراقیست و بیهوشیست[۳] که این همه صورتها برون میماند و آنجا نمیگنجد ، جبرییل نیز که معنیِ محض است هم نمی‌گنجد .

---

۱ ـ *فیهِ مافیه* ، فصل سوّم .

۲ ـ اشاره به این حدیث است : لِی مَعَ ٱللهِ وَقْتٌ لَایَسَعُنِی فِیْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ : « من (متّحداً) با خدا صاحب یك ' وقت ' (حال عرفانی) هستیم ، که در آن نه هیچ یك از کَروبیان و نه هیچ پیامبر مُرسَلی با من نمی‌توانند رقابت کنند ». مثنوی ۳۹۵۳/۱ :

لَا یَسَعْ فِینا نَبِیٌّ مُرْسَلُ . وَ ٱلْمَلَك وَ اَلرُّوحُ أَیْضًا فَاعْقِلُوا

جایگزینیِ لَایَسَعْ فِینا برای لَا یَسَعُنِی فِیهِ نشان می‌دهد که گویندهٔ آن به « تَألُّهِ » تامّ رسیده است . مثنوی ۲۹۵۹/۴ـ۲۹۶۰ :

گفت بهرِ شاه ، مبذولست جان . او چرا آید شفیع اندر میان

لِی مَعَ ٱللهِ وقت بود ، آن دَم مرا . لَا یَسَعْ فِیهِ نَبِیٌّ مُجْتَبَی

« شفاعت » نشانگر ثنویّت است . هنگامی که آگاهی چیزی « غیر از خدا » دخالت کند ، هیچ نوع « اتّحاد » عرفانی نمی‌تواند وجود داشته باشد .

۳ ـ صوفیان سرچشمهٔ « از بین رفتن هشیاری » (*فناءِ الصّفات*) را اغلب در توجّه شدید قوای ذهنی به خداوند به هنگام انجام مراسم نماز (صلات) می‌دانند . گفته می‌شود که پیامبر اعلام داشته ، هیچ صلات بدون حضور باطنیِ خداوند کامل نیست . برای او هر صلات ، یك صعود (معراج) ←

Marfat.com
Marfat.com

LI — THE SOUL OF PRAYER

JALĀL U'L-DĪN was asked, "Is there any way to God nearer than the ritual prayer?" "No", he replied; "but prayer does not consist in forms alone. Formal prayer has a beginning and an end, like all forms and bodies and everything that partakes of speech and sound; but the soul is unconditioned and infinite: it has neither beginning nor end. The prophets have shown the true nature of prayer ... Prayer is the drowning and unconsciousness of the soul, so that all these forms remain without. At that time there is no room even for Gabriel, who is pure spirit. One may say that the man who prays in this fashion is exempt from all religious obligations, since he is deprived of his reason. Absorption in the Divine Unity is the soul of praver."

← نوینی بوده که در آن حتّی جبرائیل را هم پشت سر می‌نهاد. مراجعه کنید به *کشف المحجوب* هجویری، چاپ شوروی ۱۹۲۶م. ص ۳۸۹، و ترجمهٔ انگلیسی آن ص ۳۰۲. متن مربوط از این قرارست:

چون رسول راصلّعم به معراج بردند و به محلِّ قُرب رسانیدند، نَفَسش ازکَون گسسته شد. بدان درجه رسید کی دلش بود نَفَس. به درجهٔ دل رسید، و دل به درجهٔ جان، و جان به محلِّ سرّ، و سرّ از درجات فانی گشت، و از مقامات محو شد، و از نشانی‌ها بی نشان ماند، و اندر مشاهدت از مشاهدت غایب شد، و از مغایبه بِرَمید. شُربِ انسانی متلاشی شد. مادَّتِ نَفْسانی بسوخت. قوّتِ طبیعی نیست گشت. شواهدِ ربّانی اندر ولایتِ خود از خود به خود نماند. معنی به معنی رسید و اندر کشفِ لَمْ یَزَل محو شد. بی اختیارِ خود به تشوّقی اختیار کرد. گفت: « بار خدایا، مرا بدان سرایِ بلا بازمبر و اندر بندِ طبع و هوا مفکن ». فرمان آمد که: « حُکمِ ما چنین است کی باز گردی با دنیا مر امامتِ شرع را، تا ترا اینجا آنچ بداده ایم، آنجا هم بدهیم ». چون به دنیا باز آمد، هرگاه که دلش مشتاقِ آن مقامِ معلّا و معالی گشتی، گفتی: « أَرِحْنَا یَا بَلَالُ بِالصَّلوٰةِ ». [ای بلال، با اعلان اذان نماز، ما را راحت رسان. مثنوی ۱۹۸۶/۱ :

جان، کمالست و نـدای او کمال مصـطفی گویـان: أَرِحْنَـا یَـا بَـلال]

پس، هر نمازی وی را معراجی بودی و قربتی. خَلق ورا اندر نماز دیدی. جانِ وی اندر نماز بودی، و دلش اندر نیاز، و سرّش اندر پرواز، و نَفْسش اندر گداز تا قُرّة عینِ وی نماز شدی. تَنَش اندر مُلك بودی. جان اندر ملکوت. تنش اِنسی بود و جانش اندر محلِّ اُنس.

Marfat.com
Marfat.com

۵۲ ـ یاری که « منم » زد[1]

۳۰۵۶ آن یکی آمد ، دَرِ یاری بِزَد ۱ گفت یارش : کیستی ، ای معتمَد ؟
۲۰۵۷ گفت : من . گفتش : بَرو هنگام نیست ۲ بر چنین خوانی ، مُقامِ خام نیست .
۳۰۵۸ خام را جز آتشِ هجر و فِراق ۳ کِی پَزَد ، کِی وارهاند از نفاق ؟
۳۰۵۹ رفت آن مسکین و سالی در سفر ۴ در فِراقِ دوست ، سوزید از شرر
۳۰۶۰ پخته گشت آن سوخته ، پس بازگشت ۵ باز گِردِ خانهٔ همباز گشت
۳۰۶۱ حلقه زد بر در ، به صد ترس و ادب ۶ تا بنَجْهد بی‌ادب ، لفظی زلب
۳۰۶۲ بانگ زد یارش که : بر در کیست آن ؟ ۷ گفت : بر در هم تُوی ای دلسِتان .
۳۰۶۳ گفت : اکنون چون منی ، ای من ، درآ ۸ نیست گنجایی ، دو من را ، در سرا
۳۰۶۴ نیست سوزن را ، سر رشتهٔ دوتا ۹ چونك یکتایی ، دربن سوزن درآ .[2]

---

۱ ـ مثنوی ۱/۳۰۵۶.اتّحاد صوفیانه عبارتست از تبدیل شخصیّت عاشق در شخصیّت معشوق .

اصل عنوان در مثنوی چنین است : قصّهٔ آنکس که دَرِ یاری بزد. از درون گفت : کیست این ؟ گفت : منم. گفت : چون تو توی ، دَر نمی گشایم. هیچ کس را از یاران نمی‌شناسم کی او من باشد ، برو.

همان گونه که مفسّران تُرك معتقدند ، این تمثیل (apologue) مشهور ممکن است با یك حدیث که در *مصابیح* [بَغَوی ۵۱۰ یا ۵۱۶ هـ.ق. فقیه شافعی] به استناد جابر [بن عبدالله انصاری] آمده ، عنوان شده باشد که گفت : " من به دَرِ خانهٔ پیامبر آمدم و در زدم . گفت : کیست ؟ گفتم : من . گفت : ' مَن ' ، ' مَن ' ، انگار که او خوشش نیامد ". نکات ذیل برای روشن شدن مطلب آورده می‌شود . بنا به قول سَری سَقَطی (متوفی ۲۵۳ هـ.ق.) بین دو نفر ، عشق واقعی وجود ندارد ، مگر اینکه آن دو یکدیگر را یَا أَنَا (ای کسی که من هستی) خطاب کنند (قشیری ، ۱۷۲). سَرّاج (لُمَع ، ۳۶۰) گفتار یك عارف را بازگو می کند که : أَنَا أَنْتَ وَ أَنْتَ أَنَا ، و بوسیلهٔ مثال‌های شگفت آوری نشان می‌دهد که چگونه در اتّحاد عرفانی ، شخصیّت عاشق به شخصیّت معشوق تبدیل می شود . ولی این ←

Marfat.com
Marfat.com

LII — THE FRIEND WHO SAID "I"

A CERTAIN man knocked at his friend's door: his friend asked, "Who is there?"
He answered, "I." "Begpne," said his friend, "'tis too soon: at my table there is no place for the raw."
How shall the raw one be cooked but in the fire of absence? What else will deliver him from hypocrisy?
He turned sadly away, and for a whole year the flames of separation consumed him;
Then he came back and again paced to and fro beside the house of his friend.
He knocked at the door with a hunderd fears and reverences, lest any disrespectful word might escape from his lips.
"Who is there?" cried his friend. He answered, "Thou, O charmer of all hearts!"
"Now," said the friend, "since thou art I, come in: there is no room for two I's in this house.
The double end of thread is not for the needle: inasmuch as thou art single, enter the needle."

→

نکات مانند شعر حلّاج (*طواسین* ، ۱۶۷) که می گوید : " من خدای خود را با چشم قلبم مشاهده کردم . گفتم : تو کیستی ؟ گفت : تو " با مقداری تفاوت که ابن‌العربی در تقلید خود از شعر حلّاج آورده ، یکسان است : " من خدای خود را با چشمان او مشاهده کردم . گفت : تو کیستی ؟ گفتم : تو ". اینجا احوال صوفیانهٔ اتّحاد طبیعت الهی و انسانی (*لاهوت و ناسوت*) در انسان به یك موازنهٔ ساده تنزّل یافته : x (خَلق ، جنبهٔ عرَضی *واقعیّت*) = y (حقّ ، جنبهٔ باطنی و ذاتی). هرچند وحدت وجود رومی کمتر قشری و عقلانی است ، او حلّاج را بهمان طریق فوق تفسیر می کند .

۲ ـ صوفی ، زمانی « یکتا » می شود که خود را فراموش کند ، و از خویش بی خویش گشته و

←

Marfat.com
Marfat.com

۳۰۶۵ رشته را باشد، بسوزن ارتباط ۱۰ نیست درخور، با جَمَل سَمُّ اُلخِیَاط[۳]
۳۰۶۶ کِی شود باریك، هستیِّ جمل ۱۱ جز به مقراضِ ریاضات و عمل[۴]
۳۰۶۷ دستِ حق باید، مر آنرا ای فلان ۱۲ کو بُوَد بر هر مُحالی، کُنْ فَکان
۳۰۷۰ و آن عدم، کز مرده، مرده‌تر بُوَد ۱۳ وقتِ ایجادش، عدم مُضْطَر بُوَد[۵]
۳۰۷۱ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأنٍ بخوان ۱۴ مر، ورا، بی کار و بی فعلی مدان[۶]
۳۰۷۲ کمترین کاریش، هر روز آن بُوَد ۱۵ کو، سه لشکر راروانه می‌کند[۷]
۳۰۷۳ لشکری ز اصلاب، سویِ اُمَّهاب ۱۶ بهرِ آن تا در رَحِم روید نبات
۳۰۷۴ لشکری ز ارحام، سویِ خاکدان ۱۷ تا ز نَر و ماده، پُرگردد جهان
۳۰۷۵ لشکری از خاك، زآن سویِ اجل ۱۸ تا ببیند هرکسی، حُسنِ عمل

بسان *بَدَل* خود (*alter ego*) به خدائی که یگانه وجود حقیقی است، ملحق شود.

۳ ـ بی ایمان‌ها « به بهشت داخل نخواهند شد، مگو آنکه شتر از سوراخ سوزن عبور کند » (قرآن ۷/ ۴۰ : إِنَّ ٱلَّذِيْنَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ ٱسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ ٱلسَّمَآءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ ٱلْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ ٱلْجَمَلُ فِی سَمِّ ٱلْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نَجْزِی ٱلْمُجْرِمِيْنَ. کسانی که آیه‌های ما را تکذیب کرده و از آن گردن کشیده‌اند، درهای آسمان را بر آنها نگشایند و به بهشت درون نشوند، تا شتر به سوراخ سوزن درشود، و بدکاران را چنین سزا می‌دهیم.) مقایسه کنید با *إنجیل مَتّی*، باب ۱۹، آیهٔ ۲۴ : « عیسی به شاگردان خود گفت، هر آینه بشما می‌گویم که شخص دولتمند به ملکوت آسمان به دشواری داخل می‌شود + و گذشتن شتر از سوراخ سوزن، آسانتر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت خدا ».

۴ ـ طبیعت نفسانی، تشبیه شده است به شُتری که خار می‌خورد.

هستیِ جمل. مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱۹۶۶/۱ :

اُشتر آمد، این وجودِ خار خوار مصطفی زادی، برین اشتر سوار

مصراع دوّم یعنی روحی که سوار بدن است. روح محمّد، نمونهٔ اوّلیهٔ تمامی چیزهای خلق شده (تفسیر مثنوی ۶۸۶/۱ : رك به تفسیر بیت ۱۰، قطعهٔ ۸۲ این کتاب) و پدر تمامی روح‌هاست (*اَبوَالأَرواح*). مقایسه کنید با این حدیث : " من نور خدایم و مؤمنان واقعی از نور من هستند ".

Marfat.com
Marfat.com

'Tis the thread that enters the needle: the needle's eye will not admit the camel.
How shall the camel be fined down save by the shears of asceticism?
But that, O reader, requires the Hand of God, which is the *Be and it was* of every impossibility.
Even non-existence, though more dead than the dead, must hearken when He calls it into being.
Recite the text, "*Every day He is engaged in some affair*: do not deem Him idle and inactive.
His least act, every day, is that He despatches three armies:
One army from the loins of the fathers towards the mothers, in order that the plant may grow in the womb;
One army from the wombs to the Earth, that the world may be filled with male and female;
One army from the Earth to what lies beyond death, that every one may behold the beauty of good works.

مقایسهٔ بدن با شتر « خارخوار » مجدّداً در این بیت مثنوی ۱۵۴۵/۴ تکرار می‌شود :

جان ز هجرِ عرش، اندر فاقهٔ تن ز عشقِ خارْبُن، چون ناقهٔ

۵ـ مقایسه کنید با مثنوی ۶۱۰/۱ ببعد :

ما نبودیم و تقاضامان نبود لطفِ تو، ناگفتهٔ ما می‌شنود ...

۶ـ قرآن ۲۹/۵۵ : یَسْأَلُهُ مَنْ فِی ٱلسَّمَوَاتِ وَ ٱلأرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ . « هر که در آسمان‌ها و زمین است [حاجت خود] از او می‌خواهد و هر روزی او به کاریست . »

ببینید تفسیر ابیات مثنوی ۱۱۴۲/۱ـ۱۱۴۸ (رك قطعهٔ ۷۰ این کتاب).

۷ـ لشکر در اینجا ترجمهٔ لغت قرآنی جُنود است (قرآن ۴/۴۸ و غیره) ، یعنی انواع مختلف چیزهای خلق شده که خدا به‌عنوان لشکریان و یاوران برای انجام مقصود خود بکار می‌گیرد .

Marfat.com
Marfat.com

۵۳ ـ خدا ورایِ ثناست[1]

۵۰۸ پرتوِ دانش ، زده برخاك و طین ۱ تا شده دانه پذیرنده ، زمین
۵۰۹ خاك ، امین و هرچ در وِی کاشتی ۲ ی‌خیانت ، جنسِ آن برداشتی
۵۱۰ (این امانت ، ز آن امانت یافتست ۳ آفتابِ عدل ، بر وِی تافتست)
۵۱۳ مر جمادی را ، کُند فضلش خبیر ۴ عاقلان را ، کرده قهرِ او ضریر[2]

---

۱ ـ مثنوی ۵۰۸/۱ . هر آنچه در کائنات موجود است ، خداوند را اطاعت و تمجید می‌کند (قرآن ۴۴/۱۷ : تُسَبِّحُ لَهُ ٱلسَّمَوَاتُ ٱلسَّبْعُ وَ ٱلْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا . « هفت آسمان با زمین و هرچه در آنها هست تسبیح او می‌کنند ؛ موجودی نیست مگر به ستایش او تسبیح گواست ، ولی شما تسبیح گفتنشان را نمی‌فهمید که او بردبار و آمرزگار است ». و غیره). رومی نیز مانند ابن العربی تمامی مخلوقات جامد و بی‌روح را بالقوّه صاحب حیات ، قدرت درّاکه ، معرفت و عقل می‌پندارد .

۲ ـ و یك بیت پیشین که در این قطعه نیامده : مثنوی ۵۱۲/۱ :

آن جوادی که جمادی را بداد این خبرها ، وین امانت ، وین سَداد

مقایسه کنید با قرآن ۴/۹۹و۵ : يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا ؛ بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا . « آن روز زمین اخبار خویش بگوید ، برای آنکه پروردگارت باو وحی کرده است ». قرآن اعلام می‌کند که هرچه در این جهان است از خدا فرمان می‌برد و او را تسبیح می‌گوید (قرآن ۴۴/۱۷ و غیره). ملّاصدرا (*اَسفار* منقول در *مطاعِنُ اَلصّوفیّه* ، ۱۰۸) می‌گوید : " اینك تسبیح بدون معرفت ، غیرقابل تصوّر است و کلام خدا که سخن *ما* به هرچیزی ، *وقتی ارادهٔ وجودِ آن کنیم ، اینست که بدو گوئیم : باش ! و وجود یابد* (قرآن ۴۰/۱۶ : إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَآ أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) دلیل روشنی است که تمام موجودات معقول هستند ، و آنها خدای خود را درك می‌کنند و خالق خود را می‌شناسند و کلام او را می‌شنوند ؛ زیرا اطاعت از فرمان به نسبت درك شنونده ، بستگی به شنیدن و فهمیدن آن دارد ". این عقیده که همه چیز به عنوان طرق وجود الهی‌دارای حیات است و طبق ضرورت طبیعت اصلی هر کدام ، خدا را می‌شناسد و ستایش می‌کند بوسیلهٔ ابن‌العربی (فصوص ، ۸۲) به یك روش خاصّ ←

Marfat.com
Marfat.com

LIII — GOD BEYOND PRAISE

WHEN beams of Wisdom strike on soils and clays
Receptive to the seed, Earth keeps her trust:
In springtime all deposits she repays,
Taught by eternal Justice to be just.

O Thou whose Grace informs the witless clod,
Whose Wrath makes blind the heart and eye within,

→

متناقض بیان شده است . جمادات ، بالاترین شکل خلقت است ، و بعد از آن نباتات و سپس حیوانات می‌آیند . تمامی اینها از طریق کشف عرفانی ، خالق خود را می‌شناسند . انسان از جهت دیگر اسیر عقل ، تفکّر و دین است [باید توجّه داشت که رومی همان تضاد را در اینجا پیش می‌کشد . همچنین مقایسه کنید با مثنوی ۲۱۱۸/۱ :

گفت آن خواهم که دایم شد بَقاش　　بشنو ای غافل ، کم از چوبی مباش

و مثنوی ۲۳۷۰/۲ :

خاك و آب و باد و نارِ با شرر　　بی‌خبر با ما و با حق باخبر

و مثنوی ۱۰۲۰/۳ ببعد :

چون شما ، سوی جمادی می‌رَوید　　مَحْرمِ جانِ جمادان چون شوید ؟...

و مثنوی ۲۸۱۹/۴ ببعد :

لطفِ او ، عاقل کند مر نیل را　　قَهرِ او ، ابله کند قابیل را ...]

این تناقض را می‌توان از اولین اصول فلسفهٔ ابن‌العربی استنتاج کرد . اگر خدا ، ذات تمامی موجودات است ، و اگر صفات او با ذات او یکی است ، به اینجا می‌رسیم که هرجا وجود هست ، حیات ، ادراك ، معرفت ، عقل و غیره هم هست . ولی هر چند خدا با واحدیّت خود هر جزءِ کائنات را اشباع می کند ، این صفات در همه جا متجلّی نیستند . این حقیقت که آنها مخفی یعنی موجود *بالقوّه*

←

Marfat.com
Marfat.com

۵۱۷ این ثنا گفتن زِ من ، تَرکِ ثناست ۵ کین دلیلِ هستی و، هستی خطاست[۳]

در جمادات و نباتات اند ، فقط برای عرفا شناخته شده است . انسان که دارای شعور و احساسات است ، دارای « نَفْس » می باشد که در نتیجه بوسیلهٔ خودخواهی و ممارستِ استعدادهای او (*تصرّف*) از خدا پوشیده است ؛ در حالی که جمادات ، و نباتات در حد کمتری ، بعلّت حساسیّت و ناآگاهی برونی آنها ، *تلویحاً* به قدرت مطلق الهی معرفت دارند ، و با زبان « حال درونی » خود خالق را تسبیح گوی اند . از این جهت ، آنان نه بر انسان های کامل بلکه بر جمهورِ جماعتِ آدمیان برتری دارند .

عاقلان را الخ . مقایسه کنید با قسمت اوّل تفسیر بیت ۴ ، قطعهٔ ۱۱ این کتاب .

۳ـ این ابیات معطوف است به «فنا»ی عارف از ثنای خداوند ، و جذب او در موضوع ثنا (*اَلْفَنَاءِ بِالْمَذْکورْ عَنِ الذِّکْر*) [از ذکر گفتن ، در مذکور ، فنا شود = آنقدر ذکر خدا کند که در خدا فانی شود]. عارف تا زمانی که از وجود و عمل انفرادی خویش مطمئن است ، در واقع منکر حدثِ الهی است . بنا به عبارتی که توسّط جنید نقل شده : « هستی تو (*وجودُکَ*) گناهیست که با هیچ گناه دیگری نمی شود مقایسه کرد .»

Marfat.com
Marfat.com

My praise dispraises Thee, Almighty God;
For praise is being, and to be is sin.

Marfat.com
Marfat.com

۵۴ ـ توانا بُوَد هر که دانا بُوَد[1]

۱۰۳۰. خـاتَمِ مُلكِ سلیمـان است عِلْم ۱ جمله عالَم صورت و جان است علم[2]
۱۰۳۱ آدمی را زین هنر، بیچاره گشت ۲ خَلقِ دریاها و خَلقِ کوه و دشت
۱۰۳۲ زو پلنگ و شیر، ترسان همچو موش ۳ زو نهنگِ بحر، در صفرا و جوش
۱۰۳۳ زو پری و دیو، ساحلها گرفت ۴ هر یکی در جایِ پنهان، جا گرفت
۱۰۳۴ آدمی را دشمنِ پنهان بسیست ۵ آدمیٌ با حذر عاقل کیست
۱۰۳۵ خَلقِ پنهان، زشتشان و خوبشان ۶ می‌زند بر دل، بِهَر دَمْ کوبشان[3]
۱۰۳۸ خار، خارِ وَحیها و وسوسه ۷ از هزاران کَس بُوَد، نی یك کَسه
۱۰۳۹ باش تا حسهایِ تو مُبْدَل شود ۸ تا به بینیشان و مشکل حَل شود[4]
۱۰۴۰. تا سخنهایِ کِیان رَدْ کرده‌ای ۹ تا کِیان را سَرْوَرِ خَوْد کرده‌ای

---

۱ ـ مثنوی ۱/۱۰۳۰.

۲ ـ دنیای عَرَضی، صورت ظاهری عقل کلّ است

(مثنوی ۴/۳۲۵۹ :

کلِّ عالم، صورتِ عقلِ کُل است
کوست بابای هر آنك، اهلِ قُل است)

ذات اصلی معرفتِ الهی بآن روح بخشیده بر آن حکومت می‌کند، همانطور که جان در بدن فرمانفرماست. ایشان بالقوّه استعداد رسیدن به چنین علمی را دارد، و می‌توان آنرا به نگین سِحرآمیز تشبیه کرد که سلیمان به وسیلهٔ آن بر إنس و جنّ و درندگان و پرندگان سلطنت می‌کرد.

۳ ـ اشاره‌ایست به عقیدهٔ اسلامی مبنی بر اینکه دل (قلب)، میدان جنگ است که در آن لشکریان نامرئی شیاطین با فرشتگان محافظ در مبارزه‌اند.

۴ (و بیت بعدی) ـ در روز جزا، ارواح نیك و بد به عنوان شاهدانی علیه گناهکار ظاهر خواهند شد و با او علناً مقابله خواهند کرد. مقایسه کنید با مثنوی ۵/۲۹۹۰ ببعد :

چونك پردهٔ غیب، برخیزد ز پیش تو ببینی، روی دلّالانِ خویش ...

Marfat.com
Marfat.com

LIV — KNOWLEDGE IS POWER

KNOWLEDGE is the seal of the kingdom of Solomon: the whole world is
form, and knowledge is its spirit.
Because of this virtue, the creatures of the seas and those of hill and plain are
helpless before Man.
Of him the pard and the lion are afraid; the crocodile of the great river
trembles.
From him peri and demon take refuge, each lurks in some hiding-place.
Man hath many a secret enemy: the cautious man is wise.
There are hidden beings, evil and good: at every moment their blows are
falling on the heart.
The pricks of angelic inspiration and satanic temptation come from thousands,
not only from one.
Wait for your senses to be transmuted, so that you may discern these occult
presences
And see whose words you have rejected and whom you have made your
captain.

Marfat.com
Marfat.com

۵۵ ـ أسماءِ حقیقی[۱]

۱۲۳۸ اسمِ هر چیزی ، تو از دانا شنو ۱ سِـرِّ رمـزِ عَلَّمَ ٱلْأَسْمـا شنـو[۲]
۱۲۳۹ اسمِ هر چیزی ، بَـرِ ما ظـاهرش ۲ اسمِ هر چیزی ، بَرِ خالق سِرش[۳]
۱۲۴۰ نزدِ موسی ، نامِ چوبش بُد عصا ۳ نـزدِ خالق ، بـود نامش اژدهـا[۴]
۱۲۴۱ بُد عُمَر را ، نامْ اینجا بُت‌پـرست ۴ لیك مؤمن بود ، نامش در ٱلَسْت[۵]
۱۲۴۴ حاصل آن آمد ، حقیقتْ نامِ مـا ۵ پیشِ حضرت ، کآن بُوَد انجامِ ما[۶]

---

۱ ـ مثنوی ۱۲۳۸/۱ .

۲ ـ « دانا » یعنی مالك علم لَدُنّی که همچون آدم ابوالبشر ، آنرا از خداوند کسب می کند و گوهر اشیاء را چنانکه در ذات هستند می بینـد ؛ (قرآن ۲۹/۲ : هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ لَكُمْ مَا فِی ٱلْأَرْضِ جَمِیعًا ثُمَّ ٱسْتَوَی إِلَی ٱلسَّمَآءِ فَسَوَّیٰهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ . « اوست که هرچه در زمین هست ، یکسره برای شما آفرید ، سپس به آسمان پرداخت و هفت آسمان بپا ساخت ، و به همه چیز داناست).

عَلَّمَ ٱلْأَسْمَاء : قرآن ۳۱/۲ : وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِی بِأَسْمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِینَ . « و خدا همه نام‌ها را به آدم آموخت ، پس تمام موجودات را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت اگر راست می گوئید ، مرا از نام اینها خبر دهید ». مقایسه کنید با مثنوی ۱۰۱۲/۱ـ۱۰۱۳ :

آدمِ خـاکی ، ز حقّ آموخت علم تا به هفتم آسمان ، افروخت علم
نام و ناموسِ مَلَك را در شکست کوریِ آنکس که در حقّ در شکست

۳ ـ بَرِ خالق سِرش یعنی در *أُمّ ٱلکتاب* . ببینید تفسیر مثنوی ۲۹۶/۱ :

حرف ، ظرف آمد ، درو معنی چو آب بحـرِ معنی ، عِنْـدَهُ أُمُّ ٱلکتـاب

قرآن ۳۹/۱۳ : یَمْحُواْ ٱللَّهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ ٱلْكِتَابِ : « خدا هرچه را خواهد ، محو می کند و ثبت می کند و اصل همه کتاب‌ها نزد خداست (که لوح محفوظ است)». یعنی اصل آسمانی کتب مقدّس به پیامبران وحی شده و در *لوح محفوظ* ثبت گردیده است . ولی *أُمّ ٱلکتاب* ، **کتاب معرفة الله و تقدیر** نیز می باشد : این کتاب شامل همه چیز درگذشته ، حال و آینده ، از ازل تا ابد است . کلماتی مانند مؤمن و منافق معنی اصلیِ خود را از آنچه که خدا از ازل مقدّر داشت ، در ارتباطِ با نفوسی که این أسماء بآنان تعلّق دارد ، برآن دانا بود ، و خدا مؤمن حقیقی را به کشتی لطف ، و منافق را به کشتی غضب

←

Marfat.com
Marfat.com

LV — OUR REAL NAMES

Do thou hear the name of every thing from the Knower: hear the meaning of
the mystery of *He taught him the Names.*
With us, the name of every thing is its outward form; with the Creator, its
inward essence.
In the eyes of Moses the name of his rod was "staff"; in the eyes of God its
name was "dragon".
Here the name of 'Umar was "idolater"; but in eternity it was "true believer."
Before God, in short, that which is our end is our real name.

می‌نمایاند : یکی برای سعادت مقدّر شده است و دیگری برای شقاوت .

۴ ـ همینکه موسی عصای خود را پرتاب کرد ، به هیأت اژدهائی درآمد که در نتیجهٔ آن ساحران فرعون و پیروان او ، از هراس پای بفرار نهادند .

اژدها = ثعبان . قرآن ۱۰۷/۷ : فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ . « پس عصای خویش بیفکند که در دَم اژدهائی آشکار شد ».

۵ ـ عُمَر ، خلیفهٔ ثانی ، پیش از اسلام آوردنش ، دشمن سرسخت پیامبر بود و مؤمنین را زجر و آزار می‌داد .

در اَلَست یعنی در ازل اشاره به قرآن ۱۷۲/۷ : وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ... « و چون پروردگار تو از پسران آدم ، از پشتهایشان ، نژادشان را بیاورد و آنها را بر خودشان گواه کرد که مگر من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند : چرا ، گواهی می‌دهیم ...». این اوّلین میثاق (Primal Covenant) قبل از خلقت میان خدا و مخلوقات اوست . مخلوقات بوسیلهٔ صورت ازلی یا صورت اوّلیّهٔ آدم که در آن جنبهٔ الهی انسانی (ناسوت) از پیش عرضه شده بود ، نشان داده می‌شود .

۶ ـ فرانسیس قدّیس گفته است : « هرکس بهرشکلی که به چشم خداوند دیده شود ، همان است و بس ».

نام حقیقی با حالت نهائی نامیده شده و رویهم رفته با خدا یکی می‌باشد . مقایسه کنید با این حدیث : اَلسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ . « یعنی انسان سعادتمند در رَحِمِ مادرش سعادتمند است و انسان شرور در رَحِمِ مادرش شرور می‌باشد ».

Marfat.com
Marfat.com

۵۶ ـ عِلْمِ لَدُنّی[۱]

۳۴۴۵ ۱ وَهْم و فکر و حسّ و ادراكِ شما / همچو نَی دان، مرکبِ کودك هلا
۳۴۴۶ ۲ عِلمهایِ اهلِ دل، حمّالشان / عِلمهایِ اهلِ تن، احمالشان
۳۴۴۸ ۳ گفت ایزد یَحْمِلُ اَسْفَارَهُ / بار باشد عِلْم، کآن نَبْوَد ز هو[۲]
۳۴۵۰ ۴ لیك چون این بار را نیکو کَشی / بار برگیرند و بخشندت خَوشی[۳]
۳۴۵۳ ۵ از هواها، کِی رَهی بی جامِ هو؟ / ای ز هو قانع شده، با نامِ هو
۳۴۵۴ ۶ از صفت، وز نام، چه زاید؟ خیال / وآن خیالش هست، دلّالِ وصال[۴]
۳۴۵۶ ۷ هیچ نام بی حقیقت دیده‌ای؟ / یا زگاف و لامِ گُل، گُل چیده‌ای؟[۵]
۳۴۵۷ ۸ اسم خواندی، رَو مسمّی را بجو / مَهْ ببالا دان، نه اندر آبِ جوٴ
۳۴۵۸ ۹ گر ز نام و حرفْ خواهی بُگْذری / پاك کن خود را ز خود، هین یکسری
۳۴۶۱ ۱۰ بینی اندر دل، علومِ انبیا / بی‌کتاب و بی‌مُعید و اوستا[۷]

---

۱ ـ مثنوی ۳۴۴۵/۱

۲ ـ اقتباس از قرآن، ۵/۶۲ می باشد مَثَلُ اَلَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرِیٰةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ اَلْحِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا، بِئْسَ مَثَلُ اَلْقَوْمِ اَلَّذِیْنَ کَذَّبُوا بِاٰیاتِ اَللّٰهِ وَ اَللّٰهُ لَا یَهْدِی اَلْقَوْمَ الظّٰالِمِینَ . : « حکایت آن کسان که به تورات مکلّف شدند امّا تحمّل آن نکردند، چون خراست که کتابها بردارد (یَحْمِلُ أَسْفَارً) وصف گروهی که آیه‌های ما را تکذیب کرده اند، چه بد است، و خدا گروه ستمگران را هدایت نکند.» این آیه اشاره به یهودیانی است که به پیامبر ایمان نیاوردند و آنچه را که او بوسیلهٔ وحی می‌دانست و قوانین آنها نسبت به پیامبر شهادت داده اند، منکر شدند.

۳ ـ یعنی خداوند بتو معرفت حقیقی را عطا خواهد کرد.

۴ ـ هر چند کلماتی که اشاره بر اسماء و صفات الهی است جز تصوّری واهی (*خیال*) بر ذات او نیست، با این وصف صوفی که آنها را ذکر می کند و در معانی آن تفکّر می نماید، روح عشق از اصل مقصود آنها در او دمیده و الهام می شود؛ زیرا هر نام خداوند (*اسم*) عاقبت الامر با نامیده شده (مسمّی) که آن اسم را دارای وجودِ خارجی می نماید، یکی می باشد. ظاهراً فقط « نامِ نام » است که چون پرده (حجاب) بر باطنِ نامیده شده، کشیده شده است.

←

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com

COME, recognize that your sensation and imagination and understan
like the reed-cane on which children ride.
The spiritual man's knowledge bears him aloft; the sensual man's know
a burden.
God hath said, *Like an ass laden with books*: heavy is the knowledg
not inspired by Him;
But if you carry it for no selfish ends, the load will be lifted and you
delight.
How can you become free without the wine of Him, O you who ar
with the sign of Him?
From attribute and name what is born? Phantasy; but phantasy show
to the Truth.
Do you know any name without a reality? Or have you ever pluck
from R.O.S.E.?
You have pronounced the name: go, seek the thing named. The
the sky, not in the water.
Would you rise beyond name and letter, make yourself entirel
And behold in your own heart all the knowledge of the prophet
book, without learning, without preceptor.

رد عقیدهٔ مذکور که هیچ ظاهری نیست که از باطن حقیقی جدا باشد، مراجعه سود به
کتاب. گُل، لغت فارسی است و از دو حرف گاف و لام ساخته سده است.
ع دوّم. رك به مثنوی ۲۱۲۷/۳ ببعد:

چون سایه، سوی اصل راند ضالّ مَه گم کرد و ز اِستایش بماند ...

ع دوّم. مقایسه کنید با مثنوی ۳۳۱۱/۴ ببعد:

۵۷ ـ سُنّت و اشراق[۱]

۸۵۸ گوش، دلّاله است و چشم، اهلِ وصال ۱ چشم، صاحبْ حال و گوش، اصحابِ قال[۲]
۸۵۹ در شنودِ گوش، تبدیلِ صفات ۲ در عیانِ دیدها، تبدیلِ ذات[۳]
۸۶۰ زآتش ار عِلْمت، یقین شد از سُخُن ۳ پختگی جو، در یقین منزل مکُن[۴]
۸۶۱ تا نسوزی، نیست آن عین‌الیقین ۴ این یقین خواهی، در آتش در نشین
۸۶۲ گوش، چون نافذ بُوَد، دیده شود ۵ ورنه، قُل در گوش، پیچیده شود[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۸۵۸/۲ .
برای کلّ ابیات : مقایسه کنید با مثنوی ۲۰۱۹/۴ :
صد هزاران گوش‌ها گر صف زنند جمله محتاجانِ چشمِ روشنند ...
و مثنوی ۲۰۶۴/۴ ببعد :
همچنین پیوسته کرد آن بی‌ادب پیشِ پیغمبر، سخن زان سرْدلب ...
و مثنوی ۳۹۰۷/۵ـ۳۹۲۴ بمطلع :
کرد مردی از سخن‌دانی سؤال حقّ و باطل چیست، ای نیکو مقال ؟...
بی اعتباری نسبی معرفت که از سمع[و] *نقل* (oral tradition) بر می خیزد، در عرفان عمومیّت دارد .

۲ ـ گوش انسان به مثابهٔ *دلّاله* (واسطهٔ عزوسی) می‌باشد . کار او اینست که زیبائی دوشیزه‌ای را نزد داماد آینده توصیف کند .

۳ ـ « شنیدن » (سَمع)، یعنی معرفتی که متّکی بر مدارك باشد، خواه شفاهی یا کتبی، فقط می‌تواند حالات فکری و اخلاقی خواننده یا شنونده را تغییر دهد ؛ ولی نمی‌تواند اثر کاملی در تبدیل « نَفْس » که به وسیلهٔ رؤیت الهی صورت گرفته، داشته باشد . در ابیات بعدی، رومی ایقان حاصله از « شنوائی » (*علم‌الیقین*) را با ایقان منتجّه از بینائی (*عین‌الیقین*) و حاکی از تجربهٔ واقعی (*حقّ‌الیقین*) مقایسه می کند .

۴ (و بیت بعدی) ـ *علم‌الیقین* (knowledge of certainty) و *عین‌الیقین* (intuition of certainty) اصطلاحاتی هستند که معرفت حاصلهٔ صوفیّه را از راه شنیدن و دیدن واقعی توصیف می کنند . این دو اصطلاح در قرآن ۵/۱۰۲و۷ آمده است : كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ ٱلْيَقِينِ : « اگر به علمِ

Marfat.com
Marfat.com

۵۸ ـ مَثَل در بیانِ آنك حیرت ، مانعِ بحث و فکرتست[1]

۱۳۸۰ آن یکی زد سیلئی ، مر زَید را ۱ حمله کرد او هم ، برایِ کید را
۱۳۸۱ گفت سیلیْ زن : سؤالت می‌کنم ۲ پس جوابم گوی و آنگه می‌زنم
۱۳۸۲ بـر قفایِ تـو زدم ، آمـد طَـراق ۳ یك سؤالی دارم اینجا در وِفـاق
۱۳۸۳ این طراق از دستِ من بودست یا ۴ از قفـاگاهِ تـو ، ای فَخْرِ کِیـا ؟[2]
۱۳۸۴ گفت : از دَرد این فراغت نیستم ۵ کـه درین فکـر و تفکّـر بیستم
۱۳۸۵ تو که بی‌دردی ، همی اندیش این ۶ نیست صاحب درد را این فکْر هین

---

۱ ـ مثنوی ۱۳۸۰/۳ . این قطعه ، تمثیلی است که بیهودگی اندیشه‌های عقلانی را در مقابل حقایق عرفانی نشان می‌دهد . حیرت یعنی تجربهٔ آنیِ عرفانی در مقابل اندیشه‌های عرفانی . مقایسه کنید با مثنوی ۱۴۰۷/۴ ببعد.

زیـرکی بفـروش و حیـرانی بخـر زیـرکی ظنّست و حیـرانی نـظر ...

۲ ـ فخرکِیا : این عبارت را مفسّران به « اولولِرن فخری ، فخرُالکِبار » (pride of the great) ترجمه می‌کنند ، ولی معنای جمعِ آن را که به *کِیا* مربوط است ، مورد توضیح قرار نمی‌دهند . فوللرز بنقل از *برهان قاطع* می‌گوید که *گِیا* بمعنای محوّطهٔ دِه (village enclosure) می‌باشد و ممکن به نظر می‌رسد که *فخرگِیا* در اینجا بتواند به صورت طعنه آمیزِ مؤدبانه‌ای از مخاطب بکار رود ، مانند *سالارِ دِه* (مثنوی ۱۴۸۱/۳ :

وان همی خندید ، مـا را هم بـده زآنـچ یابی هَـدیـه ، ای سـالارِ دِه

ولی درست‌تر این است که *کِیا* را اسم معنی بدانیم بمعنای « سلطنت » (sovereignty). مقایسه کنید با مثنوی ۱۱۰۳/۱ :

خـطبهٔ شـاهـان بگـردد و آن کِیـا جـز کِیـا و خـطبهـای انبیـا

و مثنوی ۳۱۰۵/۳ :

این همـه دارنـد و چشمِ هیچکس بـر نیُفتد بـر کِیـاشـان یکنفس

Marfat.com
Marfat.com

SOME one struck Zayd a hard blow from behind. He was about to r
When his assailant cried, "Let me ask you a question: first answe
strike me.
I struck the nape of your neck, and there was the sound of a slap. N
you in a friendly way—
'Was the sound caused by my hand or by your neck, O pride of the
Zayd said, "The pain I am suffering leaves me no time to reflec
problem.
Ponder it yourself: he who feels the pain cannot think of things li

Marfat.com
Marfat.com

۵۹ ـ محسوساتِ عارفانه[1]

۳۲۳۶ پنج حس ، با همدگر پیوسته‌اند ۱ زآنك این هر پنج ، زاصلی رُسته‌اند[2]
۳۲۳۷ قوّتِ یك ، قوّتِ باقی شود ۲ سابقی را هریکی ، ساقی شود
۳۲۳۸ دیدنِ دیده ، فزاید نطق را ۳ نطق در دیده ، فزاید صِدق را
۳۲۳۹ صدق ، بیداریِ هر حس می‌شود ۴ حسّها را ذوق ، مونس می‌شود
۳۲۴۲ چون زجو ، جَست از گِلِه یك گوسفند ۵ پس بیابی ، جمله زآن سو برجهند
۳۲۴۳ گوسفندانِ حواست را بران ۶ در چَرا از أَخْرَجَ ٱلْمَرْعَى چران[3]
۳۲۴۴ (تا در آنجا ، سنبل و نسرین چَرند) ۷ تا به روضاتِ حقایق ، ره بَرند[4]
۳۲۴۵ هر حِسَّت ، پیغمبرِ حسها شود ۸ جمله حسها را ، در آن جنّت کَشد
۳۲۴۶ حسّها با حَسِ تو ، گویند راز ۹ بی‌زبان و بی حقیقت ، بی‌مَجاز[5]

۱ ـ مثنوی ۲/۳۲۳۶ .

۲ ـ استعدادها و قوای جان که مترادف با حواس خمسهٔ جسمانی است از روح کلّ سرچشمه گرفته ، صفات الهی را آشکار می نماید ؛ بطوریکه آنها از یکدیگر جدا و مشخص نیستند ، بلکه در یکدیگر مجذوب و مستلزم هم‌اند . ادوارد کارپنتر (Edward Carpenter) نیز می گوید : « چنین بنظر می‌رسد که اینگونه محسوسات (عارفانه) چنان است که در آن تمام حسّ‌ها تبدیل به یك حسّ می شود ».

۳ ـ قرآن ۴/۸۷ : وَ ٱلَّذِیٓ أَخْرَجَ ٱلْمَرْعَى : « همان که چَراگاه را پدید آورد ».

۴ ـ حقایق یعنی صفات الهی که جانشین استعدادهای روحانی در انسان کامل می‌شود .

۵ ـ ولیِّ روشن ضمیر ، به شکل حواری آشکار می‌شود تا به همه روشنائی بخشد و همگان را بجانب حقیقت راهبری کند . او قلب آنها را با اشراق محض می‌خواند ؛ علم او مصون از خطا است ، زیرا این معرفت باو از راه کلمات ـ که فقط می‌توانست مبهم و گمراه کننده باشد ـ نرسیده است .

Marfat.com
Marfat.com

۶۰ـ عشق و خوف[1]

۱ سَیرِ عارف ، هر دَمی ، تا تختِ شاه
۲ سَیرِ زاهد ، هر مَهی ، یك روزه راه[2]
۲۱۸۰
۲ گرچه زاهد را بُوَد روزی شگَرف
۲ کَی بُوَد یك روزِ او ، خَمْسینْ اَلف[3]
۲۱۸۱
۳ قدرِ هر روزی ، ز عُمرِ مردِ کار
۳ باشد از سالِ جهان ، پنجَه هزار[4]
۲۱۸۲
۴ (پس) مَحَبَّت، وصفِ حقّ دان، عشق نیز
۴ (خوف نَبْوَد وصفِ یزدان، ای عزیز)
۲۱۸۷
۵ (عشق، وصفِ ایزدست)، امّا که خوف
۵ وصفِ بندهٔ مبتلای فَرْج و جوف[5]
۲۱۸۵
۶ عشق را پانصد پَرَست و هر پَری
۶ از فرازِ عرش تا تَحْتَ اَلثَّری
۲۱۹۱
۷ زاهدِ با ترس ، می‌تازد بپا
۷ عاشقان ، پرّان‌تر از برق و هوا
۲۱۹۲
۸ جز مگر آید عنایتهای ضَو
۸ کز جهان و زین رَوِش آزاد شَو
۲۱۹۴
۹ (ازقُشِ خود وز دُشِ خود باز ره)
۹ که سوی شه یافت آن شهباز ره
۲۱۹۵

---

۱ ـ مثنوی ۵/۲۱۸۰ . این قطعه مبنی بر مقایسهٔ سَیرِ بطّی و دشوار (سلوك) زاهد خودبین ، با حالت وجد درونی (جذبه) عارف حقیقی است که در لحظه‌ای عارف را به منزلگه مقصود می‌رساند . مقایسه کنید با قطعهٔ ۲۵ ، تفسیر شمارهٔ ۳ این کتاب .

۲ ـ مقایسه کنید با گفتار یحیی بن مُعاذ رازی (لُمَع ، ص ۳۸۵ س ۱۷) اَلزّاهِدُ سَیَّارٌ وَ اَلعَارِفُ طَیّارٌ [زاهد ، سیر کننده است و عارف ، پرواز کننده]. عارف « در قدم اوّل » به مقصود می‌رسد . او مجذوب است (ببینید تفسیر مثنوی ۱/۶۸۳ـ۶۸۴ ، رك به بیت ۹ ، قطعهٔ ۸۲ این کتاب)؛ در حالی که سَیرِ زاهد ، بطئ و دشوار است (مقایسه کنید با مثنوی ۵/۳۵۲۰ـ۳۵۳۴ بمطلع :

زهد و پیری ، ضعف بر ضعف آمده واندر آن زهدش گشادی ناشده ...)

۳ ـ ببینید مثنوی ۱/۳۴۴۰ و تفسیر آن :

تَعْرُجُ اَلرُّوحُ إِلَیْهِ وَ اَلْمَلَك مِن عُرُوجِ اَلرُّوحِ یَهْتَزُّ اَلْفَلَك

(روح و ملائك ، بسوی او عروج می کنند در عروج روح ، آسمان خواهد لرزید)

مصراع اوّل مطابق قرآن ۴/۷۰ است : تَعْرُجُ اَلْمَلٰئِکَةُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ فِیْ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِینَ اَلْفَ سَنَةٍ . « فرشتگان و جبریل در روزی که اندازهٔ آن پنجاه هزار سال است ، سوی او بالا می‌روند ». صوفیه ←

Marfat.com
Marfat.com

LX — LOVE AND FEAR

THE mystic ascends to the Throne in a moment; the ascetic needs a month for one day's journey.

Although, for the ascetic, one day is of great value, yet how should his one day be equal to *fifty thousand years*?

In the lite of the adept, every day is fifty thousand of the years of this world.

Love (*maḥabbat*), and ardent love (*'ishq*) also, is an Attribute of God; Fear is an attribute of the slave to lust and appetite.

Love hath five hundred wings, and every wing reaches from above the empyrean to beneath the earth.

The timorous ascetic runs on foot; the lovers of God fly more quickly than lightnings.

May Divine Favour free thee from this wayfaring! None but the royal falcon hath found the way to the King.

این مطلب را به رستاخیز و صعود عارفانهٔ تعبیر می کنند. بیشتر مفسرآن قرآن، روح را با جبرئیل و « روز » را با « روز جزا » یکی می‌دانند، ولی شاعر در اینجا رستاخیز عرفانی و عروج روح را توصیف می کند که بوسیلهٔ بُراق عشق الهی صعود کرده تا با خدا متّحد گردد. آسمان (فَلَك) در این هنگام به لرزه می‌افتد (تَهْتَزُّ).

۴ـ« عُمرِ مردِ کار » تمامی در اندیشه و تفکّر (مشاهده) می گذرد، و روزهای آن (ایّام الله)، ظهور (تجلّیات) نامحدود و بی‌زمان است که در آن خداوند، خویش را به محبّین واقعی خویش آشکار می‌سازد.

۵ـ در قرآن از محّبت سخن گفته شده است، ولی نه از عشق که تکیه کلام و تمثیل عاشقانهٔ صوفیّه است. امّا کلمهٔ عشق در حدیث قدسی، روایت شده از حسن بصری (متوفّی به سال ۷۲۸م.) دیده می‌شود: « خداوند گفت همینکه بندهٔ من، خودرا وقف عبادت و ذکر من می‌دارد و از آن مسرور می گردد، من به او عشق می‌ورزم و او به من عشق می‌ورزد (عَشِقَنِي وَ عَشِقْتُهُ)».

Marfat.com
Marfat.com

۶۱ ـ معراجِ جانِ آدمی[1]

۳۹۰۱ از جَمادی مُردم و نامی شدم ۱ وز نَما مُردم، به حیوان برزدم
۳۹۰۲ مُردم از حیوانی و آدم شدم ۲ پس چه ترسم، کَی زمُردن کم شدم ؟
۳۹۰۳ حملهٔ دیگر بمیرم از بَشَر ۳ تا برآرم از ملایك پرّ و سَر

---

۱ ـ مثنوی ۳۹۰۱/۳ . مراجعه شود به قطعات ۱۱۷ و ۱۱۸ این کتاب .
برای کلّ ابیات : ببینید تفاسیر مثنوی ۳۱۶۵/۱ـ۳۱۶۸ :

گندمی را، زیرِ خاك انداختند پس ز خاکش، خُوشَها برساختند
بارِ دیگر، کوفتندش زآسیا قیمتش افزود و نان شد جان فزا
باز نان را، زیرِ دندان کوفتند گشت عقل و جان و فهمِ هوشمند
باز آن جان، چونك محوِ عشق گشت یُعجِبُ ٱلزُّرَّاعَ آمد، بَعدِ کَشت

دانهٔ گندم پس از کاشتن در خاك ، نان می شود و پس از خوردن آن ، جذب بدن گردیده به اسپرم تبدیل می شود و انسان را با موهبت روح (نباتی ، حیوانی و عقلی) تولید می کند . مقایسه کنید با مثنوی ۸۹۰/۱ ببعد ، ۱۴۷۴ ببعد ، ۱۵۳۱ ببعد . جان به عنوان وجهی از وجود الهی ، تحت چنین تحوّلی قرار می گیرد : برای اینکه استعدادهای لاینفكّ آن ممکن است رشد کند و نمایش یابد ، به عالم مادّه نزول می کند و در آنجا از پائین ترین مراحل حیات تدریجاً به عالی ترین مرحله صعود می کند ، و بدین ترتیب تمامی دایرهٔ هستی را طی کرده به والاترین کمالی که شایستهٔ آنست دست می یابد و خود را به خدا می رساند و وحدت ذاتی خود را با او درك می کند . مقایسه کنید با مثنوی ۴۵۸/۳ ببعد ، ۳۹۰۱ ببعد ، ۴۱۷۹ ببعد ؛ ۳۶۳۷/۴ ؛ ۷۸۹/۵ ببعد ؛ ۱۲۶/۶ .

یُعجِبُ ٱلزُّرَّاع ، قرآن ۲۹/۴۸ : مُحَمَّدٌ رَسُولُ ٱللهِ وَٱلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرَىٰهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ ٱللهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُم فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَىٰةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي ٱلإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ وَعَدَ ٱللهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُم مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا . « محمّد ، فرستادهٔ خدا ، و کسانی که با او هستند با کافران سختند و با یکدیگر مهربانند ؛ بینشان که راکع و ساجدند و کَرَم خدا و رضای وی می جویند ، از اثر سجده علامتشان در چهره های ایشانست ، مَثَلِ آنان در تورات و انجیل چنین ←

Marfat.com
Marfat.com

LXI — THE ASCENDING SOUL

I DIED as mineral and became a plant,
I died as plant and rose to animal,
I died as animal and I was Man.
Why should I fear? When was I less by dying?
Yet once more I shall die as Man, to soar
With angels blest; but even from angelhood

است ، چون کِشتی که شاخه‌های خویش (شَطْأَهُ) برآرد و آن را کمك دهد تا استوار و سطبر گردد (أَسْتَغْلَظَ) و بر ساقهای خویش بایستد (أَسْتَوىٰ) و زارعین را به تعّجب آرد (يُعْجِبُ ٱلزُّرَّاع) تا کافران از ایشان به خشم آیند و خدا کسانی از ایشان را که ایمان دارند و عمل شایسته کنند وعدهٔ مغفرت و پاداش بزرگ داده است ».

ببینید مثنوی ۱۳۴۴/۱ـ۱۳۴۵ و قرآن ۲۹/۴۸ (که در همین سطور بالا آورده شد):

با زبانِ شَطْأَهُ شُکرِ خدا — می‌سراید هر بَرِ و برگی جدا
که بپرورد اصلِ ما را ذوٱلعَطا — تا درخت إِسْتَغْلَظ آمد وَ ٱسْتَوَی

•••

ببینید تفسیر مثنوی ۳۸۷۲/۱ـ۳۸۷۶ :

چون بُریده گشت ، حلقِ رِزق خوار — يُزْرَقُونَ فَرِحِينَ شد گوار
حلقِ حیوان ، چون بریده شد بعدل — حلقِ انسان ، رُست و افزون گشت فضل
حلقِ انسان ، چون ببُرد ، هین ببین — تا چه زاید ، کن قیاسِ آن بَرین
حلقِ ثالث ، زاید و تیمارِ او — شربتِ حق باشد و انوارِ او
حلقِ بُبریده خورَد شربت ، ولی — حلق از لا رَسته ، مُرده در بلی

بیت اوّل : قرآن ۱۶۹/۳ـ۱۷۰ : وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَيٰهُمُ ٱللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ... « کسانی را که در راه خدا کشته شده اند ، مرده مپندارید ، بلکه زندگانند و نزدِ پروردگار خویش روزی می خورند (يُرْزَقُونَ) ؛ به آنچه خدا از کَرَم خود به آنها داده ، خوشدلند

Marfat.com
Marfat.com

۳۹۰۴ وز مَلَك هم، بایدم جَستن زجوُ ۴ کُـلُّ شَیْءٍ هالِـكٌ إلاّ وَجْهَـهُ[۲]
۳۹۰۵ بارِ دیگر از مَلَك، قُـربان شـوم ۵ آنـچ اندر وَهْم نـایـد، آن شـوم
۳۹۰۶ پس عدم گردم، عدم چون ارغنون ۶ گـویدم کـه إنّـا إلَیْـهِ رَاجِعُـون[۳]

(فَرِحِینَ)...» معهذا، شاعر در مورد مسلمانانی که در جنگ شکست خورده اند، فکر نمی کند، بلکه راجع به عُرفائی صحبت می کند که بخاطر خدا کشته شده اند. اینان شهدای راستین هستند. برای کاربرد تمثیلی (symbolical) حلق در این قطعه، مقایسه کنید با مثنوی ۳/۱۳ـ۴۳ که در آنجا همین عقاید بطور مفصّل تفسیر شده است.

ابیات دوّم و سوّم: مفسّران این ابیات را تحت اللّفظی درك کرده اند: کسی ممکن است چنین قضاوت کند که حالت آیندهٔ شهید اینگونه است که حیوانی که کشته میشود و بوسیلهٔ انسان خورده می شود و جذب بدن می گردد، به مرحلهٔ آدمی سر می زند. ولی در مقام قیاس با سایر قطعات (مثلاً مثنوی ۳/۳۹۰۰ ببعد، ۴۱۷۴ ببعد، ۴۲۰۳ ببعد)، دلالت براین است که ورای معنای لفظی و صوری، اشاره ای به معراج جان از طریق مراحل متوالی عرشد (نباتی، حیوانی و ناطقه) وجود دارد. بهتر است که بحث اصول عقاید این موضوع را تا رسیدن به قطعهٔ مشهور مثنوی ۴/۳۶۳۷ ببعد (رك به قطعهٔ ۱۱۸ این کتاب) به تعویق اندازیم. در اینجا فقط چند بیت کم آشنای حدیقهٔ سنائی را نقل می کنم:

تـا نیـایـد بـرون زجـان حیـوان رَه نیـابـد بـه مـرتبـهٔ انسـان
پس چو انسان ز نَفْسِ ناطقه رَست روحِ قدسی به جـای او بنشست
چون برون شـد، ز جانِ گوینـده شـد بـه جـانِ فـرشتگـان زنـده

بیت چهارم: حلقِ ثالث الخ، یعنی استعداد مستی و اشراق عرفانی.

بیت پنجم: حلق از لا رَسته، یعنی استعداد روحانی کسی که از تمامی نفی وحدت و قدرت مطلق الهی (مثلاً ادراك خود و عالم به عنوان «ما سِوی الله») فانی شده است. همین شعر اشاره است به قرآن ۷/۱۷۲: أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ. «مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا». ببینید تفسیر مثنوی ۱/۱۲۴۱ (رك بیت ۴، قطعهٔ ۵۵ این کتاب).

برای بقیهٔ تفسیر این قطعهٔ ۶۱، مقایسه کنید با مثنوی ۳/۴۱۷۸ ـ ۴۱۸۹ (که در واقع قطعهٔ ۴۲ همین کتاب از بیت ۱۳ تا آخر است).

Marfat.com
Marfat.com

I must pass on: *all except God doth perish.*
When I have sacrificed my angel-soul,
I shall become what no mind e'er conceived.
Oh, let me not exist! for Non-existence
Proclaims in organ tones. "To him we shall return."

---

۲ ـ قرآن ۸۸/۲۸ : وَ لَا تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهًا آخَرَ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ . « با خدای یکتا ، خدای دیگر مخوان ، خدائی جز او نیست ، همه چیز جز ذات وی فانی است ، فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می یابید .»

۳ ـ قرآن ۱۵۶/۲ : اَلَّذِيْنَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيْبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . « آنها که چون مصیبتی رسدشان گویند : ما متعلّق به خدائیم و به سوی او باز می گردیم ». برای درك اصطلاح « نیستی » (عَدَم) که به تَرکِ نَفْس (فنا) اطلاق می شود ، مراجعه شود به قطعه ۱۱۳ ، تفسیر شمارهٔ ۳ این کتاب .

Marfat.com
Marfat.com

۶۲ ـ می ندانم[1]

۷۰۳ مطرب آغازید، بیشِ تُرکِ مست ۱ در حجابِ نغمه، اسرارِ اَلَسْت[2]

۷۰۴ «من ندانم که تو ماهی و یا وَثَن ۲ من ندانم تا چه می‌خواهی زمن

۷۰۵ می ندانم که چه خدمت آرَمَت ۳ تن زنم یا در عبارت آرَمَت

۷۰۶ این عجب که نیستی از من جدا ۴ می ندانم، من کجاام، تو کجا»

۷۰۸ همچنین لب در ندانم باز کرد ۵ «می ندانم، می ندانم»، ساز کرد

۷۱۰ برجهید آن تُرک و دَبّوسی کشید ۶ تا عَلَیها، بر سرِ مطرب رسید

۷۱۳ «قلتبانا، می ندانی، گُه مخور ۷ ور همی دانی، بزن، مقصود بُر»

۷۲۰ «این سخن خائیِ دراز از بهرِ چیست؟» ۸ گفت مطرب: «زآنک مقصودم خفیست»

---

۱ ـ مثنوی ۶/۷۰۳.

۲ ـ منظور از «مطرب» احتمالاً اشاره به انسان کامل است که به مریدان خود تعلیم می‌دهد تا راه انکار نَفْس (*فنا*) را در پیش گیرند؛ و این طریق، سرانجام کار نیست بلکه راه مثبتی است که به اتّحادِ واقعی با حقّ (*بقا*) منجر می‌شود. به عبارت دیگر «مستیِ» متصوّفین (سُکر) خود مقدّمه‌ای تلقّی می‌شود و نسبةً پائین‌تر از «هوشیاری» (صَحو) است، و صوفی چون به هوشیاری رسد از نفی کثرت گذشته، به اثبات وحدت می‌رسد که در کثرت خود را آشکار می‌سازد.

همین موضوع که مفاد واقعی شهادتِ مسلمین به دیانت است، لاإِلٰهَ إِلّا اللّٰهُ، نخستین پیمان (میثاق) ازلی بین خداوند و ارواح انسانی که از پیش متصوّر شده: قرآن ۷/۱۷۲: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى، شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. «پروردگار تو از پسران آدم، از پشتهایشان نژادشان را بیاورد، و آنها را بر خودشان گواه کرد، که مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، گواهی می‌دهیم. تا روز رستاخیز نگوئید که از این نکته غافل بوده‌ایم».

مقایسه کنید با مثنوی ۴/۷۳۱ـ۷۴۳ و تفاسیرشان:

لیك بُد مقصودش از بانگِ رَباب ۱ همچو مشتاقان، خیالِ آن خطاب

←

Marfat.com
Marfat.com

LXII — THE NEGATIVE WAY

IN the presence of the drunken Turk, the minstrel began to sing of the Covenant made in eternity between God and the soul.

"I know not whether Thou art a moon or an idol, I know not what Thou desirest of me,
I know not what service to do Thee, whether I should keep silence or express Thee in words.
'Tis marvellous that Thou art Nigh unto me; yet where am I and where Thou, I know not."

In this fashion he opened his lips, only to sing "I know not, I know not."
At last the Turk leaped up in a rage and threatened him with an iron mace.
"You crazy fool!" he cried. "Tell me something you know, and if you don't know, don't talk nonsense."
"Why all this palaver?" said the minstrel, "My meaning is occult."

---

۲ نالهٔ سُرنا و تهدیدِ دُهُل — چیزکی مانَد بدان ناقورِ کُل
۳ پس حکیمان گفته‌اند این لحنها — از دَوارِ چرخ، بگرفتیم ما
۴ بانگِ گردشهای چرخست این که خلق — مس‌سرایندش بطنبور و بحلق
۵ مؤمنان گویند کآثارِ بهشت — نغز گردانید، هر آوازِ زشت
۶ ما همه، اجزای آدم بوده‌ایم — در بهشت، آن لحنها بشنوده‌ایم
۷ گرچه برما ریخت آب و گِل شکی — یادمان آمد از آنها چیزکی
۸ لیك چون آمیخت با خاكِ کُرَب — کَی دهند این زیر و این بَم آن طرب
۹ آب چون آمیخت، با بول و کُمیز — گشت ز آمیزش، مزاجش تلخ و تیز
۱۰ چیزکی از آب، هستش در جسد — بول گیرش، آتشی را می‌کُشد
۱۱ گر نجس شد آب، این طبعش بماند — کآتشِ غم را، بطبعِ خود نشاند

Marfat.com
Marfat.com

۷۲۱ می‌رمد اثبات، پیش از نفیِ تو ۹ نفی کردم، تا بَری ز اثبات بو
۷۲۲ در نوا آرم به نفْی، این ساز را ۱۰ چون بمیری، مرگ گوید راز را
۷۳۹ نه چنان مرگی، که در گوری رَوی ۱۱ مرگِ تبدیلی، که در نوری رَوی
۷۳۲ گُرزْ بر خود زن، مَنی درهم شکن ۱۲ (زانك پنبهٔ گوش آمد چشمِ تن)

پس غذای عاشقان آمد سَماع ۱۲ که درو باشد خیالِ اجتماع
قوّتی گیرد، خیالاتِ ضمیر ۱۳ بلك صورت گردد از بانگ و صفیر

۱ ـ رك تفسیر ۳، قطعهٔ ۲ (بطور کلّی برای تفسیر قطعهٔ فوق الذکر بویژه ابیات ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۱۱ رك به قطعهٔ ۲ این کتاب).

۲ ـ ناقورِکُل. مقایسه کنید با قرآن ۸/۷۴: فَإِذَا نُقِرَ فِي ٱلنَّاقُورِ. «که چون در صور دَمَند». و داستان پیرچنگی در مثنوی ۱۹۱۳/۱ـ۱۹۳۵ و تفاسیرشان بمطلع:

آن شنیدستی که در عهدِ عُمَر بود چنگی مطربی، با کَرّ و فَرّ...

(از نقل بقیهٔ داستان و تفاسیر آن صرفنظر شد. توضیح اینکه اهم تفاسیر این داستان، در باب ابیات ۱۹۲۴ و ۱۹۳۴ ـ نقل در قطعهٔ ۷۳ این کتاب ـ و ۱۹۳۵ می‌باشد).

Marfat.com
Marfat.com

Unitl you deny all else, the affirmation of God escapes you: I am denying in
order that you may find the way to affirm.
I play the tune of negation: when you die death will disclose the mystery —
Not the death that takes you into the dark grave, but the death whereby you
are transmuted and enter into the Light.
O Amīr, wield the mace against yourself: shatter egoism to pieces!"

Marfat.com
Marfat.com

۶۳ ـ روانِ کیهان[1]

۱۱۰۹ تا چه عالَمهاست ، در سودایِ عقل ۱ تا چه با پهناست ، این دریایِ عقل[2]
۱۱۱۰ صورتِ ما ، اندرین بحرِ عذاب ۲ می‌دَوَد چون کاسها ، بر رویِ آب
۱۱۱۱ تا نشد پُر، بر سرِ دریا چو طَشت ۳ چونك پُر شد، طَشت دروِی غرق گشت[3]
۱۱۲۰ جان ، زپیدائی و نزدیك است گُم ۴ چون شکم پُر آب ولب خشکی چو خُم؟[4]
۱۱۱۵ اسبِ خود را یاوه داند (وَز ستیز ۵ می‌دواند اسبِ خود ، در راه تیز)[5]
۱۱۱۷ (در فغان و جُست و جو ، آن خیره سَر) ۶ هر طرف پرسان و جویان، دربدر

---

۱ ـ مثنوی ۱۱۰۹/۱. (ترجمهٔ عنوان این قطعه، بنا به نظر استاد لطفعلی صورتگر انتخاب شد).

۲ ـ این قطعهٔ مثنوی ۱۱۰۹/۱ـ۱۱۴۸ ، که در اینجا فقط ۶ بیت آن بطور نامرتّب آورده شده ، چنین تفسیر می شود : در این قطعهٔ دلکش که تخیّلات شاعر از جزء به کلّ پرواز می کند ، عالم عقل و حقیقت را به مثابهٔ اقیانوسی می بیند که در آن صوَرِ وجودِ عَرَضی ، امواجی هستند که به سرعت اوج می گیرند و ادامه می یابند ؛ و فقط لحظه ای بعد ، از اوج می افتند و برای همیشه ناپدید می شوند . یا شبیه کاسه هائی هستند که بر روی سطح عمیق شناورند و بی‌محض اینکه از آب پُر می شوند ، در آب فرو می‌روند و غرقه می گردند . اینگونه است ارتباط افراد با زمینهٔ الهی وجود خود .

با توجّه به اینکه ما بوسیلهٔ صوَر و ناآگاهی جان (Spirit) در درونمان گرفتاریم ، بیهوده در پی آرامش هستیم . آن عدّهٔ قلیلی که این آرامش را بدست می آورند ، مردان کامل هستند ؛ زیرا خدا آنان را از جان خود پُر می کند ، بطوری که آنان فردیّت غیر حقیقی خود را گُم کرده کاملاً در خدا جذب می شوند . مادامی که در رنگ‌ها خیره می شویم ، چگونه می توانیم نور مطلق را ـ که تمامی رنگ‌ها از آن مایه می گیرند و بدون آن قابل رؤیت نخواهند بود ـ مشاهده کنیم ؟ امّا نور بوسیلهٔ تاریکی مشخّص می شود ، و ادراك ما از اشیاء بستگی به وجودِ تناقض و تمایز دارد . بنابراین ، ما خدا را که طبیعت کلّی او ضدّی ندارد ، ادراك نمی کنیم . با این وصف ، ما از روی صوَری که بوسیله حَس‌ها و مغزهای ما ادراك می شود ، میتوانیم جلال جان را قضاوت کنیم ، از آن جائی که تحت ظاهر تداوم ، عالَم در یك لَمحه ناشی می شود و از میان می‌رود و هستی تجدید می گردد .

۳ ـ شخص دانا تا عرفانش کامل شود به عنوان یك فرد در عالم خارج از خودش آگاه است و هنوز به مرحلهٔ نیل به آگاهی جهانی (Cosmic consciousness) نرسیده است . مقایسه کنید با تعریف اَلْکُلّیه (*کشف المحجوب*، ص۵۰۰، س۱۲): «*استغراقِ اوصافِ آدمیّت بکلّیّت* [یعنی در کلّیّت].

←

Marfat.com
Marfat.com

LXIII — THE SPIRIT OF THE UNIVERSE

WHAT worlds mysterious roll within the vast,
The all-encircling ocean of the Mind!
Cup-like thereon our forms are floating fast,
Only to fill and sink and leave behind
No spray of bubbles from the Sea upcast.

The Spirit thou canst not view, it comes so nigh.
Drink of this Presence! Be not thou a jar
Laden with water, and its lip stone-dry;
Or as a horseman blindly borne afar,
Who never sees the horse beneath his thigh.

---

۴ ـ درك عقل یا جان ـ عنصرِ الهی در بشر به سبب حلول و کلّیت‌اش که بوسیلهٔ آنها صفات و اثرات متجلّی می‌شوند ـ بر ما مکتوم است.

مقایسه کنید با مثنوی ۳۳۰۸/۵ ببعد. مصراع دوّم یعنی چگونه از گنجینهٔ روحانی که در قلب توست، آگاه نیستی؟ در ابیات مرتّب بعدی این قطعه در مثنوی به این سؤال پاسخ داده شده است. برای « نزدیکی » خدا رك قرآن ۱۸۶/۲ : « و اگر بندگانم مرا از تو پرسند، من نزدیك هستم (إِنِّي قَرِيبٌ)...» و قرآن ۱۶/۵۰ : ... وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ. « ... و ما از رگِ گردن به او نزدیك‌تریم ».

۵ (و بیت بعدی) ـ این تفسیر مربوط به ابیات ۱۱۱۵ـ۱۱۱۹ است که در اینجا فقط دو بیت آن آورده شده است. عقل یا جان ـ عنصر الهی در انسان ـ با اسبی مقایسه شده که اسب سوار آن را نمی‌بیند، بطوری که او فکر می‌کند که اسب را گم کرده است. در مثنوی ۱۰۷۷/۵ :

اسب، زیرِ ران و فارِس، اسب جو چیست این، گفت اسب، لیکن اسب کو؟

همین مثال در قطعه‌ای که وَهُوَ مَعَكُمْ « او با شماست » (قرآن ۴/۵۷) به تفصیل شرح می‌دهد، تکرار شده است. همچنین مقایسه کنید با « قصّهٔ آن شخص مؤمن که اشترِ ضالّهٔ خود می‌جُست و می‌پرسید » در مثنوی ۲۹۱۱/۲ ببعد :

اُشتری گم کردی و جُستیش چُست چون بیابی، چون ندانی کانِ تُست ...

(رك تفسیر بیت ۱، قطعهٔ ۱۶ این کتاب).

Marfat.com
Marfat.com

۶۴ ـ وجودِ مطلق[1]

۶۰۲ ما عدمهائیم و هستیهای ما ۱ تو جودِ مطلقی، فانی نُما[2]
۶۰۵ بادِ ما و بودِ ما، از دادِ تُست ۲ هستیِ ما، جمله از ایجادِ تُست
۶۰۶ لَذّتِ هستی نمودی نیست را ۳ عاشقِ خود کرده بودی نیست را[3]
۶۰۷ لَذّتِ اِنعامِ خود را، وا مگیر ۴ نُقل و باده و جامِ خود را، وا مگیر
۶۰۸ وربگیری، کیت جُست‌وجو کند؟ ۵ نقشْ با نقّاش، چون نیرو کند؟
۶۰۹ مَنگر اندر ما، مکُن در ما نظر ۶ اندر اِکرام و سخایِ خود نگر
۶۱۰ ما نبودیم و تقاضامان نبود ۷ لطفِ تو، ناگفتهٔ ما می‌شنود[4]

---

۱ ـ مثنوی ۶۰۲/۱ . مراجعه شود به مقدّمهٔ کتاب (در شرح حال رومی).

۲ ـ ابن العربی و بعد از او رومی اصطلاح « نیست » (نیستی یا عَدَم) را بکار برده‌اند ، که دلالت بر چیزهائی می کند که هر چند از یك جهت وجود ندارد ، ولی از جهت دیگری موجود است ؛ یعنی دنیای خارج که به صورت ظاهر موجود است نه به عنوان ذات و عالمِ معقول ، که به عنوان مفهوم وجود دارد نه صورت .

تا آنجا که انسان به عالم عَرَضی تعلّق دارد، او عدم است که از وجود مطلق ناشی شده و هستیِ زودگذری است که بیش از دوام یك سایه نمی‌باشد. خدا ، یگانه وجود حقیقی، باعث ظهور پدیده‌ها می‌شود یا در صورت پدیده‌ها ظهور می‌کند (مقایسه کنید با مثنوی ۳۰۴۷/۴ :

آنك هستت می‌نماید ، هست پوست وآنك فانی می‌نماید ، اصل اوست)

تا اینکه صفات و کارهای او متجلّی شود (مثنوی ۱۶۶۸/۴ :

هست افزونیِ اثر ، اظهارِ او تا پدید آید ، صفات و کارِ او)

ابیات ۳ تا ۷ : نکات اصلی این قطعه از ابن‌العربی گرفته شده ، هر چند مأخذ آنها بوسیلهٔ قالبِ شعری که ارائه گردیده ، (طبق معمول) ناشناخته مانده است . نظام او مستلزم یك وجود کلّ می‌باشد که ممکن است یا به عنوان ذات پدیده‌ها (اَلْحَقّ ، حقیقت ، خدا ، أحَد) و یا به عنوان پدیده‌هائی که بوسیلهٔ ذات (اَلْخَلْق ، ظاهر ، عالم ، کثرت) متجلّی می‌شوند ، تلقّی گردد . این ←

Marfat.com
Marfat.com

LXIV — THE ABSOLUTE

WE and our existences are non-existent: Thou art the Absolute appearing in
the guise of mortality.
That which moves us is Thy Gift: our whole being is of Thy creation.
Thou didst show the beauty of Being unto not-being, after Thou hadst caused
not-being to fall in love with Thee.
Take not away the delight of Thy Bounty: take not away Thy dessert and wine
and wine-cup!
But if Thou take it away, who will scrutinise Thee? Does the picutre quarrel
with the painter?
Look not on us, look on Thine Own Loving-kindnes and Generosity!
We were not: there was no demand on our part: yet Thy Grace heard our
silent prayer and called us into existence.

وجود ، همان است که وجود دارد و چیز دیگری نمی‌باشد . از این رو ، اصطلاح عدم ، نیستی ، نیست (not-being) باید مطلقاً به آنچه نیست و امکان هستی آن وجود ندارد ، اطلاق گردد .

۳ـ در اینجا « نیست » به معنای « نیستیِ نسبی » آمده ، و به دنیائی اطلاق می شود که عقیده بر آنست که قبل از اینکه حقایق پنهانی اشیاء (*اعیان ثابته*) بصورت واقعی و وجود خارجی خود جلوه کند بالقوّه موجود در علمِ خداوند است . خداوند باعث شد تا این « نیست » او را دوست بدارد : یعنی در اثر لطف حقّ ، هر « حقیقتی » (عین ثابته) یا نیرونی ، مستعد (= آرزومند) شد که وجود انضمامی (Concrete existence) را که خداوند برآن ارزانی داشته است ، اخذ کند .

۴ ـ هستی (وجود)، موهبت الهی است و مانند دیگر مواهب حقّ ، در اثر « خواهش » اعطا می گردد . این خواهش (سؤال) ممکن است صریح (*باللّفظ*) و یا ضمنی باشد ، یعنی بستگی به حال یا استعداد سؤال کننده دارد (*سؤال بالحال یا سؤال بالاستعداد*). برای مثال گفته می شود ، گیاهی که سوخته و خشك شده ، تقاضای آب می کند ؛ و دانهٔ مدفون در خاك هم در واقع مسئلت

Marfat.com
Marfat.com

۶۱۲ پیشِ قُدرت ، خَلقِ جملهٔ بارگـه ۸ عاجزان چون پیشِ سوزن کارگه
۶۱۳ گاه ، نقشش دیو و گه ، آدم کند ۹ گاه ، نقشش شادی و گه ، غم کند
۶۱۴ دستْ نی ، تا دست جنباند به دفع ۱۰ نطقْ نی ، تا دم زند از ضَرّ و نفع

می‌کند که بروید و سر از خاك بدر کند (فصوص). از همین نظر است که « همه به استدعای حاجت آفریده شده‌اند ». مراجعه شود به مثنوی ، دفتر ۳ نی ، از بیت ۳۲۰۴ ببعد ، تحت عنوان فوق به مطلع :

آن نیـازِ مـریمی بـودست و دَرد که چنان طفلی ، سخن آغاز کرد ...

Marfat.com
Marfat.com

In the Divine court of audience all are helpless as tapestry before the needle.
Now He makes a portrait of the Devil, now of Adam; now He depicts joy, now sorrow.
None can raise a hand in defence; none dare utter a word concerning injury or benefit.

Marfat.com
Marfat.com

۶۵ ـ سرچشمهٔ هستی[۱]

۱ هر نقش را که دیـدی، جنسش ز لامکان است
گر نقش رفت غم نیست، اصلش چو جاودان است[۲]
۲ هـر صورتی کـه دیدی، هـر نکته کـه شنیـدی
بَدْ دل مشو که رفت آن، زیرا نه آن چنان است
۳ چون اصلِ چشمه باقی است، فرعش همیشه ساقی است
چون هر دو بی‌زوالنـد، از چه تـرا فغان است؟
۴ جان را چو چشمه‌ای دان، وین صنع‌ها چو جوها
تـا چشمه هست بـاقی، جـوهـا ازو روان است
۵ غم را برون کن از سر، وین آبِ جو همی خَور
از فوتِ آب مندیش، کین آبْ بی کـران است
۶ ز آن دَم کـه آمـدستی، انـدر جهـانِ هستی
پیشت کـه تـا بـرستی، بنهـاده نـردبـان است[۳]
۷ اوّل جَمـاد بـودی، آخِـر نـبـات گـشتـی
آنگه شدی تو حیوان، این برتو چون نهان است؟
۸ گشتی از آن پس انسان، با علم و عقل و ایمان
بنگر چه کُل شد آن تن، کو جُزوِ خاکدان است

---

۱ ـ منتخبات *دیوان شمس تبریزی*، ترجمهٔ انگلیسی، شمارهٔ ۱۲.

۲ ـ هر نقش را الخ: این مطلب نظریّهٔ افلاطونی در مورد مُثُل (Ideas) است. مقایسه کنید با مثنوی ۱/۴۰ـ۱۱۳۷:

این سخن و آواز، از اندیشه خاست — تـو ندانی بحـرِ انـدیشـه کجـاست
لیك چون موجِ سخن دیدی لطیف — بحرِ آن دانی، که باشد هم شریف
چون ز دانش، موج اندیشه بتاخت — از سخن و آواز، او صورت بساخت
از سخن، صـورت بزاد و بـاز مُرد — مـوج، خود را بـاز اندر بحـر بُرد

۳ ـ از بیت ششم تا دهم: این چند بیت سیَرِ تکامل بشر را نشان می‌دهد. مقایسه کنید با بخشی ←

Marfat.com
Marfat.com

LXV — FONS VITAE

POOR copies out of Heaven's original,
Pale earthly pictures mouldering to decay,
What care although your beauties break and fall,
When that which gave them life endures for aye?
Oh, never vex thine heart with idle woes:
All high discourse enchanting the rapt ear,
All gilded landscapes and brave glistering shows
Fade—perish, but it is not as we fear.
Whilst far away the living fountains ply,
Each petty brook goes brimful to the main.
Since brook nor fountain can for ever die,
Thy fears how foolish, thy lament how vain!
What is this fountain, whouldst thou rightly know?
The Soul whence issue all created things.
Doubtless the rivers shall not cease to flow
Till silenced are the everlasting springs,
Farewell to sorrow, and with quiet mind
Drink long and deep: let others fondly deem
The channel empty they perchance may find,
Or fathom that unfathomable stream.
The moment thou to this low world given,
A ladder stood whereby thou mightst aspire;
And first thy steps, which upward still have striven,
From mineral mounted to the plant; then higher
To animal existence; next, the Man
With knowledge, reason, faith. O wondrous goal!
This body, which a crumb of dust began—
How fairly fashioned the consummate whole!

Marfat.com
Marfat.com

۹ زِ انسان چو سَیر کردی ، بی‌شک فرشته گردی
بی این زمین از آن پس ، جایت برآسمان است
۱۰ باز از فرشتگی هم ، بگْذر بُرو در آن یَم
تا قطرهٔ تو بحری ، گردد که صد عُمان است[۴]
۱۱ بگذر از این وَلَد تو ، میگو ز جان اَحَد تو
گر پیرْ گشت جسمت ، چه غم چو جان جوان است ؟[۵]

دل‌انگیز از مثنوی که در قطعهٔ ۶۱ این کتاب آورده شده است .

۴ ـ بُرو در آن یَمْ : یعنی شخصیّت خود را در ذات مطلق فانی کن .

۵ ـ وَلَد : مقایسه کنید با :

منم عیسیِ خوش خنده ، که عالَم شد به من زنده ولی نسبت زحق دارم ، من از مریم نمی‌دانم
(دیوان شمس تبریزی ، چاپ تبریز ، ص ۲۵۵)

Marfat.com
Marfat.com

Yet stay not here thy journey: thou shalt grow
An angel bright and have thine home in Heaven.
Plod on, plunge last in the great Sea, that so
Thy little drop make oceans seven times seven.
"The Son of God!" Nay, leave that word unsaid;
Say, "God is One, the pure, the single Truth."
What though thy frame be withered, old, and dead,
If the soul keep her fresh immortal youth?

Marfat.com
Marfat.com

۶۶ ـ مقصدِ خلقت[۱]

۹۹۴ گفت شه ، حِکمت در اظهارِ جهان ۱ آنکه دانسته ، برون آید عیان[۲]
۹۹۵ آنچ می‌دانست ، تا پیدا نکرد ۲ برجهان نَنْهاد ، رنجِ طلق و دَرد[۳]
۹۹۶ یك زمان بی‌کار ، نتوانی نشست ۳ تا بَدی یا نیکئی ، از تو نَجَست
۹۹۷ این تقاضاهایِ کار ، از بهرِ آن ۴ شد موکّل تا شود سِرّت عیان
۹۹۸ پس کلابهٔ تن ، کجا ساکن شود ؟ ۵ چون سرِ رشتهٔ ضمیرش می‌کشد[۴]
۱۰۰۰ این جهان و آن جهان زاید ابد ۶ هر سبب مادر ، اثر زاید وَلَد[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۹۹۴/۲ .

۲ ـ شاه در پاسخ به این اعتراض که احتیاجی نیست تا شخص دانا اشاراتی شود ، تذکّر می‌دهد که خدا ، که عالِم مطلق (omniscient) است ، عالَم را خلق کرد تا تمامیِ مطلبِ ذهنیِ علمِ او در یك صورت انضمامی (concrete [= ملموس ، مشخّص]) برای او مکشوف شود . « خاکستری فقط نظری است Grau ist alle theorie »: *عِلم* باید *عِیان* شود . [یادداشت مترجم : این جملهٔ داخل گیومه که در زبان آلمانی جزو اُمثال و حِکَم می‌باشد . از نمایشنامهٔ *فاوست* اثر گوته اقتباس شده و نیکلسن برای تأکید کلام خویش عین آن را نقل کرده است . معنی کلّی این قسمت این است که علمِ نظری ـ همچون رنگ خاکستری ـ همیشه خِشك و غیرِ ملموس است و آن را باید به صورتِ عَملَی و عیان (همچون « رنگ سبز که درخت زرّین زندگی است » ـ عبارت بعدیِ گوته است که نیکلسن نقل آن را لازم ندانسته) در آورد]. مقایسه کنید با مثنوی ۶۰/۱ :

لیك گفتی گرچه می‌دانم سِرت زود هم پیدا کُنَش بر ظاهرت

آنجا که خدا چنین نشان داده می‌شود : البتّه که من سِرّ ترا می‌دانم ، معهذا بی‌درنگ آن را با عمل بیرونیِ خودت ، بیان کن . و مجدّداً در مثنوی ۲۰۷۷/۴ بمطلع :

ای حُسام‌الدّین ، ضیای ذوالجلال چونك می‌بینی ، چه می‌جوئی مقال ؟

که شاعر خطاب به حُسام‌الدّین می‌گوید : « از آنجائی که تو می‌بینی ، چرا برای من بدنبال سخن هستی ؟» و در دنبال پاسخ به سؤال خودش ، شعری از ابونواس می‌آورد که : إسْقِنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي إنَّهَا :

←

Marfat.com
Marfat.com

LXVI — THE PURPOSE OF CREATION

DIVINE Wisdom created the world in order that all things in His Knowledge should be revealed.

God laid upon the world the throes of parturition for the purpose of making manifest that which He knew.

You cannot sit inactive for a moment, you cannot rest till some good or evil has issued from you.

All these cravings for action were ordained to the end that your inward consciousness should come clearly into sight.

How can the reel, which is the body, be at rest when the thread, which is the mind, is pulling it?

This world and yonder world are incessantly giving birth: every cause is a mother, its effect the child.

« شراب برای نوشیدن به من بده و بگو که این شراب است ». [یادداشت مترجم : *کشف المحجوب* ص ۵۳۰ س ۲ ببعد : « إلاَ فَاَسْقِنِي خَمْرًا وَ قُلْ لِي هِيَ اَلْخَمْرُ • وَ لاَ تُسْقِنِي سِرًّا إذَا اَمْكَنَ اَلْجَهْرُ یعنی بده آب دوست مرا تا چشم ببیند و دست بساید و کام بچشد و بینی ببوید آنك یك حاسّت را آن نصیب نباشد پس بگوی این خمرست تا گوش نیز نصیب یابد تا همهٔ حواسّ من اندر بند آن شوند و از آن لذّت یابند » ترجمهٔ مصراع دوّم : آن را در خفا به من نده ، در حالی که می توان آن را آشکارا داد .]

۳ـ خداوند چنین اراده کرده است که دنیا ـ که انسان خلاصه و نشانهٔ آنست ـ کلّیهٔ علم او را وجود خارجی داده و عیان سازد . فعّالیّت های لاینقطع ما ، نتیجهٔ وظیفه ای است که داریم تا سِرّ الهی را که زمینهٔ طبیعت بشری است ، مکشوف سازیم .

۴ـ از آنجا که خداوند پیوسته در قلب بکار است ، جسم هم بیکار نتواند بود . « شجرهٔ بشر هرگز ساکن نبوده است . »

۵ـ هر چیزی ، هم علّت = سبب (ذات) است و هم معلول = اثر (صورت) ؛ و عمل متقابل این

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۰۱ چون اثر زایید، آن هم شد سبب ۷ تا بزاید او، اثرهای عجب
۱۰۰۲ این سببها، نسل برنسلست لیك ۸ دیده‌ای باید منوّر، نیكْ نیك

دو جنبهٔ حقیقت، تمامی جریان هستی را تشکیل می‌دهد. در *فاتح الابیات* و *منهج القوی* چنین آمده: " این جهان و آن جهان، دائماً در حال زایش است. هر سبب، مادری است که از او اثر زائیده شود. و هنگامی که اثر زائیده شود، سببی برای آثار عجیبی می گردد مانند محصول درختی که از کاشتنِ یك تخم بدست می آید. بنابراین درخت، سبب میوه می شود که خود، سبب تغذیه و رشد و قوّت می‌شود و سبب انجام تمامی امور در این جهان می‌گردد. سپس نتایج آن به قیامت (Resurrection) و روز جزا (Reckoning) منتقل می شود و از آنجا به مجازات و پاداش تبدیل می گردد، و بعد بوسیلهٔ ترویج متوالی به لذائذ بهشت و آلام دوزخ مبدّل می شود. ولی برای ادراك تمامی این تسلسل، شما باید چشمان بسیار روشنی داشته باشید. در صورتی که سلسلهٔ سبب‌ها و اثرها، قرار بود که در بهشت و دوزخ به پایان رسد، مطلب درست در نمی آید زیرا برکت و لعنت، یك مرحلهٔ نوین شعف و شکنجهٔ روزانه را تجربه می کند ".

Marfat.com
Marfat.com

When the effect is born, it too becomes a cause and gives birth to wondrous effects.

These causes are generation on generation, but it needs a very well lighted eye to see the links in their chain.

Marfat.com
Marfat.com

۶۷ ـ حکمتِ الهی[۱]

۲۸۸۱ هیـچ نقّاشی ، نِگـارد زَینِ نقش ۱ (بی امیدِ نفع) ، بهرِ عَینِ نقش ؟
۲۸۸۳ شـادیِ بچگـان و یـادِ دوستـان ۲ دوستـانِ رفتـه را از نقشِ آن
۲۸۸۴ هیچ کوزه‌گر ، کُند کوزه شتاب ۳ بهرِ عینِ کوزه ، نه بر بویِ آب ؟
۲۸۸۶ هیچ خطّاطی ، نویسد خط به فن ۴ بهرِ عینِ خط ، نه بهرِ خوانـدن ؟
۲۸۸۹ همچو بازیهایِ شطرنج ، ای پسر ۵ فـایدهٔ هـر لَعب ، در تالی نگـر[۲]
۲۸۹۱ همچنین ، دیده جهات اندر جهات ۶ در پیِ هم ، تا رسی در بُرد و مات
۲۸۹۹ چون نداند سَیر ، می‌رانَد چو عام ۷ بر توکّل می‌نهد چون کورْ گـام
۲۹۰۰ بـر توکّـل تا چـه آیـد در نَبَـرد ۸ چون توکّل کردنِ اصحـابِ نَرد[۳]
۲۹۰۴ چونك سَدِّ پیش و سَدِّ پس نماند ۹ شد گُذاره ، چشم و لوحِ غیب خواند
۲۹۰۵ چون نظر پس کرد ، تا بَدوِ وجود ۱۰ (ماجرا و آغازِ هستی رو نمود)
۲۹۰۶ بحثِ اَمـلاكِ زمین بـا کبـریـا ۱۱ در خلیفـه کـردنِ بـابـایِ مـا[۴]

---

۱ ـ مثنوی ۲۸۸۱/۴ .

۲ (و بیت بعدی) ـ یعنی « در جستجوی این باش که روابط مخفی یا علّت و معلول را کشف کنی و نهایةً به معرفت *سِرُّ ٱلْقَدَر* که همه چیز بوسیلهٔ آن مقدّر می‌گردد ، دست یابی ».

۳ ـ کسانی در نبرد بر ضدِّ نَفْس به ناچار شکست می‌خورند که فروغی به غیر اتّکاء به فراست خویش ، فرا راه نداشته باشند .
ابیات ۹ تا ۱۲ : مقایسه کنید با مثنوی ۳۴۸۵/۱ـ۳۵۴۱ بمطلع :

آن صفـای آینـه ، لاشـك دلست کو نقوشِ بی عدد را قابلست ...

۴ ـ قرآن ۳۰/۲ : وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَآئِكَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَاتَعْلَمُونَ . « و چون پروردگار به فرشتگان گفت : من در زمین جانشینی پدید می کنم . گفتند : در آنجا مخلوقی پدید می کنی که تباهی کند و خونها بریزد . و ما ترا به پاکی می ستائیم و ترا تقدیس گویانیم . گفت : من چیزی می‌دانم که شما ←

Marfat.com
Marfat.com

LXVII — DIVINE PROVIDENCE

DOES any painter paint a beautiful picture for the sake of the picture itself?
Nay, his object is to please children or recall departed friends to the memory
of those who loved them.
Does any potter mould a jug for the jug's sake and not in hope of the water?
Does any calligrapher write for he writing's sake and not for the benefit of the
reader?
'Tis like moves in chess, my son: perceive the result of each move in the next
one.
By discerning cause within cause, one after another, you arrive at victory and
checkmate.
The man of dull spirit knows not how to advance: he acts on trust and steps
forward blindly.
Blind trust, when you are engaged in war, is as vain as a gambler's reliance on
his luck.
When the barriers in front and behind are lifted, the eye penetrates and reads
the tablet of the Invisible.
Such a clairvoyant looks back to the origin of existence — he sees the angels
dispute with the Almighty as to making our Father (Adam) His vicege-
rent;

→

نمی‌دانید.»

ببینید تفسیر مثنوی ۲۶۵۹/۱ :

پس مَلَك می‌گفت ما را، پیش ازین اُلفتی می‌بود، بر گردِ زمین

پیش از این، یعنی پیش از خلقت آدم ابوالبشر. رومی این روایت را دنبال می کند که ملائکی که در ابتداء با خدا محاجّه داشتند و سپس به آدم ابوالبشر تعظیم کردند، ملائك دنیوی بودند (طبری، تفسیر، ص ۹۲). اینان به عنوان نیروی اعزامی تحت فرماندهی عَزازیل (إبلیس) فرستاده شده

←

Marfat.com
Marfat.com

۲۹۰۷ چون نظر در پیش افکند ، او بدید ۱۲ آنچ خواهد بود ، تا محشر پدید
۲۹۰۹ هر کسی اندازهٔ روشن دلی ۱۳ غیب را بیند به قدرِ صیقلی
۲۹۱۰ هرك صیقل بیش کرد ، او بیش دید ۱۴ بیشتر آمد بَرُد ، صورت پدید
۲۹۱۱ گر تو گوئی کآن صفا ، فضلِ خداست ۱۵ نیز این توفیقِ صیقل ، زآن عطاست[5]

بودند تا در کرهٔ خاك که پیش از خلقت آدم ابوالبشر بوسیلهٔ أجِنّه مسکونی شده بود ، نظم را برقرار کنند .

۵ ـ ببینید تفسیر مثنوی ۳۰۰۶/۲ ببعد [بعلّت طول تفسیر و بُعدِ معنیٰ از ترجمه صرفنظر شد]:

مر ترا ، صدقِ تو ، طالب کرده بود مر مرا ، جِدّ و طلب ، صدقی گشود ...

***

کمال معنوی هرچند عطای خداست ، او به کسی جز به برکت یافتگان که کار و دعا می کنند ، اعطاء نمی کند . مقایسه کنید با مثنوی ۲۵۴۰/۴ ببعد :

خانه برکَن ، کز عقیقِ این یَمَن صدهزاران خانه ، شاید ساختن ...

و با تفاسیر مثنوی ۹۷۱/۱ـ۹۷۶ بمطلع :

شیر گفت ، آری ولیکن هم ببین جهدهای انبیاء و مؤمنین ...

بطالتی که راجع به عملِ انسان گفته شده بوسیلهٔ مثالِ انبیاء و مؤمنین مردود می گردد ، و کارهای اینان از طریق لطف الهی وسائل کمال معنوی و سعادت ابدی می شود . کسانی که به خدا توکّل دارند ، باید خود را در مجرای انجام کارهائی قرار دهند که او اراده کرده و فرمان داده است .

ابیات ۱۷ تا ۲۰ : ببینید تفاسیر مثنوی ۶۳۷/۱ـ۶۴۱ :

انبیاء در کارِ دنیا جبری‌اند کافران در کارِ عُقبیٰ جبری‌اند
انبیاء را کارِ عُقبیٰ اختیار جاهلان را کارِ دنیا اختیار
زانك هر مرغی ، بسوی جنسِ خویش * می‌پَرد او در پس و ، جان ، پیش پیش
کافران چون جنسِ سِجّین آمدند * سِجنِ دنیا را ، خوش آیین آمدند
انبیاء چون جنسِ عِلّیین بُدند * سوی عِلّیینِ جان و دل شدند

کلّ تفسیر : هرکس آرزومند و جستجوگر چیزی است که ذاتیِ طبایعِ واقعیِ بشر است و به امر خدا صورت می گیرد . طبیعت آسمانی انبیاء الزاماً باید از امور این جهانی که کفّار آنها را انتخاب

Marfat.com
Marfat.com

And again, casting his eye forward, he beholds all that shall come to pass till the Day of Judgement.
Everyone sees the things unseen according to the measure of his illumination.
The more he polishes the heart's mirror, the more clearly will he descry them.
Spiritual purity is bestowed by the Grace of God; success in polishing is also His Gift.

می کنند و سپس بکار می گیرند ، بیزار باشند ؛ در حالی که طبیعت جهنّمی کفّار باید از امور آن جهانی یعنی اَعمال و صفات روحانی که انبیاء آنها را انتخاب می کنند و سپس بکار می گیرند ، بیم داشته باشند . رومی در جای دیگر (مثنوی ۴۰۱/۴ ببعد :

آنك او مغلوب ، اندر لطفِ ماست نیست مضطر ، بلك مختارِ ولاست ...

و مثنوی ۳۰۹۵/۵ ببعد :

نادر این باشد ، که چندین اختیار ساجد اندر اختیارش بنده وار ...)

می گوید هر چند قدرت انتخاب خیر و ردّ شرّ بوسیلهٔ قدرت مطلق الهی از میان نمی رود ، لیکن اختیار تامّ ، خاصّ مردان کامل است که ارادهٔ آنان در ارادهٔ معشوق محو و مستهلك شده است .
و مثنوی ۱۴۶۳/۱ (رك تفسیر بیت ۷ ، قطعهٔ ۱۰۱ این کتاب).
و مقایسه کنید با مثنوی ۴۴۷۰/۳ ببعد :

عـاقلان ، اِشکستـه‌اش از اضطرار عاشقان ، اِشکسته با صد اختیار ...

و مثنوی ۴۵۸۱/۳ ببعد (رك بیت ۱ ، قطعهٔ ۳۱ این کتاب).

بیت سوّم : هرکس بوسیلهٔ روح خود ، به حرکت در می آید . همچنان که مرغان با همجنسان خود به پرواز در می آیند ، متبرّکان و ملعونان نیز مشتاق آن چیزی هستند که با استعداد روحانی آنها سازگاری دارد .

بیت چهارم : سِجّین : نامهٔ أعمال اشرار است (قرآن ۷/۸۳ـ۹ : كَلَّا إِنَّ كِتَابَ ٱلْفُجَّارِ لَفِى سِجِّينٍ • وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ • كِتَابٌ مَّرْقُومٌ : اصلاً نامهٔ بدکاران در سِجّین (زندان یا دفتر بدان) است • و تو چه دانی در سِجّین چیست • کتابی نوشته شده است) یا محلّی است در جهنّم که این کتاب در آنجا نگهداری می‌شود . در اینجا به معنای جهنّم (مقایسه کنید با نهایه ۱۶۰/۱) یا طبیعت (materiality) (فصوص ، ۱۷۱) آمده است .

Marfat.com
Marfat.com

۲۹۱۲ قدرِ همَّت باشد آن جهد و دعـا ۱۶ لَیْسَ لِـلْاِنْسَـانِ اِلاَّ مَـا سَعَیٰ[۶]
۲۹۱۳ واهبِ همَّت خداوند است و بس ۱۷ همَّتِ شـاهی، ندارد هیـچ خس[۷]
۲۹۱۴ نیست تخصیصِ خدا، کَس را بکار ۱۸ مـانعِ طـوع و مُـراد و اختیـار
۲۹۱۵ لیك چون رنجی دهد، بدبخت را ۱۹ او گریزانَد به کُفـران، رخت را
۲۹۱۶ نیك بختی را، چو حقّ رنجی دهد ۲۰ رخت را نـزدیکتـر، وا می‌نهـد

بیت چهارم : سِجنِ دنیا را : مقایسه کنید با حدیث : اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمؤمِنْ وَجَنَّةُ الْکَافِر (دنیا ، زندان مؤمن است و بهشت کافِر).

بیت پنجم : عِلّیین : متضاد سِجّین است . (قرآن ۱۸/۸۳ـ۲۰ : کَلّا إنَّ کِتَابَ الْاَبْرارِ لَفی عِلّیِّینَ • وَ مَا اَدْرَاكَ مَا عِلّیُّونَ • کِتَابٌ مَرقُومٌ : اصلاً نامهٔ نیکوکاران در علّیین (دفتر نیکان) است • و تو چه دانی در عِلّیون چیست • کتابی نوشته شده است).

۶ ـ قرآن ۳۹/۵۳ : وَأَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعَی . « انسان جز حاصل کوشش خویش ، چیزی ندارد . »

۷ ـ همَّت و آرزوی عارف ، حاصل و دلیل برگزیده شدن پیشین اوست .

Marfat.com
Marfat.com

worked for.

God alone is the Giver of a aspiration: no churl aspires to be

Yet God's assignment of a particular lot to any one does not hinder exercising will and choice.

When trouble comes, the ill-fated man turns his back on God, blessed man drav·· nigher unto Him.

Marfat.com
Marfat.com

۶۸ ـ سببیّت[۱]

۱۵۴۳ سُنَّتی بنهاد و اسباب و طُرُق ۱ طالبانرا زیرِ این اَزْرَق تُتُق[۲]
۱۵۴۴ بیشتر احوال ، بر سُنَّت رَوَد ۲ گاهْ قدرت ، خارقِ سُنَّت شود
۱۵۴۵ سُنَّت و عادت نهاده بامزه ۳ باز کرده خَرْقِ عادتْ معجزه
۱۵۴۷ ای گرفتارِ سبب ، بیرون مَپَر ۴ لیك عزلِ آن مُسَبَّب ، ظنّ مَبَر[۳]
۱۵۴۸ هرچه خواهد ، آن مُسَبِّب آوَرَد ۵ قدرتِ مطلق ، سببها بر دَرَد
۱۵۴۹ لیك اغلب بر سبب رانَد نفاذ ۶ تا بداند طالبی جُستن مُراد[۴]
۱۴۵۰ چون سبب نَبْود ، چه ره جوید مُرید ؟ ۷ پس سبب ، در راه می‌باید پدید[۵]
۱۴۵۱ این سببها ، بر نظرها پردهاست ۸ که نه هر دیدار ، صُنعش را سزاست

---

۱ ـ مثنوی ۱۵۴۳/۵ . عمل الهی که بر ارتباط ظاهریِ علّت و معلول که مأمور حفظ نظم جهان به وسیلهٔ تأمین اساسِ فعّالیت‌های بشری است ، برتری می‌یابد .

۲ (و دو بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با ابیات ذیل و تفاسیرشان : مثنوی ۷۶/۱ :

گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیك کار از کار خیزد در جهان

کار از کار خیزد : در این عالم معمولاً خدا بوسیلهٔ سبب کارها را انجام می‌دهد ...

مثنوی ۸۴۲/۱ـ۸۵۰ (بعلت طولانی بودن شعر و تفسیر آن ، از نقل و ترجمه صرفنظر شد) بمطلع :

سنگ و آهن ، خود سبب آمد و لیك تو ببالاتر نگر ، ای مرد نیك ...

مثنوی ۱۸۴۲/۲ـ۱۸۴۴ :

بی‌سبب بیند ، چو دیده شد گداز تو که در حسّی ، سبب را گوش دار
آنك بیرون از طبایع ، جانِ اوست منصبِ خَرقِ سببها ، آنِ اوست
بی‌سبب بیند ، نه از آب و گیا چشم ، چشمهٔ معجزاتِ انبیا

عرفا به وَرای ظاهریِ همبستگیِ علّت و معلول نظر دارند . نادرستی آن بوسیلهٔ قدرت‌های معجزه‌آسائی که خدا در مورد انبیاء و اولیاء تأئید می‌کند ، به اثبات می‌رسد .

مقایسه کنید با مثنوی ۸۳۰/۱ـ۸۵۳ ، ۱۶۶۱/۱ ببعد ، ۵۴۴/۵ ببعد ، ۱۲۹۹/۶ ببعد و تفسیر

←

Marfat.com
Marfat.com

۱۴۵۲ دیده‌ای باید، سببْ سوراخ کُن ۹ تا حُجُب را برکَنَد، از بیخ و بُن
۱۴۵۳ تا مُسَبَّب بیند اندر لامکان ۱۰ هرزه داند جهد و اَکساب و دکانْ
۱۴۵۴ از مُسَبَّب می‌رسد هر خیر و شر ۱۱ نیست اسباب و وسایط ای پدر
۱۴۵۵ جز خیالی مُنْعَقِد بر شاهْ راه ۱۲ تا بمانَد دَوْرِ غفلت چند گاه

مثنوی ۹۱۲/۱ـ۹۱۴ ، ۱۱۱۳/۱ ، ۹۳۸/۲ـ۹۵۷ ، ۳۱۵۰/۳ـ۳۱۵۷ و تفاسیرشان (که از نقل همهٔ اینها صرفنظر شد).

۶ـ این تصوّر از بیننده با نظریّهٔ مبنی بر اینکه کارهای تعبّدی ، وسایل مقرّرهٔ الهی برای وصول به حقیقت است ، متناقض نیست (قطعهٔ ۳۲ این کتاب). آنچه که این کارها را بی‌ارزش می‌کند ، ناتوانی ما در تشخیصِ عملِ بی‌واسطهٔ لطف الهی در ایجاد و اثر بخشیدن به آنهاست ، چنانچه ارادهٔ حقّ چنین باشد .

Marfat.com
Marfat.com

It needs a piercing eye to reach beyond the cause and remove the film entirely,
So as to behold the Causer in the spaceless world and see that all our exertion
and action is mere drivel.
Everything good or bad comes from the Causer: causes and means, O father,
are naught
But a spectre that has appeared on the King's highway in order that the reign
of ignorance may endure for a little while.

Marfat.com
Marfat.com

۶۹ ـ کارگهِ ایزدی[۱]

۷۵۹ کار کُن ، در کارگه ، باشد نهان ۱ تو برو ، در کارگه بینَش عیان[۲]
۷۶۰ کار چون بر کار کُن ، پرده تنید ۲ خارجِ آن کار ، نتْوانیش دید[۳]
۷۶۱ کارگه ، چون جایْ باشِ عامِلست ۳ آنك بیرونست ، از وی غافلست
۷۶۲ پس درآ در کارگه ، یعنی عَدَم ۴ تا ببینی صنُع و صانع را بهم[۴]
۷۶۴ رو بهستی داشت ، فرعونِ عنود ۵ لاجرم از کارگاهش کور بود[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۷۵۹/۲

۲ (و سه بیت بعد) ـ ببینید مثنوی ۶۸۸/۲ـ۶۹۰ و تفاسیرشان بمطلع :

باز گرد از هست ، سوی نیستی طالبِ ربّی و ربّانیستی

[در ضمن تفسیر این سه بیت ، نیکلسن از تفاسیر ابیاتِ متفرّق دیگر نیز استفاده کرده که بعلّت طولانی بودن مطالب ، از ترجمهٔ همهٔ آن تفاسیر متأسّفانه صرفنظر شد].

۳ ـ صنع خداوند ، صورت خارجی دادن و به فعل در آوردن چیزهائی است که بالقوّه وجود دارد . صانع در عالمِ غیر مادّی ، پیوسته « عدم » را به جامهٔ صفات حقّ ملّبس می کند .

۴ ـ در اثر مردن نَفْس (*فنا*)، عارف به حالت پیش از وجودش که همان « عدم » است ، به عنوان عین ثابته ، رُجعت می کند ؛ و آنگاه وحدت لاینفكّ خود را با ذات ، صفات و أعمال الهی تحقّق می بخشد .

مقایسه کنید با تعریف جُنید از توحید : « و آن ، آن بود که آخرِ حالِ بنده ، باز آن گردد که اوّل بوده است ، و باشد چنانك بود پیش از آنك بود » [ترجمهٔ *رسالهٔ* قشیریه ، باهتمام فروزانفر ، ص ۵۱۵].

۵ (و بیت بعدی) ـ فرعون با وجود اینکه مدّعی « تألّه » بود ، فقط به هستیِ مادّی توجّه داشت . او هرگز « داخل کارگاه خدا » نشده بود . بنابراین او از *سِرُّالقَدَر* باخبر نبود و بیهوده در پی تغییر تقدیر بود . ببینید تفسیر مثنوی ۳۵۱۰/۱ :

که بهشتی کیست و بیگانه کِیَست پیشِ من پیدا ، چو مار و ماهِیَست

زَید (در ابتدای این قطعهٔ مثنوی ۳۵۰۰/۱ : گفت پیغمبر ، صباحی زید را ...) در ارتباط با نجات و

←

Marfat.com
Marfat.com

LXIX — THE DIVINE FACTORY

THE Worker is hidden in the workshop: enter the workshop and behold Him!
Inasmuch as the work has woven a veil over the Worker, you cannot see Him
outside of His work.
The Worker dwells in the workshop: none who stays outside is aware of Him.
Come, then, into the workshop of Not-being, that you may contemplate the
work and the Worker together.
Pharaoh set his face towards material existence; therefore he was blind to
God's workshop

→

محکومیّت ، ادّعای معرفت سِرُّالقَدَر (Divine decree) می کند .
ببینید تفسیر مثنوی ۲۳۷/۱ :

وَهْمِ موسی ، با همه نور و هنر شد از آن محجوب ، تو بی پَر مَپَر

بسیاری از مؤلّفان صوفیّه ، در حالی که بر تفوّق انبیاء به‌عنوان طبقه‌ای از اولیاء صحّه می گذارند ، معتقدند که یك فرد ولیّ *از* برخی جهات ممکن است بر یك فرد نَبی و یا در واقع بر هر پیامبری به استثنای محمّد تفوّق داشته باشد . نظریهٔ آنان بوسیلهٔ ابن‌العربی (فصوص ، ۱۶۸) بیان شده است . ولایت (Saintship) که به معنای تحقّق عرفانی واحدیّت با خداست ، *باطن* نبوّت می‌باشد . بنابراین هر نبی ، یك *ولیّ* است هر چند ، هر ولیّ ، نبی نیست . در حالی که نبوّت به عنوان یك دستگاه تشکیلاتی و رسالتی ، متناهی می باشد ـ زیرا محمّد گفته است لَا نَبِیَّ بَعْدِی « پیامبری بعد از من وجود ندارد » ـ تا آنجا که اساس ولایت بلافاصله ناشی از خدا یا ناشی از روح محمّد (the Logos) است ، ولایت نامتناهی و ابدی است . ولایت در حالی که یك اصطلاح عامّ است و شامل نبوّت و *رسالت* به عنوان وجوه خاصّی بشمار می آید ، می توان گفت که پیامبر *بعنوان* (*quâ* = از طریق) ولیّ ، بر پیامبر *بعنوان رسول* و مُشَرِّع تفوّق دارد .

خَضِر نمونهٔ وقوف برجهت باطنی نبوّت است . او صاحب معرفتی بود که موسی را از آن بهره ای نبود ، زیرا که « خدا بعضی از مواقع ، معرفت سِرُّالقَدَر را از رسول خود مضایقه می کند ، چونکه اگر او

←

Marfat.com
Marfat.com

۷۶۵ لاجرم می‌خواست تبدیلِ قَدَر ۶ تا قضا را باز گردانَد ز در

→

از آن آگاه شود، ممکن است در انجام وظایف رسالت الهی محوّله، توفیق حاصل نکند»
(نمونه، ج ۲۵۷).

Marfat.com
Marfat.com

alter and avert that which was eternally ordained.

Marfat.com
Marfat.com

۷۰ ـ عالَمِ زمان[1]

۱۱۴۲ پس ترا هر لحظه ، مرگ ورُجعتی است ۱ مصطفی فرمود : « دنیا ساعتی است »
۱۱۴۳ فکرِ ما تیری است ، از هو ، در هوا ۲ در هـوا کی پایـد ؟ آید تـا خدا
۱۱۴۴ هر نَفَس نو می‌شـود دنیا و مـا ۳ بیخبـر از نـو شـدن انـدر بقـا
۱۱۴۵ عمر ، همچون جویِ نو نو می‌رسد ۴ مُسْتَمِرّی می‌نمایـد در جسـد[2]
۱۱۴۶ آن ز تیزی ، مستمِر شکل آمد است ۵ چون شرر ، کَش تیز جنبانی به‌دست
۱۱۴۸ این درازیْ مدّت از تیزیِ صنُع ۶ می‌نماید سرعتْ انگیزیِ صنُع[3]
۱۱۴۷ شـاخِ آتش را ، بجنبـانی بسـاز ۷ در نـظر ، آتش نمایـد بس دراز

---

۱ ـ مثنوی ۱۱۴۲/۱ . دایرهٔ هستی از یك نقطهٔ واحد که ذات خداوند است ، شروع و به همان‌جا ختم می‌شود ، و این مائیم که آنرا در حال توسعه درك می‌کنیم . در نظر عرفا ، دنیا « ساعتی » است ، یعنی برقی است از تجلّی الهی که کثرت را به شکلِ وحدت و وحدت را بصورتِ کثرت مکشوف می‌سازد . بنا بر عقاید صوفیّه و برخی از علمای مابعد الطّبیعهٔ اسلامی ، هر ذرّهٔ جهان هستی پیوسته نابود شده و در اثر تجلّیاتِ قدرت الهی دوباره خلق می‌شود

تفسیر کلّی این قطعه : پس از اشاراتی به تعدادی از کتب ، نیکلسن قول محمّدولی را می‌آورد که در توضیح اصول عقائد صوفیّه به عنوان *تجدّد أمثال* ، چنین تفسیر می‌کند : " صوفیّه معتقدند که در هر لحظه ، *عالَمی* فانی می‌شود و بلافاصله عالَمی همانندِ آن بوجود می‌آید زیرا خدا صفات متضاد دارد که هرگز از نمایش باز نمی‌ایستند . برای مثال ، خدا هم مُحیی « حیات دهنده » است و هم مُمیت « ممات دهنده » می‌باشد . در یك لحظه ، *أسماءِ جمالی خدا* به تمامی مخلوقات وجود می‌بخشد و در همان حال ، *أسماءِ جلالی او* حیات را از تمامی آنان باز می‌ستاند تا اینکه نیروی لاینفكّ هر دو جنبهٔ طبیعتِ او بتواند دائماً در آنان ظهور کند ـــ هر چند از این ظهور اطلاعی ندارند. « مگر از خلقت اوّل درمانده شدیم که آنها از خلقت جدید در شكّ و شبهه‌اند » (قرآن ۱۵/۵۰ :أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ ٱلْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ .)".

۲ ـ مقایسه کنید با گفتهٔ هِراکلیتوس (Heraclitus): « کسی که وارد آن رودخانه می‌شود ،

←

Marfat.com
Marfat.com

LXX — THE WORLD OF TIME

EVERY instant thou art dying and returning. "This world is but a moment", said the Prophet.
Our thought is an arrow shot by Him: how should it stay in the air? It flies back to God.
Every instant the world is being renewed, and we unaware of its perpetual change.
Life is ever pouring in afresh, though in the body it has the semblance of continuity.
From its swiftness it appeears continuous, like the spark thou whirlest with thy hand.
Time and duration are phenomena produced by the rapidity of Divine Action, As a firebrand dexterously whirled presents the appearance of a long line of fire.

آب‌ها و بازهم آب‌های دیگری به سوی او جریان خواهد یافت .»

۳ـ مقایسه کنید با قرآن ۲۵/۵۸ـ۵۹ : وَ تَوَكَّلْ عَلَى ٱلْحَيِّ ٱلَّذِي لَا يَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَ كَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا ؛ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ ، ٱلرَّحْمٰنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيرًا : « و توکّل کن برخدائی که زنده است و هرگز نمیرد و تسبیح کن به حمد او و کافی است خدا که از گناهان بندگانش آگاه است ؛ آنکه آسمان‌ها و زمین را با هرچه میان آنهاست به شش روز خلق کرد ، و سپس به عرش پرداخت ، خدای رحمان است ، پس سؤال کن حقیقت خلقت را از خدای دانا ». و قرآن ۵۴/۵۰ : وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِٱلْبَصَرِ : « فرمان ما جُز یکی نیست ، مانندِ بهم خوردنِ چشم ».

Marfat.com
Marfat.com

۷۱ ـ ظاهر و باطن[۱]

۱۱۲۱ کَی ببینی ، سرخ و سبز و فور را ۱ تا نبینی بیش ازین سه ، نور را
۱۱۳۱ پس نهانیها ، بـه ضدّ پیـدا شود ۲ چونك حق را نیست ضدّ ، پنهان بُـوَد[۲]
۱۱۲۴ نـورِ حق را نیست ضـدّی در وجـود ۳ تـا بـه ضـدّ ، او را تـوان پیـدا نمـود
۱۱۳۵ لَاجَرَمْ أبْصـارِ مـا لا تُـدْرِکُـه ۴ وَهُوَیُدْرِكْ (بین ، تو از موسی و کُه)[۳]
۱۱۳۶ صورت از معنی ، چوشیر از بیشه‌دان ۵ یا چو آواز و سخن ، ز اندیشه‌دان[۴]
۱۱۳۹ چون زدانش ، موجِ اندیشه بتاخت ۶ از سخن و آواز ، او صورت بساخت
۱۱۴۰ از سخن ، صورت بزاد و باز مُرد ۷ موج ، خود را باز اندر بحر بُرد[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۱۱۲۱/۱ . اصلِ تمثیل نور و رنگ از افلاطون است .

۲ (ودو بیت بعد) ـ (این تفسیر مربوط به هشت بیتی است که سه بیت آن در اینجا آورده شده است) با برگشت به قیاس نور و رنگ ، شاعر توضیح می‌دهد که ما نور را با تشخیص دادن آن از تاریکی می‌شناسیم . ولی ذات الهی ، که خود حیات و نَفَسِ تمامی هستی عَرَضی است ، تا ابد از ما پنهان می‌ماند ، زیرا در واقع چیزی نیست که وجود نداشته باشد . غزالی (در مشکات) می‌گوید که « آشکارترین راهِ معرفتِ چیزها بوسیلهٔ ضدّ آنها صورت می‌گیرد »، و خدا از دیده‌ها پنهان است زیرا ضدّ ندارد .

۳ ـ چون چیزی وجود ندارد که بتوان با خدا تشبیه و مقایسه نمود ، لاجرم عقل از فهم او قاصر است ، و فقط أشکال گوناگونی را که خداوند در آنها جلوه‌گر شده ، درك می‌کند .

قرآن ۱۰۳/۶ : لَا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ وَ هُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلْخَبِيرُ . « دیدگان ، او را در نمی‌یابند ولی او دیدگان را در می‌یابد که او ناپیدا و داناست ».

۴ ـ در اینجا صورت ، شامل صوَرِ عینی و حسّی چیزهائی است که مانند شیران از بیشهٔ اسرارآمیز و غیرقابل دخولِ حقیقت بوجود می‌آید و مجدّداً در عمق تاریکیِ آن از بین می‌رود . همچنین ببینید مثنوی ۱۴۲۷/۲ :

زان عجب بیشه که هر شیر آگهست تـا بـدامِ سینهـا ، پنهـان رهست

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXI — REALITY AND APPEARANCE

'TIS light makes colour visible: at night
Red, green, and russet vanish from thy sight.
So to thee light by darkness is made known:
All hid things by their contraries are shown.
Since God hath none, He, seeing all, denies
Himself eternally to mortal eyes.

From the dark jungle as a tiger bright,
Form from the viewless Spirit leaps to light.
When waves of thought from Wisdom's Sea profound
Arose, they clad themselves in speech and sound.
The lovely forms a fleeting sparkle gave,
Then fell and mingled with the falling wave.

«شیر» در این بیت، حاکی از انسان مقدّس (شیرْمرد) و عارف است که در ارتباط مستقیم با « بیشهٔ » الوهیّت (Godhead) به طُرُقی از حسّ‌های حیوانی پوشیده می‌باشد. (ذات الهی تمامی وجوه وجود را فرا می‌گیرد و ذهن الهی (Divine Mind) متضمّن تمامی اعیان معقول است).

۵ ـ از سخن یعنی از کلمهٔ خلّاق (کُنْ). مقایسه کنید با فیه ما فیه (ص ۲۲): " آسمان‌ها و زمین‌ها، همه سُخن (Speech) است پیش آنکس که ادراك می‌کند، و زاییده از سُخن که [= یعنی] کُنْ فَیَکُونُ " (قرآن ۸۲/۳۶ : ... باش،پس وجود یابد). بیان ناگهانی معنای جدید سخن، مخصوص سبك کار رومی است. مترجمان اروپائی و مفسّران شرقی، هر دو معنای قدیم سخن را قائل‌اند، امّا گروه دوّم در بیان چگونگیِ « از سخن صورت بزاد » ـ که خود سخن‌ها، صورت‌ها هستند ـ دچار اشکال‌اند. من از این توضیح راضی نیستم که فکرِ بی‌صورت با سخن (words = کلمات) بیان می‌شود و از آنها یك شکل معیّنی را کسب می‌کند. بنابراین ممکن است گفته شود که

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۴۱ صورت از بی‌صورتی آمد برون ۸ باز شد کـه اِنّا إلَیْـهِ راجِعُـونَ[۶]

سخن ، صورت فکر را « می‌زاید ». مسأله این نیست که سخن ، صورت را نشان می‌دهد بلکه مسأله این است که سخن ، باعث بوجود آمدن صورت می گردد . در اینجا سخن معادل *دانش* در بیت قبلی و بی‌صورتی در بیت بعدی است .

۶ـ قرآن ۱۵۶/۲ : اَلَّذِیْنَ إذَآ أَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوآ إنَّاللهِ وَ إنَّا إلَیْهِ راجِعُوْنَ . « آنهاکه چون مصیبتی به ایشان رسد ، می گویند : ما متعلّق به خدائیم و بسوی او باز می گردیم ».

بی‌صورتی اشاره به معرفت الهی (Divine Knowledge) (مقایسه کنید با *دانش* در بیت دوّم قبلی) یا عقل کلّ (Universal Reason) است که صورت بیرونی آن عالم عَرَضی است .

Marfat.com
Marfat.com

So perish all things fair, to re-adorn
The Beauteous One whence all fair things were born.

Marfat.com
Marfat.com

۷۲ ـ خدا در طبیعت[۱]

۱۰۰۸ عالَم افسُرده است و نامِ او جماد ۱ جامد افسرده بُوَد ، ای اوستاد
۱۰۰۹ باش تا خورشیدِ حشر آید عیان ۲ تا ببینی جُنبشِ جسمِ جهان[۲]
۱۰۱۱ پارهٔ خاکِ ترا ، چون مَردْ ساخت ۳ خاکها را جملگی شاید شناخت
۱۰۱۲ مرده زینسو اند و زانسو زنده‌اند ۴ خامُش اینجا ، و آن طرف گوینده‌اند
۱۰۱۳ چون از آنسوشان فرستد سویِ ما ۵ آن عصا گردد سویِ ما اژدها[۳]
۱۰۱۴ کوهها هم ، لحنِ داودی کُنَد ۶ جوهرِ آهن ، به کف مومی بُوَد[۴]
۱۰۱۵ باد ، حَمّالِ سلیمانی شود ۷ بحر با موسی ، سخن‌دانی شود[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۱۰۰۸/۳ .

۲ ـ در قیامت ، یعنی هنگامی که ـ در این جهان یا جهان دیگر ـ خداوند اجازه دهد تا اشیاء همان‌طوری که حقیقت آنهاست دیده شوند ، ما دنیای مادّی را از جنبهٔ درونی آن که همان دنیای روح و حیاتِ جاوید است ـ خواهیم شناخت .

ببینید تفاسیر مثنوی ۵۱۲/۱ـ۵۱۳ (رك بیت ۴ ، قطعهٔ ۵۳ این کتاب). عرفا می‌دانند که عالم دیگر (*آخِرت*) که جنبهٔ درونی و روحانی عالم معقول (*باطن الکَون*) می‌باشد ، زنده (*حَیوان*) است و نه بی‌جان (جماد). مقایسه کنید با قرآن ۸۸/۲۷ : وَ تَرَی ٱلجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحَابِ صُنْعَ ٱللهِ ٱلَّذِیَ أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ إِنَّهُ خَبِیرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ : « و کوه‌ها را بینی و پنداری بی حرکتند ولی چون رفتنِ ابرها ، همی روند . صنع خدای یکتاست که همه چیز را به کمال آورده که او از کارهائی که می کنید ، آگاه است » و قرآن ۶۴/۲۹ : وَمَا هَذِهِ ٱلْحَیٰوةُ ٱلدُّنْیَآ إِلاَّ لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلاٰخِرَةَ لَهِیَ ٱلْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ : « زندگیِ این دنیا ، بجز بازیچه و سرگرمی نیست ، و اگر بدانستند زندگی حقیقی در سرای دیگر است ». در قیامت ، این موضوع برهمه ظاهر خواهد شد .

۳ ـ قرآن ۱۰۷/۷ ببعد : فَأَلْقَی عَصَاهُ فَإِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ مُبِینٌ.« پس عصای خویش بیفکند و در دَم اژدهائی بزرگ شد ».

مصراع اوّل : یعنی « هنگامی که خدا باعث می‌شود تا حقایق (معانی ، بَواطِنُ ٱلأَشیاء) ،

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXII — GOD IN NATURE

THE world is frozen: its name is *jamād* (inanimate): *jāmid* means "frozen," O master.
Wait till the rising of the sun of Resurrection, that thou mayst see the movement of the world's body.
Since God hath made Man from dust, it behoves thee to recognize the real nature of every particle of the universe,
That while from this aspect they are dead, from that aspect they are living: silent here, but speaking Yonder.
When He sends them down to our world, the rod of Moses becomes a dragon in regard to us;
The mountains sing with David, iron becomes as wax in his hand;
The wind becomes a carrier for Solomon, the sea understands what God said to Moses concerning it.

موضوعاتِ ادراك ما می گردند ».

۴ ـ قرآن ۷۹/۲۱ : فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنَّا فَاعِلِينَ . « وحُکمِ حق را به سلیمان فهماندیم و هر دو را فرزانگی و دانش داده بودیم ، و کوهها را رام داود کردیم که تسبیح می گفتند ، و پرندگان را نیز ، ما چنین کرده بودیم ».

و قرآن ۱۰/۳۴ : وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ. «داود را ازجانب خویش فضیلتی دادیم ، ای کوهها ! با وی هم آواز شوید و ای پرندگان نیز ، و آهن را برای او نرم کردیم ».

۵ ـ باد در فرمان سلیمان بود (: قرآن ۸۱/۲۱ : وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ . « بادِ سرکش را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم روان بود و ما به همه چیز دانائیم .») و تخت او را از خطّه‌ای به خطّهٔ دیگری می برد . خداوند به موسی گفت : « عصای خویش به دریا بزن » (قرآن ۶۳/۲۶ : فَأَوْحَيْنَا إِلَى

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۱۶ ماه با احمد، اشارتْ بین شود ۸ نار ابراهیم را، نسرین شود[۶]
۱۰۱۹ ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم ۹ با شما نامحرمان، ما خامُشیم
۱۰۲۱ از جمادی، عالَمِ جانها رَوید ۱۰ غلغلِ اجزایِ عالَم بشنوید
۱۰۲۲ فاش، تسبیح جمادات آیدت ۱۱ وسوسهٔ تأویلها نَرْبایدت[۷]

۶ـ این بیت معطوف است به شَقَّ ٱلْقَمَر : قرآن ۱/۵۴ : إِقْتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَ ٱنْشَقَّ ٱلْقَمَرُ . « رستاخیز نزدیك شد و ماه بشکافت »، و محافظت معجزه آسا از ابراهیم : قرآن ۶۹/۲۱ : قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَهِيمَ . « گفتیم : ای آتش ! بر ابراهیم خنك و سالم باش ».

۷ـ بنا بر گفته قرآن ۴۴/۱۷ : تُسَبِّحُ لَهُ ٱلسَّمَوَاتُ ٱلسَّبْعُ وَ ٱلْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا. « هفت آسمان با زمین و هرچه در آنها هست تسبیح او می کنند ، موجودی نیست مگر به ستایش او تسبیح گواست ولی شما تسبیح گفتنشان را نمی‌فهمید که او بردبار و آمرزگار است »، در حالیکه در نظر صوفیّه تسبیح جمادات ، حقیقت مکشوف الهی و همچنین واقعیّتی از احوال صوفیانه می‌باشد . متألّهین استدلالی اسلامی توضیح می‌دهند که یك چنین تمجید از خداوند می‌تواند فقط غیر مستقیم یا ضمنی باشد ، یعنی دیدنِ شیءِ معدنی یا گیاهی ، ممکن است باعث شود شخصی که به آن اندیشیده فریاد برآورد : سُبحان ٱلله !

Marfat.com
Marfat.com

The moon obeys the sign given by Mohammed, the fire (of Nimrod) becomes
a garden of roses for Abraham.
They all cry, "We are hearing and seeing and responsive, though to you, the
uninitiated, we are mute."
Ascend from materiality into the world of spirits, hearken to the loud voice of
the universe;
Then thou wilt know that God is glorified by all inanimate things: the doubts
raised by false interpreters will not beguile thee.

Marfat.com
Marfat.com

۷۳ ـ عشق ، اقیانوسی بی آرام است[۱]

۳۸۵۳ عشقْ بحری ، آسمان بَر وِی کَفی ۱ (چون زلیخا در هوایِ یوسُفی)
۳۸۵۴ دَورِ گردونها ، ز موجِ عشق‌دان ۲ گر نبودی عشق ، بفْسردی جهان
۳۸۵۵ کَی جمادی محو گشتی در نبات ؟ ۳ کَی فدایِ روح گشتی نامیات ؟[۲]
۳۸۵۶ روحْ کَی گشتی فدایِ آن دَمی ۴ کز نسیمش حامله شد مریمی ؟[۳]

---

۱ ـ مثنوی ۳۸۵۳/۵ .

معنای لاتین عنوان : عشق ، چیز سنگین را به حرکت در می‌آورد . تفسیر کلّ این قطعه : مقایسه کنید با مثنوی ۲۰۱۲/۵ـ۲۰۱۳ و تفاسیرشان :

گر نبودی عشق ، هستی کَی بُدی کَی زدی نان بر تو و کَی تو شدی
نان ، توشه ، از چه زعشق و اشتها ورنبی، نان را ، کَی بُدی تا جان رهی

گر ...: مقایسه کنید با مثنوی ۴۴۰۰/۳ـ۴۴۱۶ (رك قطعهٔ ۷۴ این کتاب) و مثنوی ۲۷۳۵/۵ـ۲۷۴۰ (رك تفسیر ابیات ۶ و ۷ ، قطعهٔ ۷۷ این کتاب).

نان ...: ببینید تفسیر مثنوی ۳۱۶۵/۱ـ۳۱۶۸ ز رك قطعهٔ ۶ این کتاب). مقایسه کنید با مثنوی ۲۸۸۳/۶ ببعد (رك بیت ۶ ، قطعهٔ ۷۷ این کتاب) و احادیث مقدّس : کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً و غیره (تفسیر مثنوی ۲۸۶۲/۱ :

گنج ، مخفی بُد ، ز پُرّی چاك کرد خاك را ، تابان تر از افلاك کرد

خاك را یعنی آدم ابوالبشر ، انسان کامل که جلال الهی در طبیعت او متجلّی شد) و لَوْلاكَ لَمَا خَلَقْتُ اَلأَفْلاكَ* ((تفسیر مثنوی ۹۷۴/۲ :

پس سِری که مغزِ آن افلاك بود اندر آخر ، خواجهٔ لَولاك بود

سِری الخ یعنی مثال عالَم the World-idea (شعور یا سرّ الهی the Divine consciousness ، λόγος ξνδιάθετος) در محمّد (λόγος προφορικός)، آخرین پیامبران تحقّق یافته و او علّت غائی خلقت است طبق این حدیث قدسی* : « اگر نبودی تو نمی‌آفریدم افلاك را ». از این روست توصیف پیامبر به عنوان خواجهٔ لَولاك . هدف خلقت اگر برای محمّد (انسان کامل) نبود ،

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXIII — AMOR AGITAT MOLEM

LOVE is a boundless ocean, in which the heavens are but a flake of foam.
Know that all the wheeling heavens are turned by waves of Love: were it not
for Love, the world would be frozen.
How else would an inorganic thing change into a plant? How would vegetive
things sacrifice themselves to beccome endowed with (the animal) spirit?
How would (the animal) spirit sacrifice itself for the sake of that Breath by the
waft whereof a Mary was made pregnant?

تحقّق نمی‌یافت ، زیرا خدا از طریق انسان کامل که بوسیلهٔ او تمامی صفاتش متجلّی می شود ، خود را نمی‌شناخت . سِری : حقیقت (Reality) یا روحِ (Spirit) محمّد ، همان سِرّ است یعنی اصل عقلانی که در جهان (cosmos) باقی است))

۲ ـ مراجعه شود به قطعات ۶۱ و ۱۱۸ این کتاب .

فدایِ روح ، روح = روح حیوانی

۳ ـ از طرف روح الهی به مقرّبین برگزیده ، الهام می گردد و روح تازه دمیده می شود همانطور که به مریم عَذرا دمیده شد (قرآن ۹۱/۲۱ : وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَ جَعَلْنَاهَا وَ ٱبْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ . « آن زن را یاد کن که عفّت خویش نگهداشت و از روح خویش در او دمیدیم ، و او را با پسرش برای جهانیان عبرتی کردیم .»ـ و سورهٔ ۶۶ ، آیهٔ ۱۲ : وَمَرْيَمَ ٱبْنَتَ عِمْرَانَ ٱلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَ صَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَ كُتُبِهِ وَ كَانَتْ مِنَ ٱلْقَانِتِينَ . « مریم دختر عِمران که عفّت خویش نگهداشت و از روح خویش در آن دمیدیم ، و کلمات پروردگار خویش را با کتابهای وی تصدیق کرد و از فرمانبران بود »). مقایسه کنید با « تن ، همچو مریم است و هر یکی عیسی داریم ، اگر ما را درد پیدا شود ، عیسیِ ما بزاید .» (فیه مافیه . فصل پنجم). این موضوع ، عقیدهٔ اکهارت (Eckhart) را دربارهٔ تولّد مسیح در روح بیاد می آورد (Inge, *Christian Mysticism*, 162 seq.) و بخصوص گفتهٔ او : « پدر ، کلمه را در روح می‌دَمَد ، و همین که « فرزند » متولّد شد ، هر روحی مریم می‌شود ».

Marfat.com
Marfat.com

۳۸۵۷ هر یکی برجا، تُرنجیدی چو یخ ۵ کَی بُدی برّان و جویان، چون ملخ
۳۸۵۸ ذرّه ذرّه، عاشقانِ آن کمال ۶ می‌شتابد در عُلُو، همچون نهال
۳۸۵۹ سَبَّحَ لِلّهِ هست اِشتابشان ۷ (تنقیهٔ تن می‌کنند از بهرِ جان)[۴]

آن دَمی یعنی روح قدسی. ببینید مثنوی ۱۹۳۴/۱ و تفسیر آن:

بانگِ حقّ، اندر حجاب و بی‌حجیب آن دهد کو داد مریم را ز جَیب

مصراع اوّل اشاره است به قرآن ۵۱/۴۲: وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَآئِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَآءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ: «در خورِ هیچ انسانی نبود که خدا با او سخن گوید، مگر به وحی یا ازپسِ پرده ای [مانند موسی که ازدرخت صدا شنید] یا آنکه فرستاده ای فرستد و به اِذنِ او هرچه خواهد وحی آورد که او والا و فرزانه است».

بانگِ حقّ، کلام اللهِ بی سخن.

اندرحجاب، همانگونه که در مورد موسی و بوتهٔ مشتعل (The Burning Bush) [: کتاب مقدّس: عهد عتیق ـ توراة ـ سِفر خروج، باب ۳، آیهٔ ۲: «و فرشتهٔ خداوند در شعلهٔ آتش از میان بوته ای بروِی ظاهر شد و چون او نگریست، اینك آن بوته به آتش، مشتعل است امّا سوخته نمی‌شود».

عبارت انگلیسی بوتهٔ مشتعل، معادل درخت موسوی است در مثنوی ۳۵۷۰/۴:

چون درخت موسوی شد این درخت چون سوی موسی کشانیدی تو رَخت

مطابق قرآن ۲۹/۲۸ـ۳۰ ببینید تفسیر ۲، در قطعهٔ ۸۶ این کتاب. یادداشت مترجم] بوده است.

(قرآن ۹/۲۰: وَهَلْ أَتٰيكَ حَدِيثُ مُوسىٰ ... «آیا داستان موسی بتو رسیده است؟»... ببعد و ۷/۲۷ـ۸: إِذْ قَالَ مُوسىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ؛ فَلَمَّا جَآءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ: «هنگامی که موسی به خانوادهٔ خود گفت: من آتشی می بینم، بزودی خبری از آن برای شما می آرم یا شعله ای از آتش گرفته می آرم، شاید گرم شوید؛ وچون به آتش رسید، ندا داده شد که مبارك باد هر که در این آتش است و هر که در اطراف آن است، و پروردگار جهانیان منزّه است».

۴ـ سَبَّحَ لِلّٰه. قرآن ۱/۵۷، ۱/۵۹، ۱/۶۱: سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَ(مَا فِي) الْأَرْضِ: «آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خدا را تسبیح کند».

Marfat.com
Marfat.com

All of them would be stiff and immovable as ice, not flying and seeking like locusts.

Every mote is in love with that perfection and mounts upward like a sapling.

Their silent aspiration is, in effect, a hymn of Glory to God.

Marfat.com
Marfat.com

۷۴ ـ عشق در جهانِ هستی[۱]

۴۳۹۳ هیچ عاشق ، خود نباشد وصل جو ۱ که نه معشوقش بُوَد جویایِ او[۲]
۴۳۹۵ چون درین دل، برقِ مهرِ دوست جَست ۲ انـدر آن دل، دوستی می‌دان که هست
۴۳۹۶ دردلِ تـو ، مهرِ حق چـون شد دو تـو ۳ هستْ حق را بی گمـانی ، مهـرِ تـو
۴۳۹۷ هیچ بانـگِ کف زدن نآیـد بدر ۴ از یکی دستِ تو ، بی دستی دگر
۴۴۰۰ حکمتِ حق ، در قضا و در قَدَر ۵ کـرد ما را ، عـاشقـانِ همـدگـر[۳]
۴۴۰۱ جمله اجـزایِ جهان ، زآن حُکمِ پیش ۶ جُفتْ جُفت و عـاشقـانِ جُفتِ خـویش
۴۴۰۴ آسمان مَرد و ، زمین زن در خِرَد ۷ هرچ آن انداخت ، این می‌پرورد[۴]
۴۴۰۵ چون نمانَد گرمیَش ، بفْـرستد او ۸ چون نمانَد تَرّی و نم ، بـذْهد او
۴۴۰۹ هست سـرگردان فلك انـدر زَمَن ۹ همچو مَردان ، گِردِ مَکْسب بهرِ زن

---

۱ ـ مثنوی ۴۳۹۳/۳ . عشق الهی ، جهان هستی را که خلق نموده ، فرا گرفته است . تمامی اشیاء هرقدر هم که گوناگون بنظر آیند ، تحت ادارهٔ همان یك اصل اساسی هستند و برای تحقّق بخشیدن به آن ، در یك کار مشترك به جنبش در می‌آیند .

۲ ـ عشق اگر زیبائی را آرزو کند، قطعاً زیبائی هم عشق را آرزو می‌کند؛ به ابیات آخر این قطعه مراجعه کنید .

ابیات ۳و۴ (همراه با دو بیت بعدی که در متن حاضر نیامده است :

تشنـــه می‌نـالد کـه ای آبِ گُوار آب هم نالد که کو آن آب خوار ؟
جذبِ آبست آن عطش در جانِ ما مـــا از آنِ او و او هم آنِ مـا)

برای اصول توحید فلسفی که در این ابیات به آنها اشاره شده ، مقایسه کنید با گفتار ابن‌العربی : فَالْکُلُّ مُفْتَقِرٌ مٰا اَلْکُلُّ مُسْتَغْنٍ . یعنی انسان محتاج خدا و خدا هم محتاج انسان است . ببینید تفاسیر مثنوی ۱۷۳۳/۱ـ۱۷۴۱ :

آن دَمی ، کـــز وِی مسیحـا دم نـــزد ۱ حقّ زغیرت ، نیز بی ما ، هم نزد
ما ، چه باشد در لغت ، اثبات و نفی ۲ من نه اثباتم ، منم بی‌ذات و نفی

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXIV — UNIVERSAL LOVE

NEVER, in sooth, does the lover seek without being sought by his beloved.
When the lightning of love has shot into *this* heart, know that there is love in *that* heart.
When love of God waxes in thy heart, beyond any doubt God hath love for thee.
No sound of clapping comes from one hand without the other hand.
Divine Widsom in destiny and decree made us lovers of one another.
Because of that fore-ordainment every part of the world is paired with its mate.
In the view of the wise, Heaven is man and Earth woman: Earth fosters what Heaven lets fall.
When Earth lacks heat, Heaven sends it; when she has lost her freshness and moisture, Heaven restores it.
Heaven goes on his rounds, like a husband foraging for the wife's sake;

من کسی، در ناکسی در یافتم ۳ پس کسی، در ناکسی در بافتم
جمله شاهان، بندهٔ بندهٔ خودند ۴ جمله خَلقان، مردهٔ مردهٔ خودند
جمله شاهان، پَستْ پَستِ خویش را ۵ جمله خلقان، مستْ مستِ خویش را
می‌شود صیّاد، مرغان را شکار ۶ تا کُند ناگاه، ایشان را شکار
دلبران را، دل اسیرِ بی دلان ۷ جمله معشوقان، شکارِ عاشقان
هرك عاشق دیدَیش، معشوق دان ۸ کو به نسبت هست، هم این وهم آن
تشنگان گر آبِ جویند از جهان ۹ آب جوید، هم، بعالم تشنگان

۱ : نیز بی ما، « حتّی بدونِ ما » یعنی « حتّی هنگامی که هیچ اثری از وجودِ ما باقی نماند ». سرّ « اتّحاد » توصیف ناپذیر است : عیسی هرچند روح‌الله است، آن را بیان نکرد، حتّی خدا هم خودش آن را ادا نکرد، گرچه جز خودش کس دیگری آن را نمی‌شنید : زیرا خدا در حسادتِ خود، اجازه

Marfat.com
Marfat.com

نخواهد داد چیز دیگری در جوارش وجود داشته باشد . ولی محمّد *ما* را به‌عنوان نفی (بیت بعد را ببینید) چنین معنی می کند : « خدا هم از حسادت ، (سرّ را) بدون نفیِ خود بیان نکرد »، یعنی تا اینکه دریافت کننده ، تعیّنِ غیر واقعی خود را از دست داده باشد .

این دو توضیح ممکن است زمینه های مختلفی را برانگیزد ولی به نظر من [نیکلسن] هیچ کدام از آن دو ، مناسب متن نیست . کلمات بی *ما* بایستی « بدون حُسامُ‌الدّین و من » معنی دهد ؛ و این معنی به عقیدهٔ من ، مفهومی است که آن کلمات دارند . خدا از طریق انسان کامل که آئینهٔ الهی است ، مکشوف می‌شود . مفسّران ، بیت زیر مغربی را نقل می کنند :

ظهورِ تو به من است و وجودِ من از تو وَ لَسْتَ تَظْهَرُ لَولاَیَ لَمْ أَکُنْ لَولاَك

(معنای مصراع دوّم : ولی برای من ، تو ظهور نخواهی کرد ؛ و امّا برای تو ، من وجود نخواهم داشت)

همهٔ مردان کامل (انبیاء و اولیاء)، وسائل و امکان لوگوس (عقل کلّ) هستند که عرفای اسلام معمولاً آنرا با روح محمّد یکی می‌دانند . امّا رومی با وصف حُرمتش برای پیامبر و ستایش عظیمش برای او به عنوان نور عالم ، به نظر می‌رسد که از این فارض و سایرین که رابطهٔ شخصی با او داشتند ، کمتر مستشعر (conscious = آگاه) است . مسلّماً صمیمیّت و نزدیکی عمیق روحانی رومی در جهت شمس تبریزی و حُسام‌الدّین چلبی معطوف می باشد . به نظر من ، به این دلیل است که او در لحظهٔ تجلیل می گوید که خدا سرِّ وحدت ذاتی عاشق و معشوق را « بی ما » یعنی « به جُز در او از طریق حُسام‌الدّین که با او یکی هستم » مکشوف نساخته است . بنابراین ، چنین ترجمه کنیم : « آن کلمه‌ای که مسیح (عیسی) از آن ، کلمه‌ای دَم نزد ، خدا در حسادت خود ، بدون ما ادا نکرد » یعنی خدا ، همان گونه که حسودِ وحدت خویش است ، ما را در حدِّ واسطِ این کشف تنها قرار داد ، زیرا ما به حدّی در او غرق بودیم که جائی برای مسألهٔ « غیر » نمی‌تواند وجود داشته باشد . مقایسه کنید با *منتخبات دیوان شمس* ، ش ۲۳ : « نظارهٔ جمالِ خدا ، جُز خدا نکرد »، و ش ۳۸ : « من و تو ، بی من و تو ، جمع شویم از سرِ ذوق »؛ و مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱۷۳۶/۱ـ۱۷۴۱ (یعنی ابیات ۴ تا ۹ همین بخش).

۲ : ما . هنگامی که در عربی به عنوان ضمیر موصولی یا سؤالی یا در فارسی بجای ضمیر شخصی بکار رود ، ما در معنای مثبت می‌باشد ؛ همچنین در عربی جزو ادات منفی است .

Marfat.com
Marfat.com

←

اثبات = مثبت برکسی دلالت دارد که خود را به عنوان نَفْسی (ego) که صاحب ذات مستقلّی است تصوّر کند ، در حالی که نَفی = نافي عارفی را توصیف می کند که این موضوع را یك پندار می‌داند .

۳ : یعنی « خود را در گم کردنِ خود یافتم » (بَقَا بَعْدَ اَلْفَنَا). اصطلاح کَسی (مقایسه کنید با مَنیِّ او در مثنوی ۱۳۱/۳ :

بلك خود را در صفا ، گوری کنی در مَنِّی او ، کُنی دفنِ مَنی)

در مصراع اوّل ممکن است دلالت بر این باشد که « تغییر مثبت و شخصی روح ، توسّط لطف و رحمت الهی حاصل می شود» (une transfiguration positive et personnelle de l'âme, "transfigurée par la grâce") .

راجع به این مسألهٔ مشکل که شامل نسبت عارفانهٔ شاعر با شمس تبریزی و حُسام‌الدّین چلبی است ، مقایسه کنید با تفسیر مقدّمهٔ مثنوی ۱/ص۲ : مَکَانَ اَلرُّوح مِنْ جَسَدِی : حُسام الحقّ والدّین حسن بن محمّدبن حسن معروف به ابن أخي تُرك ، محلّ روح در پیکر من است . در این تفسیر مختصر ، صحبت از صمیّمیت روحانی ـ « اتّحاد عرفانی » مناسب‌ترین عبارت است ـ بین حُسام‌الدّین و رومی است که دقیقاً شبیه رابطه‌ای بود که پیشتر بین شاعر و شمسُ الدّین وجود داشت . همان گونه که رومی ، کلیّات غزلیّات خود را دیوان شمس تبریز نامید ، منظومهٔ بزرگ تعلیمی خود [مثنوی] را هم حُسامی نامه (۲/۴) می نامد . شمس‌الدّین و حُسام‌الدّین ، هر دو « انسان‌های کامل »اند که او سرِّ الهی (Divine consciousness) را در آنان به تجلّی می بیند بطوری که با گُم کردن خود در آنان ، وحدت ذاتی شاعر در حقّ تحقّق پیدا می کند .

در اینجا عقیدهٔ او دربارهٔ شخصیّت را نمی توان مورد بحث قرار داد ، ولی قطعات ذیل در مثنوی دارای نکات مهمّی است که باید در نظر گرفت : مثنوی ۱۷۸۵/۱ ببعد ؛ ۱۱۷۳/۲ ببعد ؛ ۱۳۰/۳ ببعد ؛ ۱۲۹۸ ببعد ، ۳۶۶۹ ببعد ؛ ۳۹۰۱ ببعد ؛ ۳۹۵/۴ ببعد ، ۴۳۲ ببعد ، ۲۱۱۲ ببعد ، ۲۱۳۸ ببعد ، ۲۶۱۳ ببعد ، ۳۵۷۰ ببعد ؛ ۲۰۲۰٫۵ ببعد ، ۴۱۳۰ ببعد ؛ ۲۰۹۵/۶ ببعد ، ۲۲۳۹ ببعد ، ۳۷۷۴ ببعد .

برای کار بردِ مَجازیِ در بافتن = ممزوج و محو شدن (لازم و متعدّی) ، مقایسه کنید با مثنوی ۳۶۶۳/۱ :

همچو شهد و سِرکه ، درهم بافتم تا به بیماریِ جگر ، ره یافتم

←

Marfat.com
Marfat.com

۴۴۱۰ وین زمیْن ، کدبانـوئیها می‌کنـد ۱۰ بـر ولادات و رضـاعش می‌تنـد
۴۴۱۱ پس زمین و چرخ را ، دان هوشمند ۱۱ چـونك کـارِ هوشمنـدان می‌کنند
۴۴۱۲ گـر نه از هم ، این دو دلبـر می‌مـزنـد ۱۲ پس چرا چون جُفت ، درهم می‌خزند ؟
۴۴۱۳ بی‌زمین ، کِی گُل بِرویـد وَارْغَوان ؟ ۱۳ پس چـه زاید ز آب و تـابِ آسمـان ؟
۴۴۱۵ میـلْ اندر مـرد و زن ، حق ز آن نهـاد ۱۴ تـا بقا یـابد جهـان ، زین اتّحـاد
۴۴۱۶ میـلِ هـر جُـزوی ، بجُـزوی هم نهـد ۱۵ (ز اتّحادِ هر دو ، تولیدی زَهَد)[5]
۴۴۱۸ روز و شب ، ظـاهر دوضـدّ و دشمنـد ۱۶ لیـك هـر دو ، یـك حقیقت می‌تنند[6]
۴۴۱۹ هریکی خواهان دگر را همچـو خویش ۱۷ از پیِ تکمیـلِ فعـل و کـارِ خـویش
۴۴۲۰ زآنـك بی‌شب ، دَخْـل نَبْـوَد طبْـع را ۱۸ پس چـه انـدر خـرج آرد روزهـا[7]

→

و ۲۸۸۹/۵ :

یافت شد ، وانـدر فرح در بـافتیم مـژدگانی دِه ، کـه گوهـر یـافتیم

۴ تا ۹ : این ابیات ، یك شکل شاعرانه‌ای به اصول عقائدی می‌دهد که شاگردان ابن‌العربی با آن آشنایند ، بطوری که اصطلاحات لازم و ملزومی مانند وجود و عدم ، وحدت‌و کثرت ، خالق و مخلوق ، ربّ و عبد ، تنها جنبه‌های مختلفی از همان حقیقت‌اند که هر جنبه منطقاً مستلزم جنبهٔ دیگر است و با آن یك ، قابل تعویض و مترادف می‌باشند . براساس این نکته نظر ، خدا (در واقع) مرد است و مرد ، خداست ، یا خدا (بطور تصوّری) مَرد نیست و مرد ، خدا نمی‌باشد . بنابراین می‌توان گفت (بیت ۴) که یك شاه ، بندهٔ اتباع خود است ، تا آنجا که هستیِ اتباع لازمهٔ حالت شاهی است ؛ و اینکه یك شخصِ معشوق ، وقفِ عشّاقی است که « معشوقیّت » او به آنان بستگی دارد . از اینرو ، هر عاشق . یك معشوق است و هر معشوق ، یك عاشق . اگر عشق محتاج و مشتاق جمال است ، همینگونه جمال ، محتاج و مشتاق عشق است . خدا که جمال و عشق مطلق است ، کسانی را دوست دارد که او را دوست دارند ؛ و چون او آنان را دوست دارد ، او چیزی از آنان در آنان باقی نمی‌گذارد : آنان با او یکی اند ، و در حقیقت ، او یگانهٔ معشوق و عاشق است . ((مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱۵۷۴/۱ :

عـاشقِ کلّست و خـود کلّست او عاشقِ خویشست و عشقِ خویشْ جو

یعنی کسی که تمام صفات الهی را دوست دارد و فرقی میان آنها قائل نیست ، دارای همان صفات

←

Marfat.com
Marfat.com

And Earth is busy with housewiferies: she attends to births and suckling that
which she bears.
Regard Earth and Heaven as endowed with intelligence, since they do the
work of intelligent beings.
Unless these twain taste pleasure from one another, why are they creeping
together like sweethearts?
Without the Earth, how should flower and tree blossom? What, then, would
Heaven's water and heat produce?
As God put desire in man and woman to the end that the world should be
preserved by their union,
So hath He implanted in every part of existence the desire for another part.
Day and Night are enemies outwardly: yet both serve one purpose,
Each in love with the other for the sake of perfecting their mutual work.
Without Night, the nature of Man would receive no income, so there would be
nothing for Day to spend.

می باشد و او دیگر به عنوان فرد مطرح نیست. زیرا « اَلْخَلِیفَةُ عَیْنُ اَلْمُسْتَخْلِفِ » [جانشین، عین کسی است که او را جانشین کرده است] یعنی این چنین مردی، « متألّه » است. او « عاشقِ خود » است به عنوان موضوع و هدف واقعی تمام عشق: « خدا جُز بوسیلهٔ خدا، مورد عشق واقع نمی شود » (لَایُحِبُّ اَللّٰهَ غَیْرُ اَللّٰه) [آن کس که از خدا جداست، خدا او را دوست ندارد]).

۳ (و بیت بعدی) ـ رابطهٔ « عاشق » و « معشوق » یعنی لازم و ملزوم بودنِ متضادها، که در هر قسمتی از جهان در نمایش است، براساس حدیث قدسی: « من یك گنج مخفی بودم و می خواستم شناخته شوم، بنابراین مخلوقات را خلق کردم تا شناخته شوم » در خدمت مقصد الهی برای تجلّی می باشد. ببینید مثنوی ۳۲۰۳/۱ـ۳۲۱۱ و تفاسیر آن (رك قطعهٔ ۹۳ این کتاب).

۴ ـ بیضاوی این قیاس کَالنُّطْفَةِ لِلْحَیَوَانِ [(خدا) قرار داد ...] نطفه [مادّهٔ اساسی] برای حیوان را برای تفسیر قرآن ۲۲/۲: وَأَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ اَلثَّمَرَاتِ (و از آسمان، آبی فرود آورده و با آن میوه ها برای روزی شما پدید کرده) بکار می برد.

بیت ۱۱: ببینید تفسیر مثنوی ۵۱۲/۱ـ۵۱۳ (رك قطعهٔ ۵۳ این کتاب) و مقایسه کنید با مثنوی

Marfat.com
Marfat.com

۴۴۳۵ گـویـد ای اجـزای پَست فـرشیَم ۱۹ غُـربتِ من تلختـر ، مـن عـرشیَم
۴۴۳۶ مـیـلِ تـن ، درسـبـزه و آبِ روان ۲۰ زآن بُـوَد کـه اصـلِ او آمـد از آن
۴۴۳۷ میلِ جان ، اندر حیات و درحَی است ۲۱ زانـک جانِ لامکـان ، اصلِ وی است
۴۴۳۹ مـیـلِ جـان ، انـدر تـرقّی و شـرف ۲۲ مـیـلِ تن ، در کسب و اسبابِ علف
۴۴۴۰ میل و عشقِ آن شرف هم ، سویِ جان ۲۳ زیـن یُحِـب را و یُحِبُّـون را بـدان[8]
۴۴۴۲ حـاصـل آنـک هـرك او طـالب بُـوَد ۲۴ جـانِ مـطلوبش در او راغـب بُـوَد

۳۲۷۵/۱ ببعد ؛ ۲۳۶۷/۲ ببعد و ۱۰۱۰/۳ ببعد .

۵ ـ عشق الهی که جهان را خلق کرده ، آنرا فرا گرفته است . همه چیز هر چند ممکن است گوناگون بنظر آید ولی بدست یك اصل ذاتی حکومت می‌شود و بطور مشترك برای تکمیل آن در حرکت است .

۶ (و بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۳۰۷۷/۱ـ۳۰۸۵.

۷ ـ مقایسه کنید با مثنوی ۳۷۳۱/۳ـ۳۷۳۵ .

۸ ـ ببینید تفسیر مثنوی ۲/ مقدّمه ص ۲۴۶ س ۱۴ـ۱۵ :« عشق ، محبّتِ بی حسابست جهتِ آن گفته‌اند ، کی صفتِ حقّ است بحقیقت ، و نسبتِ او ببنده ، مَجازست ، یُحِبُّهُمْ [دوستشان دارد] تمامست ، یُحِبُّونَهُ [دوستش دارند] کدامست ». ببینید *کشف‌المحجوب* ، ص ۴۰۰ س ۱۷ ببعد : « امّا اندر عشق ، مشایخ را سخن بسیارست . گروهی از آن طایفه ، آن بر حقّ روا دانسته‌اند . امّا از حقّ تعالی روا نباشد . و گفتند کی عشق ، صفتِ منع باشد از محبوبِ خود ، و بنده ممنوعست از حقّ ، و حقّ تعالی ممنوع نیست . پس عشقِ بنده را بر وی جایز بوَد و از وی روا نباشد ». بسیاری از صوفیّهٔ قدیم معتقد بودند که اتّصاف عشق به خدا روا و جایز نبود .

یُحِبُّهُمْ الخ : ببینید قرآن ۵۴/۵ : یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی ٱللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی ٱلْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی ٱلْکَافِرِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللّٰهِ وَ لَایَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ ذَلِکَ فَضْلُ ٱللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَآءُ وَٱللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ . « شما که ایمان دارید ، هر که از شما از دین خویش باز گردد ، بزودی خدا گروهی را بیاورد که دوستشان دارد و دوستش دارند ، با مؤمنان افتاده و با کافران سرکشند ، در راه خدا کارزار کنند ، و از ملامتِ ملامتگری نهراسند . این کَرَم خداست که به هر که خواهد داد ، و خدا

Marfat.com
Marfat.com

The soul says to her base earthly parts, "My exile is more bitter than yours: I am celestial."
The body desires green herbs and running water, because its origin is from those;
The soul desires Life and the Living One, because its origin is the Infinite Soul.
The desire of the soul is for ascent and sublimity; the desire of the body is for pelf and means of self-indulgence;
And that Sublimity desires and loves the soul: mark the text *He loves them and they love Him*.
The gist is that whenever any one seeks, the soul of the sought is desiring him;

وسعت بخش و داناست ».

از آنجائی که یُحِبُّهُم مقدّم بر یُحِبُّونَهُ باشد ، ممکن است چنین استنباط شود که عشقِ جان ریشه در عشق خدا دارد . عشق انسان به خدا ، چیزی جز انعکاس عشق خدا نیست که صفت ذاتی طبیعت الهی است . آنچه که عاشق را به معشوق ، و بالعکس ، جذب می کند و آنها را به یکدیگر وصل می نماید ، چیزی نیست که در دنیای عَرَضی وجود داشته باشد ، بلکه ذات و حقیقت « معدوم » است که در نزد عرفا بنام عشق معروف شده ؛ و این عشق در وجود معشوق به صورت بزرگی و بی نیازی ، و نزد عاشق به شکل بندگی ، خواری و محنت جلوه گر می شود .

مقایسه کنید با مثنوی ۲۱۸۷/۵ ببعد :

پس محبّت ، وصفِ حق دان ، عشق نیز　　خوف نبوَد ، وصفِ یزدان ، ای عزیز

(که قسمتی از آن در قطعهٔ ۶۰ این کتاب آمده است) و تفسیر مثنوی ۲۳/۱ :

شاد باش ، ای عشقِ خوش سودای ما　　ای طبیبِ جمله علّتهای ما

عشقِ خوش سودای ما، به نظر من *سودا* تقریباً مترادف فکر است (ببینید تفسیر مثنوی ۱۱۰۹/۱) و آنچه مفسّران تُرك گفته‌اند ، درست بنظر نمی‌رسد و غالباً عشق بمثابهٔ معشوق بکار میرود . « عشق » در این قطعه که تجسم یافته و مورد خطاب واقع گردیده ، بیشتر ، آن لطف و رحمتِ مستغرقِ معشوق الهی است که جنون و شوریدگی عاشق ، معلول آن می باشد .

Marfat.com
Marfat.com

۴۴۴۵ لیک میلِ عاشقان ، لاغَر کند ۲۵ میلِ معشوقان ، خوش و خوش فَر کند[۹]
۴۴۴۶ عشقِ معشوقان ، دوزُخ افروخته ۲۶ عشقِ عاشق ، جانِ او را سوخته
۴۴۴۷ کَهْرُبا عاشق ، به شکلِ بی‌نیاز ۲۷ گاهْ می‌کوشد ، در آن راهِ دراز

و تفسیر مثنوی ۱/۳۰ـ۳۱ :

جمله معشوقست و ، عاشق پرده‌ای
چون نباشد عشق را ، پروای او
زنده معشوقست و ، عاشق مرده‌ای
او چو مرغی ماند بی پَر ، وای او

بیت اوّل : پندار عاشق از هستی خود ، « پرده »ایست که او را از معشوق الهی جدا می سازد . این پندار در اتّحاد عرفانی از میان می‌رود و وحدتِ مطلق خدا تحقّق می‌یابد . مقایسه کنید با مثنوی ۱۷۸۵/۱ ببعد ؛ ۳۶۶۹/۳ ببعد ؛ ۲۶۱۴/۴ ببعد ؛ ۴۱۳۷/۵ ببعد و ۲۲۹۷/۶ ببعد .

بیت دوّم : مفسّران تُرك در توضیح این بیت اشتباه می کنند . عشق خدا ناشی از خداست که به برکت او الهام می‌یابد . هنگامی که خدا برای عشّاق خود « پروا ندارد »، او برکت خود را باز می‌دارد و در نتیجه ، آنان قدرت گریز را از خود ندارند .

۹ (و دو بیت بعدی) ـ (و ۳ بیت بعدی که در این قطعه نیامده): عشقِ معشوق در شکل رُبوبّیت (Lordship) و عشقِ عاشق در شکل عُبودیّت (Servitude) متجلّی می‌شود. عقل، که همیشه مضاعف می‌بیند، هنگامی که در حالت حیرت می‌پرسد که چگونه ممکن است صفات متضاد مانند رَبّ «lord» و عَبد «slave» یکی شوند، این سؤال با احوال عارفانه پاسخ داده می‌شود. آنچه که ... (بقیه این تفسیر، همانست که در ادامهٔ آیهٔ قرآن در تفسیر ش ۸ آمده است).

Marfat.com
Marfat.com

But the lover's desire makes him haggard, while the loved one's desire makes him fair and comely.

Love, which brightens the beloved's cheek, consumes the soul of the lover.

The amber loves the straw with the appearance of wanting naught, while the straw is struggling to advance on the long road.

Marfat.com
Marfat.com

۷۵ ـ آدمی ، عالَمِ کُبری است[۱]

۵۱۹ وز نفوسِ پاكِ اختروَش مدد ۱ سویِ اخترهایِ گردون می‌رسد[۲]
۵۲۰ ظاهرِ آن اختران ، قوّامِ ما ۲ باطنِ ما ، گشته قوّامِ سَما[۳]
۵۲۱ پس به‌صورت ، عالَمِ اصغر تُوی ۳ پس به معنی ، عالَمِ اکبر تُوی[۴]
۵۲۲ ظاهراً آن شاخ ، اصلِ میوه است ۴ باطناً بهرِ ثمر شد شاخ هست
۵۲۳ گر نبودی میل و امیّدِ ثمر ۵ کِی نشاندی باغبان ، بیخِ شجر ؟
۵۲۴ پس به معنی آن شجر از میوه زاد ۶ گربصورت از وَلَدبودش ولاد

---

۱ ـ مثنوی ۵۱۹/۴ .

۲ ـ نفوسِ پاكِ اَختروَش یعنی نفوسِ مردان کامل .
مقایسه کنید با تائیّهٔ ابن فارض (ص ۷۵۷):

فَبَدْرِیَ لَمْ یَأفُلْ وَ شَمْسیَ لَمْ تَغِبْ وَ بِی تَهْتَدِی کُلُّ اَلْدَرَارِی اَلْمُنِیرَةِ

[ماه من افول نکرده است و مِهر من پنهان نگشته است
به من است که جمله اختران روشنگر ، راه می‌یابند]

۳ ـ آسمان ، روشنائی خود را از ان صفات الهی که روح انسان کامل را روشن می سازد ، اخذ می کند . مقایسه کنید با گفتهٔ ابن‌الفارض : « ماه من هرگز غروب نمی کند . آفتاب من هرگز پنهان نمی‌شود و تمامی ستارگان درخشان ، مسیر خویش را از من می گیرند .»

۴ ـ فرضیّهٔ فلاسفهٔ اسلام براینکه عالم ، انسان کبیر و انسان ، عالم صغیری است ، احتیاج به اصلاح دارد . بنا بر عقیدهٔ صوفیّه ، هرچند که انسان ممکن است به عنوان عالم صغیر تلقی شود ، با این وصف او خلاصهٔ عالم هستی نیست بلکه بالعکس ، او مبداء و مقصد نهائی آن است زیرا برای خاطر او عالم بوجود آمده و ذاتاً انسان کامل ، روح مکاشفهٔ الهی است که از طریق او تمامی مقصود آفرینش صورت پذیرفته است .

مقایسه کنید با ابیاتی که به علی نسبت داده شده :

« تو آن کتاب آشکاری هستی »

Marfat.com
Marfat.com

LXXV — MAN THE MACROCOSM

FROM the pure star-bright souls replenishment is ever coming to the stars of heaven.
Outawrdly we are ruled by these stars, but our inward nature has become the ruler of the skies.
Therefore, while in form thou art the microcosm, in reality thou art the macrocosm.
Externally the branch is the origin of the fruit; intrinsically the branch came into existence for the sake of the fruit.
Had there been no hope of the fruit, would the gardener have planted the tree?
Therefore in reality the tree is born of the fruit, though it appears to be produced by the tree.

« که حروف آن تمامیِ اسرار را عیان می کند ».
« تو خود را جسم کوچکی (عالم صغیر) پنداشتی »
« و حال آنکه دنیای بزرگی (عالم کبیر) در درون تو محصور است ».
ببینید مثنوی ۱/۲۵۰۵ـ۲۵۰۶ و تفاسیرشان :

هر پَیمبر، فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان
عالَم کبریٰ، به قدرت سِحر کرد کرد خود را در کِهین، نقشی نوَرَد

اگرچه پیامبر در جهان بطور فرد ظاهر می شود، طبیعت ذاتی او همان طبیعت انسان کامل است که در او کلّیّت خدا منعکس شده است. *عالم کبری* به پیامبر ارجاع می شود. مقایسه کنید با ابیات قطعهٔ ۷۵ این کتاب که در آنجا رومی می گوید که انسان کامل در واقع، عالم کبری است و او علّت غائی آن عالم است.

Marfat.com
Marfat.com

۵۲۵ مصطفی زین گفت ، کآدم و انبیا ۷ خَلْفِ من باشند، در زیرِ لوا[5]
۵۲۶ بهر این فرموده است آن ذوفنون ۸ رمزِ نَحْنُ ٱلآخِرُونِ ٱلسّابِقُون[6]
۵۲۷ گر بصورت ، من ز آدم زاده‌ام ۹ من به معنی ، جَدِّ جَدّ افتاده‌ام[7]
۵۲۸ کز برایِ من بُدش سجدهٔ مَلَك ۱۰ وز پیِ من ، رفت بر هفتم فَلَك[8]
۵۲۹ پس ز من زائید ، در معنی پدر ۱۱ پس ز میوه زاد ، در معنی شجر
۵۳۰ اوّلِ فکر ، آخِر آمد درعمل ۱۲ خاصه فکری ، کو بُوَد وصفِ ازل[9]

---

۵ ـ تمامیِ پیامبران از نور محمّدی (که در مقامِ کَلِمَةُ ٱللّٰه = Logos صحبت می کند) الهام گرفته‌اند ، و می گویند که او اعلام داشته زمانی که آدم ابوالبشر از گِلِ خام بوده ، او پیامبر بوده است . تفسیر این حدیث است : آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائِی یَوْمَ ٱلقِیامَةِ وَ لَافَخْر : « آدم و هر که غیر از او ، روز قیامت زیر لوای من اند و این (برای من) فخری نیست ».

۶ ـ در این حدیث ادّعا شده که اسلام بر آئین یهود و مسیحیّت برتری دارد ؛ ولی در اینجا رومی بآن رنگ عرفانی می دهد . محمّد که از نظر زمانی آخرین پیامبران است ، از نظر ابدیّت ، اوّلین آنها است .

مصراع دوّم : ببینید مثنوی ۳۰۵۶/۲ و تفسیر آن :

آخرینِ قرنها ، پیش از قرون در حدیثست ، آخِرونَ ٱلسّابِقُون

آخرینِ قرن‌ها یعنی زمان محمّد از هجرت ببعد .

۷ ـ من به معنی یعنی « با توجّه به حقیقت من ». مقایسه کنید با این حدیث : کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ ٱلمَاءِ وَ ٱلطِّیْنِ : « من (محمّد) پیامبر بودم در حالی که آدم هنوز در میان آب و گِل بود ».

۸ ـ ملائك ، آدم ابوالبشر را سجده کردند زیرا آنان اوّلین تجلّی نور محمّدی را در او دیدند .

۹ ـ مصراع دوّم : یعنی مُثُل الهی (Divine idea) بالاخره در شخص محمّد تحقّق یافت .

Marfat.com
Marfat.com

Hence Mohammed said, "Adam and all the prophets march behind me under my banner."

Hence that Master of every lore uttered the mystic saying, "We are the hindmost and the foremost:"

That is to say, "If seemingly I am born of Adam, yet in truth I am the ancestor of every ancestor.

Since the angels worshipped him for my sake, and he ascended to the Seventh Heaven on my account,

Therefore Father Adam was really born of me: the tree was born of the fruit.

The idea, which is first, comes last into actuality, in particular the idea that is eternal."

Marfat.com
Marfat.com

۷۶ ـ انسانِ کامل[۱]

۲۳۳۹ قُطبْ شیر و، صید کردن کارِ او ۱ باقیان این خِلق، باقی خوارِ او
۲۳۴۰ تا توانی، در رضایِ قطبْ کوش ۲ تا قَوی گردد، کُنَد صیدِ وحوش[۲]
۲۳۴۱ چون برنجد، بی‌نوا مانند خَلق ۳ کز کفِ عقل است، جمله رِزقِ خَلق
۲۳۴۲ زانك وجدِ خلق، باقی خوردِ اوست ۴ این نگه‌دار، ار دلِ تو صیدْ جوست
۲۳۴۳ او چو عقل و خلق چون اعضایِ تن ۵ بستهٔ عقلست، تدبیرِ بدن[۳]
۲۳۴۴ ضعفِ قطب از تن بُوَد، از روح نی ۶ ضعف در کشتی بُوَد، در نوح نی
۲۳۴۵ قطب آن باشد که گِردِ خود تند ۷ گردشِ افلاك، گِردِ او بُوَد[۴]
۲۳۴۶ یاریی دِه، در مَرَمّه کشتی‌اش ۸ گر غلامِ خاص و بنده گشتی‌اش
۲۳۴۷ یاریت در تو فزاید، نه اندرو ۹ گفت حق إنْ تَنْصُروُا ٱللّه تَنْصُروُا[۵]

---

۱ ـ مثنوی ۲۳۳۹/۵ . لغت قطب، همانطوریکه در اینجا آمده، به معنای خاص پیشوای روحانی صوفیّه نبوده، بلکه بطور کلّی اشاره به انسان کامل می‌باشد.

۲ ـ « در رضای قطبْ کوش » ـ یعنی : « از روی وفا خدمتش کنید، احتیاجات جسمانی او را برآورید، متوجّه باشید که آرامش او را برهم نزنید تا با خیال راحت درپی کشف حقایق (*اسرار و معانی*) که غذای روحانی اوست باشد ». در اینکه منظور رومی از « وحوش »، همین موضوع است، شکّی نمی‌توان داشت . جوردانو بروونو (Giordano Bruno) در داستان تمثیلی خود بنام Actaeon (*The Heroic Enthusiasts* tr. Williams, vol. 1, p. 91) نه فقط همین عبارت را بکار می‌برد، بلکه توضیحاتی دربارهٔ آن به شرح زیر داده است :

« انواع معقول تصوّراتِ ایده آل را، که پوشیده و نهان است، برخی دنبال می‌کنند ولیکن ندرةً رؤیت می‌گردد، و بر بسیاری که در پی آن هستند هرگز مکشوف نمی‌شود ».

۳ ـ قطب، « صورت عقل کلّ » است که اداره کنندهٔ (مُدَبِّر) جهان می‌باشد و بدون وساطت و میانجیگری او، تغذیهٔ روحانی در دنیا نخواهد بود . به قطعهٔ ۶۸ این کتاب مراجعه شود.

۴ ـ مقایسه کنید با *تائیّهٔ* ابن فارض (ص ۵۰۰) :

Marfat.com
Marfat.com

LXXVI — THE PERFECT MAN

THE Quṭb is the lion: it is his business to hunt: all the rest eat his leavings.
So far as you can, endeavour to satisfy him, so that he may gain strength and
hunt the wild beasts.
When he is ailing, the people starve: all food comes from the hand of Reason.
Their spiritual experiences are only his leavings. Bear this in mind, if you
desire the prey.
He is like Reason, they are as members of the body; the management of the
body depends on Reason.
His infirmity is of the body, not of the spirit: the weakneass lies in the Ark,
not in Noah.
The Qutb revolves round himself, while round him revolve all the spheres of
Heaven.
Lend some assistance in repairing his bodily ship: be his chosen slave and
devoted servant.
In reality your aid is a benefit to you, not to him: God hath said, "If ye help
God, ye will be helped."

→

وَ بی دارَتِ اَلاَفْلاَكُ فَاَعْجَبُ لِقُطْبِها اَلـ مُحِیطِی بِها وَ اَلْقُطْبُ مَرْکَزُ نُقْطَةِ.

[افلاك بر دور من می‌چرخند ، در شگفتم از قطب آن
که مرا احاطه کرده است ، در حالی که قطب خود مرکز نقطه است]

۵ ـ قرآن ۷/۴۷ : یَا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدَامَکُمْ . « شما که ایمان دارید اگر خدا را یاری کنید ، یاریتان کند و قدم‌هایتان را ثبات دهد ».

Marfat.com
Marfat.com

۷۷ ـ شاهدِ حقّ[1]

۲۸۷۷ در زمین ، حق را و در چرخِ سَمی ۱ نیست پنهان‌تر ز روحِ آدمی
۲۸۷۸ باز کرد از رَطب و یابِس حق نَوَرد ۲ روح را مِنْ أَمْرِ رَبّی مُهر کرد[2]
۲۸۷۹ پس چو دید آن روح را ، چشمِ عزیز ۳ پس بَرو ، پنهان نمانَد هیچ چیز
۲۸۸۱ نام حقّ عدلست و، شاهد آنِ اوست ۴ شاهدِ عدلست، زین رو، چشمِ دوست[3]
۲۸۸۲ مَنْظَرِ حقّ ، دل بُوَد در دو سرا ۵ که نظر در شاهد آید شاه را[4]
۲۸۸۳ عشقِ حقّ و سِرِّ شاهد بازیَش ۶ بود مایهٔ جملهٔ پرده سازیَش[5]

---

۱ ـ مثنوی ۲۸۷۷/۶ .

۲ ـ قرآن ۸۵/۱۷: وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى وَمَا أُوتِيتُم مِنَ ٱلْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا . « ترا از روح می‌پرسند . بگو : روح ، مربوط به پروردگار من است و شما جز اندکی علم ندارید ».
مقایسه کنید با مثنوی ۳۳۰۴/۶ـ۳۳۱۰ :

چون همی گنجد ، جهانی زیرِ طین ؟ چون بگنجد ، آسمانی در زمین ؟
حاش لِلّه ، تو برونی زین جهان هم بوقتِ زندگی ، هم این زمان
در هوای غیب ، مرغی می‌پرد سایهٔ او ، بر زمینی می‌زند
جسم ، سایهٔ سایهٔ دلست جسم ، کَی اندر خورِ پایهٔ دلست
مَرد ، خفته ، روحِ او چون آفتاب در فلك تابان و ، تن در جامهٔ خواب
جان ، نهان اندر خلاء ، همچون سِجاف تن ، تقلّب می‌کند ، زیرِ لحاف
روح چون مِنْ أَمْرِ رَبّی مختفیست هر مثالی که بگویم منتفیست

۳ ـ مناسبت انسان کامل با خداوند ، شبیه آن شاهد عینیِ بی‌غرضی است که گواهی او ، منتهی به حکم می‌شود ؛ و بدین ترتیب عدالت و دیگر خصائص نامرئی قاضی را روشن می‌سازد .

۴ ـ منظرِ حقّ ، دل بوَد . مقایسه کنید با مثنوی ۸۷۴/۵ ببعد (رك بیت ۶ ، قطعهٔ ۷۸ این کتاب).

۵ ـ دنیای محسوس عَرَضی بدان جهت خلق شد تا انسان کامل ظاهر گردد ، و جلال عشق الهی کاملاً در او جلوه گر شود . بنابراین او دوست خدا (حبیب‌الله) است ؛ و این لقب خاصّ محمّد

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXVII — THE WITNESS TO GOD

GOD hath not created in the earth or in the lofty heaven anything more occult
than the spirit of Man.
He hath revealed the mystery of all things, moist and dry, but He hath sealed
the mystery of the spirit: "*it is of the Word of my Lord*."
Since the august eye of the Witness beheld that spirit, naught remains hidden
from him.
God is named "the Just," and the Witness belongs to Him: the just Witness is
the eye of the Beloved.
The object of God's Regard in both worlds is the pure heart: the King's gaze is
fixed upon the favourite.
The mystery of His amorous play with His favourite was the origin of all the
veils which He hath made.

Marfat.com
Marfat.com

۲۸۸۴ پس از آن، لَوْلاكْ گفت اندر لِقا ۷ در شبِ معراج، شاهد بازِ ما ٔ

می باشد .

۶ (و بیت قبلی) ـ ببینید مثنوی ۹۷۴/۲ و تفسیر آن ٔ . (رك تفسیر لَوْلاكَ ... قطعهٔ ۷۳ این کتاب). و ببینید مثنوی ۲۷۳۵/۵ـ۲۷۴۱ و تفسیر آن :

عشق ، جوشد بحر را مانندِ دیگ عشق ، ساید کوه را مانندِ ریگ
عشق ، بشکافد فلك را صد شکاف عشق ، لرزاند زمین را از گزاف
با محمّد بود ، عشقِ پاك ، جفت • بهرِ عشق ، او را خدا لَوْلاك گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد پس مر او را زَانْبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهرِ عشقِ پاك را کَی وجودی دادَمی افلاك را
من بدان افراشتم ، چرخِ سَنی تا عُلوِّ عشق را ، فهمی کنی
منفعتهای دگر ، آید ز چرخ •• آن چو بیضه ، تابع آید ، این چو فرج

• عشق پاك یعنی ذات الهی که محمّد ، حبیبُ‌الله ، از نظر عرفانی با آن یکی است .

•• مصراع دوّم : هر چند *فاتح الابیات* مانند من ترجمه کرده و آن را معادل چرخ آورده ، امّا به تصوّر من نظر ولی محمّد درست می آید که این ضمیر به مصراع دوّم بیت قبلی برمی گردد . افلاك به منظور ظهور جلال عشق خلق شده : منفعت‌های دیگری در ارتباط با انسان وجود دارد ولی اینها فرعیّات هستند .

Marfat.com
Marfat.com

Hence our Loving Lord said to the Prophet on the night of the Ascension:

"But for thee I would not have created the heavens."

Marfat.com
Marfat.com

۷۸ ـ صاحبدل[1]

۸۶۹ گفت : لَایَنْظُرْ إلَی تَصْوِیرِ کُمْ ۱ فَابْتَغُوا ذَا ٱلْقَلْبِ فِی تَدْبِیرِکُمْ[2]
۸۷۰ من ز صاحبدل کُنم در تو نظر ۲ نی بنقشِ سجده و ایثارِ ور
۸۷۱ تو دلِ خود را ، چو دل پنداشتی ۳ جُست و جویِ اهلِ دل ، بگذاشتی
۸۷۲ دل که گَر هفصد ، چو این هفتْ آسمان ۴ اندرو آید ، شود یاوه و نهان[3]
۸۷۳ این چنین دل ریزها را ، « دل » مگو ۵ سبزوار اندر ابوبکری مجو[4]
۸۷۴ صاحبِ دل ، آینهٔ شش رو شود ۶ حقّ ازو ، در شش جهت ناظر بُوَد[5]
۸۷۶ گر کُند ردّ ، از برایِ او کُنَد ۷ ور قبول آرد ، هَمو باشد سَنَد

---

۱ ـ مثنوی ۸۶۹/۵ .

۲ ـ « ذَا ٱلْقَلْبِ » به معنای مقدّسین است ، و نزد ایشان قلب (*دل*) عضوی است که درك عوالم روحانی می کند ؛ مقایسه کنید با چشم دل (*oculus cordis*) در عرفان غرب .

مصراع اول : ببینید مثنوی ۲۲۴۴/۳ و تفسیر آن :

حق همی گوید ، نظرمان بر دلست نیست بر صورت ، که آن آب و گِلست

که اشارهٔ کامل به این حدیث است : إنَّ ٱللهَ لَا یَنْظُرُ إلیٰ صُوَرِکُمْ وَ لَا إلیٰ أعْمَالِکُمْ بَلْ یَنْظُرُ إلیٰ قُلُوبِکُمْ و نِیّاتِکُمْ : « بدرستی که خداوند به صورت ها و أعمال شما نظر نمی کند ، بلکه به قلوب و نیّات شما نظر می کند ».

متن شعر (مثنوی ۲۲۴۳/۳ـ۲۲۵۰) را می توان با قطعهٔ حاضر مقایسه کرد .

۳ ـ مقایسه کنید با گفتار جُنید در مثنوی ۴۶۲۱/۳ :

عاشقِ حقّی و حقّ آنست کو چون بیاید ، نبْوَد از تو تای مو

إذَا قُرِنَ ٱلْمُحْدَثُ بِٱلقَدِیمِ لَمْ یَبْقَ لَهُ أثَرٌ : « هرگاه که محدّث با قدیم قرین گردد ، برای محدّث اثری (از حدوث) باقی نمی‌ماند ».

و با گفتار بایزید : لَوْکَانَ ٱلْعَرشُ وَمَا هَوَاهُ فِی زَاوِیَةٍ مِنْ زَوَایَا قَلْبِ ٱلْعَارِفِ مَا أحَسَّ بِهِ : « اگر عرش و آنچه درو هست ، در زاویه‌ای از زوایای قلب عارف باشد ، عارف آن را احساس نمی کند ».

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXVIII — THE MEDIATOR

THE Prophet said, "God doth not regard your outward forms: therefore in your devising seek ye the owner of the Heart."

'Tis by His Favour God regards thee, not because of thy prostrations in prayer and thy almsgivings.

Since thou deemest hearts like thine to be the Heart, thou hast abandoned the search for those who possess it—

The Heart into which if seven hundred Heavens should enter, they would be lost and hidden from view.

Do not call such fragments of heart as these "the Heart": do not seek an Abū Bakr in Sabzawār!

The owner of the Heart is a six-faced mirror: through him God looks on all the six directions.

If God reject any one, 'tis for his sake; and if He accept any one, 'tis on his authority.

همچنین ببینید حدیث قدسی (مثنوی ۱۰۱۷/۱ در تفسیر آن :

قطرهٔ دل را، یکی گوهر فتاد کان بدریاها و گردونها نداد

مَا وَسِعَنِي أَرْضِي وَلاَسَمَائِي وَلٰكِنْ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِيَ ٱلْمُؤْمِنِ : « من در زمین و آسمان نمی گنجم ، امّا در قلب بندهٔ مؤمن خویش می گنجم ».

۴ ـ در اینجا شاعر اشاره به داستانی می کند مربوط به مردم سبزوار (بیهق) که چنان در تشیّع متعصّب بودند که هیچ فرد اهل تسنّن را نزد خویش راه نمی‌دادند. مثنوی ، دفتر ۵ نی ، بیت ۸۴۵ مطلع :

شد محمّد اَلبْ اَلْغ خوارزمشاه در قتالِ سبزوارِ پُر پناه ...

۵ ـ « شش جهت » عبارت از : راست ، چپ ، بالا ، پائین ، پیش و پس می باشد . انسان کامل

Marfat.com
Marfat.com

۸۷۸ موهبت را برکف دستش نهد ۸ وز کَفَش آنرا به مرحومان دهدٔ
۸۷۹ با کَفَش ، دریایِ کلّ را اتّصال ۹ هست بی‌چون و چگونه برکمال
۸۸۱ صد جوالِ زر بیاری ، ای غنی ۱۰ حق بگوید : « دل بیار ، ای منحنی![۷]
۸۸۷ آن دلی آور که قطبِ عالَم ، اوست ۱۱ جانِ جانِ جانِ جانِ آدم ، اوست »

« چون چشم دنیا است که خداوند بدان وسیله کارهای خویش را می‌نگرد »، و از جهات گوناگون خود مطّلع می‌گردد .

ه

این بیت و بیت بعدی که در قطعهٔ حاضر نیامده (:

هر که اندر شش جهت دارد مَقَر نکْندش بی‌واسطهٔ او ، حق نظر)

مقایسه کنید با مثنوی ۱۰۰۴/۱ و تفسیر آن (رك تفسیر بیت ۹ در قطعهٔ ۹۴ این کتاب).

۶ ـ مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۶۹۸/۴ :

که چنین اندیشی از بهرِ ملوك . کَیْفَ تَلْقَی ٱلرِّزْقَ إِنْ لَمْ یَرْزُقُوك

« ملوك » (شاهان) توصیفی است از مردان مقدّس . اولیاء بمثابهٔ واسطهٔ [mediator ـ عنوان انگلیسی این قطعه ، همین کلمه است] *أرزاق الهی* ، مقایسه کنید با مثنوی ۸۷۵/۵ (قطعهٔ حاضر ببعد بمطلع :

هر که اندر شش جهت دارد مَقَر نکْندش بی‌واسطهٔ او ، حق نظر ...)

و ۲۳۳۹/۵ ببعد (رك قطعهٔ ۷۶ این کتاب) و این حدیث : بِهِمْ تُرْزَقُونَ وَبِهِمْ تُنْصَرُونْ : « بوسیلهٔ آنان ، دیگران روزی داده می‌شوند و بوسیلهٔ آنان ، یاری داده می‌شوند ». (روزی و نصرت دیگران از خدا ، بواسطهٔ وجود مردان کامل است).

۷ ـ عطف به قرآن ۸۸/۲۶و۸۹ : یَوْمَ لَایَنْفَعُ مَالٌ وَ لَابَنُونَ ، إِلَّا مَنْ أَتَی ٱللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ . « روزی که مال و فرزندان سود ندهد ، مگر آنکه با قلب پاك سوی خدا آمده باشد ».

Marfat.com
Marfat.com

God lays His Bounty on the palm of his hand, and his palm dispenses it to all objects of Divine Mercy.

The oneness of Universal Mercy with his palm is unqualified and unconditional and perfect.

O rich man, if thou bring to God a hundred sacks of gold, He will say, "Bring the Heart as a gift to My door:

Bring Me the Heart that is the pole of the world and the Soul of the soul of the soul of Adam!"

Marfat.com
Marfat.com

۷۹ ـ زُهد و عِرفان[۱]

۲۰۹۰ جانِ شرع و جانِ تقوی ، عارف است ۱ معرفت ، محصولِ زهدِ سالف است[۲]
۲۰۹۱ زهد ، اندر کاشتن کوشیدن است ۲ معرفت ، آن کِشت را روییدن است
۲۰۹۳ امرِ معروف، او و، هم معروف او است ۳ کاشفِ اسرار و، هم مکشوف او است[۳]
۲۰۹۴ شاهِ امروزینه و فردایِ ماست ۴ پوست ، بندهٔ مغزِ نغزش دایم است

---

۱ ـ مثنوی ۶/۲۰۹۰ .
۲ ـ « محصول » یعنی جوهر اصلی و مقصد نهائی .
ابیات ۱ تا ۳ : این ابیات پاسخی است به مثنوی ۶/۲۰۶۵ :
شرع و تقویٰ را ، فکنده سوی پشت کو عُمَر ، کو اَمرِ معروفی درشت ؟

***

برای این اصول اعتقادی کمال ، ببینید *اسرار التّوحید* ، ص ، ۴۲ ببعد .
۳ ـ نظر به اینکه انسان کامل ، تمامی جهات درونی و برونی حقیقت را در باطن خود جمع دارد ؛ و مصراع اوّل یعنی شیخ کامل ، تابعِ شرع (Law) نیست زیرا او ورای تمایزات است ، بنابراین ممکن است گفته شود که او در آنِ واحد هم قانون است و هم مقنن ، و نیز سِرّ و کاشف اسرار مقدّس . مقایسه کنید با حدیث قدسی : اَلْاِنْسانُ سِرٌّ مِنْ اَسْرارِ : « انسان ، سرّی از اسرار است ».

Marfat.com
Marfat.com

LXXIX — ASCETICISM AND GNOSIS

THE gnostic is the soul of religion and piety;gnosis is the result of past asceticism.

Asceticism is the labour of sowing;gnosis is the growth and harvesting of the seed.

The gnostic is both the command to do right and the right itself; both the revealer of mysteries and that which is revealed.

He is our King to-day and to-morrw: the husk is for ever a slave to his goodly kernel.

Marfat.com
Marfat.com

۸۰ ـ مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا[۱]

۷۴۲ مصطفی زین گفت ك«ای اسرارْ جو
۷۴۳ می‌رود چون زندگان بر خاکدان
۷۴۵ زآنك پیش از مرگ ، او کردست نقل
۷۴۴ (جانْش را این دم ببالا مَسْکَنیست)
۷۴۷ هر که خواهد که ببیند بر زمین
۷۴۸ مر ابوبکرِ تقی را ، گو ببین
۷۵۱ زادهٔ ثانیست ، احمد در جهان
۷۵۰ (پس محمّد صد قیامت بودْ نقد)
۷۵۲ زو قیامت را همی پرسیده‌اند :

۱ مرده را خواهی که بینی زنده تو
۲ مرده و جانش شده بر آسمان
۳ (این بمردن فهم آید ، نه به عقل)
۴ گر بمیرد ، روحِ او را ، نقل نیست
۵ مرده‌ای را می‌رود ظاهر چنین
۶ شد ز صِدّیقی ، أمیرُ ٱلْمُحْشَرین »[۲]
۷ صد قیامت بود او ، اندرِ عیان[۳]
۸ زانك حَل شد در فنایِ حَل و عقد
۹ « ای قیامت ، تا قیامتْ راهْ چند ؟»[۴]

---

۱ ـ مثنوی ۷۴۲/۶ .

جملهٔ مشهور *موتوا قبل ان تموتوا* یکی (برای متن کامل این حدیث مشهور ، ببینید تفسیر مثنوی ۲۲۷۲/۴ :

مرگ ، پیش از مرگ ، امنست ای فتیٰ این چنین فرمود ما را مصطفیٰ

حٰاسِبُوا أَنْفُسَكُم قَبْلَ أَنْ تُحٰاسَبُوا وَزِنُوا أَعْمَالَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا وَمُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا : « محاسبه کنید نَفْس‌های خویش را پیش از آنکه محاسبه کرده شوید ، و بسنجید أعمال خویش را پیش از آنکه سنجیده شوید ، و بمیرید پیش از آنکه میرانده شوید ») از گفته‌های فراوانی است که صوفیّه به پیامبر نسبت داده و شاهدی برادّعای خود می‌دانند که ایشان وارثین اصول و تعلیمات سِرّی پیامبر هستند . در ابیات بعدی ، رومی به شرح و تفسیر پرداخته و با اشاره به یك روایت ، مؤمنین را وادار می کند که از ابوبکر تقلید نمایند ، که او نمونهٔ ولیِّ کاملِ *فانی* این جهان و *باقی* درحقّ است . نه فقط ابوبکر بلکه عُمَر ، عثمان و علی در شمار پیامبران و مقدّسین هستند که به وسیلهٔ آنها « نور محمّدی » از ازل نسل به نسل منتقل شده است . مقایسه کنید با قطعهٔ ۸۸ این کتاب و مثنوی ، دفتر ۲ نی ، بیت ۹۰۵ تا ۹۳۰ به مطلع :

گفت نه وَالله و بالله ٱلْعَظیمْ مَالِكُ ٱلْمُلْك و برحمن و رحیم ...

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXX — "DIE BEFORE DEATH"

THE Prophet said, "O seeker of the mysteries, wouldst thou see a dead man
living,
Walking on the earth, like living men; yet his spirit dwells in Heaven,
Because it has been translated before death and will not be translated when he
dies —
A mystery beyond understanding, understood only by dying—
If any one wish to see a dead man walking thus visibly on the earth,
Let him behold Abū Bakr, the devout, who in virtue of being a true witness to
God became the Prince of the resurrected."
Mohammed is the twice-born in this world: he died to all temporal losing and
finding: he was a hundred resurrections here and now.
Often they would ask him, "How long is the way to the Resurrection?"

۲ـ« صِدّیق : گواه عادل بر خدا ». مراجعه کنید به قطعه ۷۷ این کتاب . ابوبکر به لقب اَلصِدّیق شهرت دارد .

ابیات ۱ تا ۶ : تفسیر این حدیث است : مَنْ أَرادَ أَنْ یَنْظُرَ إِلیٰ مَیِّتٍ یَمْشی عَلیٰ وَجْهِ اَلْأَرْضِ فَلْیَنْظُرْ إِلیٰ أَبی بَکْرٍ (یا إِلیٰ إِبْنِ أَبِی قُحَافَةَ): « اگر کسی بخواهد که مرده ای را ببیند که بر روی زمین راه می رود . بگو نظر کن در ابوبکر (یا ببین پسر ابی قحافه را)».

راجع به صِدّیقون و صِدّیقیّه ممتازِ ابوبکر ، ببینید مثنوی ۲۶۸۸/۱ و تفسیر آن :

چشمِ احمد ، بر ابوبکری زده او ز یک تصدیق ، صدّیقی شده

برای صدّیقیّهٔ ابوبکر، مقایسه کنید با لُمَع . ص۱۲۱ببعد : کشف المحجوب ، ص۳۵ببعد و ۷۸ ببعد .

۳ـ معراج پیامبر در عالم اسلام ، نشانهٔ عالی ترین احوال صوفیانهٔ نَفْسِ «احیاء شده»ایست که به او پیوسته است .

زادهٔ ثانیست . مقایسه کنید با مثنوی ۳۶۷۵/۱ : ۳۵۷۶/۳ ببعد و تفاسیر آنها (صرفنظر شد).

۴ـ همینکه این سؤال را از پیامبر نمودند ، در پاسخ انگشت سبّابه و انگشت وسطی را با هم بلند

Marfat.com
Marfat.com

۷۵۳ با زبانِ حال، می‌گفتی بسی ۱۰ که: «زمحشر، حشر را پرسد کسی؟»[5]
۷۵۶ پس قیامت شو، قیامت را ببین ۱۱ دیدنِ هر چیز را، شرطست این
۷۵۷ تا نگردی او، ندانی‌اش تمام ۱۲ خواه این انوار باشد یا ظلام

کرد و گفت: «من و قیامت چون این دو می‌باشیم».

۵ـ «با فصاحت زبان بی‌زبانی» را بطور تحت اللّفظی «با زبان باطنی (*حال*)» گویند. بنابه اظهار رومی، پیامبر نه گفت: «من قیامت هستم» (مقایسه کنید با *إنجیل یوحنّا*، فصل ۱۱، آیهٔ ۲۵: عیسی بدو گفت من قیامت و حیات هستم هر که بمن ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد) ولی بگذارید که طبیعت ذاتی او برای خود حرف بزند.

ابیات ۷ تا ۱۰: ببینید مثنوی ۱۴۷۸/۴ـ۱۴۸۱ ـ که قطعهٔ همانندیست ـ و تفاسیر آن:

خیز در دم، تو بصورِ سهمناک تا هزاران مُرده بر روید ز خاک
چون تو اسرافیلِ وقتی، راست خیز رستخیزی ساز، پیش از رستخیز
هر که گوید، کو قیامت، ای صنم؟ خویش بنْما، که قیامت نک منم
درنگر، ای سایلِ محنت زده زین قیامت، صد جهان، افزون شده

برای ابیات اوّل و دوّم، ببینید مثنوی ۱۹۳۰/۱ ببعد؛ و تفاسیر مثنوی ۲۰۱۳/۱، ۲۰۳۶، ۲۰۷۹ـ۲۰۸۱، ۳۶۷۲ـ۳۶۷۶؛ ۱۱۶۲/۲، ۳۱۰۵ (از نقل تمامی این ارجاعات صرفنظر شد).

بیت سوّم: ای صنم. محمّد، حبیبُ‌الله («the Beloved of God») است. قیامت نک منم (یعنی وُجُودي وَ ظُهُوري عَيْنُ ٱلْقِيٰامَه [وجود من و ظهور من، عین قیامت است])، هر چند ظاهراً یادآور انجیل یوحنّا ۲۵/۱۱ است [عیسی بدو گفت: من قیامت و حیات هستم.]، نمی‌توان مطلب انجیل رابع را مستقیماً در ارتباط با مجموعهٔ احادیث محمّدی دانست. مقایسه کنید با مثنوی ۷۵۰/۶ـ۷۵۵ (همین قطعهٔ ۸۰) که در آنجا رومی بیان می‌کند که پیامبر هرگز این کلمات را اداء نکرد، بلکه بگذارید که طبیعت ذاتی او برای خودش صحبت بکند (*با زبان حال*). معهذا، چنین گویند که در سؤالِ «کِی قیامت فرا می‌رسد؟» (مَتَى ٱلسّاعَه)، پیامبر در حالی که انگشت سبّابه و انگشت وسطی را بلند می‌کند، می‌گوید: أَنَا وَ ٱلسّاعَةُ كَهٰاتَيْن، «من و قیامت، چون این دو می‌باشیم». صوفیّه با «مرگِ پیش از مرگ» به تقلید پیامبر و یکی شدنِ با او در روح و حقیقت،

Marfat.com
Marfat.com

And he would answer with mute eloquence, "Does any one ask that of me who am the Resurrection?"

Become the Resurrection and so behold it: becoming is the necessary condition for beholding the reality of anything.
Whether it be light or darkness, until thou become it thou wilt never know it completely.

« قیامت بزرگ » (اَلْقِیامَةُ اَلْکُبْریٰ) را در اینجا تجربه می‌کنند و به حیات ابدی در خدا نائل می‌شوند .

بیت ۱۰ : یعنی « بخودتان جرأت ندهید که از من راجع به قیامت کوچك (دنیوی) (قِیامَةُ اَلصُّغْریٰ) سؤال کنید ، بلکه از قیامت بزرگ (روحانی) (قِیامَةُ اَلْکُبْریٰ) ـ که من همان ذات آن هستم ـ سخن بگوئید ».

Marfat.com
Marfat.com

۸۱ ـ مرگ و تدفینِ عارفانه[1]

۱۳۰. ز آن عِمارت کردنِ گور و لَحَد ۱ نی به سنگ است و به چوب و نی لُبَد[2]
۱۳۱ بلك خود را در صفا، گوری کَنی ۲ در مَنیِ او، کُنی دفنِ مَنی[3]
۱۳۲ خاكِ او گردی و مدفونِ غمش ۳ تا دَمَت یابد، مددها از دَمَش[4]
۱۳۳ گورْخانه و قُبّها و کنگره ۴ نَبْوَد از اصحابِ معنی آن سره
۱۳۴ بنگر اکنون، زندهٔ اطلس پوش را: ۵ هیچ اطلس، دست گیرد هوش را؟
۱۳۵ در عذابِ مُنْکَرست، آن جانِ او ۶ کژدمِ غم، در دلِ غمدانِ او[5]
۱۳۶ از برون، بر ظاهرش نقش و نگار ۷ وز درون، ز اندیشها او زار زار
۱۳۷ وآن یکی بینی در آن دلقِ کهن ۸ چون نبات، اندیشه و شِکر سخن

---

۱ ـ مثنوی ۳/۱۳۰ .

۲ ـ جسم شبیه گوری است که ساختن و آراستن آن با وسائل و خوشیهای دنیوی، آمادگی بدی است برای سعادت و شادی‌های بعد از این دنیا.
برای مقایسهٔ جسم با گور، ببینید مثنوی ۴/۸۴۰ ببعد:

روحهای مُرده، جمله پَر زدند مُردگان از گورِ تن، سر برزدند ...

و *دیوان شمس* ص ۲۷۳:

دل و جان، شهیدِ عشقت، ببدرونِ گور قالب
سوی گورِ این شهیدان بگذر، زیارتی کن

در قرآن ۹۰/۶ (یَقُولُ أَهْلَکْتُ مَا لاً لُبَدًا : گوید که مالی فراوان تباه کردم) کلمهٔ لُبَد به معنای ثروت فراوان آمده است و احتمالاً همین معنی در بیت فوق وجود داشته باشد.

۳ ـ *عِمارت قبر* بطور واقعی مشمول *فَنا*، *استغراق* (self-abandonment) است. مقایسه کنید با مثنوی ۱/۲۰۰۰ ببعد، ۳۰۵۲ ببعد؛ ۴/۳۹۸ ببعد؛ ۵/۲۰۲۰ ببعد، ۴۱۳۷ ببعد.

۴ ـ مصراع دوّم یعنی « برای اینکه تو از فیض الهی (Divine grace) الهام یابی ».

۵ ـ چنین فرض شده که کژدم‌ها در گور شریران و بی ایمان‌ها تا قیامت به حالت هجوم، آنها را آزار و اذیّت می‌دهند.

Marfat.com
Marfat.com

LXXXI — MYSTICAL DEATH AND BURIAL

T H Y sepulchre is not beautified by means of stone and wood and plaster;
Nay, but by digging for thyself a grave in spiritual purity and burying thy
egoism in His Egoism
And becoming His dust and buried in love of Him, so that His Breath may fill
and inspire thee.
A tomb with domes and turrets is unpleasing to followers of the Truth.
Look now on a living man attired in satin: does the superb robe help his
understanding at all?
His soul is tormented, the scorpion of anguish dwells in his sorely stricken
heart.
Outside, broideries and decorations; but within he is moaning, a prey to bitter
thoughts;
And lo, another, wearing an old patched cloak, his thoughts sweet as the
sugar-cane, his words like sugar!

Marfat.com
Marfat.com

۸۲ ـ وحدتِ روح[۱]

۶۷۲ چونك گُل بگذشت و گلشن شد خراب ۱ بوی گُل را از که یابیم ؟ از گُلاب[۲]
۶۷۳ چون خدا ، انـدر نیآیـد در عیان ۲ نـایبِ حقّ انـد ، این پیغمبـران[۳]
۶۷۴ نه ، غلط گفتم که نایب یا منوب ۳ گر دو پنداری ، قبیح آید نه خوب[۴]

---

۱ ـ مثنوی ۶۷۲/۱ . این قطعه گفتاری دربارهٔ جانشینی (خلافت) الهی پیامبران است که در آنها طبیعت نهانی خداوند آشکار می گردد .

۲ ـ رومی بدون شكّ در اینجا به بیت معروفی از مُتَنَبّی نظر داشته است :

فَـإِنْ يَـكُ سَيّـارُ بْنُ مُكْـرِمٍ إِنْقَضىٰ فَـإِنَّـكَ مَـاءُ ٱلْـوَرْدِ إِنْ ذَهَبَ ٱلْـوَرْدُ

[اگر سیّاربن مُکْرِم فوت کند ، هنوز تو (از اولادِ او ، مانندِ) گلاب هستی ، اگر چه (خودِ) گُل از بین رفته است]

۳ ـ موضوع معراج روحانی ، منجر به گفتگوئی راجع به خلافت الهی پیامبران و طبیعت آن می گردد . مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۲۲۶/۱ :

آنك جان بخشد ، اگر بُکْشد رواست نایبست و دستِ او ، دستِ خداست

نایب الخ . انسان کامل ، *نائب* (vicar) و *خلیفهٔ* (= جانشین vicegerent) خدا در عالم است (قرآن ۳۰/۲): وَإِذْقَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ : « و چون پروردگارت به فرشتگان گفت : من در زمین جانشینی (= خلیفه) قرار می‌دهم . گفتند : در آنجا مخلوقی قرار می‌دهی که تباهی کند و خون‌ها بریزد ، و ما ترا به پاکی می ستائیم و ترا تقدیس گویانیم . گفت : من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید »). قوای الهی که به او اعطاء شده بوسیلهٔ خدا در او و از طریقِ او عمل می شود: «تو تیر را نینداختی بلکه خدا بینداخت»(قرآن ۱۷/۸ : وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ ٱللَّهَ رَمىٰ).

همچنین ببینید مثنوی ۲۹۷۲/۱ :

دستِ اورا حق ، چودستِ خویش خواند تـا يَـدُٱللهِ فَـوقَ أَيْـدِيهِمْ بـراند

و تفسیر مثنوی ۳۲۵/۱ :

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXXII — UNITY OF SPIRIT

WHEN the rose is dead and the garden ravaged, where shall we find the
perfume of the rose? In rose-water.
Inasmuch as God comes not into sight, the prophets are His vicars.
Do not mistake me! 'Tis wrong to think that the vicar and He Whom the vicar
represents are two.

عهدِ عیسی بود و، نوبت آنِ او جانِ موسی او و، موسی جانِ او

نظر به اینکه تمامی پیامبران، مردان کامل هستند که بوسیلهٔ آنان طبیعت مخفی خدا مکشوف می‌شود، آنان ذاتاً با خدا و یکدیگر یکی هستند (قرآن ۱۳۵/۲ وَ قَالُوا كُونُوا هُوْدًا أَوْ نَصَارىٰ تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ : « و گفتند شما یهودی یا نصرانی شوید تا هدایت یابید، بگو بلکه برآئین ابراهیم می‌رویم که دین مستقیم است و از مشرکین نبود. »). آنان در صورتی که بطور فردی، صفات مختلف الوهیّت (Deity) را متجلّی سازند اختلاف دارند، و فقط از این جهت است که پیامبری نسبت به پیامبر دیگر برتری یا کمتری دارد (مقایسه کنید با قرآن ۲۵۳/۲ : تِلْكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ ٱللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَ اٰتَيْنَا عِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ٱلْبَيِّنَاتِ وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ وَ لَوْشَاءَ ٱللَّهُ مَا ٱقْتَتَلَ ٱلَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ وَ لٰكِنِ ٱخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ اٰمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْشَاءَ ٱللَّهُ مَا ٱقْتَتَلُوا وَ لٰكِنَّ ٱللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ : « این پیامبران، برخی از ایشان را بر بعضی از آنها برتری دادیم، از آنها کسی بود که خدا با او سخن گفت و بعضی از آنها را درجات بالا برد، و عیسی پسر مریم را حجّت‌ها دادیم و او را به روح پاك قوی کردیم، و اگر خدا می‌خواست کسانی که پس از پیامبران بودند، با وجود حجّت‌ها که سویشان آمده بود، باهم کارزار نمی‌کردند، ولی اختلاف کردند، پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و بعضی کفر ورزیدند، و اگر خدا می‌خواست باهم کارزار نمی‌کردند ولیکن خدا هرچه بخواهد می‌کند ». همچنین ببینید مثنوی ۶۷۳/۱ ببعد (همین قطعهٔ حاضر) و ۱۱۰۶.

۴ (و بیت بعدی) ـ از آنجا که این گفتار که پیامبر، نائب خداست ممکن است اینگونه تصوّر

Marfat.com
Marfat.com

۶۷۵ نه دو باشد تا توِی صورت پرَست ۴ پیشِ او یك گشت، کز صورت بِرَست
۶۷۶ چون بصورت بنگری، چشمِ تو دوست ۵ تو بنورش در نگر کز چشم، رُست[۵]
۶۷۸ ده چراغ ار حاضر آید در مکان ۶ هر یکی باشد بصورت غیرِ آن
۶۸۱ در معانی ، قسمت و اعداد نیست ۷ در معانی ، تجزیه و افراد نیست
۶۸۲ اتّحادِ یار، با یاران خَوش است ۸ پایِ معنی گیر، صورت سرکش است[۶]
۶۸۳ صورتِ سرکش ، گدازان کن بِرَنج ۹ تا ببینی زیرِ او وحدت ، چو گنج[۷]

→

شود که به یك اختلاف واقعی بین *نائب* و *مَنوب* (= مَنوبٌ عَنْهُ) دلالت کند ، در حالی که رومی گفتار خود را اصلاح می کند و آن دو را علیرغم گونه‌گونیِ صوری‌شان ، ذاتاً یکی می‌داند . ثنویّت ، حاصل توجّه به صوَرِ خارجی اشیاء است . تمامی پیامبران در حقیقت با خدا و یکدیگر یکی هستند . مقایسه کنید با قرآن ۸۰/۴ : مَنْ يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ ٱللهَ... « هر که این پیامبر را فرمان بَرَد ، خدا را فرمان برده است ...» و ۸۴/۳ : قُلْ ... لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ... « بگو ... میان هیچیك از ایشان فرق ننهیم ». همچنین ببینید مثنوی ۴۰۶/۴ ببعد و ۳۲۱۴/۶ ببعد .

۵ـ ثنویّت ، حاصل توجّه به صورت‌های خارجی اشیاء است . همانطور که چشمان ما دو ، ولی نور آنها یك و غیر قابل تشخیص است ، به همین قیاس جسم‌های پیامبران متعدد ، ولی روحی که آنها را روشن می کند ، یکی است . عموماً چشمْ پزشکان اسلامی ، فرضیّهٔ جالینوس و سایر یونانیان را می‌پذیرند ؛ این فرضیّه مبنی بر اینست که دید و بینائی ، بوسیلهٔ اشعهٔ نور که از خود چشم ساطع می گردد ، تولید می شود .

رومی (در مثنوی ۱۱۲۶/۱) می گوید :

نورِ نورِ چشم ، خود نورِ دلست نورِ چشم ، از نورِ دلها حاصلست

۶ـ صورت (Form) یعنی تمام چیزهائی که تحت تعیّن و محدودیّت و کثرت ظاهر می شود ، با وحدت منافات دارد .

۷ـ (و بیت بعدی که نیامده : ورتو نگذاری ، عنایتهای او خود گدازد ، ای دلم ، مولای او): بگذار که عارف برای نیل به واحدیّت (Oneness) که زمینهٔ تمامی پدیده‌هاست ، به رنج اندر شود . اگر چه او کوشش بیهوده می کند ، معهذا عشق الهی آنچه را که عارف نتواند با تلاش‌های

←

Marfat.com
Marfat.com

To the form-worshipper they are two; when you have escaped from consciousness of form, they are One.
Whilst you regard the form, you are seeing double: look, not at the eyes, but at the light which flows from them.
You cannot distinguish the lights of ten lamps burning together, so long as your face is set towards this light alone.
In things spiritual there is no partition, no number, no individuals.
How sweet is the oneness of the Friend with His friends! Catch the spirit and clasp it to your bosom.
Mortify rebellious form till it wastes away: unearth the treasure of Unity!

خود انجام دهد، به ثمر خواهد رساند. مقایسه کنید با حدیث: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ اَلرَّحْمٰنْ تُوَازِی عَمَلَ اَلثَّقَلَیْنْ: «یك کشش از خدای بخشاینده، مساوی است با جدّ و جهد انس و جن».

در این ابیات شاعر به *سالك* مجذوب و مجذوب *سالك* اشاره می کند. ببینید *دائرة المعارف اسلام* تحت عنوان سلوك (Sulūk) و مجذوب (madjdhūb) و تفسیر مثنوی ۳۱۱/۱ـ۳۱۲:

کارِ بی‌چون را، که کیفیت دهد؟ — این که گفتم، این ضرورت می‌دهد
گه چنین بنماید و، گه ضدِّ این — جز که حیرانی نباشد، کارِ دین

کار **الهی** بلا کَیْفَ یعنی توصیف ناپذیر و نامحدود است. شاعر با تشریح یك سوی قضیّه که ضرورت بحث اوست، چنین اضافه می کند: کسانی که صورَ گوناگونی را که در آن [کار **الهی**] خود را متجلّی می سازد، بطور عابدانه می اندیشند و در حیرت محض فرو می‌روند زیرا این موضوع از لحاظ عقلی قابل درك نیست. مقایسه کنید با مثنوی ۱۴۸۰/۱ ببعد که در آن قطعه نشان داده شده که حالات متضاد کار **الهی** در مصراع اوّل بیت ۳۱۲ فوق‌الذّکر، *هدایت* و *اضلال* می باشد (قرآن ۱۲۶/۶: فَمَنْ یُرِدِ اَللّٰهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقًا حَرَجًا کَأَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی اَلسَّمَآءِ کَذٰلِكَ یَجْعَلُ اَللّٰهُ اَلرِّجْسَ عَلَی اَلَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ: « هر که را خدا خواهد هدایت کند، سینهٔ او را برای اسلام آوردن بگشاید و هر که را خواهد گمراه کند، سینهٔ او را تنگ کند، چنانکه گوئی سخت به آسمان می‌رود، بدینسان خدا برکسانی که ایمان نمی آورند، ناپاکی می نهد »... ۹۳/۱۶: وَلَوْ شَآءَ اَللّٰهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلٰکِنْ یُضِلُّ مَنْ یَشَآءُ وَیَهْدِی مَنْ یَشَآءُ وَلَتُسْئَلُنَّ عَمَّا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ: « و اگر خدا

←

Marfat.com
Marfat.com

۶۸۶ منبسط بودیم و یك جوهر همه ۱۰ (بی سر و بی پا بُدیم ، آن سر همه)[۸]
۶۸۷ (یك گُهر بودیم ، همچون آفتاب) ۱۱ بی گِره بودیم و صافی ، همچو آب[۹]
۶۸۸ چون بصورت آمد ، آن نورِ سَرِه ۱۲ شد عدد ، چون سایهایِ کنگره
۶۸۹ کنگره ویران کنید از منجنیق ۱۳ تا رَوَد فرق از میانِ این فریق[۱۰]

می‌خواست ، شما را یك امّت کرده بود ، ولیکن هر که را خواهد گمراه کند و هر که را خواهد هدایت کند و از آنچه می‌کرده اید بازخواست می‌شوید ». و غیره). معهذا بیشتر مفسّران اینگونه توضیح می‌دهند که نیل به اتّحاد با خدا از راه *سلوك* و *مجاهدت* با اتّحاد از راه جذبه و *مشاهده* متفاوت و متضاد است .

۸ ـ یك جوهر . چنانکه این کلمات مطابق نظر مفسّران ، مفهوم فنّی داشته باشد ، احتمالاً به جوهر اصلی تمام چیزهای مخلوق اشاره می‌شود که به اصطلاح آنرا « مروارید سفید یا سنگ سنباده » (white Pearl or Corundum) [اَلدُّرّه (یا اَلیاقُوت) اَلبَیْضا] گویند و غالباً با نورمحمّد (the Logos) یا عقل کلّ که همان ذات روحانی انسان است یکی می‌باشد . مقایسه کنید با *مرصاد* ، ص ۲۱ س ۱۳ـ۲۲ .

۹ ـ صوفیان ذات روحانی انسان و جوهر اصلی تمام مخلوقات را که به اصطلاح « مروارید سفید » گویند ـ با نور محمّدی (عقل کلّ = the Logos) یکی می‌دانند .

۱۰ ـ « کنگره » دیوار و حجاب خودپرستی و وهم است که « سایه‌های » شِرك منبعث از آن می‌باشند .

صوَر تکثّرِ پدیده‌ها که بوسیلهٔ ظهور صفات گوناگون یگانه وجود حقیقی (One Real Being) بوجود می‌آید ، ممکن است با سایه‌هائی که هستی آنان مدیون نور آفتابی است که بر دیواری می‌افتد ، مقایسه کرد . دیوارِ خودی (selfhood) و پندار را ویران کنید تا تمامی این خیالات محو گردد و چیزی جز آفتاب وحدت (Sun of Unity) نبینید .

Marfat.com
Marfat.com

Simple were we and all one essence: we were knotless and pure as water.
When that goodly Light took shape, it became many, like shadows cast by a battlement.
Demolish the dark battlement, and all difference will vanish from amidst this multitude.

Marfat.com
Marfat.com

۸۳ ـ آثارِ وَهم و خیال[۱]

۳۰۹ ای دعا ناگفته ، از تو مستجاب ۱ داده دل را هر دَمی ، صد فتحِ باب
۳۱۰ چند حرفی ، نقش کردی از رُقوم ۲ سنگها از عشقِ آن شد ، همچو موم[۲]
۳۱۱ نونِ ابرو، صادِ چشم و جیمِ گوش ۳ بر نوشتی ، فتنهٔ صد عقل و هوش[۳]
۳۱۲ زآن حروفَت ، شد خِرَد باریك ریس ۴ نَسْخ می کن ،ای ادیبِ خوش نویس
۳۱۳ در خورِ هر فکر، بسته بر عدم ۵ دَم بدم نقشِ خیالی ، خوش رقم[۴]
۳۱۴ حرفهایِ طُرفه ، بـر لوحِ خیـال ۶ بر نوشته چشم و عارض ، خدّ و خال
۳۱۵ بر عدم باشم نه بر موجود ، مست ۷ زانك معشوقِ عدم ، وافی ترست[۵]
۳۱۸ بر عدم ، تحـریرهـا بین بی بَنان ۸ و از سوادش ، حیرتِ سودائیان[۶]

---

۱ ـ مثنوی ۳۰۹/۵ .

۲ ـ ویلیام دراموند (William Drummond) از طرفداران افلاطون ، همین قیاس را چنین بیان می کند : « حروف زرّینی که در قاموس کبیر آسمان مجلّل الهی ، چنان روشن می‌درخشد ؛ تمامی عجائب دریا ، زمین و هوا ، چیزی جز تصاویر تیره‌ای از زیبائی مطلق نیست ».

قطعهٔ دراموند این قیاس را بین صوَر وجود عَرَضی و حروفی که بطور عالی بدست یکنفر هنرمند نقش بسته است ، توصیف می کند .

۳ ـ حروف عربی ص ، ن ، ج به ترتیب شبیه چشم ، ابرو و گوش می باشند . چنانچه در نور مخصوص به اشیاء جهانی بنگریم ، همه نیکو است . ولی اهل تصوّف که در این « نُسَخِ زیبا »، خواه حّسی و خواه خیالی ، می اندیشند ، فقط جمال ازلی را در صوَر دائم التغییر « خلقت نوین »، کشف و مشاهده می نمایند ، و در مقابل ، افراد دیگر سایه‌های محض نَفْسِ خودپرست خویش را دیده و در پیِ آن می باشند .

با توجّه به نُسخه‌ای از نمونهٔ اوّلیّهٔ الهی خود ، هر صورت در این عالم ، زیبا می باشد . مقایسه کنید با *گلشن راز* :

هر آن چیزی ، که در عالم عیان است چو عکسی ، ز آفتابِ آن جهان است

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXXIII — CREATIONS OF PHANTASY

O THOU by Whom the unspoken prayer is answered, Who bestowest at every moment a hundred bounties on the heart.

Thou hast limned some letters of writing: rocks here become soft as wax for love of them.

Thou hast scribed the *nūn* of the eyebrow, the *ṣād* of the eye and the *jīm* of the ear as a distraction to our minds and understandings.

By those letters of Thine the intellect is made to weave subtle coils of perplexity: write on, O accomplished Fair-writer!

Incessantly Thou shapest beauteous forms of phantasy upon the page of Non-existence.

On the tablet of phantasy Thou inscribest wondrous letters — eye and profile and cheek and mole.

I am drunken with desire for Non-existence, not for the existenee, because the Beloved of the world of Non-existence is more faithful.

Behold how the madmen dote on the blackness of those lines traced without fingers!

جهان چون زلف و خطّ و خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش ، نیکوست

۴ - برعَدَم یعنی در دشت عالم نیستی ظاهری . مقایسه کنید با مثنوی ۶۱۲،۶۰۶/۱ و تفاسیر آنها (رك ابیات ۳ و ۸ و تفاسیر قطعهٔ ۶۴ این کتاب).

۵ - « عدم » یعنی حقیقت که مخالف با عالم عَرَضی می باشد .

چنین روایت شده است که مجنون هنگامی که در خلوت ، لیلی را می یابد ، به او امر می کند تا از او روی برگرداند ، زیرا مجنون می ترسید تا مشاهدهٔ او از موضوع واقعی که بوسیلهٔ آن بوجود آمده بود ، از دستش برود .

۶ - تقدیر تاریك و مرموز ، باعث می شود که مردان دچار خیالاتی شوند که آنها را به طُرُقِ خطا

Marfat.com
Marfat.com

۳۱۹ هر کسی شد بر خیالی ، ریشِ گاو ۹ گشته درسودایِ گنجی ، کُنجْ کاو
۳۲۲ و آن دگر ، بهرِ ترهّب درکُنشت ۱۰ و آن یکی، اندر حریصی، سوی کِشت
۳۲۴ در بَری خوانی ، یکی دل کرده گُم ۱۱ بر نجوم ، آن دیگری ، بنهاده سُم[۷]
۳۲۵ این رَوِشها ، مختلف بیند برون ۱۲ ز آن خیالاتِ مُلَوَّن ز اندرون
۳۲۸ قبلهٔ جان را چو پنهان کرده‌اند ۱۳ هر کسی ، رو جانبی آورده‌اند
۳۳۰ چونك کعبه ، رو نماید صبحگاه ۱۴ کشف گردد که ، که گُم کردست را[۸]

سوق می‌دهد .

۷ ـ برنجوم الخ . یعنی « او بر علم ستاره شناسی (astronomy) و ستاره بینی (astrology) مسلّط است ».

۸ ـ معمولا اگر رویِ نماز گزار برای مراسم عبادت (صلات) به سمت قبله نباشد نماز او باطل است ، و امّا اگر تاریکی یا علل قاطع دیگر باشد که نماز گزار نتواند رو بسوی کعبه بایستد ، اصول نماز او درهم نمی‌شکند مشروط بر اینکه تا آنجا که حسّ قضاوت او حکم کرده و تا سرحدِّ امکان برای تشخیص جهت قبله جدّیت کرده باشد . بهمین قیاس همگان درپی یافتن یگانه نور حقیقت هستند (مراجعه کنید به قطعهٔ ۱۰۴ این کتاب). تردید و بُهت و خطا ، از نادانی سرچشمه می‌گیرد .

Marfat.com
Marfat.com

Everyone is infatuated with a phantasy and digs in corners for the buried treasure.

One goes into church to perform religious exercises; another in his greed for gain betakes himself to sowing;

One loses his soul in the invocation of demons; another sets his foot upon the stars.

To the seeing eye it is manifest that all variety of action in the external world arises from phantasies within.

Since the object of the soul's quest is hidden, every one looks for it in a different quarter, like travellers seeking the *qiblah* in the dark.

At dawn, when the Ka'bah becomes visible, they find out who has lost his way.

Marfat.com
Marfat.com

۸۴ ـ عشقِ ساحِرناك[1]

۳۲۶۰ دوستی و وَهْم، صد یوسُف تَنَد ۱ اَسْحَر از هاروت و ماروتست خوَد[2]
۳۲۶۱ صورتی پیدا کند، بر یادِ او ۲ جذبِ صورت آردت، در گفت‌وگو
۳۲۶۴ آنچنانكِ مادری دل بُرده‌ای ۳ پیشِ گورِ بچهٔ نو مُرده‌ای[3]
۳۲۶۵ رازها گوید بِجِدّ و اجتهاد ۴ (می‌نماید زنده او را آن جماد)
۳۲۶۷ پیشِ او، هر ذرّهٔ آن خاكِ گور ۵ گوش دارد، هوش دارد، وقتِ شور
۳۲۶۸ مستمع داند، بِجِدّ آن خاك را ۶ خوش نگر، این عشقِ ساحرناك را

---

۱ مثنوی ۵/۳۲۶۰.

۲ ـ هاروت و ماروت دو فرشتهٔ مغضوب هستند که هبوط کرده و به انسان شیوهٔ ساحری آموختند. چون آن دو فرشته خود را پاکدامن می‌پنداشتند، از تعظیم و احترام آدم ابوالبشر سر باز زدند؛ به این جهت خداوند آنها را اخراج کرد و به زمین فرستاد، در آنجا گرفتار عشق زنی خوبروی گشتند و بران شدند که او را گمراه کرده و وادار به بی عفّتی نمایند. ولی آن زن تسلیم نمی شد تا اینکه کلام قدرت را به او تعلیم دهند تا بتواند به آسمان صعود نماید. چون زن باین حالت رسید، صعود نمود و خدا او را تغییر شکل داد و بصورت زُهره (ستارهٔ ونوس) درآمد. هاروت و ماروت در چاهی در شهر بابِل محبوس گشتند، چرا که، آنان پذیرفتند که کفّارهٔ گناهان خویش را در این دنیا پس بدهند، تا در عذاب ابدی دنیای بعدی قرار نگیرند. این افسانه را می توان تمثیلی فرض نمود از روح انسان و عقل او که از عالم نور به عالم طبیعت نزول کرد و مورد تعرّض، پلیدی و ناپاکی تن (نَفْس) قرار می گیرد و سرانجام که در اثر مشقّت، منزّه می شود به مبدائی که از آنجا آمده رجعت می نماید.

وَهْمِ عاشق، « صوَر چیزهای ناشناخته را شکل می‌دهد ».

۳ (تا آخر قطعه) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۲/۷۰۲ـ۷۱۶ و تفاسیر آن :

(عشقِ او پیدا و معشوقش نهان ـ یارْ بیرون، فتنهٔ او در جهان)
این رها کن، عشقهای صورتی ۷۰۲ نیست بر صورت، نه بر روی سِتی
آنچ معشوقست، صورت نیست آن ۷۰۳ خواه عشقِ این جهان، خواه آن جهان

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXXIV — THE MAGIC OF LOVE

LOVE and fancy create a thousand forms beautiful as Joseph: in sooth they
    are greater sorcerers than Hārūt and Mārūt.
Before your eyes they raise up the phantom of the Beloved: you are enrap-
    tured with it and tell it all your secrets.
'Tis as when a mother, at the grave of her child newly dead,
Speaks to him earnestly and intensely: crazed with grief, she imagines his dust
    to be living
And in her heart believes he is listening to her. Lo, the magic wrought by
    Love!

آنچ بر صورت، تو عاشق گشته‌ای چون برون شد، جان چرایش هشته‌ای
صورتش برجاست این سیری ز چیست؟ عاشقا واجو که معشوقِ تو کیست؟
آنچ محسوس است، اگر معشوقه است عاشقستی، هر که او را حسّ هست
چون وفا، آن عشق، افزون می‌کند ۷۰۷ کَی وفا، صورت دگرگون می‌کند؟
پرتوِ خورشید، بر دیوار تافت ۷۰۸ تابش عاریّتی، دیوار یافت
برکلوخی، دل چه بندی، ای سلیم واطلب اصلی، که تابد او مقیم
ای که تو، هم عاشقی برعقلِ خویش خویش برصورت پرستان، دیده بیش
پرتوِ عقلست آن، برحسِّ تو عاریت میدان ذهب، بر مسِّ تو
چون زر اندود است خوبی در بشر ورنه، چون شد، شاهدِ تو، پیره خر؟
چون فرشته بود، همچون دیو شد کان ملاحت، اندرو، عاریّه بُد
اندك اندك، می‌ستاند آن جمال اندك اندك، خشك می‌گردد نهال
رَو نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ بخوان ۷۱۵ دل طلب کن، دل مَنِه بر استخوان
کان، جمالِ دل، جمالِ باقیَست دولَبَش، از آبِ حیوان ساقیَست

بیت ۷۰۲: این رها کن. کلمات قبلی (فتنهٔ او در جهان) ممکن است دالّ براین باشد که صورتِ

Marfat.com
Marfat.com

۳۲۶۹ آنچنان بر خاكِ گورِ تازه او ۷ دَم بدم، خوش می‌نهد با اشك رو
۳۲۷۰ که به وقتِ زندگی، هرگز چنان ۸ روی ننْهادست، بر بورِ چو جان
۳۲۷۲ عشقْ بر مُرده، نباشد پایدار ۹ (عشق را برحَیِّ جان افزایْ دار)
۳۲۷۱ از عزا، چون چند روزی بُگْذرد ۱۰ آتشِ آن عشقِ او، ساکن شود
۳۲۷۴ زانك عشق، افسونِ خود، برْبود و رفت ۱۱ مانْد خاکستر، چو آتش رفتْ تفت

عَرَضی می‌تواند معشوق (object of love[= موضوع عشق]) باشد. از اینرو شاعر می‌گوید که « این فکر را از سرت بیرون کن »؛ و در ابیات بعدی توضیح می‌دهد که موضوع واقعی تمامی عشق، [معشوقِ] روحانی می‌باشد.

بیت ۷۰۳ : مصراع دوّم : یعنی خواه عاشق، شهوت پرستی باشد که چیزی جز صورت ظاهر را نمی‌نگرد، و خواه عارفی باشد که صورت ظاهر را به مثابهٔ آئینه‌ای که حقیقت در آن منعکس می‌شود، در نظر دارد.

بیت ۷۰۷ : شاعر نشان داده است که اگر معشوق (object of love) صورت محسوس باشد، واقعیّت صِرفی که جسم در لحظهٔ مرگ، روح را ترك می‌کند برای عاشق تفاوتی نخواهد داشت زیرا (همانگونه که او اکنون اضافه می‌کند) وفا، میوهٔ عشق است. پس چرا عشّاق بمجرّد اینکه حیات از صورتی که آنان عاشقش بودند جدا می‌شوند، تغییر می‌یابند ؟ علّتش این باید باشد که آنان به چیزی علاوه بر خودِ صورت، عشق می‌ورزیدند.

بیت ۷۰۸ : جمال انسانی (و تمامی جمال عَرَضی) انعکاسی از *جمال الهی* است. ببینید تفسیر مثنوی ۲۴۳۷/۱ (رك بیت ۶، قطعهٔ ۱۲ این کتاب).

بیت ۷۱۵ : قرآن ۶۸/۳۶ : وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي ٱلْخَلْقِ ...: « هر که را عمرِ دراز دهیم، خلقتِ وی دگرگون کنیم » (کاستن)...

Marfat.com
Marfat.com

Fondly and with tears she lays her lips, time after time, on the fresh earth of the grave in such wise
As, during his life, she never laid them on the face of the son who was so dear to her.
But love for the dead does not last: when some days have passed in mourning, the flame of her grief sinks to rest.
Love has carried off his enchantments and gone away: the fire is out, only ashes remain.

Marfat.com
Marfat.com

۸۵ ـ اَلْمَجازُ قَنْطَرَةُ اَلْحَقیقَةِ[1]

۳۲۵۷ همچو ترسا ، که شمارد با کَشِش ۱ جُرمِ یکساله ، زِنا و غِلّ و غِش
۳۲۵۸ تا بِیآمرزد کَشِش ، زو آن گناه ۲ عفوِ او را ، عفو داند از اِلٰه
۳۲۵۹ نیست آگه آن کَشِش ، از جُرم و داد ۳ لیك بس جادوست ، عشق و اعتقاد
۳۲۷۷ عشق ، صورتها بسازد در فَراق ۴ نامصوَّر ، سَر کُند وقتِ تَلاق
۳۲۷۸ که: «منم آن اصلِ اصلِ هوش و مست ۵ بر صُوَر آن حسن، عکسِ ما بُدست[2]
۳۲۸۰ زانك بس با عکسِ من دربافتی ۶ قوّتِ تجریدِ ذاتم یافتی»
۳۲۸۱ چون ازین سو ، جذبهٔ من شد روان ۷ او کَشِش را می نبیند در میان
۳۲۸۲ مغفرت می‌خواهد از جُرم و خطا ۸ از پسِ آن پرده از لطفِ خدا
۳۲۸۳ چون زسنگی ، چشمه‌ای جاری شود ۹ سنگ اندر چشمه ، مُتْواری شود[3]

۱ ـ مثنوی ۳۲۵۷/۵ .
۲ ـ هوش و مست . در اینجا مست معادل مستی است .
۳ ـ سنگ یعنی کشیش به‌عنوان واسطهٔ ناآگاه که از طریق آن لطف الهی جاری می گردد ، تلقّی می شود .

Marfat.com
Marfat.com

LXXXV — PHENOMENA THE BRIDGE TO REALITY

THE Christian confesses to his priest a year's sins—fornication and malice
and hypocrisy—
In order that the priest may pardon him, for he deems the priest's absolution
to be forgiveness from God.
The priest has no real knowledge of sin and pardon; but love and faith are
mighty spells.

In the hour of absence Love fashions many a form of phantasy; in the hour of
presence the Formless One reveals Himself,
Saying, "I am the ultimate origin of sobriety and intoxication: the beauty in all
forms is reflected from Me.
Now, because thou hast often gazed on My reflexion, thou art able to
contemplate My Pure Essence."

As soon as the Christian feels the pull from Yonder, he becomes unconscious
of the priest.
At that moment he craves forgiveness for his trespasses from the Grace of God
behind the veil.
When a fountain gushes from a rock, the rock disappears in the fountan.

Marfat.com
Marfat.com

۸۶ ـ اَمْرودْبُنِ خیال[1]

۳۵۶۲ این مَنی و هستیِ اوّل بُوَد ۱ که بَرُو، دیده کژ و احول بُوَد
۳۵۶۳ چون فرود آئی، از این امرودْبُن ۲ کژ نمانَد فکرت و چشم و سُخُن
۳۵۶۶ زین تواضع که فرود آئی، خدا ۳ راست بینی، بخشد آن چشمِ ترا
۳۵۶۴ یك درختِ بخت، بینی گشته این ۴ شاخِ او بر آسمانِ هفتمین
۳۵۶۹ بعد از آن، بر رَو، بر آن امرودْبُن ۵ که مبدَّل گشت و سبز، از اَمرِکُنْ
۳۵۷۱ آتش او را، سبز و خرّم می‌کند ۶ شاخِ او، إنّی أنَا اُلله می‌زند[2]
۳۵۷۲ زیرِ ظِلّش، جمله حاجاتت روا ۷ این چنین باشد، الهیْ کیمیا
۳۵۷۳ آن مَنی و هستیَت، باشد حلال ۸ که دَرو بینی، صفات ذو الجلال

---

۱ ـ مثنوی ۳۵۶۲/۴ . بوکاچو (Boccaccio) در کتاب « دِکامِرون ، روز هفتم ، حکایت نهم » و چاسر (Chaucer) در « داستان تاجر »، داستان فاسِقی را نقل می کنند که بر درخت گلابی بالا رفته ، وانمود می کرد که آن درخت ، خیالات و اندیشه‌های بیهوده در مغز ایجاد می نماید ، و شوهر احمق را متقاعد کرد که زنش معصوم است در حالی که شوهر با چشم خود ، عمل زشت او را با زنش مشاهده کرده بود .

رومی این موضوع را در ابیات قبلی (۳۵۴۴ـ۳۵۵۷) شرح داده ؛ و در اینجا او از این موضوع ، یك مصداق عرفانی ارائه می دهد ـ « فرود آمدن » روح از خودآگاهی و صعود آن به خدا آگاهی ـ که به سهولت ، تفسیرِ گاه گستردهٔ قبلیِ خود را از پند و مَثَل مبنی بر اینکه در هر سخنِ شوخ و بذله ای ، یك نتیجهٔ اخلاقی نهفته است ، توجیه و تصدیق می کند .

۲ ـ مراجعه کنید به قرآن ۲۹/۲۸ و ۳۰ : فَلَمَّا قَضَى مُوسَى ٱلْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ ٱمْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ ٱلنَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ . فَلَمَّا أَتَيهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ ٱلْوَادِ ٱلْأَيمَنِ فِي ٱلْبُقْعَةِ ٱلْمُبَارَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا ٱللهُ رَبُّ ٱلْعَالَمِينَ . « چون موسی مدّت بسر بُرد و خانوادهٔ خویش را ببرد ، از جانب طور آتشی دید ، به خانوادهٔ خویش گفت : بمانید که من آتشی دیده ام شاید برایتان خبری از آن ، یا شعلهٔ آتشی بیاورم ، شاید گرم شوید . و چون نزد آتش ←

Marfat.com
Marfat.com

LXXXVI — THE PEAR-TREE OF ILLUSION

THIS pear-tree is the primal egoism and self-existence that makes the eye
distorted and squinting.
When thou comest down, O climber, thy thoughts and words and eyes will no
more be awry.
Because of the humility shown by thee in coming down, God will endow thee
with true vision.
Thou wilt see that this pear-tree has become a tree of fortune, its boughs
reaching to the Seventh Heaven.
Afterwards climb up again into the tree transformed by Divine Mercy.
Now it is luminous like the Burning Bush: it cries, "*Lo, I am God*!"
Beneath its shade all thy wants are satisfied: such is the Divine Alchemy.
Thy personality and existence are now lawful to thee, since thou beholdest
therein the attributes of the Almighty.

→

رسید از کنارهٔ راست ، در جایگاه مبارك ، از آن درخت ندا داده شد که : ای موسی ، من خودم ، خدای یکتا پروردگار جهانیانم .» و مقایسه کنید با *تورات* ، *سِفرِ خروج* ، باب سوّم آیات ۱ـ۶ : « و امّا موسی گلّهٔ پدر زن خود یترون کاهنِ مدیان را شبانی می کرد ؛ و گلّه را بدان طرف صحرا راند و به حوریب که جبل الله باشد آمد . و فرشتهٔ خداوند در شعلهٔ آتش از میان بوته‌ای بر وی ظاهر شد ، و چون او نگریست اینك آن بوته به آتش ، مشتعل است امّا سوخته نمی‌شود . و موسی گفت : اکنون بدان طرف شوم و این امرِ غریب را ببینم که بوته چرا سوخته نمی‌شود . چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدآن سو می‌شود ، خدا از میان بوته به وی ندا در داد و گفت : ای موسی ، ای موسی . گفت : لبّیك . گفت : بدین جا نزدیك میا ، نعلین خود را از پایهایت بیرون کن ، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای زمین مقدّس است . و گفت : من هستم خدای پدرت ، خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب . آنگاه موسی روی خود را پوشانید زیرا ترسید که به خدا بنگرد ».

←

Marfat.com
Marfat.com

۳۵۷۴ شد درخت کژ، مقوّم حق نما ۹ أَصْلُهُ ثَابِتٌ وَ فَرْعُه فِی‌ٱلسَّما[۳]

---

۳ ـ ببینید تفسیر مثنوی ۲۰۰۵/۳ـ۲۰۰۶ :

هر درختی، شاخ بر سِدره زده سِدره چه بْوَد، از خلا بیرون شده

بیخِ هر یك، رفته در قعرِ زمین زیرتر از گاو و ماهی بُد یقین

قرآن ۲۴/۱۴ : أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ ٱللهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ . « مگر ندیدی خدا چگونه مثالی زد، سخن نیك چون نهال نیك است، بیخش در زمین استوار است و شاخش رو به آسمان است ». مقایسه کنید با تفسیر عرفانی شاعر از این متن (مثنوی ۴۳۸۶/۳ ببعد و ۳۵۷۰/۴ ببعد). بنا به *عَرایسُ اَلبَیان*، اشارهٔ قرآن به کلام ازلی خدا (Eternal Word of God) مکشوف در انتخاب خود (یعنی لوگوس) است که « درخت صفات الهی می‌باشد، بطوری که ریشهٔ آن در ازلیّت و شاخه‌هایش در آسمانِ ابدیّت است ؛ بوسیلهٔ دریاهای لطف الهی آب داده می‌شود و به ارواح کسانی که به خدا عشق می‌ورزند و او را می‌شناسند و وحدت او را می‌فهمند، میوه یعنی *تجلّیِ* (revelation) ذات و صفات می‌دهد ».

مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۵۹۳/۳

مصطفائی کُو، که جسمش جان بوَد ؟ تا که رَحْمٰنْ عَلَّمَ ٱلْقُرْآنْ بوَد

در این قاعده، استثنائاتی وجود دارد، یعنی انبیاء و اولیاء مستقیماً از خدا درك معرفت می‌کنند. رَحْمٰنْ عَلَّمَ ٱلْقُرآن : ببینید قرآن ۵۵/۱ـ۲ : أَلرَّحْمَنُ عَلَّمَ ٱلْقُرْآن : « خدای مهربان، قرآن را (به پیامبر) آموخت ». صوفیّه، « تعلیم » خدا را به منزلهٔ تجلّی عرفانی در ازلیّت ذات *قرآن* یعنی صفات الهی تفسیر می‌کنند.

روزبهان بقلی می‌گوید: وَ فِيْهِ بَيَانٌ أَنَّهُ بِذَاتِهِ سُبْحَانَهُ خَاطَبَهُ بِٱلْقُرآنِ شِفَاهًا عِنْدَ كَشْفِ لِقَائِهِ لَهُو كِفَاحًا ... وَ إِذْ أَرَادَ تَعْلِيمَ أَرْوَاحِ ٱلْأَوْلِيَاءِ حِيْنَ اَوْجَدَهَا أَلْبَسَهَا نُورًا مِنْ نُورِهِ ... ثُمَّ عَلَّمَهَا صِفَاتِهِ بِمَا خَاطَبَهَا مِنْ كَلَامِهِ ٱلْأَزَلِيِّ .

[در آنچه یاد شد، بیانی است براینکه خدای سبحان خود به هنگام کشف لقاء ـ یعنی کشف پردهٔ دیدار در ملاقات با پیامبر اسلام ـ شفاهاً و رو در رو او را مخاطب ساخت . و چون به هنگام ایجاد روح‌های پیامبران و اولیاء، قصد تعلیم ایشان را کرد، جامه‌ای از نور خویش بر آن ارواح پوشانید و

Marfat.com
Marfat.com

The crooked tree has become straight, God-revealing: *its root in the earth, its branches in the sky*.

با کلام ازلی خود ، ارواح ایشان را مخاطب ساخت و بدین طریق صفات خویش را بدانها تعلیم داد .
عرائس البیان فی حقائق القرآن : روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲ـ۶۰۶ هـ.ق) با تفسیر ابن عربی در حاشیه ، چاپ سنگی در ۲ ج ، هندوستان ۱۳۰۱/۱۸۸۳ : یادداشت مترجم .]

و تفسیر مثنوی ۴۳۸۸/۳ :

بـر فَلَك پرَهـاست ز اشجـارِ وفـا أَصْلُهَـا ثـابِتٌ وَ فَـرْعُـهُ فِی‌ٱلسَّـمَا

ببینید قطعهٔ مشابه در مثنوی ۲۰۰۳/۳ـ۲۰۰۸ (سطور فوق): ۳۵۷۰/۴ـ۳۵۷۴ و تفاسیر آنان «اشجارِ وفا » ارواح برگزیده ای هستند که در طول حیات خاکی خود به اتّحاد با خدا نائل شده اند .

Marfat.com
Marfat.com

۸۷ ـ هوشِ این جهانی[۱]

۱ باده در جوشش ، گدایِ جوشِ ماست
۱۸۱۱ چرخْ در گردش ، گدایِ هوشِ ماست[۲]
۲ بـاده از مـا مست شـد ، نی مـا ازو
۱۸۱۲ قـالب از مـا هست شـد ، نی مـا ازو
۳ مـا چو زنبـوریم و ، قالبهـا چـو مـوم
۱۸۱۳ خـانه خـانه کـرده قالب را چـو موم[۳]

---

۱ ـ مثنوی ۱۸۱۱/۱ . شاعر در اینجا چون ارواحی که مست حقّ اند صحبت می کند ـ ارواحی که با کلمه (Logos) یکی گشته با او زیست می نمایند ؛ بنا بر این ممکن است شاعر ادّعا کند که نمونهٔ اصلی و سرچشمهٔ روح دادن به کائنات است .

[عنوان : نیکلسن عنوان انگلیسی این قطعه را در مثنوی ۱۷۳۱/۱

آن دَمی ، کـز آدمش کـردم نهـان با تو گویم ، ای تـو اسرارِ جهـان

معادل اسرار جهان یعنی لوگوس یا انسان کامل (حُسامُ‌الدّین) آورده است که شاعر خود را با آن یکی می‌داند و ادّعا می کند که عشق الهی که از ابراهیم و عیسی و جبرئیل مضایقه شده بود ، به او وحی شده است : یادداشت مترجم .]

۲ ـ جوشِ ما یعنی عشق الهی . هوشِ ما یعنی عقل کلّ .

۳ ـ نظر به اینکه زنبور عسل به وسیلهٔ وحی الهی شانه عسل (= قالب) را می سازد (قرآن ۶۸/۱۶و۶۹ : وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِى مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ ٱلشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِى مِنْ كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ فَٱسْلُكِى سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَآءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ . « پروردگارت به زنبورِ عسل الهام کرد که در کوهها و درختان و بناها که بالا می برند خانه کن ؛ آنگاه از همه میوه‌ها بخور ، و با اطاعت، درطریقتهای پروردگارت راهسپر باش ، از شکم‌های آن ، شیرینی با رنگهای مختلف برون می‌شود که شفای مردم در آنست که در این ، برای گروهی که اندیشه کنند عبرتی هست.») بهمین روش ، روح انسان کامل دنیا را به صورت خود در می‌آورد ، و در کالبدها به نسبت استعداد هریك ، با شیرینی ، نور ، معرفت و عشق حقّ مملوّ می سازد .

Marfat.com
Marfat.com

LXXXVII — COSMIC CONSCIOUSNESS

WINE in ferment is a beggar suing for our ferment; Heaven in revolution is a beggar suing for our consciousness.

Wine was intoxicated with us, not we with it; the body came into being from us, not we from it.

We are as bees, and bodies as the honeycomb: we have made the body, cell by cell, like wax.

Marfat.com
Marfat.com

۸۸ ـ در ظهورِ ولایت مطلقه[۱]

۱ هـر لحظه بشکلی، بُت عیّـار برآمـد — دل بُرد و نهان شد
هـر دَم بلباسِ دگـر، آن یار بـرآمـد — گه پیر و جوان شد
۲ گاهی به تكِ طینتِ صَلصال فرو رفت — غـوّاصِ مـعـانی[۲]
گـاهی ز تـكِ کَهگِـلِ فخّـار بـرآمـد — زآن پس به جهان شد
۳ گه نوح شد و کرد جهان را به دعا غرق — خود رفت به کشتی
گـه گشت خلیل و بِـدِلِ نار بـرآمـد — آتش گُل از آن شد[۳]
۴ میگشت دمی چند برین رویِ زمین او — از بـهـرِ تـفـرّج
عیسی شـد و بر گنبـدِ دوّار بـرآمـد — تسبیـح کنـان شـد
۵ بالجمله همو بود که می‌آمد و می‌رفت — هـر قرن کـه دیدی
تـا عاقبت آن شکـل عرب‌وار بـرآمـد — دارایِ جهـان شـد
۶ منسوخ چه باشد نه تناسخ که حقیقت — آن دلـبـرِ زیبـا[۴]
شمشیـر شد و در کف کَـرّار برآمـد — قتّـالِ زمـان شـد
۷ نی‌نی که هم او بود که می‌گفت «أنَاالْحَق» — در صـورتِ بوالحَسَن
منصـور نبود آنکـه بر آن‌دار بـرآمـد — نادان به گمان شد[۵]
۸ رومی سخنِ کفر نگفته‌ست و نگـوید
منکـر مَشَـویـدش

---

۱ ـ *دیوان شمس تبریزی*، چاپ تبریز، ص ۱۹۹ و چاپ لکهنو، ص ۲۲۵.

۲ ـ روح الهی در کالبد گِلی آدم ابوالبشر دمیده شد، همان گِلی که خداوند با دستهایِ خود به مدّت چهل روز خمیر کرد و سرشت.

۳ ـ مراجعه کنید به قطعهٔ ۷۲، تفسیر ۶ این کتاب.

۴ ـ رومی در این بخش صریحاً خواننده را از خلط اصول توحید فلسفی با بدعت آنهائی که به *تناسخ* ارواح فردی معتقدند، برحذر می‌دارد. در بخش دیگر (*دیوان شمس تبریزی*، چاپ لکهنو، ص ۲۲۲) اعلام می‌دارد که تمامی شکل‌هائی که ذات مطلق، خود را در آنها می‌پوشاند «شیشه‌های مختلف از یك شراب» است و می‌گوید که «این تناسخ نیست: این اصولِ وحدتِ صِرف است» (*این نیست تناسخ، سخنِ وحدتِ صِرف است*). ←

Marfat.com
Marfat.com

LXXXVIII — THE UNIVERSAL SPIRIT REVEALED IN PROPHETS AND SAINTS

EVERY moment the robber Beauty rises in a different shape, ravishes the soul and disapears.
Every instant the Loved One assumes a new garment, now of eld, now of youth.
Now He plunged into the heart of the potter's clay — the Spirit plunged like a diver.
Anon, rising from the depths of clay that is moulded and baked, He appeared in the world.
He became Noah, and went into the Ark when at His prayer the world was flooded.
He became Abraham and appeared in the midst of the fire, which bloomed with roses for His sake.
For a while He was roaming on the earth to pleasure Himself;
Then He became Jesus and ascended to Heaven and glorified God.
In brief, it was He that was coming and going in every generation thou hast known,
Until at last He appeared in the form of an Arab and gained the empire of the world.
There is no transmigration, nothing is transferred. The lovely Winner of hearts
Became a sword in the hand of 'Alī and appeared as the Slayer of the time.
No, no! 'Twas even He that cried in human shape, "*Ana'l-Ḥaqq*."
The one who mounted the scaffold was not Manṣūr, as the foolish imagined.
Rūmī hath not spoken and will not speak words of infidelity: do not disbelieve him!

۵ـ منصور، منظور از حلّاج (حسین بن منصور) است که بسال ۹۲۲م. (۳۱۰هـ.ق.) در بغداد اعدام شد. او نسبت صوفیانهٔ خود را با حقّ بطور مؤکّد چنین ادا کرد که: *انا الحقّ*ـ« من خدایم »ـ لیکن او تعبیر رومی را از این مطلب تأئید نمی‌کرد. مقایسه کنید با قطعهٔ ۱۱۵ این کتاب.

Marfat.com
Marfat.com

۸۹ ـ عَلَمدارانِ تجلّیِ الهی[1]

۲۱۵۱ چون مُراد و حکمِ یزدانِ غفور ۱ بود در قِدمت، تجلّی و ظهور
۲۱۵۲ بی ز ضدّی، ضدّ را نتوان نمود ۲ وآن شهِ بی مِثل را، ضدّی نبود[2]
۲۱۵۳ پس خلیفه، ساخت صاحب سینه‌ای ۳ تا بُوَد شاهیش را آیینه‌ای[3]
۲۱۵۴ پس صفایِ بی حدودش داد او ۴ وآنگه از ظلمت، ضِدش بنهاد او
۲۱۵۵ دو عَلَم برخاست، اسپید و سیاه ۵ آن یکی آدم، دگر ابلیسِ راه

---

۱ ـ مثنوی ۲۱۵۱/۶ .

۲ ـ تجلّی و ظهور خداوند در عالم، موجب پیدایش تناقضات و دگرگونی‌های ظاهری می‌گردد؛ به همین دلیل در قرون متوالی، صفات زیبا و مخوف حقّ تشخّص یافته و بصورت دشمنان مخالف یکدیگر نشان داده می‌شوند که برای تسلّط بر یکدیگر به کشمکش می‌پردازد، حال آنکه همهٔ آنها *ذاتاً* یکی می‌باشد، همانطور که او خداوند یکتاست.
مقایسه کنید با مثنوی ۱۱۲۸/۱ـ۱۱۳۵ و تفاسیر آنها (رك تفسیر ابیات ۲ـ۴ ، قطعهٔ ۷۱ این کتاب).

۳ ـ مقایسه کنید با مثنوی ۳۴۸۵/۱ ببعد و تفسیر آن :

آن صفای آینه، لاشك دلست ۱ کو نقوشِ بی عدد را، قابلست
صورتِ بی صورتِ بی حدِّ غَیب ۲ زآینهٔ دل دارد آن موسی بجَیْب
گرچه آن صورت، نگنجد در فلك ۳ نَه به عرش و کُرسی و نی بر سَمَك
زانك محدودست و معدودست آن ۴ آینهٔ دل را نباشد حد بدان
عقل اینجا، ساکت آمد یا مُضِل ۵ زانك دل پا اوست، یا خود اوست دل
عکس هر نقشی، نتابد تا ابد ۶ جز ز دل، هم با عدد، هم بی‌عدد

۱ : دل، آئینه‌ای است که قابل انعکاس ذوات اشیاء و حقیقةُ *اَلحَقّ* (Divine reality) در همه چیز است (*إحیاء* ۱۳/۳). ولی رومی پا را فراتر از این مینهد. مقایسه کنید با مثنوی ۳۱۹۰/۶ ببعد :

←

Marfat.com
Marfat.com

LXXXIX — THE STANDARD-BEARERS OF DIVINE REVELATION

THE eternal Will and Decree of God, the Forgiver, to reveal and manifest Himself
Invokes opposition, for otherwise nothing can be shown; and there is no contrary to that incomparable King.
Therefore He made a viceroy whose heart should be a mirror for His Sovereignty,
And endowed him with infinite purity, and then set up against him a dark foil.
He made two banners, white and black: one was Adam, the other was Iblīs.

عکسها را مانَد این و، عکس نیست در مثالِ عکس، حقّ بنمود نیست ...
که در آنجا می‌گوید انسان کامل « در شباهت یك انعکاس »، خودش خدا می‌باشد.

۲ : شکوه اشراق عرفانی به یَدِبیضای موسی تشبیه شده است . ببینید قرآن ۱۰۸/۷ ، ۳۳/۲۶ : وَ نَزَعَ یَدَهُ فَإِذَا هِیَ بَیْضَآءُ لِلنَّاظِرِینَ : « و دست خویش برون آورد که به دیدهٔ بینندگان سفید می نمود ». ۱۲/۲۷ و مقایسه کنید با وَ أَدْخِلْ یَدَكَ فِی جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضَآءَ مِنْ غَیْرِ سُوٓءٍ ... « و دستت را به گریبانت کن که سپید ، بدون علّت ، در آید ...» *تورات* ، *سِفر خروج* ، باب ۴ آیهٔ ۶ : « و خداوند دیگر باره وی را گفت دست را در گریبان خود بگذار . چون دست به گریبان خود برد و آن را بیرون آورد ، اینك دست او مثل برف مبروص شد ». « صورتِ بی صورتِ بی حدّ » حاکی از تمامیّت اسماء و صفات الهی است . مقایسه کنید با این حدیث که طبق آن ، خدا ، آدم ابوالبشر را به «صورت» خود (عَلَی صُوْرَتِه) آفرید .

۳و۴ : به حدیث قدسی منقول در تفسیر مثنوی ۲۶۵۳/۱ـ۲۶۵۵ اشاره دارد :

گفت پیغمبر که حق فرموده است من نگنجم در خُمِ بالا و پَست
در زمین و آسمان و عرش نیز من نگنجم ، این یقین دان ، ای عزیز
در دل مؤمن بگُنجم ، ای عجب گر مرا جویی ، در آن دلها طلب

این سه بیت در توصیف این حدیث قدسی مشهور است : مَا وَسِعَنِی أَرْضِی وَ لَا سَمَائِی وَ لَکِنْ یَسَعُنِی قَلْبُ

Marfat.com
Marfat.com

۲۱۵۶ در میانِ آندو لشگرگاهِ زفت ۶ چالش و پیکار، آنچ رفتْ رفت
۲۱۵۷ همچنان دَوْرِ دُوم، هابیل شد ۷ ضدِّ نورِ پاكِ او، قابیل شد
۲۱۵۸ همچنان این دو عَلَم از عدل و جَوْر ۸ تا به نَمرود آمد اندر دَوْر دَوْر
۲۱۶۵ همچنان تا دَوْر و طورِ مصطفی ۹ با ابوجهل، آن سپهدارِ جفا

عَبْدِیَ ٱلْمُؤمِنِ ٱلْتَقِیه ٱلْنَقِیه ٱلْوَرِع : « من در زمین و آسمان نمی گنجم، ولی در قلب بندهٔ مؤمن پرهیزگارِ پاکیزه و پارسای خویش می گنجم ». از این رو، دلِ انسان کامل مسجد واقعی است که در آن خدا مورد پرستش واقع می شود (مثنوی ۲/۳۱۰۹ـ۳۱۱۲):

ابلهان، تعظیمِ مسجد می کنند / در خرابیِ اهلِ دل، جِد می کنند
آن مَجازست، این حقیقت، ای خران / نیست مسجد، جز درون سَروران
مسجدی کآن اندرونِ اولیاست / سَجده گاهِ جمله است، آنجا خداست
تا دلِ مردِ خدا، نآمد بدرد / هیچ قرنی را، خدا رسوا نکرد)

جوهرِ (substance) دل، عالَم است که عَرَض (accident) می باشد؛ نور آن در تمامی پدیده هاست (مثنوی ۳/۲۲۶۶ـ ۲۲۷۳):

پس بوَد دل، جوهر و عالم، عَرَض / سایهٔ دل، چون بوَد دل را غرض ؟
آن دلی کو عاشقِ مالست و جاه / یا زبونِ این گِل و آبِ سیاه
یا خیالاتی که در ظلماتْ او / می پرستدشان برای گفت وگو
دل نباشد غیرِ آن دریای نور / دل نظرگاهِ خدا، و آنگاهْ کور
نی دل اندر صد هزاران خاص و عام / در یکی باشد، کدامست آن کدام
ریزهٔ دل را بِهِل، دل را بجُو / تا شود آن ریزه، چون کوهی ازو
دل مُحیطست اندرین خِطّهٔ وجود / زر همی افشاند، از احسان و جود
از سلامِ حقّ سلامتها نثار / می کند بر اهلِ عالَم اختیار)

[جهت ابیات فوق رك تفسیر ابیات ۵ تا ۷، قطعهٔ ۱۵ این کتاب]

۵ : رابطهٔ میان آئینه و صورت چیست ؟ آیا خدا دردل منعکس می شود، یا اینکه دل فی نفسه چیزی جز انعکاسی از خدا نیست ؟

Marfat.com
Marfat.com

Between these mighty hosts there was combat and strife, and there came to pass what was destined to come.

Likewise in the next period Abel arose, and Cain became the antagonist of his pure light.

So „from age to age and from generation to generation, the same banners were raised in conflict,

Till the advent of Mohammed, who strove with Abū Jahl, the prince of the armies of iniquity.

---

۶ : هم با عدد ، هم بی‌عدد یعنی تمامی صفات الهی ، هم از لحاظ تکثّر در واحدیّت (oneness) و هم از لحاظ احدیّت (absolute unity) دردل ظهور می کند .
و مقایسه کنید با مثنوی ۱۱۹۴/۴ و تفسیر آن :

خُلقِ ما ، بر صورتِ خود کرد خَلق وصفِ ما ، از وصفِ او ، گیرد سَبَق

خدا ، آدم ابوالبشر را به صورت خود (عَلَی صُوْرَتِهِ = عَلَی صِفَاتِهِ) آفرید . ببینید تفاسیر مثنوی ۳۴۸۶/۱ (که در فوق آمد) و ۱۲۳۴/۱ :

بـوالبشـر کـو عَلَّمَ ٱلْأَسْمَا بَگست صد هزاران عِلْمش اندر هر رگست

(رك بیت ۱ ، قطعهٔ ۵۵ این کتاب) آدم ابوالبشر ـ که به صورت خدا آفریده شد و اسماء و صفات خالق خود را منعکس می کند ـ انسان کامل ، نوع مثالیِ انسانی ، است که آگاهی الهی در او واقعیّت می‌یابد . عِلمِ او (که فقط بوسیلهٔ تعیّن محدود شده) با عِلمِ خدا یکی است . او همه چیز را در طبیعت ذاتی آنها می بیند .

Marfat.com
Marfat.com

۹۰ ـ رازِ اهریمن[1]

۲۴۴۷ موسی و فرعون، معنی را رَهی ۱ ظاهرْ آن ره دارد و این بی‌رهی[2]
۲۴۴۸ روز، موسی پیشِ حقْ نالان شده ۲ نیم شب، فرعونْ گریان آمده[3]
۲۴۴۹ ك:«ین چه غُلّست ای خدا برگردنم؟ ۳ ورنه غُل باشد، که گوید من منم؟[4]
۲۴۵۰ زآنك موسی را، منوّر کرده‌ای ۴ مر مرا، ز آن هم مکدّر کرده‌ای
۲۴۵۶ خواجه تاشانیم، امّا تیشه‌ات ۵ می‌شکافد شاخِ تر در بیشه‌ات
۲۴۵۸ شاخ را بر تیشه دستی هست، نی ۶ هیچ شاخ از دستِ تیشه جَست، نی
۲۴۵۹ حقِّ آن قدرت، که آن تیشه تُراست ۷ از کَرَم کن، این کژیها را تو راست»
۲۴۶۰ باز با خود گفته فرعون: «ای عجب ۸ من نه در یا رَبَّنا ام جملهٔ شب؟
۲۴۶۱ در نهان، خاکی و موزون می‌شوم ۹ چون به موسی می‌رسم چون می‌شوم؟»[5]

---

۱ ـ مثنوی ۱/۲۴۴۷ .

۲ ـ فرعون هم در خدمت برای منظوری که خلق شده بود، دستِ کمی از موسی نداشت. نتیجه آنکه از نظر *ابدیت* سرانجام تمامی ارواح نجات خواهند یافت.

خدا، هادی است یعنی کسی است که مردم را به نجات هدایت می‌کند و نیز خدا، مُضِلّ است یعنی کسی است که مردم را به هلاکت می‌کشاند: آنان چه از نظر ظاهری نجات یابند و چه گمراه شوند، در واقع مشیّت ابدیِ خدا را بطریقی که خود مقدّر داشته، انجام می‌دهند.

ابن‌العربی (*فصوص* ۹۹ـ۱۰۱) این نتیجهٔ منطقی را پیش می‌کشد که تمامی ارواح نهایةً نجات می‌یابند، اگر چه سعادت *أَهلُ اَلنّار* صفای کمتری نسبت به سعادت *أَهلُ اَلجَنّه* دارد. به منظور دست‌یابی به این اعتقاد (که بوسیلهٔ قرآن ۹۰/۱۰ استناد یافته: وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعون وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَ عَدْوًا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ اَلْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا اَلَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ. «و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم و فرعون و سپاهیانش بقصد ستم و تعدّی از پی آنها رفتند و چون غرقش در رسید گفت: قبول کردم که خدائی جز آنکه پسران اسرائیل بدو گرویده‌اند، نیست و من از گَرَوَندگان (تسلیم شدگان) ام».) فرعون در شمار نجات یافتگان است. به *طواسین* ۱۷۲ ببعد رجوع کنید.

Marfat.com
Marfat.com

XC — THE MYSTERY OF EVIL

BOTH Moses and Pharaoh were worshippers of the Truth, though in appearance the former has found the way and the latter has lost it.
In the daytime Moses was crying to God: at midnight Pharaoh would begin to moan,
Saying, "O Lord, what shackle is this on my neck? Were there no shackle, who would say 'I am I'?
By that decree whereby Thou hast made Moses to be illumined, by that same decree Thou hast made me to be darkened.
Both of us are fellow-slaves to Thee; but Thy axe is cleaving the sappy boughs in Thy forest.
The boughs are helpless against the axe: one it grafts firmly, another is left uncared for.
I beseech Thee, by the might of Thine axe, to show mercy and straighten my crookedness."
Once more Pharaoh said to himself in amazement, "Am not I praying all night long?
Within I am humble and obedient: how do I appear so changed when I meet with Moses?"

---

۳ ـ موسی بطور آشکار خداوند را عبادت می کرد . از طرف دیگر فرعون پس از ندا در دادنِ ربوبیّتِ خود به همگان ، بطور پنهانی وابستگی مطلق خود را به قادر متعال اعتراف می کرد : به این معنی که سرشت اصلی او گواهی می کرد که او چون « کشتی غضب » است ، و این بی دینی برای او بنا بر مشیّت و معرفت الهی پوشیده بود .

۴ ـ مصنّفین اوّلیّهٔ صوفیّه ، این گفتار را (که إکهارت (Eckhart) کراراً گفته) نقل نموده اند : « هیچکس جز خداوند ، ذیحقّ به گفتن 'من' نیست ».
غُلْ ، خودپرستی (egoism) است .

۵ ـ أعمال و رفتار فرعون ، عیناً طبیعت و خوی درونی او را که بالقوّه در رأی الهی وجود داشته

Marfat.com
Marfat.com

۲۴۶۷ چونك بی‌رنگی ، اسیرِ رنگ شد ۱۰ موسیی با موسیی ، در جنگ شد[۶]
۲۴۶۸ چون به بی‌رنگی رسی ، کآن داشتی ۱۱ موسی و فرعون دارند آشتی[۷]
۲۴۶۹ گر ترا آید برین نکته سؤال ۱۲ رنگْ کَی خالی بُوَد از قیل و قال
۲۴۷۰ این عجب کین رنگ از بی‌رنگ خاست ۱۳ رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست؟[۸]
۱۴۷۳ یا نه جنگست این ، برایِ حکمتست ۱۴ همچو جنگِ خرفروشان ، صنعتست[۹]
۲۴۷۴ یا نه اینست و نه آن ، حیرانیَست ؟ ۱۵ گنج باید جُست ، این ویرانیَست[۱۰]
۲۴۷۵ آنچ تو ، گنجش توهّم می‌کنی ۱۶ زآن توهّم ، گنج را گُم می‌کنی

→

منعکس کرده است ، به‌نحوی که از نظر ذات ، توافق کامل بین او و خداوند حکمفرما بوده است . او فقط زمانیِ جنبهٔ مخاصمت را بخود می‌گرفته که با موسی روبرو می‌شده ، همان کسی که فرمان (*امر*) خداوند را ـ آنطور که به پیامبران مکشوف گشته و جزو قوانین مذهبی درآمده ـ ابلاغ می‌کند . آنچه را که خداوند *امر* می‌کند تمامی نیکوست ؛ و امّا هر آنچه که حقّ *اراده* می‌کند ، شامل تمامی « نیکوئی » و « زشتی » است ، اگر چه در ارتباط با حقّ فی‌الواقع زشتی وجود ندارد .

۶ ـ مصراع دوّم : هیچکدام از مفسّران ، به مثنوی ۴۵/۶ـ۶۳ اشاره نمی‌کند که شاعر معنای این مصراع را بسیار واضح توضیح می‌دهد . ذات انسان ، الهی و بالاخره یگانه (one) است . جنگ بین روح و جسم ، و ذهن و بدن ، از خلقت ناشی می‌شود که مستلزم کثرت و اختلاف است : مثنوی ۴۵/۶ :

جنگِ ما و صلحِ ما، در نورِ عَین [Essence = *نور ذات الهی*]
نیست از ما ، هست بَیْنَ إِصْبَعَیْن [بین دو انگشت خدا]

یعنی تمامی این تضاد در صفات الهی که در عالم و انسان عینیّت یافته ، ریشه دارد (مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۲۹۸/۱ : رك تفسیر بیت ۲ ، قطعهٔ ۹۲ این کتاب) زیرا « بنای خَلق ، براضدادست » (مثنوی ۵۰/۶).

۷ ـ « بی‌رنگی »، قلمرو وجود منزّه و وحدت مطلق است که در آن هیچگونه « رنگ » وجود ندارد و آن عبارت از هر نوع فردیّت (تعیّن) یا محدودیّت است .

مقایسه کنید با نظر شِلی (Shelley) که می‌گوید :

« زندگی چون گنبدی مستور از شیشه‌های رنگارنگ است

←

Marfat.com
Marfat.com

Since colourlessness became captive to colour, a Moses came into conflict with
a Moses.
When you attain unto colourlessness which you had originally, Moses and
Pharaoh are at peace with one another.
If you ask me to explain this mystery, I reply that the world of colour cannot
be devoid of opposition.
The marvel is that colour sprang from that which is without colour: how did
colour arise to war with the colourless?
Or is it not really war? Is it for Divine ends — an artifice like the bickering of
ass-dealers?
Or is it neither this nor that? Is it sheer bewilderment? The treasure must be
sought, and bewilderment is the ruin where it lies buried.
What you conceive to be the treasure — any such conception causes you to
lose the real treasure.

→

که لَمَعان سفید ازلیّت را تیره و کدر می سازد .»

لغت « رنگ » نیز اشاره ایست به خُمِ رنگرزی تقدیر و صوَر و طبایع گوناگونی که از آن بیرون می آید . زمانی که وحدت بصورت کثرت ظهور می کند ، آنگاه « موسی با موسی در جنگ می شود »؛ یعنی وحدت ، خود را به اُشکالی در میآورد که هر چند برحسب ظاهر متضاد است ، ولی اگر از جنبهٔ « مغایرت » بآن توجه شود در حقیقت چیزی نیست جز ذات الهی ، همچون آب و یخ که در اصل یکی است .

۸ ـ نزاع و اختلاف از خصوصیّات صوَر عَرَضی است ولی ما سرّی را که این صوَر از حقیقتِ بی صورتی که طبیعتِ عَرَضی آنها مخالف است ، ناشی می شود ، چگونه می توانیم تشریح کنیم ؟

۹ ـ آیا تمامی این اختلافات ، طرح عمدی و عمیقی برای هماهنگی و یکدلی نیست ؟ خر فروشان با داد و بیداد ، به توطئه و تبانی در افتاده اند تا مشتری را فریفته و به اصرار او را وادار بخرید کنند .

۱۰ ـ دیگر اینکه ، آیا خلقت دنیا چنان معمّائی است که با قوّهٔ عقل حل نشود ؟ آیا مفتاح را نمی توان در همین حیرانی صوفیانه یافت ؟ گنج ها در ویرانه ها مدفون است : گنج وحدت الهی

←

Marfat.com
Marfat.com

۲۴۷۶ چون عِمارت‌دان ، تو وَهم و رایها ۱۷ گنج نَبْوَد ، در عِمارت جایها
۲۴۷۷ در عِمارت ، هستی و جنگی بُوَد ۱۸ نیست را از هستها ، ننگی بُوَد[۱۱]

(توحید) فقط توسّط کسانی کشف می‌شود که « از مخلوق ساخته نشده باشند»(گفتهٔ زُوزو Suso) و « عاری(Verwueste) از تمامی صفات ، و تهی (Wueste) از خویشتن و هر چیز باشند » (گفتهٔ إکهارت).

۱۱ ـ « نیست » یعنی حقیقت بی‌شکل .

Marfat.com
Marfat.com

Fancies and opinions are like the state of cultivation: treasure is not found in cultivated spots.

In the state of cultivation there is existence and contrariety: the Non-existent spurns everything that exists.

Marfat.com
Marfat.com

۹۱ ـ شریعت و حقیقت[۱]

۱۳۶۲ دی سؤالی کرد ، سائل مر مرا ۱ زانك عاشق بود او ، بر ماجرا
۱۳۶۳ گفت : « نکتهٔ اَلرِّضَا بِالْکُفْرْ کُفْر ۲ این پیمبر گفت و ، گفتِ اوست مُهر
۱۳۶۴ باز فرمود او ، که اندر هر قضا ۳ هر مسلمان را ، رضا باید رضا
۱۳۶۵ نی قضایِ حق بُوَد ، کُفر و نِفاق ۴ گر بدین راضی شوم ، باشد شِقاق
۱۳۶۶ ور نیَم راضی ، بُوَد آن هم زیان ۵ پس چه چاره باشدم اندر میان؟ »
۱۳۶۷ گفتمش : این کفر ، مَقضی نه قضاست ۶ هست آپارِ قضا ، این (کفر راست)[۲]
۱۳۶۹ راضیَم در کفر ، زآن‌رو که قضاست ۷ نه ازین‌رو ، که نزاع و خُبثِ ماست
۱۳۷۰ کفر از رویِ قضا هم ، کفر نیست ۸ حقّ را « کافر» مخوان ، اینجا مه‌ایست
۱۳۷۱ کفر ، جهلست و قضایِ کفر ، عِلم ۹ هر دو کی یك باشد، آخر حِلْم خِلم؟[۳]
۱۳۷۲ زشتیِ خط ، زشتیِ نقّاش نیست ۱۰ بلك از وِی زشت را بنْمودنیست[۴]

---

۱ ـ مثنوی ۳/۱۳۶۲ .

۲ ـ پذیرفتن حکم الهی (*قضا*) مستلزم پذیرش آنچه که مقرّر (مَقضی) گشته است ، نیست . درست است که تمام گناهان به امر حقّ مقرّر گشته است ، ولیکن او این گناهان را بعنوان (*quâ*) أعمال مقرّر می‌دارد ، و ذات تمام آنها ، از خود او بوده و آنها را جایز شمرده ، امّا این اعمال از جهات مذهبی به منظور محکوم کردن کسی نیست . بین فرمان خلّاقهٔ حقّ که هر عملی را به وجود می آورد و فرمان مذهبی او که برخی از أعمال را نیکو و بعضی را زشت توصیف کرده ، فقط اختلاف ظاهری وجود دارد .

فرمان مذهبی در واقع آزمایشی از ایمان است که ممکن است شخص از آن پیروی یا سرپیچی کند . بنابراین در عین حال که مقیّد هستیم که آنچه را از نظر شریعت ، گناه است محکوم نمائیم ، باید تصدیق کنیم که خداوند آنچه را مقرّر می‌دارد و خلق می کند ـ گرچه او و ما آنرا « گناه » می نامیم ـ با حکمت جاودانی و مشیّت او ، هماهنگی کامل دارد .

[در تفسیر کامل نیکلسن ، عبارت *أمرِ تکوینی* (creative command) در مقابل فرمان

←

Marfat.com
Marfat.com

XCI — THE LAW AND THE TRUTH

YESTERDAY a man who was fond of dialectic put a question to me.
He said, "The Prophet says that to be pleased with infidelity is an act of infidelity; and his words are conclusive, like a seal.
But he has also declared that the Moslem must be pleased with every Divine Ordainment.
Now, is not infidelity and hypocrisy God's Ordainment? If I am pleased with infidelity, I shall be disobeying God,
And if I am not pleased, that too will be wicked: how can I escape from this dilemma?"
I replied, "Infidelity is the thing ordained: not the Ordainment, but the effect of the Ordainment.
I acquiesce in infidelity in that respect that it is God's Ordainment, not in this respect that it is our rebelliousnesss and wickedness.
In respect of the Ordainment, infidelity is not infidelity. Do not call God "infidel," recant!
Infidelity is ignorance, and the Ordainment of infidelity is wisdom: how, pray, should *hilm* (ruth) and *khilm* (wrath) be identical?
The ugliness of the script is not the ugliness of the scribe; nay, 'tis an exhibition of the ugly by him.

خلّاقه، و عبارت أمر تکلیفی (religious command) در مقابل فرمان مذهبی قید شده است .یادداشت مترجم].

۳ـ کافر از خدا، جاهل (و بیخبر) است : کفر در ارتباط با او جهل است ؛ ولی جهل در ارتباط با خدا، معرفت است . این دو جنبهٔ کُفْر مانند کلماتی که در املاء یکی است ولی در معنیٰ ضد و نقیض است، با یکدیگر متضاد می باشد .

۴ (و بیت بعدی) ـ ببینید مثنوی ۲۵۳۵/۲ ببعد و تفاسیرشان (رك قطعهٔ ۹۲ این کتاب).

Marfat.com
Marfat.com

۱۳۷۳ قـوّتِ نقّـاش بـاشـد ، آنـكِ او ۱۱ هم تـواند زشت کـردن هم نکـو
۱۳۷۴ گر گشایم بحثِ این را من بساز ۱۲ تا سؤال و تا جـواب آید دراز[۵]
۱۳۷۵ ذوقِ نکتهٔ عشق ، از من می‌رود ۱۳ نقشِ خدمت ، نقشِ دیگر می‌شود

۵ (و بیت بعدی) ـ *فاتح‌الابیات* نمونه‌ای از مجادلهٔ دینی در موضوع قضا و قَدَر را ارائه می‌دهد . ولی این روش به جائی نمی‌رسد و مسلماً عشق و ایمانی را از بین می‌برد که از طریق آن فقط حلّ معمّا بدست می‌آید .

Marfat.com
Marfat.com

The power of the artist is shown by his ability to make both the ugly and the beautiful.

If I develop this topic, so that question and answer become lengthy,
The savour of Love's mystery will go from me, the fair form of Piety will be disfigured.

Marfat.com
Marfat.com

۹۲ ـ نقّاشِ بی نقص[1]

۲۵۳۵ ور تو گوئی ، هم بدیها از وَیست ۱ لیك آن نقصانِ فضلِ او کیست
۲۵۳۶ این بَدی دادن ، کمالِ اوست هم ۲ من مثالی گویمت ، ای محتشم[2]
۲۵۳۷ کرد نقّاشی ، دو گونه نقشها ۳ نقشهایِ صاف و نقشی بی‌صفا[3]

---

۱ ـ مثنوی ۲۵۳۵/۲ .

۲ ـ ببینید تفسیر مثنوی ۲۹۸/۱ :

دانکه این هر دو ، زیك اصلی روان برگذر زین هر دو ، رَو تا اصلِ آن

خدا که نظیر و ضدّی ندارد ، منشاء غائی خیر و شرّ ، ایمان و کفر و تمامی اضداد دیگرست زیرا اینها چیزی بیش از انعکاسات صفات الهیِ جمال و جلال ، رحمت و قهر و غیره نیستند ، یعنی جنبه‌هائی هستند که خدا خود را در اذهان آدمی نمایان می کند . این چنین تناقضات هر چند مناسب عالم ظاهر است ، در نظرِ حقیقی عارف ، متّحد و متعالی است (مقایسه کنید با ... از ذکر چهار مأخذ صرفنظر شد). عارف « در حالی که بوسیلهٔ نور خدا می بیند » می‌داند که کمالات نامتناهی الهی ، شامل چیزهائی است که ما آنها را به خیر و شرّ تعبیر می کنیم . رومی خوانندگان خود را دعوت می کند تا به « واحدیّت » (Oneness) رو آورند ، نفوس شرّ و دنیائی که در آن شرّ با خیر در جنگ است ترك کنند و در پی اتّحاد با خیر مطلق باشند .

و تفسیر مثنوی ۱۹۹۶/۱ـ۱۹۹۷ :

عیب شد ، نسبت به مخلوقِ جهول نی به نسبت با خداوندِ قبول
کفر هم ، نسبت به خالق حکمتست چون به ما نسبت کُنی ، کفر آفتست

در ارتباط با خدائی که خیرمطلق است ، هیچ چیزی مطلقاً شرّ نیست .

(مثنوی ۶۵/۴ ببعد :

پس بدِ مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد ، این را هم بدان

(رك قطعه ۹۴ این کتاب).

و مثنوی ۲۵۹۷/۶ ببعد :

Marfat.com
Marfat.com

XCII — THE COMPLETE ARTIST

H E is the source of evil, as thou sayest,
Yet evil hurts Him not. To make that evil
Denotes in Him perfection. Hear from me
A parable. The heavenly Artist paints
Beautiful shapes and ugly: in one picture

نیست باطل، هرچه یزدان آفرید ازغضب، وزحِلم، وزنُصح ومکید ...)

تا آنجائی که این امور، فاقد نوعی صفت مثبت، تا بتوانند آنها را بَدَل به خیر کنند، « شرّ » می‌باشند، و همانقدر که بتوانند باعث تجلّی آن صفت باشند، « خیر » هستند.

(مثنوی ۲۹۲۷/۲ ببعد :

این حقیقت دان، نه حقّ‌اند این همه نی بکلّی گمرهانند این رمه ...

مثنوی ۵۷۴/۵ ببعد :

بر مکَن پر را و، دل بر کَن ازو زانك شرطِ این جهاد آمد عَدو ...

و مثنوی ۱۷۴۷/۶ ببعد :

گفت قاضی، گر نبودی امرِ مُر ورنبودی خوب وزشت وسنگ ودُر ...)

خدا هیچ چیز را بدون مقصود نیافریده است : وجود « شرّ » بمنظور نشان دادن قدرت مطلق خدا و نمایش کمالات نامتناهی طبیعت اوست (مثنوی ۲۵۳۵/۲ ببعد که در واقع همین قطعهٔ ۹۲ است که مورد شرح و تفسیر قرار گرفته است). ولی هر چند خدا اراده می کند، مقدّر می‌دارد و تمامی أعمال را *از طریق* (= به عنوان *quâ*) أعمال خلق می کند ؛ او اراده نمی کند، مقدّر نمی‌دارد و تمامی أعمال را *از طریق* خیر و شرّ خلق نمی‌کند. اینان نام‌هائی هستند که بوسیلهٔ ما یا خدا به أعمالی اطلاق شده که براساس مذهبی، محکوم یا مقبول گشته‌اند. کفر نسبت به تقدیر الهی، « حکمت است »، ولی نسبت به مخلوقات آدمی، نافرمانی علیه قانون خدا و گناه کبیره است. مقایسه کنید با مثنوی ۱۳۶۲/۳ ببعد (یعنی قطعهٔ ۹۱ این کتاب).

۳ (و دو بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۶۱۱/۱ ببعد :

Marfat.com
Marfat.com

۲۵۳۸ نقشِ یوسُف کرد و حورِ خوش سرشت ۴ نقشِ عفریتان و ابلیسانِ زشت
۲۵۳۹ هر دو گونه نقش ، اُستادیِ اوست ۵ زشتیِ او نیست ، آن رادیِ اوست
۲۵۴۱ تا کمالِ دانشش پیدا شود ۶ منکرِ اُستادیَش ، رسوا شود
۲۵۴۲ ور نداند زشت کردن ناقص است ۷ زین سبب ، خَلاقِ گبرو مُخلص است
۲۵۴۳ پس ازین‌رو ، کفر و ایمان شاهداند ۸ بر خداوندیش و هر دو ساجداند[۴]

نقش باشد ، پیشِ نقّاش و قلم عاجز و بسته ، چو کودك در شکم ...

مثنوی ۱۳۷۲/۳ ببعد :

زشتئ خط . زشتئ نقّاش نیست بلك از وی زشت را بنْمودنیست

(رك قطعهٔ ۹۱ این کتاب)

و مثنوی ۳۳۳۲/۶ ببعد :

نقش‌ها گر بی‌خبر گر باخبر در کفِ نقّاش باشد مُحْتَضَر ...

قطعه‌ای در دفتر سوّم مثنوی، کلمهٔ *رادی* را ـ که در تفسیر ترکی *فاتح الابیات* به جَوادلِق و کریم لِق (سخاوت) تبدیل شده ـ به توانگری پایان ناپذیر قدرت خلّاقه اشاره می‌کند که بوسیله استاد الهی (Divine Artist) بنمایش در می‌آید.

۴ ـ در حالی که جمال و رحمت الهی که در نهاد مؤمنین حقیقی منعکس گشته است ، سبب می‌شود که ایشان خداوند را بخاطر عشق پرستش کنند ، بی‌ایمان‌ها زیر سلطهٔ قهر و جلال او بوده ، و بر خلاف ارادهٔ خود اعتراف می‌کنند که بندگان (عِباد) حقّ هستند .

Marfat.com
Marfat.com

The loveliest women in the land of Egypt
Gazing on youthful Joseph amorously;
And lo, another scene by the same hand,
Hell-fire and Iblīs with his hideous crew:
Both master-works, created for good ends,
To show His Perfect Wisdom and confound
The sceptics who deny His Mastery.
Could He not evil make, He would lack skill:
Therefore He fashions infidel alike
And Moslem true, that both may witness bear
To Him, and worship One Almighty Lord.

Marfat.com
Marfat.com

۹۳ ـ لزومِ نقص[1]

۱ نیستی و نقص، هر جائی که خاست
آینهٔ خوبیِ جملهٔ پیشهاست ۳۲۰۴
۲ خواجهٔ اِشکسته بند، آنجا رَوَد
که در آنجا، پایِ اِشکسته بُوَد ۳۲۰۷
۳ چونك جامه چُست و دوزیده بُوَد
مظهرِ فرهنگِ درزی چون شود؟ ۳۲۰۵
۴ خواری و دونیِ مِسها بر مَلا
گر نباشد، کَی نماید کیمیا؟ ۳۲۰۹

۱ ـ مثنوی ۳۲۰۴/۱ . طبیعت هر شیء با مقابلهٔ آن با چیز دیگری که فاقد آن کیفیّت و خاصیّت است، آشکار می‌شود . اگر تاریکی و زشتی ظاهر نمی‌شد، ما پی به نیکی و نور نمی‌بردیم و جاهل و بیخبر می‌ماندیم . إشعار به نقصان، نخستین قدم بسوی کمال است .

تفسیر کلّ این قطعه با نمونه : أَلْأَشْیَاءُ إِنَّمَا تَتَبَیَّنُ بِه أَضْدَادِهَا : « همانا اشیاء به اضداد آنها شناخته می‌شود ».

ببینید مثنوی ۱۱۲۸/۱ ببعد :

شب نَبُد نوری، ندیدی رنگ را پس به ضدِّ نور، پیدا شد ترا ...

و مثنوی ۵۹۶/۵ ببعد :

چون ندید او، عُمَرِ عبدُالعزیز پیشِ او، عادل بوَد حَجّاج نیز ...

و مثنوی ۱۳۶۰/۶ ببعد :

گر همی خواهی، سلامت از ضرر چشم ز اوّل بند و، پایان را نگر ...

Marfat.com
Marfat.com

XCIII — THE NECESSARY FOIL

PRIVATION and defect, wherever seen,
Are mirrors of the beauty of all that is.
The bone-setter, where should he try his skill
But on the broken limb? The tailor where?
Not, surely, on the well-cut finished coat.
Were no base copper in the crucible,
How could the alchemist his craft display?

Marfat.com
Marfat.com

۹۴ ـ بد به نسبت باشد[۱]

۶۵ پس بَدِ مطلق ، نباشد در جهـان ۱ بد به نسبت باشد ، این را هم بدان[۲]
۶۶ در زمانه ، هیچ زهر و قند نیست ۲ که یکی را پا ، دگر را بند نیست
۶۷ مر یکی را پا ، دگر را پای بند ۳ مر یکی را زهر و ، بر دیگر چو قند
۶۸ زهرِ مار ، آن مار را باشد حیات ۴ نسبتش بـا آدمی ، باشـد ممات
۶۹ خَلقِ آبی را ، بُوَد دریا چـو باغ ۵ خَلقِ خاکی را بُوَد آن ، مرگ و داغ
۷۱ زَیـد اندر حقِّ آن ، شیـطان بُوَد ۶ در حقِ شخصی دگر ، سلطان بُوَد
۷۴ گر تو خواهی ، کو ترا باشد شِکر ۷ پس ورا ، از چشمِ عشّاقش نگر[۳]
۷۵ منگر از چشمِ خودت ، آن خوب را ۸ بین به چشمِ طالبان ، مطلوب را
۷۷ بلکْ ازو کُن عاریت چشم و نظر ۹ پس ز چشمِ او ، بروی ِ او نگر[۴]

---

۱ ـ مثنوی ۶۵/۴ .

۲ ـ ببینید تفسیر مثنوی ۱۹۹۶/۱ـ۱۹۹۷ (رك بیت ۲ قطعهٔ ۹۲ این کتاب).

۳ ـ (و بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۴۰۷/۱ـ۴۰۸ و تفسیر آن:

گفت لیلی را خلیفـه ، کآن تُـوِی کز تو مجنون شد پریشان و غَوی
از دگر خوبان ، تـو افزون نیستی . گفت خامُش ، چون تو مجنون نیستی

برای دیدن حقیقت اشیاء ، باید ادراك عرفانی داشت . مجنون بوسیلهٔ عشق ، بصیرت بین گردید و انعکاس جمال الهی را در لیلی مشاهده کرد ، در صورتی که در نظر دیگران ، لیلی بقول سعدی (*گلستان* ۱۸/۵) سیه چُرده و ضعیف بود .

۴ ـ همراه با بیت قبلی مثنوی که در این قطعه نیامده و چنین است :

چشمِ خود بربند زان خوش چشم ، تو عـاریت کن چشم از عشّاقِ او

ببینید تفاسیر مثنوی ۱۰۰۴/۱ :

مَردُمش چون مَردُمك دیـدند خُـرد در بزرگیِ مَردُمـك ، کَس ره نَبُرد

مقایسه کنید با مثنوی ۲۵۰۵/۱ـ۲۵۰۸

←

Marfat.com
Marfat.com

XCIV — THE RELATIVITY OF EVIL

THERE is no absolute evil in the world: evil is relative. Rcognize this fact.
In the realm of Time there is nothing that is not a foot to one and a fetter to another.
To one a foot, to another a fetter; to one a poison, to another sweet and wholesome as sugar.
Snake-venom is life to the snake, but death to man; the sea is a garden to sea-creatures, but to the creatures of earth a mortal wound.
Zayd, though a single person, may be a devil to one and an angel to another:
If you wish him to be kind to you, then look on him with a lover's eye.
Do not look on the Beautiful with your own eye: behold the Sought with the eye of the seeker.
Nay, borrow sight from Him: look on His face with His eye.

→

(هر پیمبر فرد آمد در جهان　　فرد بود و صد جهانش در نهان
عالَم کُبریٰ بقُدرت سِحر کرد　　کرد خود را در کِهین نقشی نَورد
ابلهانش، فرد دیدند و ضعیف　　کَی ضعیف است، آنك باشه شد حریف
ابلهان گفتند، مردی بیش نیست　　وای آنکو عاقبت اندیش نیست)

که در آنجا جسم ضعیف پیامبر با قدرت و عظمت روحانی او مقابله شده است : و مثنوی ۳۵۲۲/۳ ببعد (بمطلع :

هر سیه دل، می سیه دیدی ورا　　مَردمِ دیده، سیاه آمد چرا ...)

که در آنجا ولیٌ نورانی به‌عنوان مردمكِ چشم توصیف می شود. ابن العربی (فصوص ۱۳) می گوید که انسان کامل در رابطه با خدا به منزلهٔ مردمك است (*إنسانُ العَین* = *مَردُمك*) که وسیلهٔ بینائی برای چشم می باشد. خدا از طریق او، در تمامی جنبه‌های خودش، خودآگاه می شود. اوست «چشمِ جهان در حالی که خدا کارهای خودش را می بیند».

و مثنوی ۱۴۰۶/۱ :

←

Marfat.com
Marfat.com

۷۸ (تا شَوی ایمن ، ز سیری و ملال) ۱۰ گفت : « کانَ اَللّٰه لَهْ زین ذُواَلجَلال[۵]
۷۹ چشمِ او من باشم و دست و دلش » ۱۱ (تـا رَهَد از مُـدْبِریهـا مُقْبِلش)[۶]

آدمی دیـدست و بـاقی پـوستست دید آنست ، آن که دیدِ دوستست

(مقایسه کنید با مثنوی ۸۱۱/۶ ببعد :

تو نه ای این جسم ، تو آن دیده‌ای وارهی از جسم ، گر جان دیده‌ای
آدمی دیدست ، باقی گوشت و پوست هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست...

و ۱۴۰۶/۶ ببعد :

چـون غبارِ نقش دیـدی ، باد بین کف چو دیدی ، قلزمِ ایجاد بین ...).

انسان به اتّکاءِ چشم باطن که با آن بطور بالقّوه قابلیت مشاهدهٔ حقیقت را می‌یابد و « چشم نور ازلی » (the eye of the Eternal Light) می گردد ، انسان می باشد (مثنوی ۱۸/۲ :

بـود آدم ، دیـدهٔ نـورِ قـدیـم موی در دیده ، بوَد کوهِ عـظیم).

در مصراع دوّم ، دید اوّل کسرهٔ اضافه ندارد . یعنی فقط انسان کاملْ که خدا در خود آگاهی جهانی (cosmic consciousness) او خود را بطور عینی می بیند ، می تواند در واقع گفته شود که « ببیند » (مقایسه کنید با مثنوی ۳۵۲۳/۳ ببعد :

مَـردمِ نـادیـده ، بـاشـد رو سیـاه مَـردمِ دیـده ، بـوَد مـرآتِ مـاه ...).

***

و مقایسه کنید با گفتار عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبِّی : « من خدای خود را بوسیلهٔ خدای خودم شناختم ».

۵ ـ کانَ اَللّٰهُ لَهْ ، این قسمتی از یك حدیث است که در تفسیر مثنوی ۱۹۳۹/۱ آمده :

چـون شدی مَن کـانَ لِلّٰه از وَلَـه من تـرا باشم ، کـه کـانَ اَللّٰهُ لَـه

تفسیر عرفانی مَنْ کَانَ لِلّٰهِ کَانَ اَللّٰهُ لَهُ [کسی که با خداست ، خدا با اوست] چنین است : آنکس ... (بقیه جمله در تفسیر بعدی ش ۷). کلمهٔ « annihilation » معادل گمراه کننده ای برای فنا می باشد که در گفتهٔ (*dictum*) ابن العربی به چشم می خورد (نقل در *منهج القوی* ۳۵۷/۱ س ۱۰): وَلَا بُدَّ مِنْ إِثْباتِ عَيْنِ اَلْعَبْدِ فِی اَلْفَنَاءِ فِی اَللّٰهِ : « و ناگزیر است از اثبات عین بنده در فناءِ در خدا ».

***

Marfat.com
Marfat.com

God hath said, "Whoso belongs to Me, I belong to him: I am his eye and his hand and his heart."

→

مقایسه کنید با مثنوی ۲۶۱۳/۴ ببعد :

کـانَ لِله ، دادنِ آن حَبّـه است تا که کـانَ اَللهُ لَهُ آیـد بدست ...

***

این عبارت (کانَ ...) در اینجا به‌عنوان اظهار الهی است و پیامبر در مقام اتّحاد (که اصطلاحاً قُربِ فَرائض گویند) می باشد که خدا در آن از طریق « واسطهٔ » منتخب خودش ، صحبت و عمل می کند .

۶ ـ مصراع اوّل به یك حدیث قدسی مشهوری اشاره دارد . ببینید تفسیر مثنوی ۱۹۳۸/۱ :

رَو که بِی یَسْمَعْ و بِی یُبْصِر توی سِر توی ، چه جای صاحب سِر توی

[بِی یَسْمَعُ و بِی یُبْصِرُ] با گوش من می شنود و با چشم من می بیند]. این کلمات منقول از حدیث قدسی مشهوری است راجع به قُربِ فرائض و قُربِ نَوافِل : « خدا گفت : عبد من به هر وسیله ای که بهتر از انجام وظائف اجباری عبادت (فرائض) که من بر او واجب کرده ام ، خشنودم کند ، مرا بخود نزدیك نمی کند ؛ و عبد من از رساندن خود به من بوسیلهٔ أعمال داوطلبانهٔ عبادت (نَوافِل) دست نمی کشد مگر اینکه به او عشق بورزم ، و هنگامی که باو عشق ورزیدم ، من گوش اویم بطوری که او بوسیلهٔ من می شنود ؛ و چشم اویم بطوری که او بوسیلهٔ من می بیند ؛ و زبان اویم بطوری که بوسیلهٔ من تکلّم می کند ؛ و دست اویم بطوری که او بوسیلهٔ من دستش را حرکت می دهد ».

بجای فَبِی یَسْمَعُ و بِی یُبْصِرُ ، نوع قدیم‌تر حدیث چنین است : کُنْتُ سَمْعَهُ اَلَّذِی یَسْمَعُ بِی وَ بَصَرَهُ اَلَّذِی یُبْصِرُ بِی : « من گوش او می شوم که بدآن می شنود و چشم او که بدان می بیند ». در حالی که در قُربِ فَرائض ، عارف فانی است و خدا از طریق او عمل می کند (مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۲۲۶/۱ . رك تفسیر بیت ۲ ، قطعهٔ ۸۲ این کتاب). در قُربِ نَوافِل ، عارف ، باقی است و از طریق خدا عمل می کند .

سِرتوی . مفسّران روایاتی نقل می کنند که خدا در آن می گوید : اَلْإِنْسَانُ سِرٌّ مِنْ اَسْرَارِی : « انسان سرّی از اسرار من است ». و اَلْإِنْسَانُ سِرِّی وَ اَنَا سِرُّهُ .: « و انسان سرّ من است و من سرّ

←

Marfat.com
Marfat.com

۸۰ هرچه مکروهست ، چون شد او دلیل ۱۲ سوی محبوبَت ، حبیبست و خلیل[۷]

اویم ».

سرِّ الهی [آگاهی الهی Divine consciousness] در انسان کامل که هم حقّ (real) و هم خلْق (phenomenal) کاملاً ظهور می کند بطوری که او واسطه ای است که خدا بوسیلهٔ او خود و خلقت خود را می شناسد .

* * *

مقبلش . *فاتح الابیات* و *منهج القوی* تصوّر می کنند که این بیت بوسیلهٔ خدا گفته شده است ؛ از اینرو آنها باید مقبلش را به *اقبالش* تبدیل کنند یعنی « خوشبختی او (= عارف)». نتیجهٔ شعر ، روشن است .

مقایسه کنید با این حدیث : حُفَّتِ ٱلْجَنَّةُ بِٱلْمَكَارِه . ببینید تفسیر مثنوی ۱۸۳۷/۲ :

حُفَّتِ ٱلْجَنَّه بِمَكْرُوهَاتِنَا حُفَّتِ ٱلنِّيرَانُ مِنْ شَهْوَاتِنَا

(بهشت با چیزهائی احاطه شده که ما دوست نداریم [انجام دهیم]؛ آتش (جهنّم) از شهوت های ما احاطه شده است) یعنی « برای رسیدن به بهشت باید از میان محنت گذشت ، و از میان شهواتمان ما به آتش جهنم می‌رسیم ». متن حدیث چنین است : حُفَّتِ ٱلْجَنَّةُ بِٱلْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ ٱلنِّيرَانُ بِٱلشَّهَوَاتِ .

۷ ـ در این بیت و بیت قبلی ، شاعر به سه روایت اشاره می کند . آنکس که خود را کاملاً (در *فنا*) به خدا وا می گذارد ، (در *بقا*) به او واصل می شود . « بهشت از چیزهائی احاطه شده ، که ما دوست نداریم »، به این معنی که ما باید از آزمایش‌های سخت بگذریم تا بآن دست یابیم .

Marfat.com
Marfat.com

Everything loathly becomes lovely when it leads you to your Beloved.

Marfat.com
Marfat.com

۹۵ ـ حقیقتِ نیکی در زشتی[1]

۲۹۲۸ (زانك بی حق ، باطلی نآید پدید) ۱ قلب را ابله ، ببـویِ زر خـریـد
۲۹۲۹ گر نبودی در جهان ، نقدی روان ۲ قلبها را خرج کردن ، کَی توان ؟
۲۹۳۰ تا نباشد راست ، کَی باشد دروغ ؟ ۳ آن دروغ ، از راست می گیرد فروغ
۲۹۳۱ بر امیدِ راست ، کژ را می‌خرنـد ۴ زهر در قندی رَوَد ، آنگه خورَند
۲۹۳۳ پس مگو کین جملهٔ دَمها باطلند ۵ باطلان بر بویِ حقّ ، دامِ دلنـد
۲۹۳۴ پس مگو : « جمله خیالست وضَلال » ۶ بی حقیقت نیست ، در عالَم خیال
۲۹۳۷ در میانِ دلقْ پوشان ، یك فقیـر ۷ امتحان کن وآنك حقّست ، آن بگیر[2]

---

۱ ـ مثنوی ۲۹۲۸/۲ . خطا و باطل و تمامی زشتی و شرّ تا آنجا که برای تجلّی نیکی و خیر و حقیقت بکار آید ، نسبی می باشد (ببینید تفسیر مثنوی ۲۹۸/۱ : رك تفسیر بیت ۲ ، قطعهٔ ۹۲ این کتاب ، و تفسیر مثنوی ۱۱۳۰/۱ :

رنج و غم را ، حق پیِ آن آفرید تا بدین ضدّ ، خوش دلی آید پدید

این بیت اشاره به یك مصداق اصل اخلاقی است بدین معنی که تا ندانیم که موضوع مورد نظر ما چه چیز نیست ، نمی توانیم بفهمیم که چه چیز هست . ظاهر زشتی و شرّ برای تجلّی نیکی و خیر ضرورت دارد . رومی این موضوع را در چندین جای دیگر هم مطرح کرده است . و تفسیر مثنوی ۱۹۹۵/۱ـ۱۹۹۶ .

عیب باشد ، کو نبیند جز که عیب عیب کَی بینـد روانِ پـاكِ غیب
عیب شد ، نسبت به مخلوقِ جهول نی بـه نسبت ، با خـداوندِ قبـول

رك تفسیر مثنوی ۱۹۹۶/۱ـ۱۹۹۷ در تفسیر بیت ۲ ، قطعه ۹۲ این کتاب)؛ و این زشتی و شرّ نه بخاطر خود بلکه فقط بخاطر اینکه بجای نیکی و خیر اشتباه نشود ، مورد جستجوست .

مقایسه کنید با استدلال سقراط (*Meno 77* , tr . Jowett): « کسانی که از نهاد زشتی و شرّ واقف نیستند ، اشتیاقی بدان ندارند ، امّا بآنچه که تصوّر می کنند نیکوست ، آرزومندند ، اگرچه همانها در واقع شرّ است ؛ و اگر آنان بخطا بدیها را نیکی می پندارند ، در واقع آرزومند نیکی اند ».

←

Marfat.com
Marfat.com

XCV — THE SOUL OF GOODNESS IN THINGS EVIL

FOOLS take false coins because they are like the true.
If in the world no genuine minted coin
Were current, how would forgers pass the false?
Falsehood were nothing unless truth were there,
To make it specious. 'Tis the love of right
Lures men to wrong. Let poison but be mixed
With sugar, they will cram it into their mouths.
Oh, cry not that all creeds are vain! Some scent
Of truth they have, else they would not beguile.
Say not, "How utterly fantastical!"
No fancy in the world is all untrue.
Amidst the crowd of dervishes hides one,
One true fakir. Search well and thou wilt find!

---

۲ ـ مقایسه کنید با مثنوی ۳۱۵/۱ :

روی هر یك، می‌نگر، می‌دار پاس بوكِ گردی تو ز خدمت رُو شناس

زخدمت یعنی اطاعت از خدا و مرشد روحانی. صوفیّه، خدمت را بالاتر از عبادت می‌دانند.

Marfat.com
Marfat.com

۹۶ ـ قدرتِ غیبی[۱]

۵۹۹ ما چو نایيم و، نوا در ما، زِ تُست ۱ ما چو کوهیم و، صدا در ما، زِ تُست
۶۰۰ ما چو شطرنجیم، اندر بُرد و مات ۲ بُرد و ماتِ ما زتُست، ای خوش صفات
۶۰۳ مـا همه شیـران، ولی شیرِ عَلَم ۳ حمله‌شان از باد باشد، دَم بدَم[۲]

---

۱ ـ مثنوی ۵۹۹/۱ .

۲ ـ این منظره‌ای بود که شاعر، بایستی غالباً به چشم خویش هنگام اقامت در قونیّه مشاهده کرده باشد. عَلَم‌ها و سکّه‌ها، دارای نشان شیر بوده که در بالای آن طرح آفتاب نقش شده، و در زمان سلسله‌های سلاجقهٔ عِراق و آسیای صغیر رایج بوده است.

این بیت و بیت بعدی که در اینجا نیامده (۶۰۴/۱ :

حمله‌شان پیدا و ناپیـداست باد آنك ناپیـداست، هرگز کم مبـاد)

نظیر این ابیات در مثنوی ۳۰۵۱/۴ ببعد:

(هست بـازیهـای آن شیـرِ عَلَم مُـخبـری از بـادهـای مُکْتَتَم
گر نبـودی جنـبشِ آن بـادهـا شیـرِ مُـرده، کَی بِجَستی در هـوا
زآن شناسی باد را، گر آن صَباست یا دُبورست این، بیانِ آن خَفاست
این بـدن مـانـنـدِ آن شیـرِ علم فکـر می‌جنبـانَـد او را دَم بـدم)

آمده که روح در آنجا به‌عنوان حرکت دهندهٔ بدن، با باد که شیرِ عَلَم را می‌جنباند مقایسه می‌شود. این منظره‌ای بود که شاعر بایستی غالباً به چشم خویش هنگام اقامت در قونیّه دیده باشد. رُزِن (Rosen : مثنوی، ص ۸۰ تفسیر ۲۴۹) به قطعه‌ای در *مختصرالدّول* از ابوالفرج غریغوریوس [فریفوریس متوفّی ۶۸۵ هـ.ق.] اشاره می‌کند که نشان می‌دهد که بمناسبت ازدواج غیاث‌الدّین بن علاءالدّین، سلطان سلجوق روم (۶۳۴ـ۶۴۵ هـ.ق.) با دختر سلطان گرجستان، سکّه‌های سیمینی ضرب شد که طرح شیر و در بالای آن طرح آفتاب را ارائه می‌کرد. این موضوع هم که سلطان مذکور، همین نقش را بر روی پرچم‌های خود قرار داده، صحّت دارد. ببینید ابن بی بی تصحیح Houtsma، ص ۱۷۴ س ۷ :

Marfat.com
Marfat.com

XCVI — THE UNSEEN POWER

WE are the flute, our music is all Thine;
We are the mountain echoing only Thee;
Pieces of chess Thou marshallest in line
And movest to defeat or victory;
Lions emblazoned high on flags unfurled—
Thy wind invisible sweeps us through the world.

« و شیرانِ عَلَم ، چون دلِ شَحیح بر نقشِ دِرَم ، در لرزه افتادند ».
(یادداشت مترجم : شَحیح بر وزن صَحیح به معنای حریص و بخیل است ، همانگونه است که رومی در مثنوی ۲۷۵۲/۵ آورده :

چون امیرش دید ، گفتش ای وَقیح گویمت چیزی ، مَنِه نامم شَحیح)

پرچم‌هائی با اینگونه اوصاف در ارتباط با یك شاهزادهٔ سلجوق در صدر این سلسله یاد شده است که عبارت است از یك قصیدهٔ شاعر عمادی خطاب به سلطان طغرل دوّم عراق (۵۷۳ـ ۵۹۰ هـ.ق.) که شامل توصیف صحنهٔ جنگ است ، چنین آمده (*راحة الصّدور* . ص ۲۱۳ س ۵):

از دود چنـــان شـــود کـــه گوئی شیـــرِ عَلَم است ، شیـــر مِجمَـــر

یعنی گرد و خاك جنگ ، نقش شیر پرچم را مانند شکل دوده گرفتهٔ شیری می کند که روی آتشدان نقش بسته است . سنائی (*دیوان* ، ص ۲۰۹ س ۱۱) شیرِ فلك را در برابر شیرِ عَلَم بکار برده است

[دردت بوَد ، درمان شِمر ، دشوارهـا آسان شمـر
در عاشقی یکسان شمر ، شیر فلك ، شیـر عَلَم]
[دیوان سنائی بکوشش مصفّا ، ص ۴۷۷]

تمثیل باد که برای نامتناهی بکار رفته ، و قدرت نادیده ای که باعث تمامی هستی و فعالیّت عَرَضی می‌شود ، در مثنوی بکّرات آمده است . ببینید مثنوی ۱۸۵/۲ ، ۱۲۸۰ ببعد ، ۱۳۰۰ ببعد ؛ ۳۳۱۱/۵ و ۱۴۵۹/۶ ببعد .

Marfat.com
Marfat.com

۹۷ ـ مسؤولیّتِ معنوی[۱]

۶۱۶ گر بپرّانیم تیر، آن نی زِ ماست ۱ ما کمان و، تیراندازش خداست[۲]
۶۱۷ این نه جبر، این معنیِ جبّاریَست ۲ ذکرِ جبّاری، برایِ زاریَست[۳]
۶۱۸ زاریِ ما شد، دلیلِ اضطرار ۳ خجلتِ ما شد، دلیلِ اختیار[۴]
۶۱۹ گر نبودی اختیار، این شرم چیست ؟ ۴ وین دریغ و خجلت و آزرم چیست ؟
۶۲۰ زجرِ شاگردان و اُستادان چراست ؟ ۵ خاطر از تدبیرها، گردان چراست ؟
۶۲۱ ور تو گوئی، غافلست از جبر او ۶ ماه حقّ، پنهان کند در ابر رو[۵]
۶۲۲ هست این را خوش جواب ار بشنوی ۷ بگذری از کفر و در دین بگروی[۶]

---

۱ ـ مثنوی ۶۱۶/۱ . رومی از اصول عقائد اُرتدکس اسلام مبنی بر اینکه « مخلوق، أعمال خویش را خلق نمی کند و اجباری ندارد : خداوند این أعمال را همراه با آزادی انتخاب (*اختیار*) مخلوق در آنها بوجود می آورد »، دفاع می کند .

۲ ـ ماکمان یعنی انسان، محلّ (*locus*) یا آلت (instrument) است برای عملیات قدرت مطلق الهی که بوسیلهٔ او مَکسُوب (« appropriated ») می شود .

۳ ـ خداوند، خویش را *الجبّار* می نامد، تا بیاد داشته باشیم که بندهٔ او بوده و مطلقاً مطیع ارادهٔ او هستیم . قرآن ۲۳/۵۹ : هُوَ ٱللهُ ٱلَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ٱلْمَلِكُ ٱلْقُدُّوسُ ٱلسَّلَامُ ٱلْمُؤْمِنُ ٱلْمُهَيْمِنُ ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ ٱلْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ ٱللهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ . « اوست خدائی که جز او خدائی نیست، بدانید که او پادشاه پاك بی خلل ایمنی بخش مراقب نیرومند مقتدر عظیم الشّأن است . خدای یکتا از آنچه با او شریك می کنند، منزّه است .»

این نه جبر : برای فهم اصول عقائد جبر و بحث این موضوع از دیدگاه شاعر، ببینید تفسیر مثنوی ۴۷۰/۱ـ۴۷۳ (رك ابیات ۱۰ تا ۱۳، قطعهٔ ۱۰۵ این کتاب) *روح المثنوی* (۴۲۰/۲) عمل آدمی را با کار شاگرد یك هنرمند که طرح مدادی استاد خود را رنگ آمیزی می کند، مقایسه می نماید .

۴ ـ مصراع دوّم : مقایسه کنید با مثنوی ۴۰۳/۶ ببعد :

←

Marfat.com
Marfat.com

XCVII — MORAL RESPONSIBILITY

IF we let fly an arrow, the action is not ours: we are only the bow, the shooter
of the arrow is God.
This is not compulsion (*jabr*): it is Almightiness (*jabbārī*) proclaimed for the
purpose of making us humble.
Our humbleness is evidence of Necessity, but our sense of guilt is evidence of
Free-will.
If we are not free, why this shame? Why this sorrow and guilty confusion and
abashment?
Why do masters chide their pupils? Why do minds change and form new
resolutions?
You may argue that the asserter of Free-will ignores God's Compulsion, which
is hidden like the moon in a cloud;
But there is a good answer to that: hearken, renounce unbelief, and cleave to
the Faith!

گفت سلطان بلك آنچ از نَفْس زاد رَیْعِ تقصیرست و دخلِ اجتهاد ...

مشابه همین موضوع که انسان نسبت به کسی که او را رنجانده ، احساس عصبانیّت می کند ببینید مثنوی ۳۰۳۹/۵ :

غیرِ حق را ، گر نباشد اختیار خشم چون می‌آیدت بر جُرم دار

۵ـ جبریّون شاید اینگونه استدلال کنند که آگاهی ما از اختیار (freedom)، ناشی از جهالت است : هر چند « ماهِ حقّ » بوسیلهٔ رؤیای اختیار (free-will) پنهان می شود ، هرگز برای لحظه ای از نور افشانی باز نمی ایستد .

۶ (به انضمام چند بیت دیگر که نیاورده ایم یعنی از بیت ۶۲۲ تا ۶۴۱) ـ اینجا پاسخی به جبر یّون است . هنگامی که بیمارید و از درد ، رنج می برید ، وجدان شما بیدار است و دچار پشیمانی می شوید و جدّاً دعا می کنید تا گناهان شما بخشوده شود . آیا اینها احساسات و اعمال یك گناهکار

Marfat.com
Marfat.com

۶۲۴ آن زمان که می‌شَوی بیمارْ تو ۸ می‌کُنی از جُرم، استغفارْ تو
۶۲۵ می‌نماید بر تو زشتیِ گنه ۹ می‌کنی نیّت، که باز آیم بِرَه
۶۲۶ عهد و پیمان می‌کُنی که بعد ازین ۱۰ جز که طاعت نَبْوَدَم کارِ گزین
۶۲۸ پس بدان این اصل را، ای اصل جو ۱۱ هر کرا دردست، او بُردست بو[۷]
۶۲۹ هر که او بیدارتر، پُر درد تر ۱۲ هر که او آگاه‌تر، رُخ زردتر[۸]
۶۳۰ گر ز جبرش آگهی، زاریت کو؟ ۱۳ بینشِ زنجیرِ جبّاریت کو؟[۹]
۶۳۱ بسته در زنجیر، چون شادی کُند؟ ۱۴ کَی اسیرِ حبس، آزادی کُند؟
۶۳۵ در هر آن کاری، که مَیلستَت بدان ۱۵ قُدرتِ خود را، همی بینی عیان[۱۰]
۶۳۶ درهر آن کاری که مَیلَت نیست وخواست ۱۶ اندر آن جبری شدی کین از خداست
۶۳۷ انبیا در کارِ دنیا، جبری‌اند ۱۷ کافران در کارِ عُقْبَی، جبری‌اند[۱۱]

→

بی اختیار است ؟ علاوه بر این ، اگر شما از انجام عمل اجباری آگاهید ، هیچ نشانه‌ای در شما دیده نمی‌شود . آیا شما متواضع و ضعیف هستید ؟ آیا از ظلمِ به ضعیفان خودداری می کنید ؟ هرگز چنین کاری نمی کنید : شما برای ارضای تمایلات خودخواهانه‌تان به اختیار خویش عمل می کنید ؛ و فقط هنگامی که به امور عدالت می‌پردازید ، دَم از « جبر » می‌زنید . انبیاء درست مخالف اینرا عمل می کنند .

۷ ـ مصراع دوّم یعنی « هرکس که درد عشق دارد ، آگاه‌ترست ». این اصلی است که در مصراع اوّل بدان اشاره شده و عکس آن در بیت بعدی بیان شده است . عشق و عرفان ، باهم‌اند . بو بُردن یعنی درك حقیقت روحانی .

۸ ـ درد و عذاب کشیدن باعث می‌شود که گناهکار توبه نماید ، و توبهٔ حقیقی مستلزم ترك نَفْس است ، یعنی معرفت و عشق به حقّ . از این رو شخص جبری ، اگر حقیقةً واقف باشد به اینکه « مجبور » است ، با غمگینی و تضرّع همچون عاشق شوریدهٔ دیوانه ، بسوی خداوند رو خواهد آورد .

هر که او آگاه‌تر است و غرق معرفت اسرار الهی است ، پُر دردتر و رُخ زردتر است . از اینرو اگر جبری ، واقعاً از جبر خدا آگاه بود ، می‌بایستی با تضرع و زاری مانند عاشق مسکین و رنگ

←

Marfat.com
Marfat.com

When you fall ill and suffer pain, your conscience is awakened, you are stricken with remorse and pray God to forgive your trespasses.
The foulness of your sin is shown to you, you resolve to come back to the right way;
You promise and vow that henceforth your chosen course of action will be obedience.
Note, then, this principle, O seeker: pain and suffering make one aware of God; and the more aware one is, the greater his passion.
If you are conscious of God's Compulsion, why are you not heart-broken?
Where is the sign of your feeling the chains with which you are loaded?
How should one make merry who is bound in chains? Does the prisoner behave like the man who is free?
Whatever you feel inclined to do, you know very well that you can do it;
But in the case of actions that you dislike, you have become a Necessitarian, saying, "Such is God's Decree."
The prophets are Necessitarians as regards the works of this world; the infidels are Necessitarians as regards the works of the world hereafter.

→

پریده بسوی او برگردد.

۹ (و بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۱۳۹۶/۴ ببعد :

چون بوَد اِکراه ، با چندان خوشی که تو در عصیان ، همی دامن کشی ...

۱۰ (.و بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۱۴۰۱/۴ ببعد :

هرچه نَفْسَت خواست ، داری اختیار هرچه عقلت خواست ، آری اضطرار ...

و مثنوی ۳۰۶۶/۵ ببعد :

حکمِ حق ، گر عذر می‌شاید ترا پس بیاموز و بِدِه فتویٰ مرا ...

۱۱ (و چهار بیت بعدی که در اینجا قید نشده) ـ رك تفسیر ابیات ۱۷ تا ۲۰ ، قطعهٔ ۶۷ این کتاب.

Marfat.com
Marfat.com

۹۸ ـ مَاشآءَ اللهُ کَانَ[1]

۳۱۱۱ قولِ بنده ، « أیْشَ شَاءَ اللّٰه کان » ۱ بهرِ آن نَبْوَد که تنبل کُن در آن[2]
۳۱۱۲ بلك تحریض است ، بر اِخلاص و جِدّ ۲ (که در آن خدمت فزون شو مستعدّ)
۳۱۱۳ گر بگویند آنچ می‌خواهد وزیر ۳ خواستْ آنِ اوست ، اندر دار و گیر
۳۱۱۸ گِردِ او گَردان شَوی ، صدْ مَرده زود ؟ ۴ (تا بریزد برسرت احسان و جود)
۳۱۱۹ یا گریزی از وزیر و قصرِ او ؟ ۵ (این نباشد جُست و جویِ نصرِ او)
۳۱۳۱ همچنین تأویلِ « قَدْ جَفَّ اَلْقَلَم » ۶ بهرِ تحریضست ، بر شغلِ اَهَم[3]
۳۱۳۴ ظلم ، آری ، مُدْبِری ، جَفَّ اَلْقَلَم ۷ عدل ، آری ، برخوری ، جَفَّ اَلْقَلَم
۳۱۳۶ تو روا داری ، روا باشد که حق ۸ همچو معزول آید از حکمِ سبق[4]
۳۱۳۷ که : « زدستِ من ، برون رفتست کار ۹ پیشِ من چندین میآ ، چندین مزار »
۳۱۴۵ ذرّه‌ای گر جهدِ تو ، افزون بُوَد ۱۰ در ترازویِ خدا ، موزون بُوَد[5]

---

۱ ـ مثنوی ۳۱۱۱/۵ .

۲ ـ أیْش شَاء الخ . ببینید تفسیر مثنوی ۲۹۲۹/۵ :

چونك خواهِ نَفْس آمد مستعان تَسْخَر آمد ، أیْش شَآءَ اللهُ کان

(مسخره است که بگوئیم هرچه خدا خواهد ، آن خواهد شد)

مستعان یعنی *غالب* (victorious[= پیروز])

أیْش الخ قسمتی از یك حدیث است . [مَاشَاءَ اللهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ : آنچه را خدا خواست همان شد و آنچه را نخواست نشد]. جایگزینی *أیْش* برای *مَا* بخاطر وزن شعر ، ضروری بوده است .

۳ ـ قَدْ جَفَّ اَلْقَلَمُ . بُخاری دو حدیث ارائه می‌دهد : قَدْ جَفَّ اَلْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ [قلم خشك شد (=باز ایستاد) [و فرمان او] بر آنچه دیدی و یقین کردی [نفوذی ندارد]] و جَفَّ اَلْقَلَمُ عَلَىٰ عِلْمِ اللهِ [قلم خشك شد هنگامی که به علم الهی رسید].

۴ (و بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با قرآن ۳۹/۱۳ : یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ . « خدا هرچه خواهد ، محو می کند و ثبت می کند » و قرآن ۷۰/۲۵ : یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّآتِهِمْ حَسَنَاتٍ . « خدا بدیهایشان را به نیکی‌ها

←

Marfat.com
Marfat.com

XCVIII — "WHATSOEVER GOD WILLS SHALL COME TO PASS"

THIS does not mean that you may be slack in serving God; nay, 'its an incitement to eager exertion and entire self-devotion.

Suppose you knew that the will of such and such a vizier is law and his munificence unbounded,

Would you pay court to him with the zeal of a hundred men, or would you flee from him and his palace?

Likewise the Prophet's saying, "The Pen has dried," when you interpret it in its true sense, is a summons to the most important work of all.

If you do iniquity, you are damned: the Pen has dried on that. If you act righteously, you will eat the fruit of blessedness: the Pen has dried on that.

Is it conceivable that because of the Decree in eternity God should say, like a minister dismissed from office,

"The affair has gone out of My hands: 'tis vain to approach Me with entreaties"?

Nay, if your orisons exceed those of another by a single mite, that mite will be weighed in God's scales.

→

مبدّل کند ». برای اصول عقاند اُرتدکس راجع به *لُطف الهی* که اعطاء شده یا خِذلان که مضایقه شده ، ببینید A.J.Wensinck, *Muslim Creed*, Cambridge, 1932, pp. 82,195,213 .

۵ـ مقایسه کنید با قرآن ۷/۹۹ : فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهْ . « هر که هموزنِ ذرّه ای نیکی کرده باشد ، (پاداشِ) آن را ببیند .»

Marfat.com
Marfat.com

۹۹ ـ جبر و اختیار[1]

۲۹۱۲ مر مُغی را گفت مردی ، ك«ای فلان ۱ هین مسلمان شو ، بباش از مؤمنان»
۲۹۱۳ گفت : « اگر خواهد خدا ، مؤمن شَوَم ۲ (ور فزاید فضل هم ، موقِن شَوَم »)
۲۹۱۴ گفت : « میخواهد خدا ایمانِ تـو ۳ (تا رَهَد از دستِ دوزخ ، جانِ تو)
۲۹۱۵ لیك نَفْسِ نَحْس و آن شیطانِ زشت ۴ می کِشندت سویِ کفران و کُنِشت »
۲۹۱۶ (گفت : « ای مُنصف ، چو ایشان غالبند) ۵ یـارِ او باشم ، کـه بـاشـد زورمنـد
۲۹۱۷ (یارِ آن تانم بُدَن کو غالبست) ۶ آن طرف افتم ، که غالب جاذبست
۲۹۱۸ چون خدا میخواست از من صدقِ زَفت ۷ خواستِ او چه سود ، چون پیشش نرفت ؟
۲۹۱۹ نَفْس وشیطان ، خواستِ خود را پیش بُرد ۸ و آن عنایت ، قهر گشت و خُرد و مُرد[2]
۲۹۳۷ حـاشَ لله أیْش شَـاءَ اُللهُ کـانْ ۹ حـاکم آمـد در مکـان ولامکـان
۲۹۳۸ هیچ کس در مُلكِ او ، بی امرِ او ۱۰ در نیفـزاید ، سـرِ یك تـایِ مـو
۲۹۳۹ مُلك ، مُلكِ اوست ، فرمان ، آنِ او ۱۱ کمترین سگ ، بر در ، آن شیطانِ او »

۲۹۶۳ (گفت مؤمن: «بشنو ای جبری خطاب) ۱۲ (آنِ خود گفتی، نك آوردم جواب)
۲۹۶۷ اختیاری هست ، ما را بی گمان ۱۳ حسّ را ، منکر نتانی شـد عیان
۲۹۷۴ اختیـاری هست ، درظلم و ستم ۱۴ من ازین شیطان و نَفْس ، این خواستم[3]

---

۱ ـ مثنوی ۲۹۱۲/۵ . در مناظرهٔ مطوّلی که در اینجا قطعاتی از آن ذکر می‌شود ، مُغی از جبر مطلق حمایت می‌کند در حالیکه مخاطب او که مسلمان است چنین عقیده‌ای را محال و پوچ می‌داند .

۲ ـ عین همین مناظره ، توسّط صوفی والامقام ابوسلیمان دارانی (متوفی بسال ۸۳۰م. = ۲۱۵ هـ.ق.) بر ضدّ قَدَرَی‌ها و معتزلی‌ها پیش کشیده شده : « آنها خویشتن و شیطان را قوی‌تر از خداوند دانسته‌اند ؛ زیرا می گویند خداوند مخلوقات را بوجود آورد تا او را اطاعت نمایند ، و ابلیس آنها را به نافرمانی سوق داده . اینان عقیده دارند که هر زمان اراده بر عملی کنند همان واقع می‌شود ، و امّا ←

Marfat.com
Marfat.com

XCIX — PREDESTINATION AND FREE-WILL

A MOSLEM called a Magian to accept the Faith of the Prophet. He
replied, "I shall do so, If God wil."
"God wills it," said the Moslem; "but your carnal soul and the wicked Devil
are dragging you to infidelity and the fire-temple."
"Well,"he answered, "if they are the stronger, must not I go in the direction
whither they pull me?
You say that God desires me to profess Islam: what is the use of His Desire
when He cannot fulfil it?
According to you, the Flesh and the Devil have carried their will to success,
while the gracious Divine Purpose has been defeated and pulverized.
God forbid! Whatsoever He wills shall come to pass. He is the Ruler over the
worlds of space and spacelessness.
Without His Command no one in His Kingdom shall add so much as the tip of
a single hair.
The Kingdom is His, the Command is His: that Devil of His is the meanest
dog at His door."

"Beyond doubt," replied the Moslem, "we possess a certain power of choice:
you cannot deny the plain evidence of the inward sense.
There is such a power of choice in regard to injustice and wrong-doing: that is
what I meant when I spokse of the Flesh and the Devil.

→

چون خداوند اراده بر عملی نماید روی نمی‌دهد ».

۳ ـ هر چند فرد مسلمان که از زبان مذهب سخن می‌گوید ، کفر و بی‌ایمانی مُغ را به قوای شیطانی نسبت می‌دهد ، در عین حال منظورش این نیست که عمل آنها مقاومت ناپذیر است : برعکس ، این عمل بوسیلهٔ استعداد آدمی محدود می‌شود ، بطوری که او را در انتخاب قادر می سازد

←

Marfat.com
Marfat.com

۲۹۷۶ اختیـار و داعیه ، در نَفْس بـود ۱۵ (رُوش دید ، آنگه پر و بالی گشود)
۲۹۷۹ دیـدن آمـد ، جنبشِ آن اختیـار ۱۶ (همچو نفخی ، ز آتش انگیزد شرر)
۲۹۸۰ (پس بجنبد اختیارت ، چون بلیس ۱۷ شد دلاله آرَدَت پیغـامِ ویس)[۴]
۲۹۸۱ (چونك مطلوبی، برین کَس، عرضه کرد) ۱۸ اختیـارِ خفتـه، بگشـایـد نَـوَرْد
۲۹۸۲ و آن فرشته ، خیرها بر رغمِ دیو ۱۹ عرضه دارد ، می کند در دل غریو[۵]
۲۹۸۳ تـا بجنبـد اختیـار خیـرِ تـو ۲۰ (زآنك پیش از عرضه، خفتست این دوخو»)
۳۰۰۹ در خِرَد ، جبر از قَدَر ، رسوا ترست ۲۱ زآنك جبری ، حسَّ خود را منکرست[۶]
۳۰۱۰ منکرِ حس نیست ، آن مردِ قَدَر ۲۲ (فعلِ حق ، حِسّی نباشد ، ای پسر)
۳۰۱۱ منکـرِ فعـلِ خـداونـدِ جلیـل ۲۳ (هست در انکارِ مدلولِ دلیل)
۳۰۱۲ آن بگوید : « دود هست و نار نی ۲۴ (نورِ شمعی بی زشمعی، روشنی »)[۷]
۳۰۱۳ وین همی ، بینـد معَیَّن نـار را ۲۵ (نیست می گوید ، بیِ انکار را)[۸]
۳۰۱۴ جامه‌اش سوزد ، بگوید نار نیست ۲۶ (جامه‌اش دوزد ، بگوید تار نیست)

***

و وساوس شیطانی را که به او روی آورده ، قبول می کند .

۴ ـ پیغامِ ویس یعنی دعوت از نَفْس برای جستجوی مقصود خود . برای وِیس ، معشوق رامین ، ببینید تفسیر مثنوی ۱۸۲۸/۴ :

بوی رامین می‌رسد ، از جانِ وَیس بوی یزدان می‌رسد ، هم از اُوَیس

حکایت عشق رامین به ویس ، زن شاهْ موبَدِ مَرو ، شهرت خود را مدیون مثنوی فخرالدّین اسعد گرگانی ، تألیف حدود ۱۰۴۸ م. است .

معشوق در اتّحاد عرفانی ، همانگونه که بود ، آئینه‌ای می گردد که صورت عاشق که از خویش « فانی گشته » و منعکس می کند ، چیزی جز آئینهٔ صفات و أعمال معشوق نیست .

۵ (و بیت بعدی) ـ ببینید تفسیر مثنوی ۱۵۰۵/۲ـ۱۵۰۷ :

چون بهَر فکری که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند بُرد
پس بدآن مشعوق شو ، کآن بهتر است تا زتو چیزی بَرَد ، کآن کهترست
هـرچـه تحصیلی کنی ، ای مُعتَنی می در آید ، دزد از آن سو ، کایمنی

Marfat.com
Marfat.com

The instinct to choose is latent in the soul, and sight of the desired object brings it into action.
When Iblīs shows to you an object of desire, the sleeping power awakes and moves towards it,
Whiie, on the other hand, the Angel sets before you good objects of desire and commends them to your heart,
In order that the power to resist evil and choose good may be stimulated."
In the eyes of reason, Necessitarianism (*jabr*) is worse than the doctrine of absolute free-will (*qadar*), because the Necessitarian is denying his own consciousness.
The other does not deny this, he denies the action of the Almighty: he says, "There is smoke, but no fire."
The Necessitarian sees the fire plainly: it burns his raiment, and like the sceptic he argues that it is naught.

→

یعنی " از آنجا که نمی توان تمامی توجّه را بر روی دوشیء تمرکز داد ، الزاماً باید چیزی از آگاهی تو در هر امر فکری ، « دزدیده » شود . بنابراین ، بهوش باش تا مشغلهٔ فکری بهتری داشته باشی بطوری که تلافی بیشتری برای فقدان بدتر فراهم آید ". راجع به خَواطر نیك (angelic] = آسمانی ، فرشته‌ای]) و بد (satanic [= شیطانی ، شریر]) که دل مورد تهاجم آنهاست ببینید D.B.Macdonald , *Religious Attitude* , 274 sqq .

۶ـ وجودِ آنچه را که در ورای ادراك است ، می توان به طرز مدلّل تر از وجود چیزی که قابل درك حواس بیرونی یا درونی است ، منکر شد . بنابراین از این نظر ، جبری ـ کسی که منکر قوّهٔ انتخاب (*اختیار*) خویش است ـ بدتر از قَدَری (مُعتزلی) است که منکر عمل نامرئی الهی می باشد .

۷ ـ بدین معنی که او *اثر* یا به عبارت دیگر ، آزادی خویش را درك می کند ولی بخود إسناد می‌دهد و منکر خالق و سازندهٔ اثر (مؤثّر) است : یعنی همان وجودی که انتخاب نیکی و بدی وی سرانجام به ارادهٔ او بستگی دارد .

۸ـ جبری ، شکّاك مطلق است ، زیرا او حسّ انسان را که واقعیّتی کلّی است ، انکار می کند . نار را حاکی از حقیقت انسانیّت است .

Marfat.com
Marfat.com

۳۰۳۹ غیرِ حق را، گر نباشد اختیار ۲۷ خشم چون می‌آیدت، بر جرم دار
۳۰۵۰ گر شتربان، اُشتری را می‌زند ۲۸ آن شتر، قصد زننده می‌کند
۳۰۵۱ خشمِ اُشتر نیست، با آن چوبِ او ۲۹ (پس ز مختاری، شتر بُردست بو)
۳۰۲۶ جملهٔ قرآن، امر و نهیست و وعید ۳۰ امر کردن سنگ مرمر را، که دید ؟
۳۰۳۲ احتمالِ عجز، از حق راندی ۳۱ جاهل و گیج و سفیهش خواندی
۳۰۳۳ عجز نَبْوَد از قَدَر، وَر گر بُوَد ۳۲ جاهلی از عاجزی، بدتر بُود
۳۰۸۸ اختیارش، اختیارِ ما کند ۳۳ (امر شد، بر اختیاری مستند)
۳۰۸۷ (اختیارات، اختیارش هست کرد) ۳۴ اختیارش، چون سواری زیرِ گَرد
۳۰۹۷ قدرتش بر اختیارات آنچنان ۳۵ نفی نَکْند، اختیاری را از آن
۳۰۹۸ خواستش می گوی، بروِجه کمال ۳۶ که نباشد نسبتِ جبر و ضلال
۳۰۹۹ چونك گفتی کفرِ من، خواستِ وَیست ۳۷ خواستِ خود رانیز هم، می‌دان که هست
۳۱۰۰ زآنك بی خواهِ تو، خود کفرِ تو نیست ۳۸ کفر، بی خواهش، تناقض گفتنیست
۳۱۰۵ جهد کُن، کز جام حق یابی نَوی ۳۹ بی خود و بی اختیار، آنگه شوی[۹]

---

۹ ـ (و بیت بعدی و دو بیت دیگر که نیاورده‌ایم :

هرچه کوبی، کُفته‌ای می‌باشد آن هرچه روبی، رُفته‌ای می‌باشد آن
کَی کند آن مست، جز عدل و صواب . که ز جامِ حق، کشیدست او شراب)

ببینید تفسیر مثنوی ۱۴۶۳/۱ـ۱۴۶۵ (رك ابیات ۷ـ۹، قطعهٔ ۱۰۱ این کتاب) و مقایسه کنید با مثنوی ۳۲۳۰/۵ـ۳۲۵۰ :

پوزْبندِ وسوسه، عشقست و بس ورنه کَی وسواس را بستست کَس
عاشقی شو، شاهدی خوبی بجُو صیدِ مرغابی همی کن، جُو بجُو
کَی بَری زآن آب، کآن آبت بَرَد کَی کُنی زآن فهم، فهمت را خورَد
غیرِ این معقولها، معقولها یابی اندر عشقِ با فرّ و بها
غیرِ این عقلِ تو، حق را عقلهاست که بدآن تدبیرِ اسبابِ سماست
که بدین عقل، آوری ارزاق را زآن دگر، مَفْرَش کُنی اَطباق را

Marfat.com
Marfat.com

"If none but God has the power of choice, why are you angry with a thief who steals your property?

Even animals recognize this inward sense: a camel, cruelly beaten, attacks the driver: his fury is not directed against the cudgel.

The entire *Qur'ān* consists of commands and prohibitions and threats of punishment: are these addressed to stones and brickbats?

You have removed from God the possibility of impotence, but you have virtually called His ignorant and stupid.

The doctrine of Free-will does not imply Divine impotence; and even if it did, ignorance is worse than impotence.

God's universal power of choice brought our individual power into existence:

His Power is like a horseman hidden by the dust which he raises;

But his control of our acts of free-will does not deprive them of that quality.

Declare that God's Will is exercised in a complete manner, yet without imputing to Him compulsion (*jabr*) and responsibility for disobedience to His Commands.

You say your unbelief is willed by Him: know that it is also willed by yourself;

For without your will it cannot exist at all: involuntary unbelief is a self-contradiction.

Endeavour to gain inspiration from God's cup of love: then you will become selfless and without volition.

چون ببازی عقل در عشقِ صمد — عَشر أمثالت دهد یا هفتصد

آن زنان چون عقلها در باختند — بر رواقِ عشقِ یوسُف تاختند

عقلشان یکدم ستد ساقیِّ عمر — سیر گشتند از خِرَد، باقیِّ عمر

اصلِ صد یوسُف، جمالِ ذوالجلال — ای کم از زن، شو فدای آن جمال

عشق بُرّد بحث را، ای جان و بس — کو ز گفت‌وگو، شود فریادْ رس

حیرتی آید ز عشق، آن نطق را — زَهره نبْود که کند او ماجرا

که بترسد گر جوابی وا دهد — گوهری از لُنجِ او بیرون فتد

Marfat.com
Marfat.com

۳۱۰۶ آنکه آن مَی را بُوَد کلّ اختیار ۴۰ تو شَوی معذورِ مطلق ، مست وار

لب ببندد سخت او، از خیر و شر تا نبایـد کـز دهـان، افتـد گهـر
همچنـانك گفت، آن یـارِ رسـول چون نَبی برخواندی بر ما فُصُول
آن رســولِ مُجتبیٰ. وقـتِ نثـار خواستی از ما حضور و صد وقار
آنچنـانـك بـر سَـرَت مـرغی بـوَد کز فَواتش، جـانِ تو لـرزان شود
پس نیـاری هیـچ جنبیـدن ز جـا تـا نگیرد مـرغِ خـوبِ تـو هـوا
دَم نیـاری زد، بینـدی سُـرفـه را تــا نبایــد کـه بپــرّد آن هُمـا
ور کَسَت شیرین بگویـد یا تُـرُش بـرلب انگشتی نهی، یعنی خَمُش
حیرت آن مرغست، خاموشت کند برنهد سَرْدیگ و پُر جوشت کند.

Marfat.com
Marfat.com

Then all volition will belong to that Wine, and you will be absolutely excusable."

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۰ ـ شرابِ عشق[۱]

۱ باز آمد آن مَهی ، که ندیدش فَلَك بخواب — آوَرْد آتشی ، که نمیرد بهیچ آب[۲]
۲ بنگر بخانهٔ تن و ، بنگر بجانِ من — ازجامِ عشقِ او شده ، این مست و آن خراب[۳]
۳ میرِ شرابخانه ، چو شد با دلم حریف — خونم شراب گشت ز عشق و دلم کباب
۴ چون دیده پُر شود ، ز خیالش ندا رسد — ك:اَحْسَنْت ای پیاله و شاباش ای شراب[۴]
۵ چنگالِ عشق ، از بُن و از بیخ ، بَرْ کَند — هر خانه کاندر اوفتد از عشقْ آفتاب[۵]
۶ دریایِ عشق را ، چو دلم دید ناگهان — از من بجَست در وی و گفتا: «مرابیاب»[۶]
۷ خُرشیدِ رویِ مفخرِ تبریز ، شمسِ دین — اندر پیَشْ روان شده ، دلهایِ چون سحاب[۷]

---

۱ ـ منتخبات *دیوان شمس تبریزی* ، ترجمهٔ انگلیسی ، شمارهٔ ۷ .

۲ ـ مَهی : این کلمه شاید از معمولی ترین استعارات پایان ناپذیری باشد که نویسندگان مشرق زمین به وسیلهٔ آن ، زیبائی و جمال را ارائه می کنند .

ندیدش فلك بخواب : این استعاره معمولی نبوده و حاکی از وجود غیرقابل درك است . مقایسه کنید با : آن شکری را که مصر ، هیچ ندیدش بخواب

(دیوان شمس تبریزی ، چاپ تبریز ، ص ، ۲۱۹)

آتشی که نمیرد به هیچ آب : مقایسه کنید با **غزل غزلهای سلیمان** ، باب ۸ ، آیهٔ ۷ در **تورات** : « آبهای بسیار محبّت را خاموش نتواند کرد ، و سیل‌ها آنرا نتواند فرو نشانید ».

۳ ـ خراب : « کسی که واقعاً نَفْسِ خود را ترك کرده ، نبایستی از مخلوقی چون خود خراب شود » (گفتهٔ زُوزو ، نقل از کتاب *Hours with the Mystics* , Vaughan ج ۱ ، ص ۲۷۱). و إکهارت می گوید : چونکه وجودت را از تمامی صفات ، عاری و منزّه (verwuestet) کرده ای ، خداوند به وجود و قوای ذهنی تو رسوخ می کند ؛ چنانچه مکتوب است : « صدائی در بیابان (wueste) ندا می‌دهد ». بگذار این ندای ابدی همانطوری که می خواهد در تو طنین اندازد ، و تو هم از خویش و هر چیز دیگر تهی (wueste) شو ؛ (کتاب *Deutsche Mystiker* ج ۲ ، ص ۲۲).

۴ ـ ندا رسد : مقایسه کنید با گفتهٔ إکهارت در حاشیهٔ ۳ همین قطعه .

←

Marfat.com
Marfat.com

C — THE WINE OF LOVE

HE comes, a Moon whose like the sky ne'er saw, awake or dreaming,
Crowned with eternal flame no flood can lay.
Lo, from the flagon of Thy love, O Lord, my soul is swimming,
And ruined all my body's house of clay.

When first the Giver of the grape my lonely heart befriended,
Wine fired my bosom and my veins filled up;
But when His image all my eye possessed, a voice descended:
"Well done, O sovereign Wine and peerless Cup!"

Love's mighty arm from roof to base each dark abode is hewing
Where chinks reluctant catch a golden ray.
My heart, when Love's sea of a sudden burst into its viewing,
Leaped headlong in, with "Find me now who may!"

As, the sun moving, clouds behind him run,
All hearts attend thee, O Tabrīz's Sun!

---

۵ ـ بَرْ کَنَد الخ : مقایسه کنید با :

بامِ خانه چون حجابست از جمالِ آفتاب
با کُلَندِ عشقِ حقّ ، زوتر فرو کن بامْ را

(دیوان شمس تبریزی ، چاپ تبریز ، ص ۱۱۶)

۶ ـ مرا بیاب : یعنی « نمی‌توانی مرا بیابی ، همچون قطره‌ای که در دریا نابدید گردد ».

۷ ـ دلهایِ چون سحاب : این ترکیب اضافی از نظر دستوری ، حکم صفت را دارد . مقایسه کنید با « سمرقندِ چو قند » در بیت زیر از مثنوی (دفتر ۱ نی ، بیت ۱۶۷):

نبضِ او بر حالِ خود ، بُد می‌گزند تا بپرسید از سمرقندِ چو قند

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۱ ـ معمّاهای خدا[1]

۱۴۵۶ در تـردُّد ، هرك او آشفتـه است ۱ حقّ بگوشِ او ، مُعَمَّی گفته است[2]
۱۴۵۷ تا کُند محبوسش ، اندر دو گمان ۲ آن کنم آن گفت ، یا خود ضدِّ آن ؟
۱۴۵۸ هم ز حق ، ترجیح باید یك طرف ۳ زآن دو یك را ، بر گزیند زآن کَنَف
۱۴۵۹ گر نخواهی در تردّد ، هوشِ جان ۴ کم فشار این پنبه ، اندر گوشِ جان[3]
۱۴۶۰ تـا کُنی فهم ، آن معمّاهـاش را ۵ تا کُنی ادراك ، رمز و فـاش را
۱۴۶۱ پس ، محلِّ وحی ، گردد گوشِ جان ۶ وحی چه بْوَد ، گفتنی از حسْ نهان[4]
۱۴۶۳ لفظِ جبرم ، عشق را بی صبر کرد ۷ وانك عاشق نیست ، حبسِ جبر کرد[5]

---

۱ ـ مثنوی ۱۴۵۶/۱ .

۲ (و دو بیت بعدی) ـ تمام طبیعت ، می‌شنود ، می‌فهمد و تلویحاً از کلام الهی (Divine Word) اطاعت می‌کند . انسان به تنهائی بین اطاعت و نافرمانی تردید دارد . هرچند خدا تردید و انتخاب غائی انسان را مقدّر می‌سازد و خلق می‌کند ، ولی او در انتخاب ، مختار است .

۳ ـ این پنبه یعنی جهالت ، خود بینی ، دنیا پرستی و تمامی چیزهائی که سدِّ راه همنشینی با خداست .

۴ ـ رومی در این قسمت و در جاهای دیگر ، تمایز اُرتدکس بین وحی عالی پیامبران و *الهام* کم مرتبهٔ اولیاء را منسوخ می‌داند .

۵ ـ در اینجا شاعر به جبریّون که ادّعا دارند که قدرت مطلق الهی ـ همانگونه که در قطعهٔ پیشین مثنوی مطرح شده ـ امکان عمل اختیاری از جانب انسان را مستثنی می‌دارد، پاسخ می‌دهد. چنین نظری ، بر جدائی خالق و مخلوق ، مخالفت دو اراده و انقیاد ضعیف‌تر دلالت می‌کند . امّا عرفا که خدا را عشق و خودشان را با او یکی می‌دانند ، « مجبور » نمی‌باشند ؛ بلکه برعکس ، آنان از بی‌صبری غیرحَبسی ترك نَفْس و آزادی کاملِ احساس و إعمال متوازن با ارادهٔ معشوق خود ، لذّت می‌برند .

مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱۲۵۰/۱ :

Marfat.com
Marfat.com

CI — THE RIDDLES OF GOD

WHOSOEVER is perplexed and sorely troubled, God hath whispered a riddle into his ear,
That He may enmesh him in two doubtful thoughts "Shall I do that — He bade me do it — or the opposite?"
By God's Decree one of these alternatives tilts the scale, and he adopts it.
Wouldst thou have a mind untroubled, do not stuff thy spiritual ear with cotton-wool,
So that thou mayest understand His riddles and read both the covert sign and the overt.
Then upon thine ear will descend revelation (*waḥy*). What is *waḥy*? A voice inaudible to sense-perception.
The word "compulsion" (*jabr*) makes me impatient for Love's sake: 'tis only he that loves not that is fettered by compulsion.

کای عجب نَهی از پیِ تحریم بود یـا بتـأویلی بُـد و تَـوهیم بـود

در تفاسیر ترکی فاتح الابیات و صاری چنین آمده است که آدم ابوالبشر تردید داشت که خوردن میوهٔ ممنوعه ، تحریمی بود یعنی مستلزم مجازات کسانی بود که دست باین کار میزدند ؛ و یا این موضوع ، تنزیهی بود یعنی که مجرم ، مورد عفو واقع می شد . مفسّران به عنوان مثال برای نوع دوّم ، این حدیث را ذکر می کنند : « نگذارید کسی که سیر ، پیاز یا تره خورده است ، به مساجد ما نزدیك شود ». نافرمانی در چنین مواردی ، منجر به *تَرك اولیٰ* می شود و مجازاتی تعلّق نمی گیرد .

•••

مفسّران ، معنی و ساخت این بیت را که معتقدند یکی از مبهم ترین ابیات مثنوی است ، مورد بحث قرار می دهند . در صورتی که *لفظ* جبرم به معنای « استفاده من از اصطلاح جبر » و عشق را مفعولِ کرد محسوب کنیم ، این موضوع مسلّماً درست می آید . جبر در مصراع اوّل ، به جبر محمود (ببینید تفسیر مثنوی ۱۰۷۳/۱ ـ صرفنظر شد) و در مصراع دوّم به جبر مذموم یعنی اصول عقاند

Marfat.com
Marfat.com

۱۴۶۴ این مَعیّت با حقست و جبر نیست ۸ این تجلّیِ مَه است ، این ابر نیست[۶]
۱۴۶۵ ور بُوَد این جبر ، جبرِ عامه نیست ۹ جبرِ آن امّارهٔ خودْ کامه نیست[۷]
۱۴۶۶ جبر را ، ایشان شناسند ای پسر ۱۰ که خدا بگْشادشان در دلْ بَصَر[۸]

تنازع احکام جبر بر می گردد . بیت بعدی ، جبر عارف به عنوان معیّت (union) با خدا را توصیف می کند .

۶ ـ تجلّیِ مَه یعنی قلب بوسیلهٔ حقیقت منوّر می شود و جای هیچ خطائی نیست .

۷ ـ أمّاره یعنی نَفْسی که به شرّ فرمان می دهد . قرآن ۵۳/۱۲ : وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِٱلسُّوَءِ . « من نَفْس خود را تبرئه نمی کنم که نَفْسِ آدمی پیوسته به گناه فرمان می دهد ».

۸ ـ جبر به مفهوم کلّی ، اشاره به کشمکش دو اراده و مقهور شدن طرف ضعیف تر است . جبر در این معنی برای صوفیّه ـ که خدا را شناخته و به او عشق می ورزند و در اتّحادِ فارغ از خویشتن (معیّت) با ارادهٔ حقّ احساس آزادی کامل می کنند ـ کلمه ای کفرآمیز است . تجربهٔ زندگی با سعادت و پر برکت تحت توجّه الهی ، در اصطلاح فنّی به « اجبار پسندیده » (جبر محمود) تعبیر می گردد .

Marfat.com
Marfat.com

This is communion with God, not compulsion: the shining of the moon, not a cloud:

Or, if it be compulsion, it is not ordinary compulsion: it is not the compulsion exerted by self-will, inciting us to sin.

O son, they alone know the true meaning of compulsion in whom God hath opened the heart's eye.

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۲ ـ معذرتِ ابلیس[1]

۲۶۱۷ گفت ما اوّل ، فرشته بوده‌ایم ۱ راهِ طاعت را ، بجان پیموده‌ایم
۲۶۱۹ پیشهٔ اوّل ، کجا از دل رَوَد ؟ ۲ مهرِ اوّل ، کَی ز دل بیرون شود ؟
۲۶۲۴ نه که ما را ، دستِ فضلش کاشتست ؟ ۳ از عدم ما را ، نه او برداشتست ؟
۲۶۲۷ وقتِ طفلی‌ام ، که بودم شیرْ جو ۴ گاهوارم را که جنبانید ؟ او
۲۶۲۹ خوی ، کآن با شیر رفت اندر وجود ۵ کَی توان آنرا ز مردم واگشود ؟
۲۶۳۱ اصلِ نقدش ، داد و لطف و بخشش است ۶ قَهْر بروِی ، چون غباری از غِش است
۲۶۴۰ من سبب را ننگرم ، کان حادثست ۷ (زانك حادث ، حادثی را باعث است)
۲۶۴۱ لطفِ سابق را نظاره می‌کُنم ۸ (هرچه آن حادث ، دوباره می کنم)[2]
۲۶۴۲ تَرکِ سجده ، از حَسَد گیرم که بود ۹ آن حَسَد از عشق خیزد ، نه ازجحود
۲۶۴۳ هر حَسَد ، از دوستی خیزد یقین ۱۰ که شود با دوست ، غیری همنشین
۲۶۴۴ هست شرطِ دوستی ، غیرت بزی ۱۱ همچو شرطِ عطسه گفتن ، «دیرزی»[3]
۲۶۴۵ چونك برنطعش ، جُزین بازی نبود ۱۲ گفت بازی کن ، چه دانم در فزود؟[4]

---

۱ ـ مثنوی ۲۶۱۷/۲ . دربارهٔ موضوع این قطعه ، مراجعه کنید به دو کتاب ـ Massignon , *La Passion d'al Hallāj*, pp. 864-867; Nicholson, *The Idea of Personality in Sūfism*, pp. 31-33. ابلیس خود را عاشقی دلداده معرّفی می کند ، ولی حسِّ حسادت او مانع از آنست که به رقیب خویش ابراز اطاعت نماید . در حقیقت ، ابلیس می گوید که امتناع او از تجلیل آدم ابوالبشر ، اعلام این امر بود که او هیچکس راجز خداوند ستایش نخواهد کرد . او رنج لعنت ابدی را بر تسلیم شدن به وحدت الهی ترجیح داد . از این جهت که نهاد اصلی ابلیس نیکو بود ، نافرمانی او می تواند یك انحراف ناپایدار از لطف حقّ باشد .

۲ ـ بنا بر روایت قدسی « لطف من پیش و بیش از قهر من است ».

۳ ـ « دیرزی » مقایسه کنید باعبارت یونانی ἔρρωσο و لاتین *salve* . این یك اصطلاح مرسوم مسلمین است که « خداوند را ستایش نمائیم !» (*الحمدلله*) و « رحمت خداوندی برتو باد »

←

Marfat.com
Marfat.com

CII — THE APOLOGY OF IBLĪS

AT first I was an angel: with all my soul I trod the Way of devotion to the service of God.

How should one's first calling be forgotten? How should the first love fade away from one's heart?

Was it not the hand of His Bounty that saved me? Was it not He that raised me up from non-existence?

Who found milk for me in my infancy? Who rocked my cradle? He.

The nature that flows in with the milk — can it ever be expelled?

Bounty and Grace and Favour are the real substance of His coin, Wrath but a speck of alloy on it.

I regard not His Wrath, which is a temporary cause: I am regarding His eternally precedent Mercy.

Grant that envy was the motive of my refusal to bow down before Adam; yet that envy arose from love of God, not from disobedience.

All envy arises from love, for fear lest another become the companion of the beloved.

Brooding jealousy is the inevitable consequence of love, just as "Live Long!" must follow the sneeze.

Since there was no move but this on His chessboard and He bade me play, what else could I do?

(یَرْحَمُكَ الله).

۴ ـ ابلیس اعتراف می کند که راز تقدیر (سرّالقَدَر) را می داند ، و مدّعی است که برای او غیر ممکن بود فرمانی را اطاعت نماید که خداوند از ازل مقدّر دانسته و اراده کرده که او نافرمانی کند . حلّاج « فداکاری » (فتوّت) ابلیس را تحسین می کند ، ولی در عین حال بر اطاعت خاضعانهٔ احکام الهی اصرار می نماید .

Marfat.com
Marfat.com

۲۶۴۶ آن یکی بازی که بُد، من باختم ۱۳ خویشتن را در بلا انداختم
۲۶۴۷ در بلا هم، می‌چشم لذّاتِ او ۱۴ ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او[۵]

برای مسألهٔ قطعی این بیت ـ رابطهٔ میان مشیّت یا *ارادهٔ الهی* و *أمر الهی* ـ و طرق مختلف حلّ آن، ببینید (با حذف ۴ مأخذ) تفسیر مثنوی ۶۱۷/۱ (رك بیت ۲، قطعهٔ ۹۷ این کتاب) و مثنوی ۱۳۶۲/۳ ببعد (رك قطعهٔ ۹۱ این کتاب) و مثنوی ۳۰۹۸/۵ ببعد :

خواستش می‌گوی، بر وَجهِ کمال . که نباشد نسبتِ جبر و ضلال ...

۵ ـ عاشقان واقعی خداوند از رنجی که محبوب به آنها وارد می‌آورد، لذّت می‌برند. ببینید تفسیر مثنوی ۱۷۴۶/۱ـ۱۷۴۸ :

زیرِ دریا، خوشتر آید یا زِبَر تیرِ او، دلکش تر آید یا سِپَر
پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا گر طرب را، باز دانی از بلا
گر مُرادت را، مَذاقِ شکّرست بی مرادی، نی مرادِ دلبرست

تیر ممکن است تمثیلی از صفات الهی *جلال* (Majesty & Wrath) باشد و سپر از صفات الهی *جمال* (Beauty & Mercy). عاشق واقعی، مرادی (desire) از خود ندارد : تمامی لذّات او در مراد معشوق خلاصه می‌شود ؛ خواه این مراد، سعادت « وصلت » (union [= اتّحاد]) باشد و خواه عذاب « مفارقت ».

Marfat.com
Marfat.com

I played the one play that there was and cast myself into woe.
Even in woe I taste His delights: I am mated by Him, mated by Him, mated by Him!

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۳ ـ عشق و زیرکی[1]

۱۳۸۹ از پـدر آموز، ای روشن جبین ۱ رَبَّنَا گفت و ظَلَمْنَا، پیش ازین[2]
۱۳۹۴ بر درختِ جبر، تـا کَی برجَهی؟ ۲ اختیـارِ خویش را، یکسـو نهی
۱۳۹۵ همچـو آن ابلیس و ذُرّیـاتِ او ۳ با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو
۱۴۰۲ داند او، کو نیکبخت و مَحْرَمَست ۴ زیرکی زِ ابْلیس و عشق از آدمَست[3]

---

۱ ـ مثنوی ۱۳۸۹/۴ .

۲ ـ آدم ابوالبشر پس از هبوط از بهشت، توبه نمود و خود را مقصّر و سزاوار ملامت دانست. (قرآن ۲۲/۷و۲۳ : فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَ أَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ. قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. « بفریبی سقوطشان داد و چون از آن درخت بخوردند، عورتهایشان در نظرشان نمودار شد، و بنا کردند از برگهای بهشت بخودشان بچسبانند، و پروردگارشان به آنها بانگ زد : مگر من از این درخت مَنعِتان نکردم و به شما نگفتم که شیطان دشمن آشکار شماست ؟. گفتند : پروردگارا، ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و رحممان نکنی از زیانکاران خواهیم بود ».) آورده‌اند که آدم ابوالبشر در سَرَندیب (سیلان) فرود آمد، و سیل‌های اشك روان کرد که تمامی دَرّه‌ها پر آب شد، و از اثر آن، گیاهان معطّر و ادویه از زمین رُست.

مقایسه کنید با مثنوی ۱۴۸۰/۱ :

کَـردِ ما و کَـردِ حقّ، هر دو ببین کَردِ ما را هست دان، پیداست این ...

۳ (همراه با ۵ بیت بعدی که در اینجا نیاورده‌ایم) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۱۵۰۱/۱ ببعد :

بحثِ عقلی، گر دُر و مَرجان بـوَد آن دگر باشد، که بحثِ جان بوَد ...

مثنوی ۱۶۳۲/۱ ببعد :

زین سخن، گر نیستی، بیگانه‌ای دلق و اشکی گیر در ویرانه‌ای ...

•••

ابلیس با خدا به جدل پرداخت و آدم ابوالبشر گریه کرد. ترك نَفْس، تنها ملجاء از دست غضب الهی (Divine wrath) است (أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ : از تو به تو پناه می‌برم).

Marfat.com
Marfat.com

CIII — LOVE AND LOGIC

LEARN from thy Father! He, not falsely proud,
With tears of sorrow all his sin avowed.
Wilt thou, then, still pretend to be unfree
And clamber up Predestination's tree?—
Like Iblīs and his progeny abhorred,
In argument and battle with their Lord.
The blest initiates *know*: what need to *prove*?
From Satan logic, but from Adam love.

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۴ ـ نورِ حقیقت[۱]

۱۲۵۵ این سِفال و این پَلیته دیگرست ۱ لیك نورش نیست دیگر زآن سَرست[۲]
۱۲۵۶ گر نظر در شیشه داری ، گُمْ شَوی ۲ زانك از شیشه است اَعدادِ دُوی[۳]
۱۲۵۷ ور نظر بر نور داری ، وا رَهی ۳ از دُوی و اعدادِ جسمِ منتهی
۱۲۵۸ از نظر گاهست ، ای مغزِ وجود ۴ اختلافِ مؤمن و گبر و جهود[۴]

۱۲۵۹ پیلْ اندر خانه‌ای تاریك بود ۵ عَرضه را آورده بودندش هُنود[۵]
۱۲۶۱ دیدنش با چشم ، چون ممکن نبود ۶ اندر آن تاریکیَش ، کف می‌بُسود

---

۱ ـ مثنوی ۱۲۵۵/۳ . مذاهب بسیار است ولی خدایکتاست . قوهٔ ادراك که در تاریکی کورمالی می‌کند ، نمی‌تواند به ذات اصلی حقّ پی ببرد ؛ فقط دیدهٔ روشن‌بین عارف است که خداوند را آن‌طوری که در واقع وجود دارد ، می‌بیند .

۲ ـ *سِفال* یعنی جسم (the body)؛ پَلیته یعنی جان (the animal soul).

۳ (و بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۱۱۲۱/۱ ببعد (رك قطعهٔ ۷۱ این کتاب) :

کَی ببینی ، سرخ و سبز و فور را تا نبینی پیش ازین ، سه نور را ...

و مثنوی ۲۳۶۵/۱ (عنوان): " در بیان آنك جنبیدنِ هر کسی از آنجا که وِیست ، هر کس را از چنبرهٔ وجود خود بیند . تابهٔ کبود ، آفتاب را کبود نماید و سرخ ، سرخ نماید . چون تابه از رنگها بیرون آید ، سپید شود ، از همهٔ تابهای دیگر او راستْ گوی‌تر باشد و امام باشد ":

دید احمد را ، ابوجهل و بگفت زشت نقشی کز بنی هاشم شگُفت ...

و مثنوی ۹۸۵/۵ ببعد :

آن جمال و قدرت و فضل و هنر ز آفتابِ حُسن کرد این سو سفر ...

۴ ـ ببینید تفاسیر مثنوی ۴۹۲/۱ (رك بیت ۲۱ ، قطعهٔ ۱۰۵ این کتاب) و مثنوی ۲۹۲۳/۲ ببعد :

همچنانك هر کسی در معرفت می‌کُند موصوفِ غیبی را صفت ...

و مثنوی ۲۱۲۴/۳ ببعد :

←

Marfat.com
Marfat.com

CIV — THE ONE TRUE LIGHT

THE lamps are differnt, but the Light is the same: it comes from Beyond.
If thou keep looking at the lamp, thou art lost: for thence arises the
appearance of number and plurality.
Fix thy gaze upon the Light, and thou art delivered from the dualism inherent
in the finite body.
O thou who art the kernel of Existence, the disagreement between Moslem,
Zoroastrian and Jew depends on the standpoint.

Some Hindus brought an elephant, which they exhibited in a dark shed.
As seeing it with the eye was impossible, every one felt it with the palm of his
hand.

→

زآنك خود ممدوح ، جز يك بيش نيست كيشها زين رُوى ، جز يك كيش نيست ...
(رك بيت ۲۱ ، قطعهٔ ۱۰۵ اين كتاب).

۵ـ عنوان : " اختلاف كردن در چگونگی و شكلِ پيل ". اين تمثيل (apologue) در حديقه (كتاب اوّل باهتمام Stephenson ص ۸) و إحياء ۷/۴ (كتابُ التّوبه) آمده و كامل تر از متن مثنوی است . ولی اختلاف عمدهٔ آنها در اين است كه در حالی كه سنائی و غزالی مردمی را كه نزد پيل بودند ، كور و نابينا (عُمْيان) توصيف كرده اند ، رومی می گويد كه آنان بدليل تاريكی محلّ نمی توانستند پيل را ببينند . غزالی اين داستان را در پاسخ به انتقاد نظر او كه هيچ تضاد بنيادی ميان اصول عقائد جبر (necessity) و كسب (free-will [= اختيار]) وجود ندارد بيان می كند . او مطلب را چنين خلاصه می كند : " هر كس از اين مردم ، بنوعی از حقيقت صحبت می كند ، زيرا او از صفات پيل به قدر معرفت خود سخن می گويد ؛ معهذا همگی موفّق به درك شكل واقعی پيل نمی شوند . اكنون اين تمثيل (parable) را بدقّت نظر كن ، زيرا طبيعتِ بيشترِ مجادلاتِ (مذهبیِ) ما را تشريح می كند ".

←

Marfat.com
Marfat.com

۱۲۶۲ آن یکی را ، کف بخُرطوم اوفتاد ۷ گفت : همچون ناوْدانست این نهاد[۶]

۱۲۶۳ آن یکی را ، دست برگوشش رسید ۸ آن بَرُو ، چون باذْبیزن شد پدید[۷]

۱۲۶۴ آن یکی را ، کف چو برپایش بُسود ۹ گفت : شکلِ پیل دیدم ، چون عمود

۱۲۶۵ آن یکی، بـرپشتِ او بنْهـاد دست ۱۰ گفت: خود این پیل، چون تختی بُدست

۱۲۶۸ در کفِ هرکس ، اگر شمعی بُدی ۱۱ اختلاف از گفتشان ، بیرون شدی[۸]

۶ ـ همچون ناودانست . سنائی : *راست چون ناودان ، میانه تهیست* .

۷ ـ باذْبیزن . سنائی *گِلیم* را بکار برده است .

۸ ـ مقایسه کنید با مثنوی ۳۶۸۷/۲ ببعد :

صاحبِ سرّی ، عزیزی صـد زبان گر بُدی آنجا ، بدادی صلحشان ...

Marfat.com
Marfat.com

The hand of one fell on its trunk: he said, "This animal is like a water-pipe."
Another touched its ear: to him the creature seemed like a fan.
Another handled its leg and described the elephant as having the shape of a pillar.
Another stroked its back. "Truly," said he, "this elephant resembles a throne."
Had each of them held a lighted candle, there would have been no contradiction in their words.

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۵ ـ بیانِ دوازدهِ سِبْط از نَصارا و تخلیطِ وزیر در احکامِ إنجیل[1]

۳۲۴ (بود شاهی در جهودانْ ظلْم ساز ۱ دشمنِ عیسی و نصرانیْ گداز ...)
۳۳۸ (او وزیری داشت ، گبر و عِشوه دِه ۲ کو بر آب از مکر ، بربستی گره ...)
۴۶۳ (ساخت طوماری ، بنامِ هر یکی ۳ نقشِ هر طومار ، دیگر مسَلکی)
۴۶۴ حُکمهایِ هر یکی ، نوعی دگر ۴ این خلافِ آن ، ز پایان تا بسر
۴۶۵ در یکی ، راهِ ریاضت را و جوع ۵ رُکنِ توبه کرده و شرطِ رجوع[2]
۴۶۶ دریکی گفته : « ریاضت سود نیست ۶ اندرین ره ، مَخْلَصی جز جود نیست »[3]
۴۶۷ در یکی گفته که : « جوع و جودِ تو ۷ شِرك باشد ، از تو با معبودِ تو[4]

---

۱ ـ مثنوی ۴۶۳/۱ . (دو بیت ابتدای این قطعه ، (ابیات ۳۲۴ و ۳۳۸) بطور اضافی آورده شده است : یادداشت مترجم). یکی از سلاطین متعصّب یهود تصمیم گرفت مسیحیان را معدوم سازد ؛ لیکن متوجّه شد که بسیاری از هواخواهان پنهانی آن ایمان ، از اجرای دستورات انتقامجویانهٔ او ، طفره می‌زنند . سلطان با وزیر خویش در این باره به مشورت پرداخت . وزیر پیشنهاد کرد که سلطان وی را متَّهَم به تلبیس در مسیحیّت کند و پس از نَسَق کردن او را تبعید نماید ؛ آنگاه او بسوی مسیحیان خواهد گریخت و با جلب اعتماد آنها وسائل نابودیشان را فراهم خواهد نمود . این توطئه به مرحلهٔ اجرا گذاشته شد . وزیر متدرجاً جامعهٔ مسیحیان را زیر سلطهٔ خود درآورد . همین که کارها به ثمر رسید ، دوازده تن را به پیشوائی انتخاب و احضار کرد ، و بهر یك طوماری داد و او را بنام جانشین خود برگزید . وی اظهارداشت که هر طومار شامل راسخ‌ترین دستورات *انجیل* عیسی‌مسیح می‌باشد ، حال آنکه در حقیقت مندرجات هر طومار متفاوت و منافی یکدیگر بود . سپس خود انتحار کرد و مسیحیان را بحال خود رها نمود ، تا در جنگهای خونین داخلی که در اثر ادّعای جانشینی آن دوازده تن روی می‌داد ، هلاك شوند ـ زیرا هریك مدّعی حقّانیّت بر خویش و گفتار خود بود .

تراجم قدیم‌تر اسلامی از این افسانه ، « وزیر » را همان پولس رسول دانسته‌اند ، و این موضوع باعث انتقادهای خصومت آمیز از طرف الهیّون مسیحی شده ، زیرا آنها به پطرس رسول اعتقاد فراوانی داشتند . مقایسه کنید با the Pseudo - Clementine «Apocalypse of Peter»

Marfat.com
Marfat.com

CV — THE TWELVE GOSPELS

THAT enemy of the religion of Jesus drew up twelve scriptures, each of which contradicted the other from beginning to end.
In one he made the path of asceticism and fasting to be the basis of repentance and the condition necessary for conversion.
In one he said: "Asceticism profits naught: in this Way there is no salvation but through munificence."
In one he said: "Both your abstinence and your munificence imply that you associate regard for these objects with Him Who is the Object of your worship.

(*Bulletin of the John Rylands Library* XV, No. 1, p. 179)

که در آنجا پولس رسول متّهم به تحریف در کتب دوازده گانه شامل شهادت و دعاوی ایمانی دوازده تن حواریّون شده است (ص ۲۳۶ مجلّهٔ مذکور در فوق).

کلّ این قطعه : اصول عقائدی که در این قطعه بیان شده ، مشخّصاً اسلامی است ؛ هر چند در برخی از موارد ، تحوّل اوّلیّهٔ آن از مسیحیّتِ عملی و نظری تأثیر پذیرفته است .

۲ ـ تعلیمات و اصول مذکور در این بخش و آنچه که بعداً ذکر می شود از صوفیان است ، اگرچه در بعضی از موارد از تعلیمات و نظریهٔ مسیحیان متأثر شده است .

توبه ورُجوع حاکی از مراحل اوّل برای نیل به خداست . ریاضت و جُوع نظام زهد است که مرید به آن باید پایبند باشد .

۳ ـ « بخشندگی » (جود) یعنی سخاوت و خیرخواهی روح که در مقابل ریاضت ظاهری است .

جُود در مقابل ریاضت قرار گرفته است . این بیت ، نظر آن گروه از صوفیّه را بیان می کند که احساس می کردند که ظواهر زهد بدون حیاتِ روحانیِ درونی ، ارزش و معنائی ندارد ؛ و آنچه مورد نظر است همانا صدقه و سخاوت نَفْس و فداکاری است . ولی محمّد این حدیث را نقل می کند : اَلسَّخِیُّ حَبِیبُ اَللّٰهِ وَلَوْکَانَ فَاسِقاً : « سخاوتمند دوست خداست ، اگرچه زشتکار باشد ».

۴ ـ یعنی هر نوع فعّالیت از خود و توجّه بخود ، « شِرْکِ پنهانی » (شرک خفی) است .

Marfat.com
Marfat.com

۴۶۸ جز توکّـل ، جز کـه تسلیمِ تمام ۸ درغم وراحت ، همه مکرست ودام »
۴۶۹ در یکی گفته که : « واجب خدمتست ۹ ورنه اندیشهٔ توکّل ، تهمتست »[5]
۴۷۰ در یکی گفته که : « امر و نهیهاست ۱۰ بهرِ کردن نیست ، شرحِ عجزِ ماست
۴۷۱ تا که عجزِ خود ، ببینیم اندر آن ۱۱ قدرتِ حق را ، بدانیم آن زمان »[6]
۴۷۲ در یکی گفته که : « عجزِ خود مبین ۱۲ کُفرِ نعمت کردنست آن عجز ، هین !
۴۷۳ قدرتِ خودبین ، که این قدرت ازوست ۱۳ قدرت تو ، نعمتِ او دان که هوست »[7]
۴۷۴ در یکی گفته ك:«زین دوبر گـذر ۱۴ بُت بُوَد ، هرچه بگنجد در نـظر »[8]
۴۷۵ در یکی گفته : « مَکُش این شمع را ۱۵ کین نظر ، چون شمع آمد جمع را[9]
۴۷۶ از نظر چون بگْذری و از خیال ۱۶ کُشته باشی ، نیمشب ، شمعِ وصال»
۴۷۷ در یکی گفته : « بکُش باکی مدار ۱۷ تا عوض بینی ، نظر را ، صد هزار

أعمال زهد و سخاوت را اگر از ناحیهٔ غیرِ خدا بدانیم ، آنها را بتساوی دچار شِرك (polytheism) کرده‌ایم (با حذف ۵ مأخذ).

۵ ـ اگر اصول اعتماد به خدا (*توکّل*) بیش از حدودی متـابعت گردد ، با تکالیف دینی و اجتماعی که هیچ فرد مسلمان منکر آن نیست ، تناقض خواهد داشت .

خِدمَت : انجام مطیعانهٔ اوامر خدا و اجتناب از منهیات اوست (ببینید تفسیر مثنوی ۳۱۵/۱ : رك بیت ۱۱ ، قطعهٔ ۱۹ این کتاب). *توکّل* در شکل نهائی خود یعنی تَرکُ اَلْکَسْبْ وَ تَعطِیلُ اَلْجَوَارِحْ عَنِ اَلْعَمَلْ : « توکلّ ، ترك کردن کسب و بی کار کردنِ جوارح از کار است » (*تلبیس ابلیس* ، ابن جوزی ، قاهره ۱۳۴۰ هـ.ق ، ص ۳۰۰) که با فرائض دینی و تکالیف اجتماعی که هیچ مسلمان راستین (good Moslem) نمی‌تواند از آن غافل باشد ، مانعة الجَّمع می‌باشد .

۶ (و بیت قبلی) ـ این ، اصولِ عقائدِ بدعت آمیزِ جبر (necessitarianism) می‌باشد . ما در مقابل أعمال خویش که به مشیّت و تقدیر الهی انجام می‌یابد ، هیچ قدرتی نداریم . از آنجا که اطاعت و نافرمانی فقط از جانب خدا مقدّر شده است ، اوامر الهی اگر برای نشان دادن این حقیقت که انسان ، عاجز است و قادر متعال (Almighty) خداست صورت نگیرد ، باطل می‌باشد . مراجعه شود به قطعات ۹۷و۹۹ این کتاب .

۷ (و بیت قبلی) ـ شاعر در اینجا به یك روش میانهٔ اُرتدکس (orthodox *via media*) بین

Marfat.com
Marfat.com

Excepting trust in God and complete resignation in sorrow and joy, all is a deceit and a snare."

In one he said: "It behoves you to do service to God; the notion of putting trust in Him is suspicious."

In one he said: "The Divine Commandments and Prohibitions are not meant for practice, but only to show our incapacity to fulfil them,

So that we may recognize our weakness and confess the power of the Almighty."

In one he said: "Never mind your weakness: to dwell upon that is an act of ingratitude. Beware!

Regard your power and know that it was given you by Him who is the Absolute."

In one he said, "Leave them both behind: whatsoever involves sense-perception is an idol."

In one he said: "Do not put out this candle of sense-perception: it lights the way to interior concentration.

If you discard sensation and phantasy too soon, you will have put out the lamp of union at midnight."

In one he said: "Put it out—have no fear—so that you may get perceptions thousandfold in exchange;

جبر و قَدَر (free-will [= اختیار]) اشاره می کند . او در بسیاری از مواردِ مثنوی ، این موضوع را شرح و توضیح داده است ؛ مانند مثنوی ۶۱۸/۱ ببعد و ۹۳۸ ببعد و ۱۴۸۰ ببعد ؛ ۲۹۰۹/۳ ببعد و ۳۲۸۶ ببعد ؛ ۱۳۹۳/۴ ببعد و ۲۹۱۴ ببعد ؛ ۶۲۵/۵ ببعد و ۶۴۹ ببعد و ۲۹۱۲ ـ ۳۲۵۰ و ۲۱۰۳ ببعد ۲۰۰/۶ ببعد و ۴۰۱ ببعد .

هوست : هُوَ (هُو) حاکی از یك وجود حقیقی به اعتبارِ طبیعتِ خفیِ خداست .
مراجعه شود به قطعهٔ ۹۷ ، حاشیهٔ ۱ و قطعهٔ ۹۹ ، حاشیهٔ ۵ این کتاب .

۸ ـ « بُت » یعنی آنچه که رادع و مانع شناسائی وحدت الهی است .

۹ ـ قوای فکری و جسمی انسان به او توانائی می دهد تا منظوری را که برای آن خلق شده انجام

Marfat.com
Marfat.com

۴۷۸ که ز کُشتن ، شمعِ جان ، افزون شود ۱۸ لَیلی‌ات از صبرِ تو ، مجنون شود »
۴۹۰ در یکی گفته که : « اُستادی طلب ۱۹ عاقبت بینی نیابی در حَسَب »[۱۰]
۴۹۱ عـاقبت دیـدنـد ، هـرگـون مِلّتی ۲۰ لاجـزم گشتنـد اسیـرِ زَلّتی[۱۱]
۴۹۲ عاقبت دیدن ، نباشد دستْ بـاف ۲۱ ورنه ، کَی بودی ز دینها اختلاف ؟[۱۲]
۴۹۴ « مَرد باش و سُخرهٔ مردان مشو ۲۲ رَو سَرِ خود گیر و سرگردان مشو »[۱۳]
۴۹۵ دریکی گفته که : « این جمله یکیست ۲۳ هرك او دوبیند ، اَحْوَل مَرْدَکیست »
۴۹۶ دریکی گفته که : « صد ، یك چون بُوَد ۲۴ این کی اندیشه ، مگر مجنون بُوَد »
۵۰۰ او ز یك رنگِی عیسی ، بو نداشت ۲۵ وز مزاجِ خُمِّ عیسی ، خو نداشت[۱۴]
۵۰۱ جامهٔ صدرنگ ، از آن خُمِّ صفـا ۲۶ ساده و یك رنگ گشتی ، چون صبا[۱۵]

دهد ، بطوریکه بدون آنها هرگز به کمال معرفت حقّ نخواهد رسید . هر چند آنها به این دنیا تعلّق دارد و نمی‌تواند او را تا مقصدش همراهی کند ، لیکن پیش از بستن چشمان احساسات و عقل ، او می‌باید از چنین روشنائی ـ که می‌تواند در راهش به وی کمك کند ـ استفادهٔ کامل بنماید .

۱۰ ـ « دور اندیشی بر آخِرِ زمان » (عاقبت بینی) ـ « بینش‌دوّم » صوفیانه و عرفان کلّ ـ اختصاص به کسانی دارد که سرسپردهٔ صوفی پیر شده باشند ؛ در حالیکه دیگران شیوه‌های مختصّ عقاید خویش را قاطع می‌پندارند .

۱۱ ـ یعنی هرگاه کسی دین خود را بهترین نوعِ اعتقاد بداند ، دچار اشتباه می‌شود .

۱۲ ـ دست باف : سهل‌الوصول . عاقبت اندیشیِ حقیقی از راه عقل بدست نمی‌آید : این معرفتِ وحدت الهی است که به انبیاء و اولیاء مکشوف می‌شود . اگر این معرفت ، تعمیم می‌یافت ، این حقیقت معلوم می‌شد که تمامی ادیان در نهایت یکی است .

۱۳ ـ منظور از عبارت « مردباش » اشاره به مرد مقدّس است ، همانطور که اولیا و انبیا « مردانِ » تمام عیار (*Par excellence*) [*مردان کامل*] هستند . مراجعه شود به قطعهٔ ۲۸ ، حاشیهٔ ۳ این کتاب .

۱۴ ـ یك رنگی عیسی یعنی صفا و ساده دلی عیسی پیامبر ، *روح‌الله* (Spirit of God) با کلمهٔ الهی (Divine Word) ـ کُنْ ـ آفریده شده است . کاشانی در شرح فصوص ، ۱۷۲ می‌گوید : " خدا جسم او را از تمامی آلودگی‌های طبیعی تطهیر کرد ، زیرا او روحی است که در یك

Marfat.com
Marfat.com

For by putting it out the light of the spirit in infinitely increased: by your
self-denial your Laylā (Beloved) becomes your Majnūn (lover)."
In one he said: "Seek a master to instruct you: among the qualities derived
from ancestors you will not find foresight of the end."

Every religious sect only foresaw the end as they themselves conceived it:
consequently they fell captive to error.
To foresee the end is not as easy as hand-weaving; else how would there have
been such differences of doctrine?

In one he said: "Be a man, be not a slave to men! Take your own course, do
not run about in search of a master!"
In one he said: "All this multiformity is one: whoever sees double is a
squint-eyed manikin."
In one he said: "How can a hundred be one? He who thinks so is surely mad."
He had no comprehension of the purity of Jesus: he was not imbued with any
tincture of the vat of Jesus,
From which the garment of hundred dyes would emerge as simple and
one-coloured like the zephyr.

بدنِ غیرِ مادّی ترکیب یافته (بَدَنْ مِثالیِ رُوحانیِ) و به همین دلیل است که او برای مدّت بیش از یك هزار سال در این هیأت باقی مانده است (یعنی از زمان ولادت تا زمانِ حال ، ۷۸۱ هـ.ق.)". از این جهت ، عیسی غالباً نمونهٔ واقعی فقر روحانی در اسلام و انفصال از عالم را نشان می دهد . معهذا در این ابیات ، او آن انسان کامل است که « چیز دیگر »ش (« otherness ») صفا یافته و در وحدت ذاتی الوهّیت (Godhead) مجذوب گردیده است .

۱۵ ـ مؤلّفین اسلامی روایت می کنند که عیسی نزد رنگرزی به شاگردی رفته بود . موقعی که لباسهای رنگارنگ را در خُمره می افکند ، پس از بیرون کشیدن همچون برف سپید می شد . این تمثیلی است از قلب انسان کامل ، زیرا آنچه را که با آن تماس پیدا می کند صفا می دهد و به وحدت واصل می کند .

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۶ ـ مناجاتِ شُبان[1]

۱۷۲۰ دید موسی، یك شُبانی را براه
۱۷۲۱ تو کجائی، تا شوم من چاکرت
۱۷۲۲ جامه‌اَت شویَم، شُپُشهااَت کُشم
۱۷۲۳ دستَکَت بوسم، بمالم پایَکَت
۱۷۲۵ این نَمَط بیهوده می‌گفت آن شُبان
۱۷۲۸ این چه ژاژست و چه کفرست و فشار
۱۷۳۴ دوستیِ بی‌خِرَد، خود دشمنیست
۱۷۴۹ جامه را بدْرید و، آهی کرد و تَفت
۱۷۵۰ وحی آمد، سویِ موسی از خدا:
۱۷۵۱ تو برایِ وصل کردن آمدی
۱۷۵۳ هر کسی را، سیرتی بنْهاده‌ام
۱۷۵۷ هندوان را اصطلاحِ هند، مدح
۱۷۵۹ ما زبان را ننْگریم و قال را
۱۷۶۰ ناظرِ قلبیم، اگر خاشع بُوَد
۱۷۶۲ چند ازین الفاظ و اِضمار و مَجاز
۱۷۶۳ آتشی از عشق، در جان بر فروز

۱ کو همی گفت: «ای گزیننده اِله
۲ چارُقَتْ دوزم، کُنم شانه سرت؟
۳ شیرْ پیشَت آورم، ای محتشم
۴ وقتِ خواب آید، بروبم جایَکَت»
۵ گفت موسی: «با کیَست این، ای فلان؟
۶ پنبه‌ای اندر دهانِ خود فشار
۷ حق تعالی، زین چنین خدمت غنیست»
۸ سر نهاد اندر بیابان و برفت
۹ «بندهٔ ما را، ز ما کردی جدا
۱۰ یا خود از بهرِ بُریدن آمدی؟
۱۱ هر کسی را، اصطلاحی داده‌ام
۱۲ سِندیان را اصطلاحِ سِند، مدح
۱۳ ما درون را بنْگریم و حال را
۱۴ گرچه گفتِ لفظ، ناخاضع رَوَد
۱۵ سوز خواهم، سوز، با آن سوزْ ساز
۱۶ سر بسر، فکر و عبارت را بسوز

---

۱ ـ مثنوی ۲/ ۱۷۲۰ . اصل عنوان: انکار کردن موسی علیه السَّلام بر مناجات شُبان . ارجاعاتی به این داستان وجود دارد در مثنوی ۵/ ۳۲۲۰ ببعد

(همچو آن چوپان که می‌گفت ای خدا — پیش چوپان و مُحِبِّ خود بیا
تا شُپُش جویم، من از بیراهنت — چارُقَت دوزم، ببوسم دامنت ...)

و مثنوی ۶/ ۱۰۹۰ ببعد

Marfat.com
Marfat.com

CVI — THE SHEPHERD'S PRAYER

MOSES saw a shepherd on the way, crying, "O Lord Who choosest as Thou wilt,
Where art Thou, that I may seve Thee and sew Thy shoon and comb Thy hair?
That I may wash Thy clothes and kill Thy lice and bring milk to Thee, O worshipful One;
That I may kiss Thy little hand and rub Thy little feet and sweep Thy little room at bed-time."
On hearing these foolish words, Moses said, "Man, to whom are you speaking?
What babble! What blasphemy and raving! Stuff some cotton into your mouth!
Truly the friendship of a fool is enmity: the High God is not in want of suchlike service."
The shepherd rent his garment, heaved a sigh, and took his way to the wilderness.

Then came to Moses a Revelation: "Thou hast parted my servant from Me.
Wert thou sent as a prophet to unite, or wert thou sent to sever?
I have bestowed on every one a particular mode of worship, I have given every one a peculiar form of expression.
The idiom of Hindustān is excellent for Hindūs; the idiom of Sind is excellent for the people of Sind.
I look not at tongue and speech, I look at the spirit and the inward feeling.
I look into the heart to see whether it be lowly, though the words uttered be not lowly.
Enough of phrases and conceits and metaphors! I want burning, burning: become familiar with that burning!
Light up a fire of love in thy soul, burn all thought and expression away!

Marfat.com
Marfat.com

۱۷۶۴ موسیا ، آداب دانان دیگرند ۱۷ سوختهٔ جان و روانان دیگرند »

۱۷۷۰ ملّتِ عشق ، از همه دینها جداست ۱۸ عاشقان را ، ملّت و مذهب خداست

(هست این نسبت بمن ، مدح و ثنا هست این نسبت بتو ، قدح و هجا
همچو مَدحِ مردِ چوپان سلیم مرخدا را پیشِ موسیٔ کلیم
که بجویم اُشپُشَت ، شیرت دهم چارُقَت دوزم من و ، پیشت نهم ...)

مأخذ این داستان بر من (نیکلسن) ناپیداست . نُسَخ بَدَل در بیت اوّل : « ای خدا و ای إلَه » میباشد . (مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ، ص ۵۹ـ۶۱ : یادداشت مترجم) .

Marfat.com
Marfat.com

O Moses, they that know the conventions are of one sort, they whose souls burn are of another."

The religion of love is apart from all religions. The lovers of God have no religion but God alone.

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۷ ـ سرزنش کردن متعصّبین را[۱]

۱ (پس بخفتند آن شب و، برخاستند
۲۴۱۶ بامدادان، خویش را آراستند ...)
۲ (آن یکی گفتا که : هریك خوابِ خویش
۲۴۲۲ آنچ دید او دوش، گو آور بپیش ...)
۳ زین نَسَق می‌گفت، آن شخصِ جهود :
۲۴۵۰ « بس جهودی، کآخرش محمود بود »[۲]
۴ هیچ کافر را، بخواری مَنْگرید
۲۴۵۱ که مسلمان مُردنش باشد امید
۵ چه خبر داری، ز ختمِ عُمرِ او
۲۴۵۲ که بگردانی ازو یکباره رو؟

---

۱ ـ مثنوی ۶/۲۴۵۰ . (دو بیت ابتدای این قطعه (ابیات ۲۴۱۶و۲۴۲۲) بطور اضافی آورده شده است : یادداشت مترجم).

۲ ـ « خواب » جهود اشاره به مشاهدات و احوال نهانی اهل تصوّف است، و بطور رمز حاکی از « ظهور » (تجلّی) خداوند با شکوه و جلال در کوه سینا بر موسی می باشد. قرآن ۷/۱۴۳ : وَلَمَّا جَآءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنِ ٱنْظُرْ إِلَى ٱلْجَبَلِ فَإِنِ ٱسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ ٱلْمُؤْمِنِينَ . « چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن کرد، گفت : پروردگارا [خودت را] بمن بنما که ترا بنگرم، گفت : هرگز مرا نخواهی دید، ولی باین کوه بنگر، اگر بجای خویش برقرار ماند، شاید مرا توانی دید ؛ و همینکه پروردگارش بر آن کوه جلوه کرد آنرا هموار کرد، و موسی بیهوش بیفتاد و چون بخود آمد گفت : منزّهی تو، سوی تو باز می گردم که من مؤمن نخستینم ».

این از مشخّصات رومی است که او هر کافر را بالقوّه یك مؤمن واقعی می شمارد، و اورا در شك کردن مُحِقّ می داند.

Marfat.com
Marfat.com

CVII — A REBUKE TO BIGOTS

ON this wise did the Jew tell his dream. Oh, there is many a Jew whose end was praiseworthy.

Do not spurn any infidel, for it may be hoped that he will die a Moslem.

What knowledge have you of the close of his life, that you should once and for all avert your face from him?

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۸ ـ جدالِ مذهبی[1]

۳۲۲۱ تا قیامت ، مانَد این هفتاد و دو ۱ کم نیآید مبتدع را ، گفت و گو[2]
۳۲۲۲ عـزّتِ مخـزن بُـوَد ، انـدر بهـا ۲ کـه بَـرُو بسیـار بـاشـد قفلهـا[3]
۳۲۲۳ عـزّتِ مقصـد بُـوَد ، ای ممتحَن ۳ بیْچْ بیچِ راه و عقبه و راهْ زن
۳۲۲۵ هر رَوِش ، هر رَه که آن محمود نیست ۴ عقبـه‌ای و مـانعی و ره زنیست
۳۲۲۷ صدقِ هر دو ، ضدّ ببیند در رَوِش ۵ هر فریقی در رهِ خود ، خوشْ مَنِش[4]
۳۲۴۰ عشق ، بُرَّد بحث را ، ای جان و بس ۶ کو ز گفت و گو شَوَد فریادْ رس
۳۲۴۱ حیرتی آید زعشق ، آن نـطق را ۷ زَهـره نْبَود کـه کُنَد او مـاجـرا[5]
۳۲۴۲ که بترسـد ، گر جـوابی وا دهد ۸ گوهری از لُنـجِ او بیرون فتـد
۳۲۴۶ آنچنـانك بـر سَرَت مـرغی بُـوَد ۹ کز فَواتش ، جانِ تو لرزان شود[6]
۳۲۴۸ دَم نیـآری زد ، ببندی سُـرفه را ۱۰ تـا نبایـد کـه بپّـرد آن هما
۳۲۴۹ ور کَسَت ، شیرین بگوید یا تُرُش ۱۱ بر لب انگشتی نهی ، یعنی خَمُش
۳۲۵۰ حیرتْ آن مرغست ، خاموشَت کُنَد ۱۲ برنَهَد سَرْدیگ و ، پُر جوشَت کُنَد

۱ ـ مثنوی ۳۲۲۱/۵ .

۲ ـ تا زمانی که این دنیا برپا باشد ، ادامهٔ عقاید نادرست لازم و بجاست . آن عقاید ، موانع مهیبی است که برای آزمایش تحمّل « مسافر » بکار می‌رود ، و پیش از اینکه بتواند برآن « گنج » که بس گرانبهاست دست یابد ، باید بر آن موانع فائق آید .

۳ (و بیت بعدی) ـ حقیقت ، گنج بزرگی است و در نتیجه ، به سختی یافت می‌شود و *عزیزالوجود* می باشد .

مقایسه کنید با مثنوی ۴۸۳/۱ـ۴۸۴ :

راههـای مختلف ، آسـان شـدست هر یکی را ، ملّتی چون جان شدست
گر میسّـر کـردنِ حقّ ، رَه بُـدی هـر جهود و گبـر ازو ، آگه بُدی

و حدیث منقول در تفسیر مثنوی ۱۸۳۷/۲ (رك تفسیر بیت ۱۲ ، قطعهٔ ۹۴ این کتاب).

۴ ـ مصراع دوّم . مقایسه کنید با قرآن ۵۳/۲۳ : فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ : « از همدیگر ببریدند و فرقه‌ها شدند و هر فرقه‌ای به روشی که داشتند ، شادمان بودند ».

۵ (و بیت بعدی) ـ مقایسه کنید با مثنوی ۲۱۴۴/۵ ببعد :

جـوز را در پوستهـا ، آوازهـاست مغز و روغن را ، خود آوازی کجاست ؟ ...

Marfat.com
Marfat.com

CVIII — RELIGIOUS CONTROVERSY

THESE two-and-seventy sects will remain till the Resurrection: the heretic's
talk and argumrent will not fail.
The number of locks upon a treasure are the proof of its high avlue.
The long windings of the way, its mountain-passes, and the brigands infesting
it, announce the greatness of the traveller's goal.
Every false doctrine resembles a mountain-pass, a precipice, and a brigand.
The blind religious are in a dilemma, for the champions on either side stand
firm: each party is delighted with its own path.
Love alone can end their quarrel, Love alone comes to the rescue when you
cry for help against their arguments.
Eloquence is dumbfounded by Love: it dare not engage in altercation.
The lover fears to answer back, lest the mystic pearl drop from his mouth.
'Tis as though a marvellous bird perched on your head, and your soul
trembled for fear of its flitting:
You dare not move or breathe, you suppress a cough, lest the phoenix should
fly away;
And if any one speak, you lay a finger on your lip, meaning, "Hush!"
Love is like that bird: it makes you silent: it puts the lid on the boiling kettle.

و ۲۲۳۷/۵ ببعد :

قفل کردن ، بر دَرِ حجره ، چه بود در میانِ صد خیالیٔ حسود ...

۶ـ هنگامی که پیامبر به قراءت قرآن و تفسیر آن می‌پرداخت ، اصحاب او (چنانکه گفته‌اند) در سکوت محض فرو می‌رفتند و با دقّتی کامل گوش می کردند که « تو گوئی مرغان بر سرسان نشسته بود ». کَأَنَّهُمْ عَلَى رُؤُسِهِمِ ٱلطَّيْر ، « گنجشك از سَرش پریده است » یك ضرب‌المثل عربی است که اشاره بر اضطراب و تشویش می کند .

مقایسه کنید با این ضرب‌المثل : طارَتْ عَصافيرُ رَأْسِهِ (از *امثال عرب* ۳۲/۲ ش ۱۳) [مغز سرش پرید ـ کنایه از این که تفکّر از او سلب شد] « او دچار اضطراب و تشویش شد ». این مثَل در ابیات بعدی جهت نشان دادن احوال عارف که در مشاهدهٔ معشوق خود مستغرق شده است ، بیان می‌شود .

Marfat.com
Marfat.com

۱۰۹ ـ اصولِ کتمانِ حقیقت[1]

۱۲۳ چون حدیثِ روی ِ شمسُ الدّین رسید ۱ شمس ِ چارمْ آسمان ، سر در کشید[2]
۱۲۴ واجب آید چونک آمد نامِ او ۲ شرحِ رمزی گفتن از اِنعامِ او
۱۲۵ این نَفَس ، جانْ دامنم برتافتست ۳ بوی ِ پیراهانِ یوسُف یافتست[3]
۱۲۶ از برای ِ حقِّ صحبتْ سالها ۴ بازگو حالی از آن خوش حالها
۱۲۷ تا زمین و آسمان ، خندان شود ۵ عقل و روح و دیده ، صد چندان شود
۱۲۸ « لاتُکَلِّفْنِی فَانّی فِی ٱلْفَنَا ۶ کَلَّتْ أفْهَامِی فَلاَ أُحْصِی ثَنَا[4]
۱۲۹ کُلُّ شَیءٍ قَالَهُ غَیْرُ ٱلْمُفِیق ۷ إنْ تَکَلَّفْ أوْ تَصَلَّفْ لاَ یَلِیق[5]

---

۱ ـ مثنوی ۱۲۳/۱ .

۲ ـ « روی ِ شمس الدّین » اشاره به شمس تبریز است و بطور استعاری ، ظهور (تجلّی) خداوند در انسان کامل می باشد .

شاعر با شمس تبریز و سپس با حُسامُ الدّین در یك رابطهٔ عرفانی قرار داشته است . این رابطه ممکن است بر اساس الهیّات اسکندرانی به عنوان اتّحاد با لوگوس شخصی تعبیر شود .

چارم آسمان . مقصود از حوزهٔ آفتاب است که در طبقهٔ چهارم از « آسمانهای هفتگانه » (قرآن ۲۹/۲ هُوَ ٱلَّذِیْ خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی ٱلْأَرْضِ جَمِیعًا ثُمَّ ٱسْتَوَیٰ إِلَی ٱلسَّمَآءِ فَسَوّٰیهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ : « اوست که هرچه در زمین است تماماً برای شما آفرید ، سپس به آسمان پرداخت و هفت آسمان بپا ساخت و به همه چیز داناست ») یا حوزه های سیّاره ای ِ هیئتِ بطلمیوسی قرار دارد .

۳ ـ شارحین اظهار نظر کرده اند که منظور از « جانم » دلالت بر حُسامُ الدّین است که شاعر از نظر تصوّف خود را با او یکی می پندارد .

« بوی ِ پیراهانِ یوسُف » را یعقوب از فاصلهٔ دوری استشمام کرد (قرآن ۹۴/۱۲ : وَلَمَّا فَصَلَتِ ٱلْعِیرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّی لَأَجِدُ رِیْحَ یُوسُفَ لَوْلاَ أَنْ تُفَنِّدُونِ . همینکه کاروان بیرون شد ، پدرشان گفت : اگر سفیهم نمی شمارید ، من بوی یوسُف احساس می کنم .) و این حاکی از جذبهٔ روحانی است .

۴ ـ فِی ٱلْفَنا . *فنا* لغت غیر قابل ِ ترجمه [به انگلیسی] است و مانند سایر اصطلاحات فنّی صوفیّه ، می تواند معانی مختلفی داشته باشد (۵ مأخذ حذف شد). فنا در معنای کامل وحدت وجودی خود ، نیستی و استهلاك جزء در کلّ است ؛ ولی در اینجا ، همان گونه که در مثنوی ۵۷/۱ آمده :

←

Marfat.com
Marfat.com

CIX — THE DOCTRINE OF RESERVE

WHEN news arrived of the face of Shamsu'ddīn, the sun in the Fourth
Heaven hid itself for shame.
Since his name has come to my life, it behoves me to give some hint of his
bounty.
My soul plucks my skirt: she has caught the perfume of Joseph's vest.
She said: "For the sake of our years of companionship, recount one of those
sweet ecstasies,
That earth and heaven may laugh with joy, that intellect and spirit and eye
may increase a hundredfold."
I said: "Do not lay tasks on me, for I have passed away from myself (*fanā*);
my apprehensions are blunted, I know not how to praise.
'Tis unseemly, if one who has not yet returned to consciousness constrain
himself to play the braggart.

چون به خویش آمد، زغرقابِ فنا خوش زبان بگشاد، در مدح و دعا

فنا به معنای درگذشتِ (entwerden = pass away) عارف است در تفکّر خود راجع به خدا از طریق مجذوب شدن در موضوع تفکّر (اَلْفَنَاءُ بِالْمَذْكُورْ عَنِ اَلذِّكْر [فنای در واقعیّتِ مطلوب و مقصود از طریق یاد و اندیشهٔ او]). فنا ندرةً یك تصوّر کاملاً منفی است : مکمِّل آن ، حالت مثبت بقاست که نَفْس (self) در آن ـ بیشتر بوسیلهٔ قلب ماهیّت تا « عدمِ » (annihilation) صفات غیر واقعی ـ « فنا شده است » (passed away) (ببینید تفسیر مثنوی ۱۹۳۹/۱ ، رك تفسیر بیت ۱۰ ، قطعهٔ ۹۴ این کتاب)، دارای صفات الهی شده و « بقا می یابد » و « ادامه پیدا می کند ». مقایسه کنید با مثنوی ۱۱۷۳/۲ ببعد ، ۳۶۶۹/۳ ببعد ، ۳۹۹/۴ ببعد ، ۲۰۲۰/۵ و ۴۱۳۸ ببعد .

لَا أُحْصِي ثَنَا . این کلمات از یك حدیث نقل شده که هنگامی که خدا در شب معراج به پیامبر فرمود : إِثْنِ عَلَيَّ (Praise Me = مرا ستایش کن). پیامبر پاسخ داد : لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْك ، یعنی من توانِ شمردنِ بخشندگی ها و ستایشِ بی حد و سپاسِ ترا ندارم .

۵ ـ صوفی موقعی که « مست حقّ » است ، از کلمات غرورآمیزی که ممکن است از لبانش بیرون ریزند ، آگاهی ندارد .

Marfat.com
Marfat.com

۱۳۰ من چگویم ؟ یك رگم هشیار نیست ۸ شرحِ آن یاری ، که او را یار نیست
۱۳۱ شرحِ این هجران و این خونِ جگر ۹ این زمان بگْذار ، تا وقتِ دگر »[۶]
۱۳۲ قَـالَ : « اَطْعِمْنِی فَـاِنِّی جَـایِـعُ ۱۰ وَ اَعْتَجِلْ فَالْـوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِـعُ[۷]
۱۳۳ صوفی اِبْنُ اَلْوَقْت باشد ، ای رفیق ۱۱ نیست فردا گفتن ، از شرطِ طریق[۸]
۱۳۴ تو مگر خود ، مردِ صوفی نیستی ؟ ۱۲ هست را ، از نسیه خیزد نیستی »[۹]
۱۳۵ گفتمش : « پوشیده خوشتر سرِّ یار ۱۳ خود تو در ضمنِ حکایت ، گوش دار[۱۰]
۱۳۶ خوشتر آن باشد ، که سرِّ دلبران ۱۴ گفته آید ، در حدیثِ دیگران »[۱۱]
۱۳۷ گفت : « مکشوف و برهنه و بی غُلول ۱۵ بازگو ، دَفْعَم مَدِه ، ای بُوالفضول
۱۳۸ پرده بردار و برهنه گو ، که من ۱۶ می‌نخُسبم بـا صنم بـا پیـرهن »
۱۳۹ گفتم : « ار عریان شود ، او در عیان ۱۷ نی تو مانی ، نی کنارت ، نی میان
۱۴۰ آرزو میخواه ، لیك انـدازه خواه ۱۸ بر نتابد کوه را ، یك برگِ کـاه
۱۴۱ آفتابی کز وی ، این عالَم فروخت ۱۹ اندکی گر پیش آید ، جمله سوخت
۱۴۲ فتنه و آشوب و خون‌ریزی ، مجوی ۲۰ بیش ازین ، از شمسِ تبریزی ، مگوی »

اُلْمُفِیق . کسی را گویند که از سُکرِ جذبه (« intoxication » of ecstasy [= مستی جذبه]) به صَحوِ (sobriety [= هشیاری]) طبیعی یا فوق طبیعی حالت آگاهی ، باز گشته است (۵ مأخذ حذف شد).

۶ ـ این هجران الخ . یعنی عشق عارفانهٔ شاعر به شمس تبریز . احتمالاً شمس در حدود پانزده سال پیش از نظم این ابیات فوت کرده است .

۷ ـ وقت ، یك اصطلاح فنّی برای « لحظهٔ » آنی احوال صوفیانه است که به شمشیر بُرّنده ای تشبیه شده ، زیرا « ریشهٔ آینده و گذشته را قطع می کند ».

۸ ـ « ابن الوقت » فقط در زمان حال زیست می کند ، خواه یك نفر استاد باشد که « وقت » او « حال ابدی » است ؛ و خواه نوآموزی ـ که باید بیاموزد که اگر ماورای وضع کنونی خویش را بنگرد و امیدوار باشد که برای فردای خود ذخیره ای خواهد اندوخت ـ ثمری از او پدیدار نخواهد گشت .

۹ ـ مقایسه کنید با شعر خیّام : « این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار ».

۱۰ ـ عبارت عربی « کسی که خدا را ... » که در تفسیر بیت بعدی آمده چنین است : مَنْ عَرَفَ

Marfat.com
Marfat.com

How should I — not a vein of mine is sensible — describe that Friend Who
hath no peer?
The description of this desolate bleeding heart let me leave over till another
time."
She answered: "Feed me, for I am hungry, and make haste, for the 'moment'
(*waqt*) is a cutting sword.
The Ṣūfī is the son of the 'moment' (*ibnu'l-waqt*), O comrade: 'tis not the rule
of the Way to say 'To-morrow.'
Art not thou a Sūfī, then? That which is in hand is reduced to naught by
postponing the payment."
I said to her: "Better that the secret of the Friend should be disguised: do thou
hearken to it as implied in the contents of the tale.
Better that the lovers' secret should be told (allegorically) in the talk of
others."
She said: "Tell it forth openly and nakedly and without unfaithfulness: do not
put me off, O trifler!
Lift the veil and speak nakedly. I do not wear a shirt when I sleep with the
Adored One."
I said: "If He should become naked in thy vision, neither wilt thou endure nor
thy bosom nor thy waist.
Ask thy wish, but ask with measure: a blade of straw cannot support a
mountain.
If the Sun, by whom this world is illumined, approach a little nearer, all will be
burned up.
Do not seek trouble and turmoil and bloodshed: say no more concerning the
Sun of Tabrīz!"

→

آللهَ کَلَّ لِسَانُهُ [کسی که حقّ را شناخت ، زبانش ـ از توصیف ـ کُند گردد].

۱۱ ـ اسرار عرفان فقط می تواند از طریق استعاره و رمز نمایان شود ـ حتّی به برگزیدگان ـ زیرا « کسی که خدا را شناخت ، لب فرو می بندد ». در جای دیگر رومی نشان می دهد که ، او نیز مانند مشایخ صوفیّه ، به خطر افشاء رازها به نااهل ، نیك آگاه است .

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۰ ـ بی‌نشان[1]

۱ چه تدبیر ای مسلمانان، که من خود را نمی‌دانم
نه ترسا، نه یهودم من، نه گبرم، نه مسلمانم
۲ نه شرقیَّم، نه غربیَّم، نه برّیَم، نه بحریَّم
نه از کانِ طبیعیَّم، نه از افلاکِ گردانم
۳ نه از خاکم، نه از آبم، نه از بادم، نه از آتش
نه از عرشم، نه از فرشم، نه از کَونم، نه از کانم[2]
۴ نه از هندم، نه از چینم، نه از بُلغار و سَقسینم
نه از مُلکِ عِراقَینم، نه از خاکِ خراسانم
۵ نه از دُنْیَی، نه از عُقْبَی، نه از جنّت، نه از دوزخ
نه از آدم، نه از حوّا، نه از فردوس و رضوانم[3]
۶ مکانم لامکان باشد، نشانم بی‌نشان باشد
نه تن باشد، نه جان باشد، که من از جانِ جانانم[4]

---

۱ ـ *منتخبات دیوان شمس تبریزی*، ترجمهٔ انگلیسی، شمارهٔ ۳۱.

« مقصود از انکارِ نَفْس اینست که راه را برای درك حقیقت هموار نمائیم، حقیقت این موضوع که یکی هست و هیچ نیست جز او » (مثنوی، ترجمهٔ وینفیلد، ص ۲۸۴). « من هیچ‌ام »، یعنی «خدا همه چیز است». مقایسه‌کنید با کتاب *Hours with the Mystics* اثر Vaughan، ج ۱، ص۹۵

رومی در این قطعه شعر، یکی از با شکوه‌ترین و عالی‌ترین پدیده‌های نبوغ خود را نشان داده است، و تکیه کلامی آورده که نمی‌توان آنرا دستِ کم گرفت بلکه المثنای ابیات اِمِرسُن (Emerson) بشمار می‌رود :

«من مالك افلاکم،
مالك ستارگان هفتگانه و خورشیدم،
مالك بازوی قیصر و مغز افلاطونم،

Marfat.com
Marfat.com

CX — UNKNOWING

LO, for I to myself am unknown, now in God's name what must I do?
I adore not the Cross nor the Crescent, I am not a Giaour nor a Jew.
East nor West, land nor sea, is my home; I have kin nor with angel nor
gnome;
I am wrought not of fire nor of foam, I am shaped not of dust nor of dew.
I was born not in China afar, not in Saqsīn and not in Bulghār;
Not in India, where five rivers are, nor 'Irāq nor Khorāsān I grew.
Not in this world nor that world I dwell, not in Paradise neither in Hell;
Not from Eden and Rizwān I fell, not from Adam my lineage I drew.
In a place beyond uttermost place, in a tract without shadow or trace,
Soul and body transcending I live in the Soul of my Loved One anew!

مالك قلب حضرت مسیح و دودمان شکسپیرم .»

۲ ـ نه از خاکم الخ : بدن آدمی از چهار عنصر خاك ، آب ، آتش و باد تشکیل شده است . « مرد خدا » این جامهٔ عَرَضی را ـ که متعلّق به ذات حقیقی او نیست و حجابی برای رؤیت اصول الهی در وجودش بوده و « مانع وحدت » می شود ـ بدور می اندازد . مقایسه کنید با :

در آبم و در خاکم ، در آتش و در بادم
این چار بِگردِ من ، امّا نه ازین چارم

از آب و آتش نیستم ، وَز بادِ سرکش نیستم
خاكِ منقّش نیستم ، من بر همه خندیده‌ام

(دیوان شمس تبریزی ، چاپ تبریز ، ص ۲۳۵و۲۵۸)

۳ ـ رضوان : فرشته‌ایست که کلیدهای بهشت را در اختیار دارد .

۴ ـ من از جانِ جانانم : همینکه نشان موجودی محدود و متناهی از بین رود ، وجودی لایتناهی و نامحدود باقی می‌ماند .

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۱ ـ تناسبِ جنسیّت[۱]

۱۱۷۰ من نیَم جنسِ شهنشه ، دور ازو ۱ لیـك دارم در تجلّی ، نور ازو[۲]
۱۱۷۱ نیست جنسیّت ، زروی شکل وذات ۲ آب ، جنسِ خاك آمد در نبات[۳]
۱۱۷۳ جنسِ ما ، چون نیست جنسِ شاهِ ما ۳ مایِ ما ، شد بهرِ مـایِ او فنا[۴]
۱۱۷۴ چون فنا شد مایِ ما ، او مانْد فرد ۴ پیشِ پایِ اسبِ او ، گَردم چو گَرد
۱۱۷۵ خاك شد جان و ، نشانیهـایِ او ۵ هست برخاکش ، نشـانِ پایِ او[۵]
۱۱۷۶ خاكِ پایش شَو ، برایِ این نشان ۶ تا شَوی تاجِ سرِ گـردنْ کشان[۶]

---

۱ ـ مثنوی ۲/۱۱۷۰ .

۲ ـ رومی بین « یکی شدن با نور خدا » (*اتّحاد نور*) و « القاء و الهام » یا « تجسّم خدا به صورت انسان » (*حلول*) که مستلزم تجانس است ، فرق می‌گذارد و آنها را از یکدیگر متمایز می‌داند . (این انا هو بود ، در سِرّ ، ای فضول زاتّحادِ نور ، نه از رایِ حلول : مثنوی ، ۵/۲۰۳۸)
خداوند ، یکتا است . انسان کامل هر چند که از تمام صفات الهی برخوردار باشد ، مطلقاً خدا نیست : او واقعی (حقّ) است و لیکن خدای واقعی (*الحقّ*) نیست . همچنین ، لوگوس (Logos) به گفتهٔ فیلو (Philo)، خداست و نه خدای یکتا (Bigg, *Christian Platonists of Alexandria*, 2nd ed., p. 42, note 2).
در اینجا ، باز به جغدهائی (مثنوی ۲/۱۱۴۷ ببعد :
خود چه جنسِ شاه باشد مرغکی مَشنَوش گر عقـل داری انـدکی ...)
که ادّعای او را که از « جنسِ شاه » بوده و به تمسخر گرفته‌اند ، پاسخ می‌دهد .

۳ ـ آب و خاك ، هر چند که در شکل و ذات متفاوت‌اند ، در حیات نباتی همجنس می‌باشند .

۴ ـ مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱/۱۷۳۵ :
من کسی ، در نـاکسی دریـافتم پس ، کسی در نـاکسی در بـافتم
(رك قسمتی از تفسیر در تفسیر این بیت در قطعهٔ ۷۴ این کتاب).

۵ ـ انسان کامل « نشان پای خدا را برخاك بجای می‌گذارد »، یعنی نشان ابدی صفات خداوند ـ

←

Marfat.com
Marfat.com

CXI — THE UNITIVE STATE

I AM not a congener of the King — far be it from Him! — but I have light from
His radiance.
Homogeneity is not in respect of form and essence: water becomes
homogeneous with earth in the plant.
Since my *genus* is not the *genus* of my King, my ego passed away (*fanā*) for the
sake of His Ego.
My ego passed away, He remains alone: I roll like dust under His horse's feet.
The individual self became dust: the only trace of it is the print of His feet
upon its dust.
Become dust at His feet for the sake of that footprint and be as the diadem on
the head of an Emperor!

→

قبل از اینکه هستی آن از قوّه به فعل در آید ـ بر او نقش بسته است : زیرا « او در کائنات ، حُکمِ نگین‌دان را دارد که جایِ خاتم است ، و بر آن امضائی حکّ شده که سلطان به وسیلهٔ آن بر روی گنجهای خویش مُهر می‌زند » (*فصوص الحکم* ، ابن‌العربی ، ص ۱۳).

هرگاه نَفْس ، نه به‌عنوان جزء بلکه به‌عنوان روح کلّ ، فنا شود ، بَقا می‌یابد .

۶ ـ یعنی « فانی شو و به ذات خود پی ببر ».

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۲ ـ حیاتِ باقی[۱]

۴۳۱ جمله حسهایِ بشر هم ، بی بقاست ۱ زآنك پیشِ نورِ روزِ حَشْر ، لاست[۲]
۴۳۲ نورِ حسّ و جانِ بابایانِ ما ۲ نیست کُلّی فانی و لا ، چون گیا[۳]
۴۴۲ پس کسانی کز جهان بگْذشته‌اند ۳ لا نیَند و در صفات آغشته‌اند[۴]
۴۴۳ در صفاتِ حق ، صفاتِ جمله‌شان ۴ همچو اختر ، پیشِ آن خور بی‌نشان
۴۴۴ گر ز قرآن ، نقل خواهی ای حَرون ۵ خوان : « جَمیعٌ هُمْ لَدَیْنَا مُحْضَرُون »[۵]
۴۴۵ مُحْضَرُون معدوم نَبْوَد ، نیك بین ۶ تا بقایِ روحها ، دانی یقین[۶]
۴۴۶ روحِ محجوب ازبقا ، بس در عذاب ۷ روحِ واصل در بقا ، پاك از حجاب

---

۱ ـ مثنوی ۴۳۱/۴ .

۲ ـ روزِ حشر . مرگ ، خواه طبیعی (*اضطراری*) و خواه عرفانی (*اختیاری*)، علامت قیامت [resurreetion =(روز) حشر]است . اصطلاح حشر در ابیات ۵ و ۶ شرح داده شده است .

۳ ـ این بیت اشاره است به قرآن ۸۲/۲۳و۸۳ : قَالُواءَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماءَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ . « گفتند[کفّار] آیا وقتی بمیریم و خاك و استخوان شدیم ، چگونه زنده می شویم ». لَقَدْ وَعِدْنا نَحْنُ وَ آبَاؤُنا هَذَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ . « این را به ما و پدرانمان از پیش وعده داده اند ، این جز افسانه‌های گذشتگان نیست ».

۴ (و بیت بعدی همراه با ابیات قبلی به ترتیب تا بیت ۴۳۴) ـ توصیف مَجازی است از *فنا فی الذّکر* (مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱۲۸/۱ : رك بیت ۶ ، قطعهٔ ۱۰۹ این کتاب) و *فَنا فی الصِّفات* (ببینید مثنوی ۲۰۲۰/۵ ببعد :

گفت معشوقی بعاشق ز امتحان در صبوحی کای فلان ابنِ فلان ...).

۵ ـ جَمِیعٌ الخ . قرآن ۳۲/۳۶ و ۵۳ : وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ . إِنْ كَانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً [= فریاد ، خروش] وَاحِدَةً فَإِذَاهُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ . « همگیشان را نزد ما حاضر کنند ـ جز یك صَیحه نباشد، آنوقت ، ایشان همگی را نزد ما حاضر کنند ».

در قیامت تمامی آدمیان در حضور خداوند اجتماع خواهند کرد . البتّه رومی این مطلب را به مرگ صوفیانه (*فنا*) که زندگی ابدی است (*بقا*)، مربوط می کند .

Marfat.com
Marfat.com

CXII — THE LIFE EVERLASTING

ALL human faculties are impermanent: they are naughted on the Day of Resurrection;
Yet the light of the senses and spirits of our fathers is not wholly perishable, like the grass.
Those who have passed from the world are not non-exisent: they are steeped in the Divine Attributes.
All their attributes are absorbed in the Attributes of God, even as stars vanish in the presence of the sun.
If you demand authority from the *Qur'ān*, recite the text, "*All of them shall be brought into Our Presence* (*muḥḍarūn*)".
The person denoted by the word *muḥḍarūn* is not non-existent. Meditate on this, so that you may gain certain knowledge of the everlasting life of the spirit.
The spirit debarred from everlasting life is in torment; the spirit everlastingly united with God is free from barriers.

برای مفهوم عرفانی این متن ، ببینید مثنوی ۱/۳۶۷۱ـ۳۶۷۶ و تفاسیرشان (حذف شد) و مثنوی ۶/۳۳۳۱ :

مجمع و پای عَلَم مَأوَی اَلقُرون هست حق ، کُلٌّ لَدَیْنَا مُحْضَرُون

این شعر در مورد قدرت مطلق خدا بکار رفته ، باین معنی که قدرت و ارادهٔ خدا لحظه ای از مخلوقات او بدور نیست .

•••

عبارت عربی در بیت ۵ ، مصداق کلّی از جاودانگیِ جان دارد .

۶ـ از بقا بس در حجاب . سعادت اعلیٰ در این دنیا و آن دنیا ، تحقّق اتّحاد لاینفك با خداست ؛ و بزرگ‌ترین عذاب در « محجوب » بودن یعنی محروم شدن شامل است . رومی مانند ابن العربی برای « عذاب حجاب » حدودی قائل است . حقیقت ، در نهایت ، به نفوسی که در تاریکی و جهالت بسرمی برند ، روشن خواهد شد: زیرا در ارتباط با خدا ، تمامی زشتی ها منفی‌اند و تاب تحمّل ندارند .

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۳ ـ مسئلهٔ فنا و بقایِ درویش[۱]

۳۶۶۹ (گفت قایل) در جهان درویش نیست ۱ ور بُوَد درویش ، آن درویش نیست[۲]
۳۶۷۰ هست از رویِ بقـایِ ذاتِ او ۲ نیست گشته ، وصفِ او در وصفِ هو[۳]
۳۶۷۱ چون زبانهٔ شمع ، پیشِ آفتـاب ۳ نیست باشد ، هست باشد در حساب
۳۶۷۲ هست باشد ، ذات او تا تو اگـر ۴ برنهی پنبه ، بسوزد (زآن شرر)
۳۶۷۳ نیست باشد ، روشنی نَـدْهد تـرا ۵ کـرده بـاشـد آفتـاب او را فنـا
۳۶۷۴ در دو صد من شهد ، یك اوقّیه خَل ۶ چون در افکندی و در وی گشت حَل
۳۶۷۵ نیست باشد ، طعمِ خَل چون می‌چشی ۷ هست اوقّیه فزون ، چون بر کشی
۳۶۷۶ پیشِ شیری ، آهویِ بی‌هوش شد ۸ هستی‌اش در هستِ او ، روپوش شد

---

۱ ـ مثنوی ۳/۳۶۶۹ .

اصطلاح *فنا* را صوفیان در مورد فرضیّه‌های مختلف ماهیّت اتّحاد صوفیانه به کار می‌برند که بر موارد زیر دلالت می‌کند :

الف ـ *ذات* مخلوق (*ذات عبد*) در ذات حقّ از بین می‌رود (*فانی شود*) و موجودیّتش بپایان می‌رسد : همانطور که قطرهٔ آب ، فردیّت (*تعیّن*) خود را در اقیانوس از دست می‌دهد .

ب ـ *صفات* مخلوق (*صفات عبد*) در صفات حقّ فانی می‌شود ؛ بدین ترتیب که صفات بشری او به صفات الهی عوض (*مبدّل*) می‌شود بطوری که خداوند ، گوش و چشم او می‌گردد .

ج ـ *ذات* مخلوق در نور ذات الهی محو می‌شود ، همانطور که ستارگان در اثر نور خورشید ناپدید می‌گردند . خلقت (خَلقیّه) او هیچگاه باز نمی‌ایستد ، بلکه در خلّاقیّت (حقّیه) پنهان (مخفی) می‌شود : پروردگار (ربّ) آشکار است و بنده (عبد) نامرئی است.

ولی محمّد اضافه می‌کند که *فنا* در این قطعه از نوع الف یا ب می‌باشد که مورد توصیف قرار گرفته ، زیرا در هر دو حالت ، ذات عبد *باقی است* . امّا او اینگونه ادامه می‌دهد که در بیت ۲ ، ظاهراً *فنا* به نوع ب راجع است ، و قیاس‌های ابیات ۳ـ۸ دلالت بر نوع ج می‌باشد . بنابراین او توضیح دیگری از بیت ۲ (ببینید ابیات بعدی) را مطرح می‌سازد که این بیت را توصیفی از فنای نوع الف

←

Marfat.com
Marfat.com

CXIII — DOES PERSONALITY SURVIVE?

THERE is not dervish in the world; and if there be, that dervish is really
non-existent.
He exists in respect of the survival of his essence, but his attributes are
extinguished in the Attributes of God.
Like the flame of a candle in the presence of the sun, he is really non-existent,
though he exists in formal calculation.
The flame's essence is existent in so far as if you put cotton upon it, the cotton
will be consumed;
But in reality it is non-existent: it gives you no light, the sun has naughted it.
When an ounce of vinegar is dissolved in a hundred maunds of sugar
The acid flavour is non-existent when you tatse the sugar, albeit the ounce
exists as a surplus when you weigh.
In the presence of a lion the deer becomes senseless; her existence is but a veil
for his.

نشان می‌دهد که ذات عبد در بقای حقّ « فانی می شود ».

۲ ـ در اینجا « درویش » نمونهٔ کامل فقر روحانی است . او فرد مقدّسی است که هر چند ظاهراً در این دنیا زندگی می کند ، عاری از خویشتن و نسبت به این جهان مرده است .

قایل یعنی یك عارف بزرگ .

درویش یعنی فقیر کاملی که از تمامی تعلّقات عالم عَرَضی آزاد است : إِذَا تَمَّ ٱلفَقْرُ فهُوَ ٱللهُ : «چون فقر ، کامل شود به خدا میرسی » [= کمال فقر ، وصول به حقّ است].

۳ ـ درویش ظاهراً زندگی می کند ، چرا که « وجود » (*ذات بشریّه*) او هنوز فنا نگشته است ؛ ولیکن چون تبدیلِ صورت داده و به « خدا پیوسته »، در واقع بطور منفرد وجودندارد و فقط به مدد حیات و قوّهٔ الهی که سراسر هستی او را دربر گرفته ، زنده می‌ماند (*باقی است*).

مقایسه کنید با مثنوی ۳۹۱۴/۳ :

Marfat.com
Marfat.com

۳۶۷۷ این قیاسِ ناقصان ، بر کارِ رَب ۹ جوششِ عشقست ، نه از تَرک ادب[۴]
۳۶۷۸ نبضِ عاشق ، بی‌ادب بر می‌جهد ۱۰ خویش را ، در کفّهٔ شه می‌نهد
۳۶۸۱ بی ادب باشد ، چو ظاهر بنگری ۱۱ که بُوَد دعویً عشقش هم سری[۵]
۳۶۸۲ چون بباطن بنگری ، دعوی کجاست ؟ ۱۲ او و دعوی ، پیشِ آن سلطان فناست
۳۶۸۳ ماتَ زَیْدٌ ، زید اگر فاعل بُوَد ۱۳ لیك فاعل نیست ، کو عاطل بُوَد[۶]
۳۶۸۴ او ز رویِ لفظِ نحوی فاعلست ۱۴ ور نه او مفعول و موتش قاتلست
۳۶۸۵ فاعلِ چه ، کو چنان مقهور شد ؟ ۱۵ فاعلیها ، جمله از وی دور شد

وصفِ او فانی شد و ذاتش بقا (زین سپس ، نه کم شود نه بَد لِقا)

۴ ـ ببینید حکایت موسی و شبان (مثنوی ۱۷۲۰/۲ ببعد ـ که قطعهٔ ۱۰۶ این کتاب برگزیدهٔ آنست) و تفاسیر آن را (که بدلیل مفصّل بودن حکایت و تفاسیر آن، از ترجمه صرفنظر شد). در صورتی که اصطلاحات « وصل » (union) و « فصل » (separation) و تمامی استعاره‌های دیگری که بوسیلهٔ عرفا بکار می‌رود ، در معنای منطقی‌شان فهمیده شود ، موضوع چنین مطرح می‌گردد که وحدت الهی ، مطلق نمی‌باشد .

۵ ـ ببینید تفاسیر مثنوی ۳۰/۱ :

جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوقست و عاشق مُرده‌ای

پندار عاشق از وجود خود ، « پرده »‌ای است که اورا از معشوق الهی منفصل می‌سازد . این پندار در اتّحاد عرفانی از بین می‌رود و وحدت مطلق خدا تحقّق می‌یابد .

و ۱۷۸۷/۱ :

این من و ما ، بَهرِ آن برساختی تا تو با خود ، نَردِ خدمت باختی

(رك بیت ۱۱ ، قطعهٔ ۳ این کتاب).

۶ (و دو بیت بعدی) ـ هنگامی که عاشق خدا در نَفْس خود می‌میرد ، تمامی أعمال او بلافاصله از خدا ، تنها فاعل حقیقی ، ناشی می‌شود .

Marfat.com
Marfat.com

Analogies drawn by imperfect men concerning the action of the Lord are like
the emotion of love, they are not irreverent.
The lover's pulse bounds up unabashed, he levels himself with the King.
He appears irreverent, for his claim of love involves equality with the
Beloved;
But look deeper: what does he claim? Both he and his claim are naughted in
the presence of that Sultan.
Māta Zayd[un] (Zayd died): if Zayd is the agent (grammatical subject), yet he
is not the agent, since he is defunct.
He is the agent only in respect of the grammatical expression; otherwise he is
the one acted upon, and Death is his slayer.
What ability to act remains in one who has been so overpowered that all the
qualities of an agent are gone from him?

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۴ ـ روحِ جهان[۱]

۱ با نُه پدر در هر فلك، یکچند دوران کرده‌ام
با اختران در بُرج‌ها، من سالها گردیده‌ام[۲]
۲ یکچند ناپیدا بُدم، با او بهم یك‌جا بُدم
در مُلْكِ أوْ أدْنی بُدم، دیدم هر آنچه دیده‌ام[۳]
۳ مانندِ طفل اندر شکم، من پرورش دارم ز حقّ
یکبار زاید آدمی، من بارها زائیده‌ام[۴]
۴ در خرقهٔ تنْ پارْها، بودم بسی در کارها
وز دستِ خود این خرقه را، بسیار من بِدْریده‌ام

---

۱ ـ منتخبات *دیوان شمس تبریزی*، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۳۳۱. (ترجمهٔ عنوان این قطعه نیز، بنا به نظر استاد لطفعلی صورتگر انتخاب شد). این قطعه توصیفی از انسان کامل یا روح کلّ است.

۲ ـ « نُه پدر »: چنین فرض کرده‌اند که هریك از کُراتِ نُه گانهٔ آسمان دارای عقل فرماندهی است، و در اینجا این قوای روحی بنام « پدران » ذکر گردیده است. اصطلاح « پدران هفتگانه » معمولاً به این کُرات اطلاق می‌شود؛ بعضی‌ها تعداد را به نُه افزایش داده‌اند که سَرْ و دُمِ « اژدها »ـ در علم نجوم ـ نیز محسوب گردیده است (تفسیر مثنوی ۳۹۹۱/۱):

گندمی، خورشیدِ آدم را کُسوف چون ذَنَب، شعشاعِ بدری را خُسوف

گندم: قرآن ۳۵/۲: وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ. « و گفتیم: ای آدم، تو و همسرت در بهشت بمانید، و از آن به فراوانی، از هر جا خواهید بخورید ولی نزدیك این درخت (گندم) مشوید که از ستمگران می‌شوید ».

و قرآن ۱۹/۷: وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ. « و ای آدم، تو و همسرت در بهشت بمانید و از هر جا خواستید بخورید، ولی نزدیك این درخت (گندم) مشوید که از ستمگران می‌شوید ».

« درخت حیات » همان « اَلشَّجره » است. معمولاً مسلمانان آنرا با گندم، یکی می‌دانند.

←

Marfat.com
Marfat.com

CXIV — THE SOUL OF THE WORLD

I HAVE circled awhile with the nine Fathers in each Heaven.
For years I have revolved with the stars in their signs.
I was invisible awhile, I was dwelling with Him.
I was in the Kingdom of "*or nearer*," I saw what I have seen.
I receive my nourishment from God, as a child in the womb;
Man is born once, I have been born many times.
Clothed in a bodily mantle, I have busied myself with affairs,
And often have I rent the mantle with my own hands.

چون ذَنَب الخ . ذَنَب ، نشانگر ذَنَبُ اَلتِّنین یعنی دُمِ اژدهاست .

در نمایشنامهٔ تیمور لنگ اثر کریستوفر مارلو (نمایشنامه نویس انگلیسی ۹۳ـ۱۵۶۴م. Marlow's *Tamburlaine*, Part II, Act II, Scene 4) اشاره‌ای است به کسوف خورشید و خسوف ماه به هنگامی که « کُرات آسمانی بر سَرِ مار ، سوار می‌شوند وگرنه بر دُمِ پیچاپیچ آن ، فرود می‌آیند ». « مار » همان اژدهای نجوم است یعنی قسمت نمایان راه جنوبی خسوف ماه . دو مکانی که آن راه در آنجا کسوف را قطع می‌کند ، سَر و دُمِ اژدهاست و این دو تنها محلّ‌هائی هستند که کسوف و خسوف می‌تواند صورت گیرد (دو مأخذ حذف شد)). ولیکن چنین توضیحاتی مشکل است مقنِع باشد .

۳ـ مقایسه کنید با قرآن ۸/۵۳و۹ : ثُمَّ دَنَی فَتَدَلَّی . فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْأَدْنَی . « آنگاه (جبرئیل) نزدیك (پیامبر) شد و نزدیك‌تر شد . که به فاصلهٔ دو کمان یا نزدیك‌تر بود ». این عبارت معمولاً به آخرین حدّ معراج پیامبر تعبیر شده است .

۴ـ« یکبار زاید آدمی »، این گفتار را برخی از نویسندگان امروزه که اصول عقائد تناسخ رومی را از هندیان دانسته‌اند ، دشوار تلقّی کرده‌اند . فقط عارف است که « بارها زائیده می‌شود » و تجربیّات او در تولّد ، مرگ و رستاخیز کاملاً به سلسله عقاید دیگری مربوط است . این موضوع در

Marfat.com
Marfat.com

۵ با زاهدان در صومعه، شبها بِروز آورده‌ام
با کافِران در بتکده، پیشِ بُتان خُسپیده‌ام
۶ هم دردِ غَیّاران منم، هم رنجِ بیماران منم
هم ابر و هم باران منم، در باغها باریده‌ام
۷ بر دامنم گَردِ فنا، ننشست هرگز ای گدا
در باغ و بستانِ بقا، گلها فراوان چیده‌ام
۸ از آب و آتش نیستم، وز بادِ سرکَش نیستم
خاکِ منقّش نیستم، من بر همه خندیده‌ام
۹ من شمسِ تبریزی نیَم، من نورِ پاکم ای پسر
زِنهار اگر بینی مرا، با کَس مگو من دیده‌ام

واقع، حاکی از حرکت روح عالَم است که عارف با آن یکی است ـ از درجات پست زندگی نفسانی ظاهر شده، سرانجام بطور کامل در انسان کامل تجلّی می کند. مقایسه کنید با قطعات ۸۸و۱۱۸ این کتاب.

Marfat.com
Marfat.com

I have passed nights with ascetics in the monastery,
I have slept with infidels before the idols in the pagoda.
I am the pangs of the jealous, I am the pain of the sick.
I am both cloud and rain: I have rained on the meadows.
Never did the dust of mortality settle on my skirt, O dervish!
I have gathered a wealth of roses in the garden of Eternity.
I am not of water nor fire, I am not of the froward wind,
I am not of moulded clay: I have mocked at them all.
O son, I am not Shams-i Tabrîz, I am the pure Light.
If thou seest me, beware! Tell not any one what thou hast seen!

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۵ ـ تَـأَلُّـهْ[1]

۱ چنانك مگس بالا می‌برد و پَرَش می‌جنبد و سرش می‌جنبد و همه اجزاش
می‌جنبد ، چون در انگبین غرق شد ، همه اجزایش یکسان شد ، هیچ حرکت نکند .
۳ *استغراق* آن باشد که او در میان نباشد ، و او را جهد نمانَد و فعل و حرکت نمانَد .
غرقِ آب باشد ، هر فعلی را که ازو آید ، آن فعلِ او نباشد ، فعلِ آب باشد .
۵ اگر هنوز در آب دست و پای می‌زند ، او را غرق نگویند ، یا بانگی می‌زند که :
« آه غرق شدم » ، این را نیز استغراق نگویند .

---

۱ ـ فیهِ ما فیه ، فصل ۱۱ . (ترجمهٔ عنوان این قطعه بنا به نظر استاد **محمّد معین** از « خداسازی » به عنوان مذکور در فوق تغییر یافت) مراجعه کنید به قطعهٔ ۸۸ ، حاشیهٔ ۵ این کتاب و مثنوی ۱۳۴۶/۲ : زمانی که صوفی درون خُمِ رنگرزی هو (**خدای مطلق**) افتاد ، اگر باو بگوئی : « برخیز »، وی به حالت جذبه و بیخودی از وجد و خوشی فریاد بر می‌آورد : « **من خُم هستم** ، سرزنشم نکنید ». اظهار این عبارت که « **من خُم هستم** » به معنای آنست که بگوید : « **من خدایم** » (*أناالحقّ*). او رنگ آتش دارد ، اگر چه آهن است :

۱۳۴۵ (صِبْغَـةَ ٱلله هست خُمِّ رنـگِ هـو ۱ بِیسَها یك رنگ گردد اندرو)
۱۳۴۶ چون در آن خُمّ افتد و گوئیش قُم ۲ از طرب گوید: « منم خُم لاتَلُم »
۱۳۴۷ آن منم خُمّ ، خود أنَاٱلْحَقّ گفتنست ۳ رنگِ آتش دارد ، الّا آهنست
۱۳۴۸ رنگِ آهن ، محوِ رنگِ آتش است ۴ زآتشی می‌لافد و خامُش وَش است
۱۳۵۰ شد ز رنگ و طبعِ آتش ، محتشَم ۵ گوید او : « من آتشم ، من آتشم »

بیت ۱ در تفسیر نیکلسن : قرآن ۱۳۸/۲ : صِبْغَةَ ٱللهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ : « رنگِ خدا داریم و کیست که رنگ او از خدا بهترست ؟ و ما او را عبادت می کنیم ». (نیکلسن بیت اوّل را چنین ترجمه کرده : *غُسل تعمید خدا* ، خُم رنگرزی هو (**خدای مطلق**) است : هر چیز سیاه و سفید در آن یکرنگ می گردد. یادداشت مترجم). در وحدت ذات طبیعت الهی ، تمامی « رنگها » یکی هستند . ببینید مثنوی ۱۸۵۵/۶ ـ ۱۸۶۴ بمطلع :

Marfat.com
Marfat.com

CXV — DEIFICATION

WHEN a fly is plunged in honey, all the members of its body are reduced to the same condition, and it does not move. Similarly the term *istighrāq* (absorption in God) is applied to one who has no conscious existence or initiative or movement. Any action that proceeds from him is not his own. If he is still struggling in the water, or if he cries out, "Oh, I am drowning," he is not said to be in the state of absorption.

تـا خُمِ یـك رنگیِ عیسیِ مـا بشکند نرخ خُمِ صـد رنگ را ...

و تفسیر ۷۶۶/۱ :

صِبْغَـهُ اَللّٰه ، نامِ آن رنـگِ لطیف لَعْنَـةُ اَللّٰه ، بویِ این رنـگِ کثیف

صِبْغَةَ اَللّٰهِ : آیهٔ فوق‌الذّکر . رنگرزی خدا یعنی « خدا ، ما مؤمنان واقعی را با ایمان و معرفت وحدت خود که در آن دلهای ما همچون البسهٔ داخل خمِ رنگرزی غرق شده ، آغشته است». این استعاره هیچ ارتباطی با غُسل تعمید (baptism) ندارد ، اگرچه تضاد صِبْغَة ولَعْنَة ممکن است باعث توجیه آن تعبیر شود (باید توجه داشت که نیکلسن در ترجمهٔ صِبْغَةُ اَللّٰهِ در این بیت نیز عبارت غسل تعمید خدا یعنی *the baptism of God* را آورده است . یادداشت مترجم). برای هُو ببینید تفسیر مثنوی ۴۷۲/۱ـ۴۷۳ (رك ابیات ۱۲ـ۱۳ ، قطعهٔ ۱۰۵ این کتاب).

بیت ۲ : عارف که در هُویّت الهی مستغرق است نباید بخاطر اینکه زبان « تألُّه » و آگاهی جهانی را بکار می‌برد ، مورد سرزنش قرار گیرد .

بیت ۳ : أَنَاالْحَقّ . ببینید تفاسیر مثنوی ۳۰۵/۲ :

بود اناالحق ، در لبِ منصـور نور بـود اناالله ، در لبِ فـرعـون زور

(تفسیر این بیت ، متن فیه ما فیه همین قطعهٔ ۱۱۵ است) و مثنوی ۱۸۰۹/۱ :

تافت نورِ صبـح و ما از نـورِ تو در صبـوحی بـا مَیِ منصـورِ تـو

منصورِ تو یعنی حلّاج (حسین‌بن منصور) که نویسندگان ایرانی غالباً او را منصور حلّاج یا بطور

←

Marfat.com
Marfat.com

۷ آخر این أنَا اَلحَقّ گفتن ، مردم می‌پندارند که دعویِ بزرگی است ، *أناالعبد*
گفتن دعویِ بزرگ است . *أناالحقّ* عظیم تواضع است زیرا این که می گوید : « من
۹ عبدِ خدایم »، دوهستی اثبات می کند : یکی خود را و یکی خدا را . اما انك
أناالحقّ می گوید ، خود را عَدَم کرد ، بباد داد . می گوید *أناالحقّ* یعنی « من نیستم ،
۱۱ همه اوست : جز خدا را هستی نیست ، من بکلّی عدمِ محضم و هیچم ». تواضع
درین بیشتر است ...

ساده ، منصور می نامند ، صوفی مشهوری است که در ۳۰۹ هـ.ق. اعدام شد . « مَیِ منصورِ تو » اشاره به عبارت *أنَاالْحَقّ* است که حلّاج بوسیلهٔ آن ، وحدت عرفانی خودرا با خدا اعلام کرد . همچنین مقایسه کنید با ابیات او (*طواسین* ۱۳۴): « روحِ تو با روحِ من در آمیخته ، همان گونه که شراب با آبِ صاف در آمیخته است . زمانی که چیزی تو را لمس می کند ، مرا [هم] لمس می کند . هان ، در هر حال ، تو منی ». هر چند حلّاج خود وحدت وجودی (pantheist) نبوده ، او بوسیلهٔ بسیاری از صوفیّهٔ بعدی که تعالیم او را با فلسفهٔ مذهبی خود یکی می‌دانستند ، چنین تلقّی شده است .

بیت ۴ : خامُش وش است یعنی از آنجائی که قوای انسانی او خاموش شده است . او چیزی جز یك لب نیست که خدا بوسیلهٔ آن سخن می گوید . مقایسه کنید با تفسیر مثنوی ۱۹۳۸/۱ :

رَو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تُوی سِر تُوی ، چه جایِ صاحبْ سِر تُوی

(رك بیت ۱۱ ، قطعه ۹۴ این کتاب).

Marfat.com
Marfat.com

This is what is signified by the words *Ana'l-Ḥaqq* "I am God." People imagine that it is a presumptuous claim, whereas it is really a presumptuous claim to say *Ana'l-'abd* "I am the slave of God"; and *Ana'l Ḥaqq* "I am God" is an expression of great humility. The man who says *Ana'l-'abd* "I am the slave of God" affirms two existences, his own and God's, but he that says *Ana'l-Ḥaqq* "I am God" has made himself non-existent and has given himself up and says "I am God," *i.g.* "I am naught, He is all: there is no being but God's." This is the extreme of humility and self-abasement.

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۶ ـ مَردِ خدا[1]

۱ مِدحَت و تسبیحِ او، تسبیحِ حق
۳۲۰۴ میوه می‌روید، ز عینِ این طَبَق
۲ سیب رُوید زین سَبَد، خوش لختْ لخت
۳۲۰۵ عیب نَبْوَد، گر نهی نامش «درخت»
۳ این سبد را، تو «درختِ سیب» خوان
۳۲۰۶ که میانِ هر دو، راه آمد نهان
۴ پس سبد را، تو درختِ بختْ بین
۳۲۰۸ زیرِ سایهٔ این سبد، خوش می‌نشین

۱ ـ مثنوی ۳۲۰۴/۶ . در این قیاس «درخت سیب»، خداوند است ، و انسان کامل به یك طَبَق یا سبد سیب یعنی صفات الهی تشبیه شده است که غذای روحانی برای همهٔ آنها که باو ایمان دارند فراهم می کند .

Marfat.com
Marfat.com

CXVI — THE GOD-MAN

TO praise and glorify him is to glorify God: Divine fruit is growing from the
essential nature of this tray.
Apples grow from this basket in fine variety: 'tis no harm if you bestow it the
name of "tree."
Call this basket "the Apple-tree," for between the two there is a secret union.
Deem this basket to be the Tree of Fortune and sit happily beneath its shade.

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۷ ـ معراجِ روحانی[۱]

۵۵۲ در صفِ معراجیان، گر بیستی ۱ چون بُراقت برکشانَد نیستی[۲]
۵۵۳ نه چو معراجِ زمینی تا قَمَر ۲ بلك چون معراجِ کِلکی تا شِکَر
۵۵۴ نه چو معراجِ بُخاری تا سما ۳ بل چو معراجِ جنینی تا نُهی

---

۱ ـ مثنوی ۵۵۲/۴ .
۲ ـ « نیستی » یعنی مُردنِ نَفْس (فنا).
بُراق نام اسب تیز تگی است که گفته‌اند پیامبر بر آن سوار شد و به آسمان رفت .

Marfat.com
Marfat.com

CXVII — THE SPIRITUAL ASCENSION

IF you join the ranks of those who make the Ascension, not-being will bear
you aloft like Burāq.
'Tis not like the ascension of a mortal to the moon; nay, but like the ascension
of a sugar-cane to sugar.
'Tis not like the ascension of a vapour to the sky; nay, but like the ascension of
an embryo to rationality.

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۸ ـ اطوار و منازلِ خلقتِ آدمی از ابتدا[۱]

۳۶۳۷ آمـده اوّل ، بـاقـلیـمِ جمـاد ۱ وز جمـادی در نبـاتی اوفتـاد
۳۶۳۸ سـالها انـدر نبـاتی ، عمـر کـرد ۲ وز جمـادی ، یاد نـآورد از نَبَرد
۳۶۳۹ وز نبـاتی ، چون بحیـوانی فتـاد ۳ نـآمدش حـالِ نباتی ، هیـچ یاد
۳۶۴۰ جز همین مَیلی ، که دارد سویِ آن ۴ خاصه در وقتِ بهـار و ضَیمُران
۳۶۴۱ همچو میلِ کـودکان بـا مادران ۵ سِـرِّ میلِ خـود نداند در لِبان[۲]

---

۱ ـ مثنوی ۳۶۳۷/۴ .

اصول و عقاید تکامل روح که رومی در این قطعه و بخش‌های دیگر پیش کشیده ، مانند قطعهٔ ۵ (حاشیهٔ ۲)، قطعهٔ ۴۲ (حاشیهٔ ۳) و قطعات ۶۱و۶۵ این کتاب ـ مختصِّ باو نمی باشد، بلکه در ادوار اوّلیه در فلسفه و تصوّف اسلامی نیز که متّکی به اصول نظری ارسطو دربارهٔ طبیعت ثلاثهٔ روح است ـ بدان اشاره شده است . میلتْن (Milton , *Paradise Lost* V, 479 seqq.) این موضوع را چنین بشعر در آورده است : « ساقهٔ سبز به نرمی از ریشه روئیده ، برگهای لطیف پدید می آورد؛ و سرانجام نور آفتاب گلهائی پرورانده ، نسیم معطّری به فضا می‌پراکند: آنگاه گلها به میوه ، که قوت آدمی است ، تبدیل می گردد. سپس سیر تصعیدی ، آن گیاه را به مرتبهٔ جوهر حیات ، مقام حیوانی و مرحلهٔ معنوی رسانده ، بخشایندهٔ حسّ و حیات و هوش و هَوَس می گردد. در اینجاست که روح ، عقل را می‌پذیرد ، و عقل سراپای وجودش را فرا می گیرد ».

بموازات نکات فوق ، میلتْن در رسالهٔ خود تحت عنوان « حکمت و تعلیمات مسیحیّت » (*De doctrinâ Christianâ*) نظریّهٔ ذیل را با استادی بیان می کند : « جمیع مخلوقات ، جاندار و بی‌جان که متشکل از اَشکال یا درجات مختلف‌اند ، همه از یك اصل و مادّهٔ اوّلیهٔ آنها یکی است ـ مادّه‌ای که ذاتاً از همان اصل یگانه روح ازلی ، تجلی و تراوش نموده است » (Masson, *The Poetical Works of John Milton* , III, 361)

۲ ـ وظایف نَفْسِ نباتی ، روئیدن ، جذب و تحلیل در بدن ، تکثیر و تجدید توالد است . سبزی و گل‌های بهاری ، که « نوزادِ » نَفْسِ نباتی است ، خاطرات نیمه هشیارِ « مادر » خویش را در نَفْس حیوانی زنده می کند .

←

Marfat.com
Marfat.com

XCVIII — THE PROGRESS OF MAN

FIRST he appeared in the realm inanimate;
Thence came into the world of plants and lived
The plant-life many a year, nor called to mind
What he had been; then took the onward way
To animal existence, and once more
Remembers naught of that life vegetive.
Save when he feels himself moved with desire
Towards it in the season of sweet flowers,
As babes that seek the breast and know not why.

→

تفاسیر اضافی: عنوان : ببینید مثنوی ۱/۳ـ۶ ، ۳۱۶۵ـ۳۱۶۸ (رك ابیات ۱ـ۶ ، **قطعهٔ ۶۱** این کتاب) ، ۳۸۷۳ـ۳۸۷۶ ، ۳/۴۶۰ ببعد ، ۱۹۷۹ ببعد ، ۳۹۰۱ـ۳۹۰۶ (**قطعهٔ ۶۱** این کتاب) ، ۴۱۵۹ـ۴۲۰۸ (رك قطعهٔ ۴۲ این کتاب برای قسمتهائی از آن) و تفاسیر آنها ؛ همچنین منتخبات *دیوان شمس* ، ش ۱۲ (قطعهٔ ۶۵ این کتاب) (که بعلّت طول مطالب و تفاسیرشان از آوردن آنها صرفنظر شد).

اصول عقائد رومی راجع به اصل الهی روح ، نزول آن به عالم مادّی ، حیات آن بر روی زمین ، تکامل قوای مخفی آن و رجعت نهائی آن به مَسکن واقعی خود ، به حدّی به وضوح مطرح شده و به کَرّرات شرح داده شده که احتیاجی به رفعِ شُبه در این معنی نیست . مثلاً نقل قولی از یك مفسّرِ هندی در مورد این قطعه را در نظر بگیریم (C.R.Jain, *The Lifting of the Veil*, p.164 seq.): " پس از کسب صورت انسانی ، بسیاری ... گمراه شده و دشمنان دین و ایمان می گردند و مجدّداً صورت حیوانی بخود می‌گیرند ، یا به حالت بدتری می‌رسند . مولانای روم می نویسد : (۳۶۶۲/۴):

ای دریده پوستینِ یوسُفان گرگْ برخیزی ، ازین خوابِ گران

... ارواحی که از گردابِ تولّدِ مجدّد خارج می‌شوند ، دوباره گرفتار آن نمی‌شوند ".

اتفاقاً این سؤال که آیا رومی به تناسخ اعتقاد دارد ، بوسیلهٔ خود شاعر پاسخ داده شده

←

Marfat.com
Marfat.com

۳۶۴۶ باز از حیوان ، سوی انسانیَش ۶ می‌کشید آن خالقی که دانیَش
۳۶۴۷ همچنین ، اقلیم تا اقلیم رفت ۷ تا شد اکنون عاقل و دانا و زَفت
۳۶۴۸ عقلهای اوّلینش ، یاد نیست ۸ هم ازین ، عقلش تحوّل کردنیست
۳۶۵۰ گرچه خفته گشت و شد ناسی ز پیش ۹ کَی گذارندش در آن نسیانِ خویش
۳۶۵۱ باز از آن خوابش ، به بیداری کشند ۱۰ که کُنَد بر حالتِ خود ریشْخند
۳۶۵۲ که چه غم بود، آنك میخوردم بخواب؟ ۱۱ چون فراموشم شد احوالِ صواب
۶۳۵۳ چون ندانستم که آن غم و اعتلال ۱۲ فعلِ خوابست و فریبست و خیال
۳۶۵۴ همچنان دنیا ، که حُلمِ نایمست ۱۳ خفته پندارد ، که این خود دایمست
۳۶۵۵ تا بر آید ناگهان ، صبحِ اجل ۱۴ وارهد از ظلمتِ ظنّ و دَغَل
۳۶۵۶ خنده اش گیرد ، از آن غمهایِ خویش ۱۵ چون ببیند مستَقرّ و جایِ خویش

→

(۲۵۹۴/۵):

اندرین اُمّت ، نَبُد مسخِ بدن لیك مسخِ دل بوَد ، ای ذوالفِطَن

او در اینجا نه تنها با مسلمانان اُرتدکس بلکه با فلاسفه‌ای مانند ابن‌سینا و تمامی صوفیّهٔ نامدار همردیف می‌شود (ببینید تفسیر مثنوی ۴۲۰۹/۳ :

از خدا می‌خواه ، تا زین نکتها در نَلَغزی و رسی در منتها

شکّی نیست که *اخطار* (*caveat*) شاعر ، اشارهٔ خاصّی به بدعت *تناسخ* دارد که او بطور کلّی با تمامی مدرّسین صوفیّهٔ مورد اعتماد ، مخالفت می کند).

این مطلب برای دانشجویان تفکّر اسلامی روشن است که شاعر در اینجا قطعات مشابه آن عقائدی را بکار می برد که اصل و ریشهٔ آنها در نظریهٔ صدور افلاطونیان جدید و روان شناسی ارسطو و افلوطین [Plotinus = پلوتینوس ، فلوطینُس (در *الفهرست*)، فلوطین ، شیخِ یونانی (در *الملل*)] وجود دارد .

همانگونه که وینفیلد (*گلشن راز* ، ص ۳۳ ، ح ۲) می گوید « اصول عقائد مراحل ثلاثهٔ عروج روح ـ نباتی و حیوانی و انسانی ـ برای اوّلین بار بوسیلهٔ ارسطو صریحاً بیان شد و در *عیون المسائل* (از فارابی) و سایر آثار تکرار گردید ». ولی اساساً رومی به افلوطین نزدیك‌تر است ، و بجای مقدّمه‌ای بر ابیات بعدی ، بهتر از این نمی‌دانم که قسمت‌هائی از خلاصهٔ کتاب Dean W.R.Inge (عرفان مسیحی :.*Christian Mysticism*, p.91 sqq) را نقل کنم :

←

Marfat.com
Marfat.com

Again the wise Creator who thou knowest
Uplifted him from animality
To Man's estate; and so from realm to realm
Advancing, he became intelligent,
Cunning and keen of wit, as he is now.
No memory of his past abides with him,
And from his present soul he shall be changed.

Though he is fallen asleep, God will not leave him
In this forgetfulness. Awakened, he
Will laugh to think what troublous dreams he had,
And wonder how his happy state of being
He could forget and not perceive that all
Those pains and sorrows were the effect of sleep
And guile and vain illusion. So this world
Seems lasting, though 'tis but the sleeper's dream;
Who, when the appointed Day shall dawn, escapes
From dark imaginings that haunted him,
And turns with laughter on his phantom griefs
When he beholds his everlasting home.

" روح (*soul*) با اوست که نقطهٔ تلاقیِ معقول و عَرَضی است . همه‌جا پراکنده است . حیوانات و نباتات در آن شریك‌اند ؛ و خاك دارای روحی است که می بیند و می شنود . روح ، غیر مادّی و فناناپذیرست ، زیرا به عالَمِ هستیِ حقیقی تعلّق دارد ، و آن چیزی که هست می تواند از بودن باز ایستد . جسم در روح قرار دارد تا اینکه روح در جسم . بوسیلهٔ تحمیلِ صورت بر مادهٔ که فی‌نفسه هیچ است و تردیدِ محض است و تقریباً نیستیِ مطلق است ، جسم را خلق می کند ... طبیعت روح ، سه‌گانه است که تحت سه صورت ارائه شده است . این سه صورت در عین حال مراحل ثلاثهٔ کمالی هستند که روح به آنان می‌رسد . اوّلین و نازل‌ترین آنان ، روح حیوانی و شهوانی است که همراه جسم است . سپس روح عقلانی است که مشخّصاً از آنِ انسان است ؛ و

Marfat.com
Marfat.com

سوّم مرحلهٔ فوق انسانی است که انسان در آن ' طِبق هوشِ عالی‌تری که با او یکیست در مورد خود بفکر فرو می‌افتد ، و دیگر خود را یك انسان نمی‌داند بلکه خود را کسی می‌داند که کلاً عوض شده و خود را به منطقهٔ عالی‌تری منتقل کرده است ' ... تمامی کائنات یك اورگانیزم وسیعی است که هرگاه یك عضو دچار رنجش شود ، تمامی اعضاء با آن همدرد می‌شوند . بهمین علّت است که ' یك حرکتِ ضعیفِ همدردی ' با دیدن هر مخلوق زنده‌ای ، در ما تولید هیجان می‌کند . از این‌رو اوریجن (Origen) می‌گوید ' همانگونه که جسم ما ، در حالی که شامل اعضای مختلفی است ، بوسیلهٔ یك روح حفاظت می‌شود ، بنابراین کائنات باید چنین تصوّر شود که از یك وجود زندهٔ عظیمی تشکیل یافته که بوسیلهٔ یك روح حفاظت می‌شود ـ که آن ، قدرت و لوگوس خداست ' . تمامی هستی بوسیلهٔ یك نوع جاذبهٔ مرکزْ طلب که در اورگانیزم‌های زیرین ، ناخودآگاه است و در اورگانیزم‌های بَرین نیمه خودآگاه است ، بسوی خدا بالا می‌رود " .

اگر چه رومی غالباً این عقائد را به طرز متفاوتی ارائه می‌کند ، [ولی] قرابت آنها با خودِ او و همچنین ارتباطشان با زمینهٔ کنونیِ موضوع ، غیرقابل اشتباه است . خلقت عالم به این منظور بود که انسان کامل ــ جان جهان (the soul of the world [= نَفْس یا روح عالم]) تکامل یابد . آنچه را که رومی در ابیات بعدی شرح می‌دهد ، [فی‌الواقع] تکامل روحانی خودش می‌باشد . مقایسه کنید با قطعهٔ مشابهی (در *گلشن راز*) که چنین می‌آغازد :

بدان اوّل که تا چون گشت موجود — که تا انسانِ کامل ، گشت مولود
در اطوارِ جمادی بود پیدا — پس ، از روحِ اضافی ، گشت دانا
پس آنگه جنبشی کرد او ز قدرت — پس از وی ، شد زحق ، صاحب ارادت
به طفلی کرد باز احساسِ عالَم — در او بالفعل شد ، وسواسِ عالَم
چو جزئیات شد ، بر وی مرتّب — به کلّیات ، رَه بُرد از مرکّب

ابیات ۱ـ۳ : (پس از تفسیر قبلی‌ش ۱ ـ که بابت این سه بیت آمده) راجع به کشش عشق که در تمامی اشیاء بکار مشغول است و سوقِ آنان به توحید ، ببینید مثنوی ۴۴۰۰/۳ ببعد :

حکمتِ حق در قضا و در قَدَر — کرد ما را عاشقانِ همدگر ...

مثنوی ۲۰۱۲/۵ ببعد :

گر نبودی عشق ، هستی کَی بُدی — کَی زدی نان بر تو و کَی تو شدی ...

و مثنوی ۳۸۲۳/۵ :

عشق ، بحری ، آسمان بر وِی کَفی — چون زلیخا ، در هوایِ یوسفی ...

Marfat.com
Marfat.com

←

و رسالهٔ *فی العشق* از ابن‌سینا که خلاصهٔ آن بوسیلهٔ اقبال در *سیر فلسفه در ایران* آمده است .

***

یادداشت مترجم در احوالِ : اوریجن (Origen، Origenus، Origenes = اوریژن ، اوریجانوس ، اوریگن ، اوریگِنِس ۱۸۵ ـ ۲۵۴ م .) از اوّلین حکما و عرفای معروف مسیحی و از آباءِ اوّلیهٔ مسیحیّت بشمار میرود . او در مصر تولّد یافت و همانند فیلوی یهودی (معاصر مسیح و تلفیق دهندهٔ آئین یهود با فلسفهٔ یونان) در اسکندریّه که از ابتدای تأسیس تا سقوط آن به علّت رونق تجاری و دانشگاهی که داشت و مرکز علمای اهل وحدتِ عقائِد مختلفِ دینی بود ، زندگی کرد و حوزهٔ درسش مشهور شد و سپس به قیصریّه انتقال یافت .

اوریجن معاصر أفلوطین (Plotinus ۲۰۴ ـ ۲۷۰ م. بنیان گذار نئوپلاتونیزم و آخرین فیلسوف باستانی است که در مصر متولّد شد و در اسکندریّه به تحصیل پرداخت) بود و استاد هر دوی آنان ، آمونیوس ساکاس (Ammonius Saccas) بوده که بسیاری او را به عنوان مؤسّس نئوپلاتونیزم (نوافلاطونی ، افلاطونیان جدید) می‌پندارند . همچنین گفته شده که اوریجن ، استاد افلوطین نیز بوده است . اصول عقائد اوریجن ، قرابت زیادی با اصول عقائد افلوطین دارد و حتّی با برخی نظرات او یکسان است . الهیّات افلوطین با تثلیث مقدّس (Holy Trinity) آغاز می‌شود : واحد (One)، روح (Spirit)، نَفْس (Soul). این سه ، مانند اقانیم ثلاثهٔ مسیحیّت مساوی نیستند . واحد ، متعال است در حالی که روح بعداً می‌آید و نَفْس در آخر قرار می گیرد .

اوریجن هم در اقانیم ثلاثهٔ مسیحیّت ، چنین اولویتی قائل بود ولی ، عاقبت الأمر نظر او به عنوان بدعت اعلام شد . اوریجن ، مسیحیّت و پلاتونیزم را در کنار هم قرار داد ولی در یکدیگر دخالت نداشتند . او می گوید که هیچ چیزی جز خدا ـ پدر و پسر و روح القدس ـ مجّرد نیست . بدعت‌های چهارگانهٔ اوریجن که باعث محکومیّت او شد عبارتنداز :

۱ ـ ازلیّت نفوس ـ همانگونه که افلاطون تدریس می کرد ـ وجود دارد .

۲ ـ طبیعت انسانی مسیح ـ و نه تنها طبیعت الهی او ـ پیش از تجسّم (Incarnation = حلول) وجود داشت .

۳ ـ ابدان ما در قیامت به ابدان اثیریِ محض تبدیل می گردد .

۴ ـ همهٔ انسان‌ها و حتّی شیاطین ، نهایةً رستگار خواهند شد .

پدر اوریجن را گردن زدند و او نیز در زیر شکنجه شهید شد . برخی ، دلیل وفات او را ـ احتمالاً ـ سرطان گلو دانسته‌اند . روش اوریجن در تفسیر تمثیلی انجیل ، شهرت دارد .

Marfat.com
Marfat.com

۱۱۹ ـ سخت‌گیری و تعصّب ، خامیَست[1]

۱۲۸۶ حرفِ حِکمت خور ، که شد نورِ سَتیر ۱ ای تو نورِ بی حُجُب را ناپذیر[2]
۱۲۸۷ تا پذیرا گردی ای جان ، نور را ۲ تا ببینی بی‌حُجُب ، مستور را
۱۲۸۸ چون ستاره ، سَیر بر گردون کُنی ۳ بلك بی‌گردون ، سفر بی‌چون کنی
۱۲۸۹ آن چنان کز نیست ، در هست آمدی ۴ هین بگو چون آمدی ؟ مست آمدی[3]
۱۲۹۰ راههای آمدن یادت نمانْد ۵ لیك رمزی بر تو ، بر خواهیم خواند
۱۲۹۱ هوش را بگذار و ، آنگه هوش‌دار ۶ گوش را بَر بند و ، آنگه گوش‌دار[4]
۱۲۹۲ نی نگویم ، زآنك خامی تو هنوز ۷ در بهاری ، تو ندیدستی تموز
۱۲۹۳ این جهان ، همچون درختست ای کرام ۸ ما بَرو ، چون میوهای نیمْ خام[5]
۱۲۹۴ سخت گیرد ، خامها مر شاخ را ۹ زانك در خامی ، نشاید کاخ را
۱۲۹۵ چون بپُخت و ، گشت شیرین لبْ گزان ۱۰ سُست گیرد شاخها را ، بعد از آن

---

۱ ـ مثنوی ۱۲۸۶/۳ .

۲ ـ مرید با سرسپردن به شیخ خود و جذب کردن حقیقت روحانی در لباس کلمات ، اگر خداوند اراده نماید ، به‌تدریج آمادهٔ ورود به عالم اشراق و تفکّر می‌گردد .

۳ ـ « از نیست » یعنی از عالم وحدت باطن . مراجعه کنید به قطعات ۶۴ و ۵ این کتاب .

« میلاد ما ، چیزی جز خواب و غفلت نیست » (رك تفسیر عنوان و کلّ قطعهٔ ۵ این کتاب). آغاز و انجام حلقهٔ وجود ، در خدا خلاصه می‌شود . ولی جانی که اکنون صورت خارجی یافته ، تمامی آگاهی از سفرِ نزولیِ خود را به عالَم محسوس ، گم کرده است (مقایسه کنید با مثنوی ۳۶۳۷/۴ ببعد . رك قطعهٔ ۱۱۸ این کتاب). به همین ترتیب ، صعود جان به مشاهدهٔ حقیقت منجر می‌شود که در آن هر نشانه‌ای از خود آگاهیِ نَفْس از بین می‌رود . مقایسه کنید با بیت زیر که از یك رباعی نقل می‌گردد (این بیت کمی شبیه لا اَدری گرائیِ خیّامی است ، امّا محمّدرضا ـ در مکاشفات رضوی ـ که این بیت را آورده ، آن را عرفانی و یا به مفهوم آن تلقّی می‌کند):

در آمدنم ، نبود از خویش خبر چون باز رَوَم نیز ، چنان خواهم رفت

←

Marfat.com
Marfat.com

CXIX — "RIPENESS IS ALL"

SINCE thou canst not bear the unveiled Light, drink the Word of Wisdom,
for its light is veiled.
To the end that thou mayst become able to receive the Light, and behold
without veils that which now is hidden,
And traverse the sky like a star; nay, journey unconditioned, without a sky.
'Twas thus thou camest into being from non-existence. How didst thou come?
Thou camest insensibly.
The ways of the coming thou rememberest not, but I will give thee an
indication.
Let thy mind go, then be mindful! Close thine ear, then listen!
Nay, I will not tell, for thou art still unripe: thou art in thy springtime, thou
hast not seen the summer.
This world is as the tree: we are like the half-ripened fruit upon it.
The unripe fruits cling fast to the bough, because they are not fit for the
palace;
But when they have ripened and become sweet and delicious—after that, they
lose hold of the bough.

۴ـ یعنی " عقل معاش (carnal reason) را ترك كن و عقل معاد (spiritual reason) را بدست آور . گوش بدن را بربند و *وارِدُ اَلحَقّ* را بشنو ".(یادداشت مترجم : *کشف المحجوب* ، ص ۵۲۷ س ۵ : ذوالنّون گوید : السماع وَارِدُ اَلْحَقّ [= سماع ، تأثیر الهی است] و ص ۵۳۱ : سماع ، وارد حقّ است). این بیت چنانکه در *فاتح الابیات* آمده ، به خودی خود رمز نیست بلکه اظهار حالات ضروری برای دریافت آن می باشد . در بیت بعدی ، به شنونده گفته می شود که او هنوز شخص مناسبی برای دریافت اسرار الهی نیست .

۵(ودو بیت بعدی)ـ صوَرِ خیالِ (image [= تشبیهات و مَجازات و استعارات]) ظریفی از

Marfat.com
Marfat.com

۱۲۹۶ چون از آن اقبال ، شیرین شد دهان ۱۱ سرد شد بر آدمی ، مُلکِ جهان
۱۲۹۸ چیز دیگر مانْد ، امّا گفتنش ۱۲ با تو رُوحُ اَلْقُدْس گوید ، بی مَنَشْ[۶]
۱۲۹۹ نی تو گوئی ، هم بگوشِ خویشتن ۱۳ نی من و نی غیرِ من ، ای هم تو من[۷]
۱۳۰۰ همچو آن وقتی ، که خواب اندر رَوی ۱۴ تو ز پیشِ خود ، بپیشِ خود شَوی[۸]
۱۳۰۱ بشنَوی از خویش و ، پنداری فلان ۱۵ با تو اندر خواب گفتست آن نهان[۹]
۱۳۰۲ تو ، یکی تو ، نیستی ، ای خوش رفیق ۱۶ بلك گردونی و ، دریایِ عمیق[۱۰]
۱۳۰۳ آن تُوِ زَفتت ، که آن نهصد تُوَست ۱۷ قُلْزُمست و ، غرقه‌گاهِ صد تُوَست
۱۳۰۵ دَم مزن ، تا بشنَوی از دَمْ زنان ۱۸ آنچ نآمد در زبان و در بیان
۱۳۰۷ دَم مزن ، تا دَم زند ، بهرِ تو روح ۱۹ آشنا بگذار ، در کشتیِ نوح

انفصالِ تدریجیِ عارف از عالم است .

۶ ـ عرفان (Gnosis) نمی تواند شفاهاً بوسیلهٔ مُرشد ارتباط برقرار کند : بلکه این امر بصورت وَحی (Divine revelation) و *الهام* (Divine inspiration) واقع می شود . برای *روح اَلقدس* = جبرائیل مقایسه کنید با قرآن ۱۰۲/۱۶ : قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ مِنْ رَّبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ اَلَّذِيْنَ آمَنُوا وَهُدًى وَ بُشْرٰى لِلْمُسْلِمِيْنَ . « بگو (ای محمّد): قرآن را روح القدس (= جبرائیل) از جانب پروردگارت نازل کرد تا کسانی را که ایمان دارند ، استوار کند و برای مسلمانان بشارت باشد ». ولی در اینجا این اصطلاح ، به آن مفهوم خاص بکار نرفته است..

برای معنای بی‌مَنَش ببینید مثنوی ۱۷۳۳/۱ و تفسیر آن :

آن دَمی ، کز وِی ، مسیحا دَم نزد حق زغیرت ، نیز بی‌ما ، هم نزد

(رك تفسیر ابیات ۳و۴ ، قطعهٔ ۷۴ این کتاب).

۷ ـ این بیت ، *فنا* را در روح الهی و در مرشدی که بطور عارفانه با آن متّحد است ، شرح می‌دهد. فاعلِ این احوال ، هم گوینده و هم شنونده می باشد : أَنَا اَقُولُ وَ أَنَا أَسْمَعُ وَ لَيْسَ فِي اَلدَّارِ غَيْرِي دَيَّارٌ : « من می گویم و من می شنوم و در خانه (= عالم وجود ، هستی) غیر از من کسی وجود ندارد ».

۸ (و بیت بعدی) ـ هیچ چیزی از نظر جان (soul) که می‌داند خدا نَفْسِ (self) واقعیِ اوست ، خارجی نیست ، و « نزول » و « صعود » آن را به‌عنوان مراحلِ ظهورِ بی‌زمانِ خدا ناظر

Marfat.com
Marfat.com

Even so does the kingdom of the world lose its savour for him whose mouth
has been sweetened by the great felicity.
Something remains untold, but the Holy Spirit will tell thee without me as the
medium.
Nay, thou wilt tell it to thine own ear—neither I nor another, O thou who art
one with me—
Just, as when thou fallest asleep, thou goest from the presence of thyself into
the presence of thyself
And hearest from thyself that which thou thinkest is told thee secretly by some
one in the dream.
O good friend, thou art not a single "thou": thou art the sky and the deep sea.
Thy mighty infinite "thou" is the ocean wherein myriads of "thou's" are
sunken.
Do not speak, so that thou mayst hear from the Speakers what cannot be
uttered or described.
Do not speak, so that the Spirit may speak for thee: in the ark of Noah leave
off swimming!

→

می باشد. عالم کثرت همچون پندارِ شخصِ خفته ای است که با خیالاتی که از خود او نیست، در ارتباط می باشد.

۹ـ اسراری که در خواب های صادق مکشوف می شود، از منشأ دیگری نیست که بیننده تصوّر کند با روحی در گفتگو بوده، بلکه از خود او می باشد. روحی که خداوند را شناخت، او دیگر معمّای لاینحلّی در پیش ندارد تا آنرا درك کند. تمامی نشیب و فرازها و تسلسل ها در مکاشفات ابدی حقّ بر او مبرهن است.

۱۰ (و بیت بعدی) ـ انسان کامل (عالم صغیر) تمامی تعیّنات (individualities [= فردیّت ها]) را درك می کند و تمامی تضادها را در طبیعت نامتناهی و کلّی خود متّحد می سازد.

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com
Marfat.com

فهارس :

۱ ـ منابع کتاب حاضر

۲ ـ کشف الابیات مثنوی مولوی

۳ ـ کشف الابیات مثنوی ولدی

۴ ـ کشف الابیات دیوان شمس

۵ ـ کشف الابیات اشعار متفرقه

۶ ـ کشف الآیات قرآنی

۷ ـ کشف الآیات کتاب مقدّس (تورات و انجیل)

۸ ـ احادیث اسلامی

۹ ـ عبارات عربی

۱۰ ـ أعلام (اشخاص)

۱۱ ـ أعلام (اماکن)

۱۲ ـ أعلام (نشریات و کتب)

۱۳ ـ اصطلاحات و لغات و تعبیرات

۱۴ ـ اصطلاحات لاتین ـ فارسی

۱۵ ـ تتمهٔ فهارس

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com
Marfat.com

فهرست منابعی که برای تهیّهٔ کتاب حاضر در دسترس مطالعه و مراجعه قرار گرفته

۱ ـ آنجا که حال است و نه قال : محمّد حسین محمودی، تهران ۱۳۳۹ هجری شمسی.

۲ ـ احادیث مثنوی : بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ذیل شمارهٔ ۲۸۳، چاپ ۱۳۳۴ هـ.ش.

۳ ـ اسلام و تصوّف: رنالد الن نیکلسن، ترجمهٔ محمّد حسین مدرّس نهاوندی، کتابفروشی زوّار، تهران ۱۳۴۱ هـ.ش.

۴ ـ اشارات وَلَوی: حاج میرزا محسن عماد اردبیلی، تهران ۱۳۲۷ هـ.ش.

۵ ـ اصول تصوّف: احسان الله استخری، انتشارات کانون معرفت، تهران ۱۳۳۸ هـ.ش.

۶ ـ اعلام قرآن: محمّدخزائلی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۱ هـ.ش.

۷ ـ بانگ نای (داستان های مثنوی مولوی): به انتخاب محمّد علی جمال زاده، انتشارات انجمن کتاب، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.

۸ ـ بحثی در تصوّف: قاسم غنی، انتشارات مجلّهٔ یغما، تهران ۱۳۳۱ هـ.ش.

۹ ـ تاریخ ادبی ایران (جلد سوّم: از سعدی تا جامی): ادوارد براون انگلیسی، ترجمه و تحشیهٔ علی اصغر حکمت، کتابفروشی ابن سینا، چاپ دوّم، تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.

۱۰ ـ تاریخ ادبی ایران (جلد اوّل: از قدیمترین روزگاران تا زمان فردوسی): ادوارد براون انگلیسی، ترجمه و تحشیهٔ علی پاشا صالح، کتابفروشی ابن سینا، چاپ دوّم، تهران ۱۳۳۵ هـ.ش.

۱۱ ـ تاریخ ادیان (کتاب اوّل): هاشم رضی، کتابفروشی کاوه، تهران ۱۳۴۰ هـ.ش.

۱۲ ـ تاریخ تصوّف در اسلام: قاسم غنی، کتابفروشی زوّار، چاپ دوّم، تهران ۱۳۴۰

Marfat.com
Marfat.com

هـ.ش.
۱۳ ـ تذکرة الاولیاء: (دو جلد در یك مجلّد): شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری، از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ نیکلسن، کتابفروشی مرکزی، چاپ سوّم، تهران ۱۳۳۶ هـ.ش.
۱۴ ـ تحفة الاخیار: محمّدطاهر قمی، سلسلهٔ انتشارات نور، شمارهٔ ۳، چاپ مصوّر، ۱۳۳۶هـ.ش.
۱۵ ـ تصوّف: چه بود و چه باید بشود: عبّاس مهرین شوشتری، مؤسّسهٔ مطبوعاتی عطائی، تهران ۱۳۴۱ هـ.ش.
۱۶ ـ تفسیر معنوی بر دیباچهٔ مثنوی با ده غزل از دیوان شمس مولوی: حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، کتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۳۴ هـ.ش.
۱۷ ـ جلوهٔ حقّ: ناصر مکارم شیرازی، انتشارات مطبوعاتی دارالفکر در قم، چاپ ۱۳۳۹ هـ.ش.
۱۸ ـ حدیقة الحقیقه: حکیم سنائی غزنوی، به اهتمام محمّدتقی مدرّس رضوی، چاپ سپهر، تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.
۱۹ ـ خدا: عبّاس محمود عقّاد مصری، ترجمهٔ محمّدعلی خلیلی، کتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۲۸ هـ.ش.
۲۰ ـ دیوان (کلیّات) شیخ اجلّ سعدی: به اهتمام محمّدعلی فروغی، کتابفروشی علمی، تهران ۱۳۳۶ هـ.ش.
۲۱ ـ دیوان (کلیّات) شیخ اجلّ سعدی: به اهتمام مظاهر مصفّا، انتشارات کانون معرفت، تهران ۱۳۴۰ هـ.ش.
۲۲ ـ دیوان غزلیّات سعدی (بدایع): به اهتمام لوکاس کینگ، مطبعهٔ کاویانی، چاپ برلین ۱۳۰۴ هـ.ش.
۲۳ ـ دیوان (کلیّات) شمس یا دیوان کبیر: (۱۰ جزو): به اهتمام بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ ۱۳۳۶ ـ ۱۳۴۶ هـ.ش.
۲۴ ـ دیوان شمس تبریزی: گراور از روی خطّ عسگر اردوبادی، به اهتمام رضاقلیخان هدایت، سنهٔ ۱۲۸۱ هـ.ق.، کتابفروشی ادبیّه، تهران ۱۳۳۵ هـ.ش.
۲۵ ـ دیوان غزلیات شمس تبریزی: به اهتمام منصور مشفق، انتشارات بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، چاپ دوّم تهران ۱۳۳۵ هـ.ش.

Marfat.com
Marfat.com

۲۶ ـ دیوان شمس تبریزی: (منتخبات): به اهتمام فضل الله گرکانی، کتابفروشی زوّار، تهران ۱۳۳۲ هـ.ش.

۲۷ ـ دیوان شمس تبریزی: (منتخبات): به اهتمام اسدالله ایزدگشسب، چاپ اصفهان ۱۳۲۰ هـ.ش.

۲۸ ـ دیوان شمس تبریزی: (کلیّات): چاپ هندوستان در مطبعهٔ منشی نول کشور واقع در لکهنو ۱۳۰۲ هـ.ش.

۲۹ ـ راهنمای ادبیّات فارسی: زهراخانلری (کیا)، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۴۱ هـ.ش.

۳۰ ـ رباعیّات مولانا جلال الدّین (خاموش): به اهتمام محمّدباقر الفت، کتابفروشی بهار، چاپ اصفهان ۱۳۲۰ هـ.ش.

۳۱ ـ ردّ تصوّف و حکمة‌الاشراق: موسی جوان، تهران ۱۳۴۱ هـ.ش.

۳۲ ـ رساله در احوال مولانا جلال الدّین مولوی: فریدون بن احمد سپهسالار، به اهتمام سعیدنفیسی، کتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۲۵ هـ.ش.

۳۳ ـ رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدّین محمّد مشهور به مولوی: بدیع الزّمان فروزانفر، کتابفروشی زوّار، چاپ دوّم تهران ۱۳۳۲ هـ.ش.

۳۴ ـ زهد و تصوّف در اسلام: ایگناز گُلدسیهر، ترجمهٔ محمّد علی خلیلی، کتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۳۰ هـ.ش.

۳۵ ـ سبك شناسی: (در سه جلد): محمّد تقی بهار «ملك‌الشّعراء»، انتشارات مؤسّسهٔ امیرکبیر، چاپ دوّم تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.

۳۶ ـ سوانح مولوی رومی: شبلی نعمانی هندی، ترجمهٔ محمّد تقی فخرداعی گیلانی، تهران ۱۳۳۲ هـ.ش.

۳۷ ـ سیرالعباد الی المعاد: حکیم سنائی غزنوی، به اهتمام سعید نفیسی، چاپخانهٔ آفتاب، تهران ۱۳۱۶ هـ.ش.

۳۸ ـ سیری در دیوان شمس: علی دشتی، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.

۳۹ ـ شخصیّت مولوی: حسین شجره، چاپخانهٔ اتّحادیهٔ، تهران ۱۳۱۶ هـ.ش.

۴۰ ـ شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ عطّار نیشابوری: بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران ۴۰ـ۱۳۳۹ هـ.ش.

Marfat.com
Marfat.com

۴۱ ـ شعر العجم: (در پنج جلد): شبلی نعمانی هندی، ترجمهٔ محمّدتقی فخر داعی گیلانی، کتابفروشی ابن سینا، چاپ دوّم تهران ۱۳۳۵ هـ.ش.
۴۲ ـ شعر و ادب فارسی: زین العابدین مؤتمن، کتابفروشی ابن سینا و بنگاه مطبوعاتی افشاری، تهران ۱۳۳۲ هـ.ش.
۴۳ ـ صوفیگری: احمد کسروی، بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ، چاپ پنجم تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.
۴۴ ـ عارف و صوفی چه می گویند؟: جواد تهرانی، چاپ مشهد ۱۳۴۰ هـ.ش.
۴۵ ـ فرهنگ سخنوران: ع. خیّامپور، کتابفروشی تهران، چاپ تبریز ۱۳۴۰ هـ.ش.
۴۶ ـ فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی: سیّد جعفر سجّادی، کتابفروشی بوذرجمهری مصطفوی، سری دوّم، تهران ۱۳۳۸ هـ.ش.
۴۷ ـ فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی: (در هفت جلد): سیّد صادق گوهرین، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ ۱۳۳۷ ـ ۱۳۵۴ هـ.ش.
۴۸ ـ فرهنگ مصطلحات عرفا و متصوّفه: سیّد جعفر سجّادی، کتابفروشی بوذرجمهری، مصطفوی، تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.
۴۹ ـ فلسفهٔ شرق: مهرداد مهرین، مؤسّسهٔ مطبوعاتی عطائی، چاپ سوّم تهران ۱۳۴۰ هـ.ش.
۵۰ ـ فیهِ ما فیه: جلال الدّین محمّد مولوی، به اهتمام بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ذیل شمارهٔ ۱۰۵، چاپ ۱۳۳۰ هـ.ش.
۵۲ ـ قاموس کتاب مقدّس: ترجمه و تألیف هاکس امریکائی، چاپ مطبعهٔ امریکائی در بیروت ۱۹۲۸ میلادی.
۵۳ ـ قرآن مجید: با مقدّمه و ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، به سرمایهٔ محمود کاشی چی، چاپخانهٔ خواندنیها. چاپ سوّم تهران ۱۳۳۹ هـ.ش.
۵۴ ـ قرآن مجید: به اهتمام و ترجمهٔ حاج شیخ محمود یاسری، انتشارات کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۴۰ هـ.ش.
۵۵ ـ قرآن مقدّس: متن عربی و ترجمه به انگلیسی، با مقدّمه و حواشی از مولانا محمّد علی، انتشارات احمدیّهٔ انجمن اشاعات اسلام لاهور، چاپ چهارم انگلستان ۱۹۵۱ میلادی.

Marfat.com
Marfat.com

۵۶ـ قرآن مجید: القرآن و هوالهدی و الفرقان، بهمراه کشف‌الآیات: نجوم الفرقان فی اطراف القرآن. باهتمام گوستاو فلوگل، نسخهٔ افستی توسّط کتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۵۱ هـ.ش.

۵۷ـ قرآن کریم: با تجوید و ترجمه و تفسیر و کشف المطالب و کشف‌الآیات محمّد کاظم معزّی، کتابفروشی علمیهٔ اسلامیه، طهران ۱۳۷۷ هـ.ق. / ۱۳۳۶ هـ.ش.

۵۸ ـ کتاب المقدّس: (تورات و انجیل): ترجمهٔ فارسی، به نَفَقهٔ جماعت مشهور به بریتیش و فورن بَیبل سوسائیتی دارالسلطنهٔ لندن ۱۹۵۹ میلادی.

۵۹ـ کشف‌المحجوب: ابوالحسن علی بن عثمان الجلّابی هجویری غزنوی، به اهتمام و مقدّمهٔ محمّد عبّاسی، از روی متن تصحیح شدهٔ والنتین ژوکوفسکی، انتشارات مؤسسهٔ امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶ هـ.ش.

۶۰ـ ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی: بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ذیل شمارهٔ ۲۱۴، چاپ ۱۳۳۳ هـ.ش.

۶۱ـ مثنوی جلال الدّین رومی: (در سه جلد): به اهتمام رنالد الن نیکلسن، چاپ لیدن ۱۹۲۵ و ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳ میلادی.

۶۲ـ مثنوی معنوی: از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ نیکلسن، انتشارات مؤسسهٔ امیرکبیر، چاپ اوّل، تهران ۱۳۳۶ هـ.ش.

۶۳ـ مثنوی مولوی: چاپ هندوستان، در مطبعهٔ منشی نول کشور واقع در لکهنو، بار هشتم، سال ۱۹۰۵ میلادی.

۶۴ـ مثنوی مولوی: به اهتمام محمّد رحیم خان علاءالدّوله، چاپ اوّل، تهران ۱۲۹۹ هجری قمری.

۶۵ ـ مثنوی مولوی: به اهتمام حسن خوشنویس میرخانی ملقب به سراج الکُتّاب، انتشارات مؤسسهٔ نشر کتب اخلاق، تهران ۱۳۷۴ هجری قمری.

۶۶ ـ مثنوی مولوی: (هفت دفتری): به اهتمام حاجی سیّدمحمّد صاحب تاجر شیرازی، مطبع ناصری در بندر معمورهٔ بمبئ، ۱۳۱۰ هجری قمری.

۶۷ـ مثنوی مولوی: (خلاصهٔ دفتر اوّل و دوّم به انتخاب و انضمام تعلیقات و حواشی): بدیع الزّمان فروزانفر، چاپ بانك ملّی، تهران ۱۳۲۱ هـ.ش.

۶۸ـ مثنوی مولوی: (خلاصه): تلخیص محمّد صادق رازی، کتابفروشی اقبال، تهران

Marfat.com
Marfat.com

۱۳۲۸ هـ.ش.
۶۹ ـ مجلّات آپادانا: (به ضمیمهٔ ایران ما): در سه شماره، چاپ تهران ۱۳۳۵ هـ.ش.
۷۰ ـ مجلّات دانشکدهٔ ادبیات: چاپ تهران از سال تحصیلی ۳۴ ـ ۱۳۳۳ هـ.ش. ببعد.
۷۱ ـ مجلّات روزگار نو: در پنج جلد (سال) و در بیست و دو شماره، چاپ لندن ۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۶ میلادی.
۷۲ ـ مجلّات نامهٔ فرهنگستان: در ده شماره، چاپ تهران ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۶ هـ.ش.
۷۳ ـ مرآة المثنوی: (آئینهٔ قصص و حِکَمِ مثنوی مولوی معنوی): تلمّذ حسین، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۵۲ هجری قمری.
۷۴ ـ معارف: (چهار جزو در دو جلد): بهاءالدّین محمّدبن حسین خطیبی مشهور به بهاء ولد، به اهتمام بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۳۳ و ۱۳۳۸ هـ.ش.
۷۵ ـ مکتب شمس: (منتخبات دیوان شمس تبریزی): به اهتمام انجوی شیرازی، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.
۷۶ ـ مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: عزّالدّین محمّدبن علی کاشانی، به اهتمام جلال الدّین همائی، کتابفروشی سنائی، چاپ دوّم، تهران ۱۳۴۰ هـ.ش.
۷۷ ـ نثر و شرح مثنوی مولوی: (در شش جلد): موسی نثری، کتابفروشی کُلالهٔ خاور، تهران ۱۳۲۷ هـ.ش.
۷۸ ـ نخجیران: (بحثی دربارهٔ یکی از داستانهای دفتر اوّل مثنوی مولوی): ادوارد ژوزف، انتشارات مؤسسهٔ امیرکبیر، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.
۷۹ ـ نفحات الانس: مولانا عبدالرّحمن بن احمد جامی، به اهتمام مهدی توحیدی‌پور، کتابفروشی سعدی، تهران ۱۳۳۶ هـ.ش.
۸۰ ـ ولدنامه: (مثنوی ولدی): سلطان ولد، به اهتمام جلال الدّین همائی، کتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۱۵ هـ.ش.
۸۱ ـ یادنامهٔ مولوی: تدوین و تنظیم علی اکبر مشیر سلیمی، از انتشارات کمیسیون ملّی یونسکو در ایران، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.
82 — **Arberry, A.J.,** *Sūfīsm*, 2nd ed. London, 1956.
83 — **Arberry, A.J.,** *Classical Persian Literature*. London, 1958.

Marfat.com
Marfat.com

84 — **Arberry, A.J.,** *Oriental Essays*, London, 1960.

85 — **Arberry, A.J.,** *Discourses of Rūmī*, Trans., London, 1961.

86 — **Bigg, Charles,** *Christian Platonists of Alexandria*, 2nd ed. Oxford, 1913.

87 — **Clarke, H.W.,** *The Sikandar Nāma e Darā of Nizāmī*, Trans., London, 1881.

88 — **Gairdner, W.H.T.,** *al-Ghazzālī's Mishkāt al-Anwār*, Trans., London, 1924.

89 — **Harvey, H.P.,** *The Oxford Companion to English Literature*, 3rd ed. Oxford. 1953.

90 — **Inge, W.R.,** *Christian Mysticism*, 7th ed. London, 1933.

91 — **Maulana Muhammad 'Alī,** *The Holy Qur'ān*, Arabic Text, Translation and Commentary into English, 4th ed. England, Lahore, 1957.

92 — **Nicholson, R.A.,** *The Mathnawī of Rūmī*, Books 2.4.6. Trans., London, 1926—30—34.

93 — **Nicholson, R A,** *The Mathnawī of Rūmī*, Books 7.8. Commentary, London. 1937—40.

94 — **Nicholson, R.A.,** *Kashf al-Mahjūb of al-Hujwīrī*, Trans. 3rd ed. London. 1959.

95 — **Nicholson, R.A.,** *Studies in Islamic Mysticism*, Cambridge, 1921.

96 — **Nicholson, R.A.,** *Selected Poems from the Dīvāni Shamsi Tabrīz*, Trans. Rep. London, 1952.

97 — **Nicholson, R.A.,** *Eastern Poetry and Prose*, Trans. Cambridge, 1922.

98 — **Nicholson, R.A.,** *Rūmī: Poet and Mystic*, Trans. London, 1950.

99 — **Redhouse, J.W.,** *The Mesnevī*, Translation of book I in Verse, London, 1881.

100 *The Holy Bible*, Authorised Version.

101 — **Whinfield, E.H.,** *Gulshani Rāz*, Edited, Translated and Commented, London, 1880.

02 — **Whinfield, E.H.,** *Masnavī i Ma'navī*, Abridged Translation, 2nd ed. London, 1898.

03 — **Wilson, C.E.,** *The Masnavī*, Translation of book II with a Commentary, 2 Vols, London, 1910.

Marfat.com
Marfat.com

کشف الابیات مثنوی مولوی

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
	آ	
۱	آب، انـدر حـوض، اگـر زانـدانیَست	۲۳۲
۲	آب، بـهـرِ ایـن بـبـاریـد از سَـمـاك	۱۲۴
۳	آب چـون آمیخت، بـا بـهْل و کُمیـز	۲۶۵ ح
۴	آب چـون پیکـار کـرد و شـد نَجِس	۱۲۴
۵	آب در کشتـی، هـلاكِ کشـتی اسـت	۱۸۵ ح
۶	آب را بُبْـریـد و جُـو را پـاك کـرد	۱۴۸
۷	آب می‌خـوردی به بُستـان، سبـز و تـر	۲۱۴
۸	آتش او را، سـبـز و خـرّم می‌کـنـد	۳۵۸
۹	آتشِ خـشم از شـمـا هـم، حِلم شـد	۲۲۴
۱۰	آتشِ شـهـوت کـه شـعـله مـی‌زدی	۲۲۴
۱۱	آتشِ عشق، از نـواهـا گـشت تـیـز	۱۰۶
۱۲	آتشِ عـشـقـت، کـانـدر نَـی فـتـاد	۱۰۲
۱۳	آتـشی از عـشق، در جـان بـرفـروز	۴۳۲
۱۴	آتشی خـوش، بـر فـروزیم از کَـرَم	۱۵۸
۱۵	آتـشـی کـاصـلاحِ آهـن یـا زَرَسـت	۲۰۶
۱۶	آتـشی کـز شـعله‌اش کـمـتـر شـرار	۱۵۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۷	آخـریـنِ قـرنـهـا، پـیش از قـرون	۳۲۲ ح
۱۸	آدم خِـاکـی، زحـقّ آمـوخـت عـلم	۲۴۸ ح
۱۹	آدمـی دیـدست و بـاقـی پـوستست	۳۸۸ ح
۲۰	آدمی دیـدست، باقی گـوشت و پـوست	۳۸۸ ح
۲۱	آدمـی را دشمـنِ پـنـهـان بـسـیـست	۲۴۶
۲۲	آدمی را زین هـنـر، بیـچـاره گشت	۲۴۶
۲۳	آرزو مـیخـواه، لـیـك انـدازه خـواه	۴۴۲
۲۴	آستـان و صـدر، در معنی کجـاست؟	۱۰۸
۲۵	آسـمـانی بس بـلنـد و پُـرضـیـا	۱۲۰
۲۶	آسمـان مَـرد و، زمیـن زن در خِـرَد	۳۱۰
۲۷	آفـتـاب آمـد دلـیـلِ آفـتـاب	۱۲۸
۲۸	آفتـابی کـز وی، این عـالَم فـروخت	۴۴۲
۲۹	آمد از حق، سویِ مـوسی، این عتاب	۱۷۲
۳۰	آمـده اوّل، بـاقـلیـمِ جـمـاد	۴۶۶
۳۱	آن تُـوِ زَفتت، کـه آن نهصـد تُـوَست	۴۷۴
۳۲	آن جمـال و قـدرت و فضـل و هنـر	۱۳۰ ح
۳۳	آن جمـال و قـدرت و فضـل و هنـر	۴۲۲ ح
۳۴	آنـچ از دریـا، بـدریـا مـی‌رود	۱۲۶
۳۵	آنـچ بر صـورت، تـو عـاشق گشتـه‌ای	۳۵۳ ح
۳۶	آنـچ بـیـنـد آن جـوان در آیـنـه	۲۲۶ ح
۳۷	آنـچ تـو در آیـنـه بـیـنـی عـیـان	۲۲۶
۳۸	آنـچ تـو، گـنجش تـوهّم مـی‌کـنـی	۳۷۴
۳۹	آنـچ حقّست أقْـرَبْ از حَبْـل أَلـوَریـد	۱۹۲
۴۰	آنچ محسوس است، اگر معشوقـه است	۳۵۳ ح
۴۱	آنـچ معشـوقست، صـورت نیست آن	۱۳۰ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
*	آنچ معشوقست، صورت نیست آن	۳۵۲ ح
۴۲	آنچ می‌دانست، تا پیدا نکرد	۲۷۸
۴۳	آنچنان برخاكِ گورِ تازه او	۳۵۴
۴۴	آنچنانك بر سَرَت مرغی بوَد	۴۰۸ ح
*	آنچنانك بر سَرَت مرغی بُوَد	۴۳۸
۴۵	آن چنان کز نیست، در هست آمدی	۴۷۲
۴۶	آنچنانكِ مادری دل بُرده‌ای	۳۵۲
۴۷	آن دروغت، این تنِ فانی بُوَد	۱۶۰
۴۸	آن دلی آور که قطبِ عالَم، اوست	۳۳۲
۴۹	آن دلی کو عاشقِ مالست و جاه	۳۶۸ ح
۵۰	آن دَمی، کز آدمش کردم نهان	۳۶۲ ح
۵۱	آن دَمی، کز وِی مسیحا دم نزد	۳۱۰ ح
۵۲	آن دَمی، کز وِی، مسیحا دَم نزد	۴۷۴ ح
۵۳	آن رسولِ مُجتبیٰ، وقتِ نثار	۴۰۸ ح
۵۴	آن ز تیری، مستمِر شکل آمد است	۲۹۶
۵۵	آن زمان که می‌شَوی بیمارْ تو	۳۹۸
۵۶	آن زنان چون عقلها در باختند	۴۰۷ ح
۵۷	آن شنیدستی که در عهدِ عُمَر	۲۶۶ ح
۵۸	آن صفای آینه، لاشك دلست	۲۸۲ ح
۵۹	آن صفای آینه، لاشك دلست	۳۶۶ ح
۶۰	آن غریب از ذوقِ آوازِ غریب	۱۴۰
۶۱	آنك او مغلوب، اندر لطفِ ماست	۲۸۵ ح
۶۲	آن بگوید: «دود هست و نارنی	۴۰۴
۶۳	آنك بهرِ خود زند، او ضامنست	۲۳۰ ح
۶۴	آنك بیرون از طبایع، جانِ اوست	۲۸۸ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۶۵	آنـك جان بخشـد، اگـر بُکْشـد رواست	۳۴۲ ح
۶۶	آنـك گـفت إنّـی مَـرِضْتُ لَـمْ تَـعُـدْ	۱۷۳ ح
۶۷	آنـك می‌تـرسی ز مـرگ انـدر فـرار	۱۶۸
۶۸	آنـك هستت می‌نمایـد، هست پـوست	۲۷۰ ح
۶۹	آنـگـه آن مَی را بُـوَد کـلّ اختیـار	۴۰۸
۷۰	آن مجَـازست، این حقیقت، ای خـران	۳۶۸ ح
۷۱	آن مـریـدان، جمله دیـوانـه شـدنـد	۲۲۸ ح
۷۲	آن منم خُـمّ، خـود أنَـاالْحَقّ گفتنست	۴۵۸ ح
۷۳	آن مَـنی و هستیَت، بـاشـد حـلال	۳۵۸
۷۴	آن میـسّـر نَـبْـود انـدر عـاقبـت	۴۸ د
۷۵	آن نیـازِ مـریـمی بـودست و دَرد	۲۷۲ ح
۷۶	آن همـه، سختی و زورست و عَـرَق	۱۶۸
۷۷	آن یـکـی آمـد، دَرِ یـاری بِـزَد	۲۳۸
۷۸	آن یـکی، «الله» مـی‌گـفـتی شـبی	۲۳۴
۷۹	آن یکی بـازی کـه بُـد، من بـاختم	۴۱۸
۸۰	آن یکی، بـر پـشتِ او بْـنهـاد دست	۴۲۴
۸۱	آن یکی را، دست بـر گـوشش رسیـد	۴۲۴
۸۲	آن یکی را روی ِ او شد، سوی ِ دوست	۱۵۰
۸۳	آن یکی را، کـف بخُـرطـوم اوفـتـاد	۴۲۴
۸۴	آن یکی را، کف چـو بر بـایش بسُـود	۴۲۴
۸۵	آن یـکـی زد سـیـلیْ، مـر زَیـد را	۲۵۴
۸۶	آن یکی گفتا که: هر یك خوابِ خویش	۴۳۶
	الف	
۸۷	إنـتِـیَـا کَـرْهـاً، مـقـلّد گـشـتـه را	۱۷۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۸۸	إئتِیَا کَرْهًا، مَهارِ عاقلان	۱۷۸ ح
۸۹	ابتلا ام می‌کنی آه الغیاث	۱۲۲
۹۰	ابلهان، تعظیمِ مسجد می‌کنند	۳۶۸ ح
۹۱	ابلهانش، فرد دیدند و ضعیف	۳۸۷ ح
۹۲	ابلهان گفتند، مردی بیش نیست	۳۸۷ ح
۹۳	ابلهانند آن زنانِ دستْ بُر	۱۹۴ ح
۹۴	ابلهی نه، کو بمسخَرْگی دو توست	۱۹۴ ح
۹۵	اتّحادِ یار، با یاران خَوش است	۳۴۴
*	اتّحادِ یار، با یاران خَوش است	۹۲ م
۹۶	احتمالِ عجز، از حق راندی	۴۰۶
۹۷	احولیها اندك اندك کَم شود	۲۰۶
۹۸	اختَرانند، از ورایِ اختران	۱۲۶
۹۹	اختیارات، اختیارش هست کرد	۴۰۶
۱۰۰	اختیارش، اختیار ما کند	۴۰۶
۱۰۱	اختیار و داعیه، در نَفْس بود	۴۰۴
۱۰۲	اختیاری هست، در ظلم و ستم	۴۰۲
۱۰۳	اختیاری هست، ما را بی گمان	۴۰۲
۱۰۴	از ادب، پُر نور گشتست این فلك	۱۷۰
۱۰۵	از برایِ حقِّ صحبتْ سالها	۴۴۰
۱۰۶	از برون، بر ظاهرش نقش و نگار	۳۴۰
۱۰۷	از پدر آموز، ای روشن جبین	۴۲۰
۱۰۸	از پسِ آئینه عقلِ کلّ را	۱۶۲
۱۰۹	از پسِ آئینه، می‌آموزدش	۱۶۲
۱۱۰	از پسِ هر پرده، قومی را مُقام	۲۰۶
۱۱۱	از تو رُسته‌ست، ارنکویَست اربَدَست	۱۶۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۱۲	از جمادی، عالَمِ جانها رَوید	۳۰۴
۱۱۳	از جَمادی مُردم و نامی شدم	۲۶۰
۱۱۴	از چه نامِ برگ را کردی تو مرگ	۱۱۷
۱۱۵	از حدیثِ این جهان، محجوب کرد	۱۲۰
۱۱۶	از حضورِ اولیا، گر بُگسلی	۱۷۲
۱۱۷	از خدا جوییم، توفیقِ ادب	۱۷۰
۱۱۸	از خدا می‌خواه، تا زین نکتها	۴۶۸ ح
۱۱۹	از دگر خوبان، تو افزون نیستی	۳۸۶ ح
۱۲۰	از سخن، صورت بزاد و باز مُرد	۲۹۸
*	از سخن، صورت بزاد و باز مُرد	۲۷۴ ح
۱۲۱	از سَرِکُه، سیلهای تیز رَو	۱۲۶
۱۲۲	ازسلامِ حقّ سلامتها نثار	۳۶۸ ح
۱۲۳	از صفاتش رُسته‌ای وأللّه نُخُست	۲۱۶
۱۲۴	از صفت، وزنام، چه زاید؟ خیال	۲۵۰
۱۲۵	از عجب گفتم، گر او را صد بَرَست	۱۷۴
۱۲۶	از عزا، چون چند روزی بُگذری	۳۵۴
۱۲۷	از فضولی، تو کمان افراشتی	۱۹۲
۱۲۸	از قُشِ خود وز دُشِ خود بازده	۲۵۸
۱۲۹	از قیاسش خنده آمد خلق را	۱۶۳ ح
۱۳۰	از کی بگریزیم از خود؟ ای محال	۱۷۴
۱۳۱	از گشادیشان، کز آدم روُ نمود	۲۱۶ ح
۱۳۲	از مُسَبَّب می‌رسد هر خیر و شر	۲۹۰
۱۳۳	از مؤنّث وز مذکّر، برترست	۱۴۶ ح
۱۳۴	از نظر چون بگذری و از خیال	۴۲۸
۱۳۵	از نظرگاهست، ای مغزِ وجود	۴۲۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
*	از نـظر گـاهـست، ای مـغـزِ وجـود	۲۸ د
۱۳۶	از هـواهـا، کِی رَهی بی‌جـامِ هـو؟	۲۵۰
۱۳۷	اژدهـای هـفـت سـر، دوزخ بـوَد	۱۶۷ ح
۱۳۸	اسبِ خـود را یـاوه دانَـد وَز ستیـز	۲۶۸
۱۳۹	اسب، زیـرِ ران و فـارِس، اسب جـو	۲۶۹ ح
۱۴۰	اُسـتنِ حـنّـانـه از هـجـرِ رسـول	۱۹۸ ح
۱۴۱	اسم خـوانـدی رَو مسـمّی را بـجـو	۲۵۰
۱۴۲	اسمِ هـر چیـزی، بَـرِ مـا ظـاهـرش	۲۴۸
۱۴۳	اسمِ هـر چیـزی، تـو از دانـا شنـو	۲۴۸
۱۴۴	اُشتـر آمـد، این وجـودِ خـار خـوار	۲۴۰ ح
۱۴۵	اُشتـری گم کـردی و جُستیش چُست	۱۴۰ ح
*	اُشتـری گم کـردی و جُستیش چُست	۲۶۹ ح
۱۴۶	اُشـتـری‌ام لاغـری و پـشـتّ ریش	۱۲۲
۱۴۷	اشـك کـان از بهـرِ او بـارنـد خلق	۱۰۸
۱۴۸	اشـك مـی‌بـارد، چـو بـارانِ خـزان	۱۵۶
۱۴۹	اصـلِ صـد یـوسُف، جمـالِ ذوالجـلال	۴۰۷ ح
۱۵۰	اصلِ نقدش، داد و لطف و بخشش است	۴۱۶
۱۵۱	اُقـتـلونـي اُقـتـلونـي يـا ثِـقـات	۲۱۸ ح
۱۵۲	اُقْـتُـلُونـي يَـا ثِـقـاتـي لَاِيـمـا	۲۱۸ ح
۱۵۳	اکـثـر اهـلُ اَلْجَنَّـه اَلْبُـله، ای بـدر	۱۹۴ ح
۱۵۴	أَلْحَذَرْ ای، مؤمنـان، کـآن در شمـاست	۲۰۰
۱۵۵	امـرِ حق بشنـو، کـه گفتست اُنْظُرُوا	۱۳۸
۱۵۶	أَمْـرِ غُـضُّـوا غَـضَّـةً أَبْـصَـارَكُـم	۱۹۶ ح
۱۵۷	امرِ معروف، او و، هم معروف او است	۳۳۴
۱۵۸	انـبیـاء چـون جنس عِلّیـین بُـدنـد	۲۸۴ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۵۹	انبیاء در کارِ دنیا جبری‌اند	۲۸۴ ح
*	انبیاء در کارِ دنیا، جبری‌اند	۳۹۸
۱۶۰	انبیاء در کارِ عُقبیٰ اختیار	۲۸۴ ح
۱۶۱	اندرآ، در سایهٔ آن عاقلی	۲۱۰
۱۶۲	اندر آید، لیک چون افسانها	۸۹ م
۱۶۳	اندر آینیه چه بیند مردِ عام	۲۲۶ ح
۱۶۴	اندر ایشان، تافته هستیِ تو	۲۰۲
۱۶۵	اندرین اُمّت، نَبُد مسخِ بدن	۴۶۸ ح
۱۶۶	اندرین بود او، که الهام آمدش	۱۹۲
۱۶۷	اندرونِ تست آن طوطی نهان	۱۱۰ ح
۱۶۸	اندك اندك می‌ستاند آن جمال	۳۵۳ ح
۱۶۹	إنَّ في مَوتي حَياتي يا فَتَى	۲۱۸ ح
۱۷۰	او بنسبت، با صفاتِ حق فناست	۱۶۰ ح
۱۷۱	او چو عقل و خلق چون اعضایِ تن	۳۲۴
۱۷۲	او چو نورست و، خِرَد جبریلِ اوست	۲۰۴
۱۷۳	او ز رویِ لفظِ نحوی فاعلست	۴۵۲
۱۷۴	او ز یك رنگیِ عیسی، بو نداشت	۴۳۰
۱۷۵	او شکسته دل شد و بنهاد سر	۲۳۴
۱۷۶	او گمان دارد که می‌گوید بشر	۱۶۲
۱۷۷	اوّل فکر، آخِر آمد در عمل	۳۲۲
۱۷۸	اوّلم این جزر و مدّ، از تو رسید	۱۲۲
۱۷۹	او نه اینست و نه آن، او ساده است	۲۲۸
۱۸۰	او وزیری داشت، گبر و عِشوه دِه	۴۲۶
۱۸۱	ای بسیٰ ظلمی، که بینی در کسان	۲۰۲
۱۸۲	ای تن آلوده، بِگِردِ حوض گَرد	۱۲۴ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۸۳	ای حُسامالدّین، ضیای ذوالجلال	۲۷۸ ح
۱۸۴	ای خدایِ رازدان خِوش سُخُن	۲۲۰
۱۸۵	ای دریده پوستین یوسُفان	۴۶۷ ح
۱۸۶	ای دریغا، رهزنان بنشستهاند	۱۹ د
۱۸۷	ای دعا ناگفته، از تو مستجاب	۳۴۸
۱۸۸	ای رهیده جانِ تو، از ما و من	۱۰۸
۱۸۹	ای زده بر بیخودان، تو ذوالْفَقار	۲۲۸
۱۹۰	ای عجب از سوزشت او کم شود	۱۵۸ ح
۱۹۱	ای عجب که نیستی از من جدا	۲۶۴
۱۹۲	ای عجب کین رنگ از بی‌رنگ خاست	۳۷۲
۱۹۳	ای که تو، هم عاشقی بر عقلِ خویش	۳۵۳ ح
۱۹۴	ای گرفتارِ سبب، بیرون مَهَر	۲۸۸
۱۹۵	ای مسیحِ خوش نَفَس، چونی ز رنج؟	۶۸ د
۱۹۶	این امانت، زآن امانت یافتست	۲۴۲
۱۹۷	این اناهو بود، در سِرّ، ای فضول	۴۴۶ ح
۱۹۸	این بدن مانندِ آن شیرِ عَلَم	۳۹۴ ح
۱۹۹	این بَدی دادن، کمالِ اوست هم	۳۸۰
۲۰۰	این پشیمانی، قضایِ دیگرست	۲۲۰
۲۰۱	این تقاضاهایِ کار، از بهرِ آن	۲۷۸
۲۰۲	این ثنا گفتن زِمن، تَرکِ ثناست	۲۴۴
*	این ثنا گفتن زِمن، ترکِ ثناست	۳۳ د
۲۰۳	این جهان و آن جهان زاید ابد	۲۷۸
۲۰۴	این جهان، همچون درختست ای کرام	۴۷۲
۲۰۵	این چنین خاصیّتی در آدمیست	۱۳۰
۲۰۶	این چنین دل ریزها را، «دل» مگو	۳۳۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۲۰۷	این چنین معـدوم، کُو از خـویش رفت	۱۶۰ ح
۲۰۸	این چه ژاژست و چه کفـرست و فشار	۴۳۲
۲۰۹	این حقیقت دان، نـه حقّ انـد این همـه	۳۸۱ ح
۲۱۰	ای نـخـود، می‌جـوش انـدر ابـتـلا	۲۱۶
۲۱۱	ایـن درازیْ مـدّت از تیـزیِ صُنـع	۲۹۶
۲۱۲	ایـن رَوِشهـا، مـختـلف بیـنـد بـرون	۳۵۰
۲۱۳	ایـن رهـا کن، عـشقهـای صـورتی	۳۵۲ ح
۲۱۴	این سببهـا، بـر نـظرهـا پـردهـاست	۲۸۸
۲۱۵	این سببهـا، نسـل بـر نسلست لیـك	۲۸
۲۱۶	این سبـد را، تـو «درختِ سیب» خـوان	۴۶۲
۲۱۷	این سخن خـائیِ دراز از بهـر چیست؟	۲۶۴
۲۱۸	این سخن و آواز، از انـدیشـه خـاست	۲۷۴ ح
۲۱۹	این سِفـال و ایـن بَلیتـه دیگـرست	۴۲۲
۲۲۰	این طـراق از دستِ من بـودست یـا	۲۵۴
۲۲۱	این نَمَط بیهـوده مـی‌گفـت آن شُبـان	۴۳۲
۲۲۲	این قیـاسِ نـاقصـان، بـر کـارِ رَب	۴۵۲
۲۲۳	این کـژاوه، گـه شـود این سـو گـران	۱۲۲
۲۲۴	این مُحِبُّ دایـه، لیـك از بهـرِ شیـر	۱۷۸
۲۲۵	این مخـالف از چه ایم ای خـواجه مـا	۹۰
۲۲۶	این معَیّت بـا حقست و جبـر نـیست	۴۲۴
۲۲۷	این من و مـا، بهـرِ آن بـر سـاختی	۱۰۸
*	این من و مـا، بَهـرِ آن بـر سـاختی	۴۵۲ ح
۲۲۸	ایـن مَنـی و هـسـتـیِ اوّل بُـوَد	۳۵۸
۲۲۹	این نشـانِ خَسف و قـذف و صـاعقـه	۱۶۲ ح
۲۳۰	این نَفَس، جـان دامنم بـر تـافـتست	۴۴۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۲۳۱	این نه جبر، این معنیِ جبّاریَست	۳۹۶
۲۳۲	این همه دارند و چشمِ هیچکس	۲۵۴
۲۳۳	این همه، علمِ بنایِ آخُرست	۹۳ م
	ب	
۲۳۴	باخت دستِ دیگر و شه مات شد	۱۵۳ ح
۲۳۵	باد، حَمّالِ سلیمانی شود	۳۰۲
۲۳۶	باد را فرمود، تا او را شتاب	۱۷۴
۲۳۷	بادِ ما و بودِ ما، از دادِ تُست	۲۷۰
۲۳۸	باده از ما مست شد، نی ما ازو	۳۶۲
۲۳۹	باده در جوشش، گدایِ جوشِ ماست	۳۶۲
۲۴۰	بارِ دیگر از مَلَك، قُربانه شوم	۲۶۲
۲۴۱	بارِ دیگر، کوفتندش ز آسیا	۲۶۰ ح
۲۴۲	باز آن جان، چونك محوِ عشق گشت	۲۶۰ ح
۲۴۳	باز از آن خوابش، به بیداری کشند	۴۶۸
۲۴۴	باز از حیوان، سویِ انسانیَش	۴۶۸
۲۴۵	باز این دلهایِ جُزوی، چون تنست	۲۰۸
۲۴۶	باز با خود گفته فرعون: «ای عجب	۳۷۰
۲۴۷	با زبانِ حال، می‌گفتی بسی	۳۳۸
۲۴۸	با زبانِ شَطْأَهُ شُکرِ خدا	۲۶۱ ح
۲۴۹	باز برزن، جاهلان غالب شوند	۱۳۰
۲۵۰	باز فرمود او، که اندر هر قضا	۳۷۶
۲۵۱	باز فرمودش که در رنجوریم	۱۷۲
۲۵۲	باز کرد از رَطب و یا بِس حق نوَرَد	۳۲۶
۲۵۳	باز گرد از هست، سوی نیستی	۲۹۲ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۲۵۴	بـاز لـطف آیـد بـرایِ عـذرِ او	۲۱۶
۲۵۵	بـاز نـان را، زیـرِ دنـدان کـوفتنـد	۲۶۰ ح
۲۵۶	بـاز غـیـرِ جـان و عـقـل آدمـی	۱۴۶
۲۵۷	بـا سلیمـان خـو کن ای خفّـاشِ رَد	۱۶۴
۲۵۸	بـاش تـا حسهـایِ تـو مُبْـدَل شـود	۲۴۶
۲۵۹	بـاش تـا خـورشیـدِ حشـر آیـد عیـان	۳۰۲
۲۶۰	بـاغبـان هـم دانـد آنـرا در خـزان	۱۹۳ ح
۲۶۱	بـا غلیـظیِ خـر، ز یـاران ای فقیـر	۱۸۸
۲۶۲	بـاغـهـا و سبـزِهـا، در عـینِ جـان	۱۳۸
۲۶۳	بـاغـهـا و مـیـوِهـا، انـدر دلـست	۱۳۸
۲۶۴	بـاقـیِ این گـفـتـه آیـد بـی زبـان	۶۷ د
۲۶۵	بـا کَفَش، دریـایِ کـلّ را اتّصـال	۳۳۲
۲۶۶	بـانـگِ حقّ، انـدر حجـاب و بی‌حجیب	۴۰۸ ح
۲۶۷	بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟	۲۳۸
۲۶۸	بانگِ گردشهایِ چـرخست این که خلق	۱۰۴
*	بانگِ گـردشهای چـرخست این که خلق	۲۶۵ ح
۲۶۹	بـا محمّـد بـود، عشقِ پـاك، جـفت	۳۲۸ ح
۲۷۰	بُت شکستن سهـل بـاشـد، نیـك سهـل	۱۶۶
۲۷۱	بـحـثِ اَمـلاكِ زمـیـن بـا کـبـریـا	۲۸۲
۲۷۲	بحثِ عقلی، گـر دُر و مَـرجـان بـوَد	۴۲۰ ح
۲۷۳	بُـد ز گستـاخی، کُسـوفِ آفـتـاب	۱۷۰
۲۷۴	بُـد عُمَـر را نـام اینجـا بُت پـرست	۱۰۶ ح
*	بُـد عُمَـر را، نـامْ اینجـا بُت پـرست	۲۴۸
۲۷۵	بَـدْر بـر صـدرِ فلك شـد شب روان	۱۲۴ ح
۲۷۶	بـر امیـدِ راست، کـژ را می‌خـرنـد	۳۹۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۲۷۷	بـر تـوکّـل تـا چـه آیـد در نَبَـرد	۲۸۲
۲۷۸	بر تو گـر پیدا شـدی زو غیب و شَیْن	۲۲۰
۲۷۹	بـر جمـادات آن اثـرهـا عـاریـه است	۲۲۲
۲۸۰	بـرجهیـد آن تُـرك و دَبّـوسی کشیـد	۲۶۴
۲۸۱	بـرخیـالِ آن صفـا و نـامِ نیـك	۱۵۲
۲۸۲	بـرخیـالش گـر رَوی تـا اصـلِ او	۱۵۲
۲۸۳	بـر درختِ جبـر، تـا کَـی بـرجَهـی؟	۴۲۰
۲۸۴	برعدم باشم نه بر موجـود، مست	۳۴۸
۲۸۵	بـرعـدم، تحـریـرهـا بین بی‌بَنـان	۳۴۸
۲۸۶	بـر فَلَكَ بَـرهـاست ز اشجـارِ وفـا	۳۶۱ ح
۲۸۷	بـر قـفـایِ تـو زدم، آمـد طَـراق	۲۵۴
۲۸۸	بـر کلوخی، دل چـه بنـدی، ایْ سلیم	۳۵۳ ح
۲۸۹	بـر مکَن بـر را و، دل بـر کَـن ازو	۳۸۱ ح
*	بـر مکَن بَـر را و دل بـر کُـن ازو	۱۸۴
۲۹۰	بـرمن از هستیِ من، جز نـام نیست	۷۶ د
۲۹۱	بسته در زنجیر، چون شادی کُنـد؟	۳۹۸
۲۹۲	بسته هـر جوینده را، کـه راه نیست	۱۵۲
۲۹۳	بس گـریـزنـد از بـلا سـوی بـلا	۱۶۶ ح
۲۹۴	بشنـو از نَی، چـون حکـایت می‌کند	۱۰۰
۲۹۵	بشنـو این نَی، چـون شکـایت می‌کند	۳۹ د
۲۹۶	بشْنَـود آن مرغ، بـانگِ جنسِ خـویش	۱۵۰
۲۹۷	بشنَـوی از خـویش و، پنـداری فـلان	۴۷۴
۲۹۸	بطّ، حرصست و خروس، آن شهـوتست	۱۱۶ ح
۲۹۹	بطّ و طـاوسست و زاغست و خـروس	۱۱۶ ح
۳۰۰	بعـد از آن، بـر رَو، بـر آن امـرودْبُن	۳۵۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۳۰۱	بفْکن از من، حملِ ناهموار را	۱۲۲
۳۰۲	بلبلانِ ذکر و تسبیح اندرو	۲۲۴
۳۰۳	بل چنان داند، که خود پیوسته او	۱۱۴
۳۰۴	بل زیان دارد، که محرومست و خوار	۱۵۴
۳۰۵	بلکْ ازو کُن عاریت چشم و نظر	۳۸۶
۳۰۶	بلك این شادی کُند از مرگِ او	۱۴۶
۳۰۷	بلك تحریض است، بر اخلاص و جِدّ	۴۰۰
۳۰۸	بلك خود را در صفا، گوری کَنی	۳۴۰
*	بلك خود را در صفا، گوری کنی	۳۱۳ ح
۳۰۹	بلك عکسِ آن فساد و کُفرِ او	۱۹۸
۳۱۰	بندگی در غیب آمد، خوب و کَش	۲۲۲ ح
۳۱۱	بنگر اکنون، زندهٔ اطلس پوش را:	۳۴۰
۳۱۲	بنگر اندر نخّودی، در دیگ چون	۲۱۴
۳۱۳	بنده گوید، آنچ فرمودی بیان	۱۵۶
۳۱۴	بوالبشر کو عَلَّمَ الأَسْمَا بَگست	۳۶۹ ح
۳۱۵	بود آدم، دیدهٔ نورِ قدیم	۳۸۸ ح
۳۱۶	بود اناالحق، در لبِ منصور نور	۴۵۹ ح
۳۱۷	بود شاهی در جهودانْ ظلْم ساز	۴۲۶
۳۱۸	بودم اومیدی به محضِ لطفِ تو	۱۵۶
۳۱۹	بوی رامین می‌رسد، از جانِ وَیس	۴۰۴ ح
۳۲۰	بهرِ استبقایِ حیوان چند روز	۹۳ م
۳۲۱	بهرِ این فرموده است آن ذوفنون	۳۲۲
۳۲۲	بی ادب باشد، چو ظاهر بنگری	۴۵۲
۳۲۳	بی ادب، تنها نه خود را داشت بد	۱۷۰
۳۲۴	بی‌حس و بی‌گوش و بی فکرت شوید	۱۹۶

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۳۲۵	بیـخِ هـر یـك، رفتـه در قعـرِ زمین	۳۶۰ ح
۳۲۶	بی ز ضـدّی، ضـدّ را نتـوان نمـود	۳۶۶
۳۲۷	بی‌زمین، کیِ گُـل بِرویـد وَ ارْغَـوان؟	۳۱۴
۳۲۸	بی‌سبب بینـد، چـو دیـده شـد گـداز	۲۸۸ ح
۳۲۹	بـی‌سبب بینـد، نـه از آب و گیـا	۲۸۸ ح
۳۳۰	بیـشـتـر احـوال، بـر سُنَّـت رَوَد	۲۸۸
۳۳۱	بـیـشـتـر اصـحـابِ جنّت ابـلهنـد	۱۹۲
۳۳۲	بیهُـده، چـه مـول مـولـی می‌زنـی	۱۵۶
۳۳۳	بـیـنـی انـدر دل، عـلومِ انـبـیـا	۲۵۰

پ

۳۳۴	پـادشـاهـی را خـدا کـشـتـی کـنـد	۱۸۰ ح
۳۳۵	پـارهٔ خـاكِ تـرا، چـون مَـرْدْ سـاخت	۳۰۲
۳۳۶	پـاره کـردهٔ وسـوسـه بـاشـی دلا	۴۱۸ ح
۳۳۷	پـاس دارد قـلعـه را از دشـمـنـان	۱۸۰ ح
۳۳۸	پای داری، چون کُنی خود را تو لنگ؟	۱۸۲
۳۳۹	پـای گـویـد: من شـدستم تـا مِنی	۱۱۵
۳۴۰	پـایـه پـایـه، رفت بـایـد سـویِ بـام	۱۸۲
۳۴۱	پختـه گشت آن سوختـه، پس بازگشت	۲۳۸
۳۴۲	پـرِّ آن مـرغی کـه بـانگش مـطربست	۱۶۴
۳۴۳	پـرتـوِ حقّست، آن معـشـوق نیـست	۱۳۰
۳۴۴	پـرتـوِ خـورشیـد، بـر دیـوار تـاخت	۳۵۳ ح
۳۴۵	پـرتـوِ دانش، زده بـرخـاك و طـیـن	۲۴۲
۳۴۶	پـرتـوِ عـقـلـسـت آن، بـرحسِّ تـو	۳۵۳ ح
۳۴۷	پـرده بـردار و بـرهنـه گـو، کـه من	۴۴۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۳۴۸	پس از آن، لَـو لاكْ گفت انـدر لِقـا	۳۲۸
۳۴۹	پس ازین رو، کفـر و ایمان شـاهـداند	۱۷۸ ح
*	پس ازین رو، کفـر و ایمان شـاهـداند	۳۸۲
۳۵۰	پس امـامِ حَیِّ قـائم، آن ولـی است	۲۰۴
۳۵۱	پس بجنبـد اختیـارت، چـون بلیس	۴۰۴
۳۵۲	پس بخفتنـد آن شب و، بـرخـاستنـد	۴۳۶
۳۵۳	پس بـهـوشیـد اوّل آن بـرجـانِ مـا	۲۲۰
۳۵۴	پس بدان معشوق شو، کآن بهتـر است	۴۰۴ ح
۳۵۵	پس بـدان این اصل را، ای اصـل جـو	۳۹۸
۳۵۶	پس بَـدِ مـطلق، نبـاشـد در جهـان	۳۸۶
*	پس بَـدِ مـطلق، نبـاشـد در جهـان	۳۸۰ ح
*	پس بَـدِ مـطلق، نبـاشـد در جهـان	۹۱ م
۳۵۷	پس بگـو، کـو جنبش و جـولانتـان؟	۱۱۸
۳۵۸	پس بـوَد دل، جـوهـر و عـالَم، عَـرَض	۱۳۸ ح
*	پس بـوَد دل، جـوهـر و عـالم، عَـرَض	۳۶۸ ح
۳۵۹	پس بـهـر دَوری، وَلـیِ قـایـمـست	۲۰۴
۳۶۰	پس بـه صـورت، عـالَمِ اصغـر تُـوِی	۳۲۰
۳۶۱	پس بـه ضـدِّ نـور، دانستی تـو نـور	۹۱ م
۳۶۲	پس بـه معنی آن شجـر از میـوه زاد	۳۲۰
۳۶۳	پس ترا هر لحظه، مرگ و رُجعتی است	۲۹۶
۳۶۴	پس چـو حکمت، ضـالّـهٔ مؤمن بُـوَد	۱۴۰
۳۶۵	پس چـو دید آن روح را، چشمِ عـزیز	۳۲۶
۳۶۶	پس حکیمـان گفتـه‌انـد این لحنـهـا	۲۶۵ ح
۳۶۷	پس خلیفـه، سـاخت صـاحب سینـه‌ای	۳۶۶
۳۶۸	پس خـودی را سـر بِبُـر ای ذوالْفَقَـار	۲۳۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۳۶۹	پس درآ در کـارگـه، یعنـی عَـدَم	۲۹۲
۳۷۰	پس دلِ عـالَم ویَست ایـرا کـه تن	۲۰۸
۳۷۱	پس زحق، امـر آیـد از اقلیـمِ نـور	۱۵۶
۳۷۲	پس ز مـن زائیـد، در معـنی پـدر	۳۲۲
۳۷۳	پس زمین و چـرخ را، دان هـوشمنـد	۳۱۴
۳۷۴	پس سـبـد را،تـو درخت بـختْ بـیـن	۴۶۲
۳۷۵	پس سِـری کـه مغـزِ آن افـلاك بـود	۳۰۶ ح
۳۷۶	پس صـفـایِ بـی حـدودش داد او	۳۶۶
۳۷۷	پس عـدم گـردم، عـدم چـون ارغنـون	۲۶۲
۳۷۸	پس غـذایِ عـاشقـان، آمـد سَمـاع	۲۶۴ ح
*	پس غـذایِ عـاشقـان، آمـد سَمـاع	۱۰۶
۳۷۹	پس فـرو رفت او بخـود، انـدر نُغـول	۱۳۸
۳۸۰	پس قیـامت شـو، قیـامت را بـبیـن	۳۳۸
۳۸۱	پس کسـانی کـز جهـان بگْـذشتـه‌انـد	۴۴۸
۳۸۲	پس کـلابـهٔ تن، کجـا سـاکن شـود؟	۲۷۸
۳۸۳	پس کُـلُوا، از بهـرِ دامِ شـهـوتـست	۱۸۴
۳۸۴	پس مَحَبَّت، وصفِ حقّ دان، عشق نیز	۲۵۸
*	پس محبّت، وصفِ حقّ دان، عشق نیز	۳۱۷ ح
۳۸۵	پس، محـلِّ وحی، گـردد گـوشِ جـان	۴۱۲
۳۸۶	پس محمّـد صـد قیـامت بـودْ نقـد	۳۳۶
۳۸۷	پس مَلَك گـوید، کـه آن روضهٔ خُضَـر	۲۲۴
۳۸۸	پس مَلَك می‌گفت مـا را، پـیش ازین	۲۸۳ ح
۳۸۹	پس مگـو: «جمله خیـالست و ضَـلال»	۳۹۲
۳۹۰	پس مگـو کین جملهٔ دَمهـا بـاطلنـد	۳۹۲
۳۹۱	پس نهـانیهـا، بـه ضـدّ پیـدا شـود	۲۹۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
*	پس نهـانیهـا، بـه ضدّ پیـدا شـود	۹۱ م
۳۹۲	پس نـیـاری هـیـچ جنبیـدن زجـا	۴۰۸ ح
۳۹۳	پس هـمـه دانستـه‌انـد آنـرا یقین	۱۶۱ ح
۳۹۴	پس هـنـر آمـد هـلاکت، خـام را	۱۹۰
۳۹۵	پس یقین در عقـلِ هـر داننـده هست	۱۶۱ ح
۳۹۶	پنبـه انـدر گـوش حسّ دون کنیـد	۱۹۶
۳۹۷	پنج حس، بـا همـدگر پیـوسته‌انـد	۳۹ د
*	پنج حس، بـا همـدگر پیـوسته‌انـد	۲۵۶
۳۹۸	پـوزْبنـدِ وسـوسـه، عشقست و بس	۴۰۶
۳۹۹	پـوست را بشکافت و پیکـان را کشیـد	۱۴۸
۴۰۰	پیـر، ایشـانـنـد کیـن عـالم نبـود	۲۲۶
۴۰۱	پیش ازین تن، عمـرهـا بُگـذْاشتـنـد	۲۲۶
۴۰۲	پیـشِ او، هـر ذرّهْ آن خـاكِ گـور	۳۵۲
۴۰۳	پیش بینیِ این خِـرَد، تـا گـور پـود	۲۵۱ ح
۴۰۴	پیشِ تُـرك، آیینـه را خـوش رنگیَست	۱۶۸
۴۰۵	پیشِ تـو، اُستـونِ مسجد، مُـرده‌ایست	۱۹۹ ح
۴۰۶	پیشتـر از نقش، جـان پـذْرفتـه‌انـد	۲۲۶
۴۰۷	پیشِ شیـری، آهـویِ بی‌هـوش شـد	۴۵۰
۴۰۸	پیشِ قُـدرت، خَلقِ جـملهٔ پـارگـه	۲۷۲
۴۰۹	پـیش مـن آوازْت، آوازِ خـداسـت	۸۵ م
۴۱۰	پـیـشـهٔ اوّل، کـجـا از دل رَوَد؟	۴۰۶
۴۱۱	پیـلْ انـدر خـانـه‌ای تـاریـك پـود	۴۲۲

ت

۴۱۲	تـا إلَیْـهِ تَصْعَـد أطْیَـابُ آلـكَلِم	۴۳۳

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۴۱۳	تا بجنباند به هنجار و به فَن	۱۶۰
۴۱۴	تا بجنبد اختیارِ خیرِ تو	۴۰۴
۴۱۵	تا بر آید ناگهان، صبحِ اجل	۴۶۸
۴۱۶	تا بِکی این ابتلا، یارب مکن	۱۲۲
۴۱۷	تا بگویندت به لب، نی بل بحال	۱۱۸
۴۱۸	تا بیآمرزد کَشِش، زو آن گناه	۳۵۶
۴۱۹	تا پذیرا گردی ای جان، نور را	۴۷۲
۴۲۰	تا توانی، در رضایِ قطبْ گوش	۳۲۴
۴۲۱	تاجرِ ترسندهْ طبعِ شیشهْ جان	۱۵۴
۴۲۲	تا چه عالَمهاست، در سودایِ عقل	۲۶۸
۴۲۳	تا خُمِ یک رنگیِ عیسیِ ما	۴۵۹ ح
۴۲۴	تا در آنجا، سنبل و نسرین بَرند	۲۵۶
*	تا در آنجا، سنبل و نسرین چرند	۳۹ د
۴۲۵	تا دلِ مردِ خدا، نآمد بدرد	۳۶۸ ح
۴۲۶	تا دمی، از هوشیاری وا رهند	۱۲۲
۴۲۷	تا زمین و آسمان، خندان شود	۴۴۰
۴۲۸	تا سخنهایِ کِیان رَد کرده‌ای	۲۴۶
۴۲۹	تا شُپُش جویم، من از پیراهنت	۴۳۲ ح
۴۳۰	تا شَوی ایمن، زسیری و ملال	۳۸۸
۴۳۱	تا غِذی گردی، بیآمیزی بجان	۲۱۴
۴۳۲	تافت نورِ صبح و ما از نورِ تو	۴۵۹ ح
۴۳۳	تا فرستد حقّ رسولی، بنده‌ای	۱۶۰
۴۳۴	تا قیامت، مانَد این هفتاد و دو	۴۳۸
۴۳۵	تا کمالِ دانشش پیدا شود	۳۸۲
۴۳۶	تا کُند مجبوسش اندر دو گمان	۴۱۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
*	تـا کُنـد محبـوسش انـدر دو گمـان	۳۹ د
۴۳۷	تـا کُنی فـهـم، آن مـعّـمـاهـاش را	۴۱۲
۴۳۸	تـا کـه عجـز خـود، ببینیم انـدر آن	۴۲۸
۴۳۹	تـا مـرا، زینجـا بـهنـدُسـتـان بَـرَد	۱۷۴
۴۴۰	تـا مُسَبَّب بـیـنـد انـدر لامـکـان	۲۹۰
۴۴۱	تـا مَلَك، بی خـود شـد از تـدریس او	۲۱۶ ح
۴۴۲	تـا من و توهـا، همه یـك جـان شـونـد	۱۱۰
۴۴۳	تـا نبـاشـد راست، کَی بـاشـد دروغ؟	۳۹۲
۴۴۴	تـا نسـوزی، نیست آن عـین‌الـیقـین	۲۵۲
۴۴۵	تـا نشد پُـر، بـر سـرِ دریـا چـو طَشت	۲۶۸
۴۴۶	تـا نـگـردی او، نـدانـی‌اش تـمـام	۳۳۸
۴۴۷	تَـرْتَـقِی أنْـفَـاسُـنَـا بـآلْـمُـنْـتَـقَـی	۲۳۲
۴۴۸	تـرسِ درویشی، مـثـالِ آن هِـراس	۱۷۴
۴۴۹	تـرس و عشقِ تو، کمندِ لـطفِ مـاست	۲۳۴
۴۵۰	تَـرکِ این سخـتـه کمـانـی رَو بگـو	۱۹۲
۴۵۱	تَـرکِ سجـده، از حَسَـد گیـرم کـه بـود	۴۱۶
۴۵۲	تشنگـان گـر آب جـویـنـد از جهـان	۷۶
*	تشنگـان گـر آب جـویـنـد از جهـان	۳۱۱ ح
۴۵۳	تشنـه‌ای را چـون بگـونی تـو شتـاب	۱۴۰
۴۵۴	تشنـه می‌نـالـد کـه ای آبِ گُـوار	۳۱۰ ح
۴۵۵	تَـعْـرُجُ آلـرُّوحُ إلَـیْـهِ و آلْـمَـلَك	۲۵۸ ح
۴۵۶	تـفـرقـه در روحِ حیـوانـی بـوَد	۱۴۶ ح
۴۵۷	تن بجـان جنبـد، نمی‌بینی تـو جـان	۱۶۱ ح
۴۵۸	تن زجـان و جـان زتن، مستـور نیست	۱۰۰
۴۵۹	تـو بِجِـد، کـاری کـه بگُـرفتی بـدست	۲۲۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۴۶۰	تـو بـرای وصـل کـردن آمـدی	۴۳۲
۴۶۱	تـو برو در سـایهٔ عـاقـل گـریـز	۲۱۲
۴۶۲	تـو چنـان جلوه کنی، گفتـا کـه نی	۱۱۴ ح
۴۶۳	تـو چـه دانی بـانـگِ مـرغـان را همی	۱۶۴
۴۶۴	تـو دلِ خـود را چـو دل پنـداشتی	۳۳۰
۴۶۵	تـو روا داری، روا بـاشـد کـه حق	۴۰۰
۴۶۶	تـو عُـدوٌ او نـه ای، خصمِ خـودی	۱۵۸ ح
۴۶۷	تـو کجائی، تـا شوم من چـاکـرت	۴۳۲
۴۶۸	تـو کـه بی دردی، همی انـدیش این	۲۵۴
۴۶۹	تو مگـر خـود، مـردِ صـوفی نیستی؟	۴۴۲
۴۷۰	تـو نـمی‌دانـی کـه از هـر دو کنی	۱۵۴
۴۷۱	تـو نـه ای این جسم، تـو آن دیـده‌ای	۳۸۸ ح
*	تـو نـه ای این جسم، تـو آن دیـده‌ای	۱۱۸ ح
۴۷۲	تـو همـه کـارِ جهـان را هـمچنین	۱۷۴
۴۷۳	تـو، یکی تو، نیستی، ای خـوش رفیق	۴۷۴

ث

۴۷۴	ثُمَّ تَـأتِیْنَـا مُـکَـافَـاتُ آلـمَـقَـال	۲۳۲
۴۷۵	ثُـمَّ یُـلْجِـیْـنَـا إلَـی أمـثَـالِـهَـا	۲۳۲

ج

۴۷۶	جـامـه‌اَت شـویَم، شُهُشهـااَت کُـشم	۴۳۲
۴۷۷	جـامـه‌اش سـوزد، بگـویـد نـار نیست	۴۰۴
۴۷۸	جـامـه را بـدْریـد و آهی کـرد و تَفت	۴۳۲
۴۷۹	جـامـهٔ صـد رنـگ، از آن خُمِّ صفـا	۴۳۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
*	جامهٔ صد رنگ از آن خُمَّ صفا	۳۹ د
۴۸۰	جانِ حیوانی، ندارد اتحّاد	۱۴۶
۴۸۱	جان، ز پیدائی و نزدیکی است گُم	۲۶۸
۴۸۲	جان ز هجرِ عرش، اندر فاقهٔ	۲۴۱ ح
۴۸۳	جانْش را این دم ببالا مَسْکَنیست	۲۳۶
۴۸۴	جانِ شرع و جانِ تقوی، عارف است	۳۳۴
۴۸۵	جان، کمالست و ندای او کمال	۲۳۷ ح
۴۸۶	جانِ گرگان و سگان، هر یك جداست	۱۴۶
۴۸۷	جان، نهان اندر خلاء، همچون سِجاف	۳۲۶ ح
۴۸۸	جبر تِو خفتن بُوَد، در ره مخسپ	۱۸۲
۴۸۹	جبر را، ایشان شناسند ای پسر	۴۱۴
۴۹۰	جذبِ آبست آن عطش در جانِ ما	۳۱۰ ح
۴۹۱	جرعه‌ای بر ریختی زآن خُفیه جام	۱۳۴
۴۹۲	جرعهٔ حُسنست، اندر خاكِ گش	۱۳۰
*	جرعهٔ حُسنست، اندر خاكِ گش	۱۳۴
۴۹۳	جرعه خاك آمیز، چون مجنون کند	۱۳۴
۴۹۴	جز توکّل، جز که تسلیمِ تمام	۴۲۸
۴۹۵	جز خیالی مُنْعَقِد بر شاهْ راه	۲۹۰
۴۹۶	جز مگر آن تیز گوشِ تیزْ هوش	۱۵۲
۴۹۷	جز مگر آید عنایتهایِ ضَو	۲۵۸
۴۹۸	جُزوِ شید و ابر و انجمها بُدی	۲۱۶
۴۹۹	جز همین مَیلی، که دارد سوی آن	۴۶۶
۵۰۰	جَست برزلف و رُخ، از جرعه‌ش نشان	۱۳۴
۵۰۱	جسم، سایهٔ سایهٔ دلست	۳۲۶ ح
۵۰۲	جُفتِ بد حالان و خوشحالان شدم	۶۹ د

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۵۰۳	جلوه گاه و اختیارم، آن بَرست	۱۹۰
۵۰۴	جمله اجزایِ جهان، ز آن حُکمِ بیش	۳۱۰
۵۰۵	جمله حسهایِ بشر هم، بی‌بقاست	۴۴۸
۵۰۶	جمله دانسته، که این هستی فَخ است	۱۲۲
۵۰۷	جمله شاهان، بندهٔ بندهٔ خودند	ح ۳۱۱
۵۰۸	جمله شاهان، بَستْ بَستِ خویش را	ح ۳۱۱
۵۰۹	جمله عالَم، ز اختیار و هستِ خود	۱۲۲
۵۱۰	جمع گفتم جانهاشان من بِاسم	۱۴۶
۵۱۱	جملهٔ قرآن، امر و نهیست و وعید	۴۰۶
۵۱۲	جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای	ح ۴۵۲
*	جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای	ح ۳۱۸
۵۱۳	جمله هفتاد و دو ملّت، در تُوَست	۲۰۰
۵۱۴	جنسِ ما، چون نیست جنسِ شاهِ ما	۴۴۶
۵۱۵	جنگِ فعلی هست. از جنگِ نهان	م ۹۰
۵۱۶	جنگِ ما و صلح ما، در نورِ عَین	ح ۳۷۲
۵۱۷	جنگها بین کان اصولِ صلحهاست	م ۹۰
۵۱۸	جوز را در پوستها، آوازهاست	ح ۴۳۸
۵۱۹	جوهرِ صدقت، خَفی شد در دروغ	۱۶۰
۵۲۰	جهد کُن، کز جامِ حق یابی نَوی	۴۰۶
۵۲۱	جهد کن، کز گوش، در چشمت روَد	ح ۲۵۳
۵۲۲	جهدها کردید و او شد پُر صفا	۲۲۴

چ

۵۲۳	چشمِ احمد، بر ابوبکری زده	ح ۳۳۷
۵۲۴	چشمِ او من باشم و دست و دلش	۳۸۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۵۲۵	چشمِ خُود بر بند زان خوش چشم، تـو	۳۸۶ ح
۵۲۶	چنـد ازین الفـاظ و اِضمـار و مجَـاز	۴۳۲
۵۲۷	چنـد حـرفی، نقش کـردیٰ از رُقـوم	۳۴۸
۵۲۸	چنـد سیخ و چنـد چوب، افـزون خوردَ	۱۸۸
۵۲۹	چـون اثـر زاییـد، آن هم شـد سبب	۲۸۰
۵۳۰	چـون از آن اقبال، شیـرین شـد دهـان	۴۷۴
۵۳۱	چـون از آنسوشـان فـرستـد سـویِ مـا	۳۰۲
۵۳۲	چـون ازین سـو، جـذبـهٔ من شـد روان	۳۵۶
۵۳۳	چـون امیـدش دیـد، گفتش ای وقیـح	۳۹۵ ح
۵۳۴	چـون بیـازی عقـل در عشقِ صمـد	۴۰۷ ح
۵۳۵	چـون بباطن بنگـری، دعـوی کجاست؟	۴۵۲
۵۳۶	چون بپُخت و، گشت شیرین لبْ گـزان	۴۷۲
۵۳۷	چـون بـدیـدی نـامـهٔ کـردارِ خـویش	۱۵۶
۵۳۸	چـون بـرنجـد، بی نـوا مـانـنـد خَلق	۳۲۴
۵۳۹	چـون بُـریـده گشت، خلق رِزق خـوار	۲۶۱ ح
۵۴۰	چـون بـسی ابـلیسِ آدمْ رویْ هسـت	۱۵۰
۵۴۱	چـون بصـورت آمـد، آن نـورِ سَـرِه	۳۴۶
۵۴۲	چون بصورت بنگـری، چشمِ تو دوست	۹۲ م
*	چون بصورت بنگـری، چشمِ تو دوست	۳۴۴
۵۴۳	چـون بُـوَد اِکـراه، بـا چنـدان خـوشی	۳۹۹ ح
۵۴۴	چـون بـه بی‌رنگی رسی، کـآن داشتی	۳۷۲
۵۴۵	چـون به خـویش آمد، ز غـرقـاب فنـا	۴۴۱ ح
۵۴۶	چـون بهِر فکـری که دل خـواهی سپرد	۴۰۴ ح
۵۴۷	چـون به قعـرِ خویِ خـود، انـدر رَسی	۲۰۲
۵۴۸	چـون بیفتـد، بـرکَن آنجـا، می‌طلب	۱۹۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۵۴۹	چون پیمبر، از برون بانگی زند	۱۴۰
۵۵۰	چون تجلّیِ حق از پردهٔ تَنُك	۳۰ ح
۵۵۱	چون تو آنِ او شدی، بحر آنِ اوست	۱۱۸ ح
۵۵۲	چون تو اسرافیلِ وقتی، راست خیز	۳۳۸ ح
۵۵۳	چون جمادند و فسرده و تن شگرف	۸۶
۵۵۴	چون چنین بُردیست، ما را بَعدِ مات	۲۱۸
۵۵۵	چون حدیثِ رویِ شمسُ‌الدّین رسید	۴۴۰
۵۵۶	چون خدا، اندر نیاید در عیان	۹۱ م
*	چون خدا، اندر نیایند در عیان	۳۴۲
۵۵۷	چون خدا میخواست از من صدقِ زَفت	۴۰۲
۵۵۸	چون خلیل آمد، خیالِ یارِ من	۲۲۹ ح
۵۵۹	چون در آن خُمّ افتد و گوئیش قُم	۴۵۸ ح
۵۶۰	چون درخت موسَوی شد این درخت	۳۰۸ ح
۵۶۱	چون درین دل، برقِ مهرِ دوست جَست	۳۱۰
۵۶۲	چون زبانهٔ شمع، پیشِ آفتاب	۴۵۰
۵۶۳	چون زجو، جَست از گِلِه یك گوسفند	۲۵۶
۵۶۴	چون ز دانش، موجِ اندیشه بتاخت	۲۹۸
*	چون ز دانش، موجِ اندیشه بتاخت	۲۷۴ ح
۵۶۵	چون زر اندود است خوبی در بشر	۳۵۳
۵۶۶	چون ز سنگی، چشمه‌ای جاری شود	۳۵۶
۵۶۷	چون زمین زین برف در پوشد کفن	۸۶ م
۵۶۸	چون سبب نَبْود، چه ره جوید مُرید؟	۲۸۸
۵۶۹	چون ستاره، سَر برِ گردون کُنی	۴۷۲
۵۷۰	چون سُجودی یا رکوعی، مرد کِشت	۱۶۸
۵۷۱	چون شدی مَن کانَ للهِ از وَلَه	۳۸۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۵۷۲	چون شود تیره، ز غَدرِ اهلِ فَرش	۱۲۴
۵۷۳	چون شدی بی‌خود، هر آنچ تو کُنی	۲۳۰
۵۷۴	چون شدی مَن کانَ للهِ از وَلَه	۳۸۸ ح
۵۷۵	چون شما، سوی جمادی می‌روَید	۲۴۳ ح
۵۷۶	چون شمارد جُرمِ خود را و خطا	۱۵۸
۵۷۷	چون عِمارت دان، تو وَهم و رایها	۳۷۴
۵۷۸	چون غبارِ نقش دیدی، باد بین	۳۸۸ ح
*	چون غبارِ نقش دیدی، باد بین	۱۱۸
۵۷۹	چون فرشته بود، همچون دیو شد	۳۵۳ ح
۵۸۰	چون فنا شد مایِ ما، او مانْد فرد	۴۴۶
۵۸۱	چون فرود آئی، از این امرودْبُن	۳۵۸
۵۸۲	چون قضا آورد، حکمِ خود بدید	۲۲۰
۵۸۳	چونك بحر افکند کفها را بِبَر	۱۱۸
۵۸۴	چونك بر بوکست جمله کارها	۱۵۴
۵۸۵	چونك بر نطعش، جُزین بازی نبود	۴۱۶
۵۸۶	چونك بی رنگی، اسیر رنگ نشد	۳۷۲
۵۸۷	چونك پردهٔ غیب، برخیزد ز پیش	۲۴۶
۵۸۸	چونك بِرّید از دهانش، حمدِ حق	۱۶۸
۵۸۹	چونك جامه چُست و دوزیده بُوَد	۳۸۴
۵۹۰	چونك جزوِ دوزخست این نَفْسِ ما	۱۶۷ ح
۵۹۱	چونك خصمِ خویش را در آب دید	۲۰۲
۵۹۲	چونك خواهِ نَفْس آمد مستعان	۴۰۰ ح
۵۹۳	چونك خود را، پیشِ او یابد فقط	۱۴۰
۵۹۴	چونك رنجِ صبر، نُبود مر ترا	۱۸۶
۵۹۵	چونك سَدُّ پیش و سَدُّ پس نماند	۲۸۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۵۹۶	چونك شیر، اندر بَرِ خویشش کَشید	۲۰۲
۵۹۷	چونك عاشق اوست، تو خاموش باش	۷۶ د
۵۹۸	چونك کعبه، رو نماید صبحگاه	۳۵۰
۵۹۹	چونك کُشته گردد این جسم گران	۱۴۸ ح
۶۰۰	چونك گفتی کفرِ من، خواستِ ویسَت	۴۰۶
۶۰۱	چونك گُل بگذشت و گلشن شد خراب	۳۴۲
۶۰۲	چونك مال و مُلك را، از دل براند	۱۸۵ ح
۶۰۳	چونك مطلوبی، برین کَس، عرضه کرد	۴۰۴
۶۰۴	چونك من از حالِ خوبش دَم زنم	۶۷ د
۶۰۵	چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو	۲۱۲
۶۰۶	چون مُراد و حکمِ یزدانِ غفور	۳۶۶
۶۰۷	چون معلّم زد صبی را، شد تلف	۲۳۰
۶۰۸	چون موکّل آن ملایك پیش و پس	۱۵۶
۶۰۹	چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار	۱۹۰
۶۱۰	چون نباشد عشق را، پروای او	۳۱۸ ح
۶۱۱	چون نداند سَیر، می‌رانَد چو عام	۲۸۲
۶۱۲	چون ندانستم که آن غم و اعتلال	۴۶۸
۶۱۳	چون ندید او، عُمَرِ عبدُالعزیز	۳۸۴ ح
۶۱۴	چون نظر پس کرد، تا بَدوِ وجود	۲۸۲
۶۱۵	چون نظر در پیش افکند، او بدید	۲۸۴
۶۱۶	چون نمانَد خانها را قاعده	۱۴۶
۶۱۷	چون نمانَد گرمَیش، بفْرستد او	۳۱۰
۶۱۸	چون ننالم همچو شب بی روزِ او	۱۰۸
۶۱۹	چون نهی بر پشتِ کشتی، بار را	۱۵۴
۶۲۰	چون وفا، آن عشق، افزون می‌کند	۳۵۳ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۶۲۱	چون همی گنجد، جهانی زیرِ طین؟	۳۲۶ ح
۶۲۲	چونی ای عیسیٰ، ز دیدارِ یهود؟	۶۸ د
۶۲۳	چه خبر داری، ز ختمِ عُمرِ او	۴۳۶
۶۲۴	چه عجب گر روح، موطنهایِ خویش	۱۱۴
۶۲۵	چیز دِیگر مانْد، امّا گفتنش	۴۷۴
*	چیز دیگر مانْد، امّا گفتنش	۶۷ د
۶۲۶	چیزکی از آب، هستش در جسد	۲۶۵ ح
۶۲۷	چیست دنیا، از خدا غافل بُدن	۱۸۴ ح

ح

۶۲۸	حاجبِ آتش بُوَد، بی واسطه	۲۵۳ ح
*	حاجبِ آتش بُوَد، بی واسطه	۲۰۸
۶۲۹	حاشَ للهَ أیْش شَاءَ أللهُ کانْ	۴۰۲
۶۳۰	حاش للهِ، تو برونی زین جهان	۳۲۶ ح
۶۳۱	حاصل آن آمد، حقیقتْ نامِ ما	۲۴۸
۶۳۲	حاصل آنک هرك او طالب بُوَد	۳۱۶
۶۳۳	حالِ عارف این بُوَد، بی خواب هم	۱۴۲
۶۳۴	حال کآخر زوبشیمان می‌شوی	۲۲۰
۶۳۵	حَبَّذا آن شرط و شادا آن جزا	۱۸۶
۶۳۶	حَبَّذا خوانِ مسیحی بی کَمی	۲۲۲
۶۳۷	حرف آموزد، ولی، سِرِّ قدیم	۱۶۲
۶۳۸	حرفِ حِکمت خور، که شد نورِ سَتیر	۴۷۲
۶۳۹	حرفِ درویشان، بدزدد مردِ دون	۱۵۰
۶۴۰	حرف، ناموسِ مَلَك را در شکست	۲۴۸ ح
۶۴۱	حرفهایِ طُرفه، بر لوحِ خیال	۳۴۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۶۴۲	حسّ، خشکی دید، کز خشکی بزاد	۱۹۶
۶۴۳	حسِّ دنیا، نردبانِ این جهان	۱۴۸
۶۴۴	حسرتِ آن مُردگان، از مرگ نیست	۱۱۶
۶۴۵	حَسها یا حَسِ تو، گویند راز	۲۵۶
۶۴۶	حُفَّتِ الْجَنَّه بِمَکْرُوهاتِنا	۳۹۰ ح
۶۴۷	حقِّ آن قدرت، که آن تیشه تُراست	۳۷۰
۶۴۸	حق بِبُردش باز در بحرِ صواب	۱۲۴
۶۴۹	حق فشانْد آن نور را برجانها	۱۲۶
۶۵۰	حق همی گوید، نظرمان بردلست	۳۳۰ ح
۶۵۱	حکمتِ حق، در قضا و در قَدَر	۳۱۰
*	حکمتِ حق، در قضا و در قَدَر	۴۷۰ ح
۶۵۲	حکمِ حق، گر عذر می‌شاید ترا	۳۹۹ ح
۶۵۳	حُکمهای هر یکی، نوعی دگر	۴۲۶
۶۵۴	حلقِ انسان، چون ببرّد، هین ببین	۲۶۱ ح
۶۵۵	حلقِ بُبْریده خورَد شربت، ولی	۲۶۱ ح
۶۵۶	حلقِ ثالث، زاید و تیمارِ او	۲۶۱ ح
۶۵۷	حلقِ حیوان، چون بریده شد بعدل	۲۶۱ ح
۶۵۸	حلقه زد بر در، به صد ترس و ادب	۲۳۸
۶۵۹	حمله برخود می‌کُنی، ای ساده مرد	۲۰۲
۶۶۰	حملهٔ دیگر بمیرم از بَشَر	۲۶۰
۶۶۱	حمله‌شان پیداست و نا پیداست باد	۳۹۴ ح
۶۶۲	حیرت آن مرغست، خاموشَت کُنَد	۴۳۸
*	حیرت آن مرغست، خاموشت کند	۴۰۸ ح
۶۶۳	حیرتی آید ز عشق، آن نطق را	۴۳۸
*	حیرتی آید ز عشق، آن نطق را	۴۰۷ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
	خ	
۶۶۴	خـاتَمِ مُـلكِ سـلیمـان اسـت عِـلْم	۲۴۶
۶۶۵	خـار، خـارِ وحَـیـهـا و وسـوسـه	۲۴۶
۶۶۶	خـاصـه چنـدین شهـرهـا را کـوفتـه	۱۱۴
۶۶۷	خـاك، امین و هـرج در وِی کـاشتی	۲۴۲
۶۶۸	خـاكِ او گـردی و مـدفـونِ غـمش	۳۴۰
۶۶۹	خـاكِ پـایش شَـو، بـرایِ این نشـان	۴۴۶
۶۷۰	خـاك شـد جـان و، نشـانیهـایِ او	۴۴۶
۶۷۱	خـاك و آب و بـاد و نـارِ بـا شـرر	۲۴۳ ح
۶۷۲	خـالقست آن، گـوئیـا مخلوق نیست	۱۳۲ ح
۶۷۳	خـام را جـز آتشِ هـجـر و فِـراق	۲۳۸
۶۷۴	خـانـه بـرکَن، کـز عقیقِ ایـن یَمَـن	۱۴۸ ح
*	خـانـه بـرکَن، کـز عقیقِ ایـن یَمَـن	۲۸۴ ح
۶۷۵	خُـرده کـاریـهـایِ علمِ هـنـدسـه	۹۳ م
۶۷۶	خشمِ اُشتـر نیست، بـا آن چـوبِ او	۴۰۶
۶۷۷	خـطبـهٔ شـاهـان بگـردد و آن کِیـا	۲۵۴ ح
۶۷۸	خـلعـتِ هـسـتـی، بـدادی رایـگـان	۱۵۶
۶۷۹	خفتـه از احـوالِ دنیـا، روز و شب	۱۴۲
۶۸۰	خفتـه می‌بینـد عَـطَشهـای شـدیـد	۱۹۲ ح
۶۸۱	خَـلقِ آبی را، بُـوَد دریـا چـو بـاغ	۳۸۶
۶۸۲	خَلقِ پنهـان، زشتـشـان و خـوبشـان	۲۴۶
۶۸۳	خُلقِ مـا، برصـورتِ خـود کـرد خَلق	۳۶۹ ح
۶۸۴	خنـده‌اش گیرد، از آن غمهـای خـویش	۴۶۸
۶۸۵	خـواجـهٔ اِشکستـه بنـد، آنجـا رَوَد	۳۸۴
۶۸۶	خـواجـه تـاشـانیم، امّـا تـیشـه‌ات	۳۷۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۶۸۷	خـواری و دونـیِ مِسـهـا بـرمَـلا	۳۸۴
۶۸۸	خـواستش می‌گـوی، بـر وَجـهِ کمـال	۴۰۶
*	خـواستش می‌گـوی، بـروَجـهِ کمـال	۴۱۸ ح
۶۸۹	خود جهان آن یك کس است او ابله است	۱۹۳ ح
۶۹۰	خـود چـه جنسِ شـاه بـاشـد مـرغکی	۴۴۶ ح
۶۹۱	خـود غـرض زین آب، جـانِ اولیـاست.	۱۲۴
۶۹۲	خـوشتـر آن بـاشـد، کـه سـرِّ دلبـران	۴۴۲
۶۹۳	خـون خـوری در چـار میـخِ تنگنـا	۱۲۰
۶۹۴	خـویش ابله کن، تَبَـع می رَو سپس	۱۹۴ ح
۶۹۵	خویش را عریان کن از فضل و فضول	۲۵۱ ح
۶۹۶	خـوی، کآن بـا شیـر رفت انـدر وجـود	۴۱۶
۶۹۷	خـیـز دردم، تـو بصـورِ سـهـمنـاك	۳۳۸ ح

د

۶۹۸	دانَـد او، کـو نیکبخت و مَحْـرَمَست	۴۲۰
۶۹۹	دانْـك نَبْـوَد فعـل، همـرنـگِ جـزا	۱۶۸
۷۰۰	دانکـه این هـر دو، زیـك اصلی روان	۳۸۰ ح
۷۰۱	در بشـر، روپـوش کـردست آفتـاب	۲۱۰
۷۰۲	در بـلا هـم، مـی‌چـشـم لـذّاتِ او	۴۱۸
۷۰۳	در بـیـان نـایـد جـمـالِ حـالِ او	۶۷ د
۷۰۴	در پَـری خوانی، یکی دل کـرده گُم	۳۵۰
۷۰۵	در پس آئـیـنـه، آن اُسـتـا نـهـان	۱۶۲
۷۰۶	در تـردُّد، هـرك او آشـفـتـه اسـت	۴۱۲
۷۰۷	در خِرَد، جبـر از قَـدَر، رسـواتـرست	۴۰۴
۷۰۸	در خـورِ هـر فکـر، بستـه بـرعـدم	۳۴۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۷۰۹	در خـود آن بَـدْ را، نمی‌بینی عیـان	۲۰۲
۷۱۰	در دل تـو، مهرِ حق چـون شد دو تـو	۳۱۰
۷۱۱	در دلِ مـؤمـن بـگُـنـجـم، ای عـجـب	۹۲ م
*	در دلِ مـؤمـن بـگُـنـجـم، ای عـجـب	۳۶۷ ح
۷۱۲	دردلِ هـر اُمَّتی، کـنز حق مـزه‌ست	۱۴۰
۷۱۳	در دوصد من شهد، یک اوقّیه خَل	۴۵۰
۷۱۴	در ره، این تـرس، امتحانهـاءِ نفوس	۱۸۸
۷۱۵	در زمـان، پیش آیـد آن دوزخ گلو	۱۸۵ ح
۷۱۶	در زمـانـه، هیـچ زهر و قنـد نیست	۳۸۶
*	در زمـانـه، هیـچ زهر و قنـد نیست	۹۱ م
۷۱۷	در زمین، حق را و در چـرخِ سَمی	۳۲۶
۷۱۸	در زمـین و آسـمـان و عـرش نـیـز	۹۲ م
*	در زمـین و آسـمـان و عـرش نـیـز	۳۶۷ ح
۷۱۹	در شنـودِ گـوش، تبـدیـلِ صفـات	۲۵۲
۷۲۰	در صفـاتِ حق، صـفـاتِ جمله‌شـان	۴۴۸
۷۲۱	در صفت نـآیـد عجـایبـهـایِ آن	۱۲۰
۷۲۲	در صفِ معـراجیـان، گـر بیستی	۴۶۴
۷۲۳	در عـذابِ مُنْکَـرَست، آن جـانِ او	۳۴۰
۷۲۴	در عِـمـارت، هستی و جنگی بُـوَد	۳۷۴
۷۲۵	در فتـاد انـدر چَهی، کـو کَنـده بـود	۲۰۲
۷۲۶	در فغـان و جُست‌وجـو، آن خیـره سَـر	۲۶۸
۷۲۷	در کفِ هـرکس، اگـر شمـعی بُـدی	۴۲۴
۷۲۸	در گـداز این جملهٔ تن را در بـصـر	۱۱۸
۷۲۹	در معـانی، قسمت و اعـداد نیست	۳۴۴
*	در معـانی، قسمت و اعـداد نیست	۹۲ م

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۷۳۰	در میانِ آندو لشکر گاهِ زَفت	۳۶۸
۷۳۱	در میان دلقْ پوشان، یك فقیر	۳۹۲
۷۳۲	درنگر، ای سایلِ محنت زده	۳۳۸ ح
۷۳۳	در نوا آرم به نفْی، این ساز را	۲۶۶
۷۳۴	در نهان، خاکی و موزون می‌شوم	۳۷۲
۷۳۵	در هر آن کاری، که مَیلستَت بدان	۳۹۸
۷۳۶	در هر آن کاری که مَیلتَ نیست و خواست	۳۹۸
۷۳۷	در هوای غیب، مرغی می‌پرد	۳۲۶ ح
۷۳۸	در یکی، راه ریاضت را و جوع	۴۲۶
۷۳۹	در یکی گفته: «بکُش باکی مدار	۴۲۸
۷۴۰	در یکی گفته: «ریاضت سود نیست	۴۲۶
۷۴۱	در یکی گفته ک: «زین دو بی گذر	۴۲۱
۷۴۲	در یکی گفته که: «اُستادی طلب	۴۳۰
۷۴۳	در یکی گفته که: «امر و نهیهاست	۴۲۸
۷۴۴	در یکی گفته که: «این جمله یکیست	۴۳۰
۷۴۵	در یکی گفته که:«جوع و جودِ تو	۴۲۶
۷۴۶	در یکی گفته که: «صد، یك چون بُوَد	۴۳۰
۷۴۷	در یکی گفته که: «عجز خود مبین	۴۲۸
۷۴۸	در یکی گفته که: «واجب خدمتست	۴۲۸
۷۴۹	در یکی گفته: «مَکُش این شمع را	۴۲۸
۷۵۰	دستِ او را حقّ، چو دستِ خویش خواند	۲۱۲
*	دستِ او را حقّ، چو دستِ خویش خواند	۳۴۲ ح
۷۵۱	دستِ حقّ باید، مر آنرا ای فلان	۲۴۰
۷۵۲	دستِ حقّ، میرانَدَش زنده‌ش کند	۲۱۲
۷۵۳	دستَکَت بوسم، بمالم پایَکَت	۴۳۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۷۵۴	دستْ نی، تا دست جنباند به دفع	۲۷۲
۷۵۵	دلبران را، دل اسیرِ بی‌دلان	۷۶ د
*	دلبران را، دل اسیرِ بی‌دلان	۳۱۱ ح
۷۵۶	دل که گر هفصد، چو این هفتْ آسمان	۳۳۰
۷۵۷	دل محُیطست اندرین خِطّهٔ وجود	۳۶۸ ح
۷۵۸	دل نباشد غیرِ آن دریای نور	۳۶۸ ح
۷۵۹	دل همی گوید، ازو رنجیده‌ام	۱۰۸
۷۶۰	دمدمهٔ این نای، از دَمهای اوست	۲۹ د
۷۶۱	دَم مزن، تا بشنَوی از دَمْ زنان	۴۷۴
۷۶۲	دَم مزن، تا دَم زند، بهرِ تو روح	۴۷۴
۷۶۳	دَم نیاری زد، ببندی سُرفه را	۴۰۸ ح
*	دَم نیاری زد، ببندی سُرفه را	۴۳۸
۷۶۴	دور باشِ غیرتت، آمد خیال	۱۵۲
۷۶۵	دَورِ گردونها، ز موجِ عشق دان	۳۰۶
۷۶۶	دوزخ آن بود و سیاستگاهِ سخت	۲۲۴
۷۶۷	دوزخست این نَفْس و دوزخ اژدهاست	۱۶۷ ح
۷۶۸	دوزخِ ما نیز، در حقِّ شما	۲۲۴
۷۶۹	دوست دارد یار، این آشفتگی	۲۷ د
۷۷۰	دوستیِ بی‌خِرَد، خود دشمنیست	۴۳۲
۷۷۱	دوستی و وَهْم، صد یوسُف تَنَد	۳۵۲
۷۷۲	دو عَلَم برخاست، اسپید و سیاه	۳۶۶
۷۷۳	دوغ، روغن ناگرفتست و کُهُن	۱۶۰
۷۷۴	ده چراغ ار حاضر آید در مکان	۹۲ م
*	ده چراغ ار حاضر آید در مکان	۳۴۴
۷۷۵	دید احمد را، ابوجهل و بگفت	۴۲۲ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۷۷۶	دیـد مـوسی، یـک شُبـانی را بـراه	۴۳۲
۷۷۷	دیـدن آمـد، جـنبشِ آن اختـیـار	۴۰۴
۷۷۸	دیـدنِ دیـده، فـزایـد نـطق را	۲۵۶
۷۷۹	دیـدنش با چشم، چـون ممکن نبود	۴۲۲
۷۸۰	دیـدنِ نـورست، آنگـه دیـدِ رنـگ	۹۱ م
۷۸۱	دیـده‌ای بـایـد، سبْ سـوراخ کُـن	۲۹۰
۷۸۲	دیده چون بی کَیف، هر با کَیف را	۲۲۶
۷۸۳	دی سؤالـی کـرد، سـائـل مـرمـرا	۳۷۶
	ذ	
۷۸۴	ذرّه‌ای گـر جهـدِ تـو، افـزون بُـوَد	۴۰۰
۷۸۵	ذرّه ذرّه، عـاشـقـانِ آن کـمـال	۳۰۸
۷۸۶	ذوقِ نـکتـهٔ عـشـق، از مـن مـی‌رود	۳۷۸
	ر	
۷۸۷	رازهـا گـویـد بِـجِـدّ و اجتـهـاد	۳۵۲
۷۸۸	راسـتی کـن، ای تـو فخـرِ راسـتـان	۱۰۸
۷۸۹	راست گفتست آن سـپهـدارِ بشـر	۱۱۶
۷۹۰	راسـخـان در تـابِ انـوارِ خـدا	۱۲۶
۷۹۱	راضیَم در کفر، زآن رو کـه قضـاست	۳۷۶
۷۹۲	راهِ دین، زآن رو پُر از شور و شَرست	۱۸۸
۷۹۳	راهِ جـان، مـر جسم را ویـران کنـد	۱۴۸
۷۹۴	راهـهـای آمـدن یـادت نـمـانـد	۴۷۲
۷۹۵	راهـهـای مـختـلف، آسـان شـدست	۴۳۸ ح
۷۹۶	رحمتش بـرقهـر، از آن سـابق شـدست	۲۱۴

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۷۹۷	رحمتش سابق بُدست از قهر زآن	۲۱۴
۷۹۸	رحمتش نه رحمتِ آدم بوَد	۱۵۸ ح
۷۹۹	رحمتِ مخلوق باشد غصه ناك	۱۵۸ ح
۸۰۰	رشته را باشد، بسوزن ارتباط	۲۴۰
۸۰۱	رفت آن مسکین و سالی در سفر	۲۳۸
۸۰۲	رفته در صحرایِ بی‌چون جانشان	۱۴۲
۸۰۳	رَمزِ أَلْکاسِبْ حَبیبُ الله شنو	۱۸۳ ح
۸۰۴	رنج و غم را حقّ بیِ آن آفرید	۹۱ پ
*	رنج و غم را، حقّ بیِ آن آفرید	۳۹۲ ح
۸۰۵	رنگِ آهن، محوِ رنگِ آتش است	۴۵۸ ح
*	رنگِ آهن، محوِ رنگِ آتش است	۲۵۳ ح
۸۰۶	رو بهستی داشت، فرعون عنود	۲۹۲
۸۰۷	روح از انگور، مَی را دیده است	۲۲۶
۸۰۸	روح چون مِنْ أَمْرِ رَبّی مختفیست	۳۲۶ ح
۸۰۹	روحْ کَی گشتی فدایِ آن دَمی	۳۰۶
۸۱۰	روحِ محجوب از بقا، بس در عذاب	۴۴۸
۸۱۱	روحهای مُرده، جمله بَر زدند	۳۴۰ ح
۸۱۲	روحهایِ منبسط را، تن کند	۱۴۴
۸۱۳	روزِ دیگر، وقتِ دیوان و لِقا	۱۷۴
۸۱۴	روز، موسی پیشِ حقْ نادان شده	۳۷۰
۸۱۵	روز و شب، ظاهر دو ضدّ و دشمند	۳۱۴
۸۱۶	رو، سپس کردم بدآن محضِ کرم	۱۵۶
۸۱۷	روشنیی کو حیات اوّلست	۲۰۶
۸۱۸	رَو که بی یَسْمَعْ و بی یُبْصِر تُوِی	۳۸۹ ح
*	رَو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تُوِی	۴۶۰ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۸۱۹	رَو نُعَمِّرْهُ نُنَگِّسْهُ بخوان	ح ۳۵۳
۸۲۰	رویَش از غم زرد و، هر دو لب کبود	۱۷۴
۸۲۱	رویِ زشتِ تست، نه رخسارِ مرگ	۱۶۸
۸۲۲	رویِ موسی، بارقی انگیخته	ح ۲۱۴
۸۲۳	رویِ هر یک می‌نگر، می‌دار پاس	۱۵۰
*	رویِ هریک می‌نگر، می‌دار پاس	ح ۳۹۳
۸۲۴	ریزهٔ دل را بِهِل، دل را بجُو	ح ۳۶۸

ز

۸۲۵	ز آتش ار عِلْمت، یقین شد از سُخُن	۲۵۲
۸۲۶	زادهٔ ثانیست، احمد در جهان	۳۳۶
۸۲۷	زادْ مَردی، چاشتگاهی در رسید	۱۷۴
۸۲۸	زاریِ ما شد، دلیلِ اضطرار	۳۹۶
۸۲۹	زآن تقاضا، گر بیآید قهرها	۲۱۶
۸۳۰	زآن حروفَت، شد خِرَد باریک ریس	۳۴۸
۸۳۱	زآن سبب فانی شدم من این چنین	۷۶ د
۸۳۲	زآن شناسی باد را، گر آن صَباست	ح ۳۹۴
۸۳۳	زان عجب بیشه که هر شیر آگهست	ح ۲۹۸
۸۳۴	زآن نجوشانم که مکروهِ منی	۲۱۴
۸۳۵	زان نماید ذوالفقاری حَربه‌ای	ح ۲۳۱
۸۳۶	زانک او را، بَهرِ کارِ خویش زد	۲۳۰
۸۳۷	زانک این دَمها، چه گر نالایق است	ح ۲۱۴
۸۳۸	زانک این فانی، دلیلِ باقی است	۱۶۰
۸۳۹	زانک بس با عکسِ من دربافتی	۳۵۶
۸۴۰	زانک بی‌حق، باطلی نآید پدید	۳۹۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۸۴۱	زآنك بی‌خواهِ تـو، خود کفـرِ تو نیست	۴۰۶
۸۴۲	زآنـك بیخـود فـانَیسـت و ایمـنسـت	۲۲۸
۸۴۳	زآنـك پیش از مرگ، او کـردست نقل	۳۳۶
۸۴۴	زآنـك بی‌شب، دَخْـل نَبْـودَ طبـع را	۲۱۴
۸۴۵	زآنـك بی‌لـذّت، نـرویَـد لَحم و پـوست	۲۱۴
۸۴۶	زآنـك جنسِ بـانـگِ او انـدر جهـان	۱۴۰
۸۴۷	زانـك حکمت همچو نـاقـهٔ ضـالّـه است	۱۴۰ ح
۸۴۸	زآنـك صیّـاد آوَرَد بـانـگِ صفیـر	۱۵۰
۸۴۹	زانك عشق، افسونِ خود، بِرْبود و رفت	۳۵۴
۸۵۰	زآن عِـمـارت کـردنِ گـور و لَحَـد	۳۴۰
۸۵۱	زانـك محـدودست و مـعـدودست آن	۳۶۶ ح
۸۵۲	زانـك مـوسـی را، مـنـوّر کـرده‌ای	۳۷۰
۸۵۳	زانـك وجدِ خلق، بـاقی خـوردِ اوست	۳۲۴
۸۵۴	زانك هر مـرغی، بسوی جنسِ خـویش	۲۸۴ ح
۸۵۵	زآنـك هفصـد پـرده دارد نـورِ حق	۲۰۶
۸۵۶	زاهـدِ بـا تـرس، مـی‌تـازد بـپـا	۲۵۸
۸۵۷	زجرِ شاگـردان و اُستادان چـراست؟	۳۹۶
۸۵۸	زشتیِ خط، زشتیِ نـقّـاش نیـست	۳۸۲ ح
*	زشتیِ خط، زشتیِ نـقّـاش نیـست	۳۷۶
۸۵۹	زو پـری و دیـو، سـاحلهـا گـرفت	۲۴۶
۸۶۰	زو پلنـگ و شیر، تـرسان همچـو موش	۲۴۶
۸۶۱	زوقـیـامت را همـی پـرسـیـده‌انـد:	۳۳۶
۸۶۲	زهـرِ مـار، آن مـار را بـاشـد حیـات	۳۸۶
*	زهـرِ مـار، آن مـار را بـاشـد حیـات	۹۱ م
۸۶۳	زهـد، انـدر کـاشتن کـوشیـدن است	۳۳۴

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۸۶۴	زهـد و پیـری، ضعف بـر ضعف آمـده	۲۵۸ ح
۸۶۵	زَیـد انـدر حـقِّ آن، شیـطان بُـوَد	۳۸۶
۸۶۶	زیـرِ دریـا، خـوشتـر آیـد یـا زِبَـر	۴۱۸ ح
۸۶۷	زیـرِ ظِلّش، جمـله حـاجـاتت روا	۳۵۸
۸۶۸	زیـرکـان، بـا صنعتی قـانـع شـده	۱۹۴
۸۶۹	زیـرکـی بفـروش و حیـرانی بـخـر	۲۵۴ ح
۸۷۰	زیـرکی چـون کِبـر و بـاد انگیـزِ تست	۱۹۴ ح
۸۷۱	زین تـواضع کـه فـرود آئی، خـدا	۳۵۸
۸۷۲	زین سخن، گـر نیستی، بیـگـانـه‌ای	۴۲۰ ح
۸۷۳	زین لسـانُ الـطَّیـر، عـام آمـوختنـد	۱۶۴ ح
۸۷۴	زین نَسَق می‌گفت، آن شخصِ جهـود:	۴۳۶

س

۸۷۵	سـاخت طـومـاری، بنـامِ هـریـکی	۴۲۶
۸۷۶	سـالـهـا انـدر نبـاتـی، عمـر کـرد	۴۶۶
۸۷۷	سـالهـا این دوغِ تن پیـدا و فـاش	۱۶۰
۸۷۸	سـالها مـردی کـه در شهـری بُـوَد	۱۱۴
۸۷۹	سـایـران در آسـمـانـهـای دگـر	۱۲۶
*	سـایـران در آسـمـانـهـای دگـر	۳۹ د
۸۸۰	سـایهٔ یـزدان چـو بـاشـد دایـه‌اش	۲۱۰ ح
۸۸۱	سَّبـحَ لِلّهِ هـسـت اِشـتـابـشـان	۳۰۸
۸۸۲	سَبْق بـرده رحـمـتش و آن غـدر را	۱۲۵ ح
۸۸۳	سخت گیـرد، خـامهـا مـر شـاخ را	۴۷۲
۸۸۴	سِـرِّ من، از نـالـهٔ من دور نـیست	۱۰۰
۸۸۵	سـعیِ شُـکـر نعـمتش، قُـدرت بُـوَد	۱۸۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۸۸۶	سُنَّت و عادت نهاده بامزه	۲۸۸
۸۸۷	سُنَّتی بنهاد و اسباب و طُرُق	۲۸۸
۸۸۸	سنگ و آهن، خود سبب آمد و لیك	۲۸۸ ح
۸۸۹	سیب روُید زین سَبَد، خوش لختْ لخت	۴۶۲
۸۹۰	سیب و آبی، خامیی دارد خفیف	۲۰۶
۸۹۱	سَیرِ بیرونیست، قول و فعلِ ما	۱۹۶
۸۹۲	سَیرِ عارف، هر دَمی، تا تختِ شاه	۲۵۸
	ش	
۸۹۳	شاخِ آتش را، بجنبانی بساز	۲۹۶
۸۹۴	شاخ را برتیشه دستی هست، نی	۳۷۰
۸۹۵	شاد باش، ای عشقِ خوش سودای ما	۳۱۷ ح
۸۹۶	شادیِ بچگان و یادِ دوستان	۲۸۲
۸۹۷	شاه امروزینه و فردایِ ماست	۳۳۴
۸۹۸	شب ز زندان، بیخبر زندانیان	۱۴۲
۸۹۹	شب نَبُد نوری، ندیدی رنگ را	۹۱ ح
*	شب نَبُد نوری، ندیدی رنگ را	۳۸۴ ح
۹۰۰	شد درختِ کژ، مقوَّم حق نما	۳۶۰
۹۰۱	شد ز رنگ و طبعِ آتش، محتشَم	۴۵۸ ح
۹۰۲	شد محمّد اَلبْ اُلغ خوارزمشاه	۳۳۱ ح
۹۰۳	شرحِ این هجران و این خون جگر	۴۴۲
۹۰۴	شرع و تقوی را، فکنده سوی پشت	۳۳۴ ح
۹۰۵	شعله در بنگاهِ انسانی زنیم	۱۵۸
۹۰۶	شکرِ قدرت، قدرتت افزون کند	۱۸۲
۹۰۷	شُکر یزدان را، که چون او شد پدید	۲۲۸ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
*	شُکرِ یزدان را، که چون او شد پدید	ح ۲۲۹
۹۰۸	شمه‌ای زین حالِ عارف وانمود	۳۹ د
*	شمه‌ای زین حالِ عارف وانمود	۱۴۲
۹۰۹	شو غِذی و قوّت و اندیشها	۲۱۶
۹۱۰	شهرِ دیگر بیند او، پُر نیک و بد	۱۱۴
۹۱۱	شیرِ آن ایّامِ ماضی‌هایِ خَود	۱۲۲
۹۱۲	شیر عکسِ خویش دید از آبْ تَفْت	۲۰۲
۹۱۳	شیر گفت، آری و لیکن هم ببین	ح ۲۸۴

ص

۹۱۴	صاحب دل، آینهٔ شش رو شود	۳۳۰
۹۱۵	صاحبِ سرّی، عزیزی صمد زبان	ح ۴۲۴
۹۱۶	صبر کن برکارِ خضری بی نفاق	۲۱۲
۹۱۷	صبر نبْود، چون نباشد مَیلِ تو	۱۸۴
۹۱۸	صِبْغَةَ اُلله، نامِ آن رنگِ لطیف	ح ۴۵۹
۹۱۹	صِبْغَةَ اُلله هست خُمِّ رنگِ هو	ح ۴۵۸
۹۲۰	صحّتِ این حس، بجوئید از طبیب	۱۴۸
۹۲۱	صد جوالِ زر بیاری، ای غنی	۳۳۲
۹۲۲	صدق، بیداریِ هر حس می‌شود	۲۵۶
۹۲۳	صدقِ هر دو، ضد ببیند در رَوِش	۴۳۸
۹۲۴	صد هزاران سال، بودم در مَطار	۱۲۲
۹۲۵	صد هزاران گوش‌ها گر صف زنند	۲۵۲
۹۲۶	صورت از بی صورتی آمد برون	۳۰۰
۹۲۷	صورت از معنی، چو شیر از بیشه‌دان	۲۹۸
۹۲۸	صورتِ بی صورتِ بی حدِّ غَیب	ح ۳۶۶

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۹۲۹	صورتش برجاست این سیری ز چیست؟	۳۵۳ ح
۹۳۰	صورتِ سرکش، گُدازان کن به رنج	۹۲ م
*	صورتِ سرکش، گُدازان کن به رنج	۳۴۴
۹۳۱	صورتِ ما، اندرین بحرِ عذاب	۲۶۸
۹۳۲	صورتِ نَفْس ار بجوئی، ای پسر	۱۶۶
۹۳۳	صورتی پیدا کند، بر یادِ او	۳۵۲
۹۳۴	صوفی اِبْنُ آلْوَقْت باشد، ای رفیق	۴۴۲
۹۳۵	صوفئی درباغ، از بهرِ گشاد	۱۳۸
۹۳۶	صوفئی گشته به پیشِ این لِئام	۱۵۲

ض

۹۳۷	ضعفِ قطب ازتن بُوَد، از روح نی	۳۲۴

ط

۹۳۸	طفل را از حُسِن او، آگاه نه	۱۷۸
۹۳۹	طفل گوید، مادرا حجّت بیار؟	۱۴۰
۹۴۰	طوطئی در آینه، می‌بیند او	۱۶۲
۹۴۱	طوطیك بنداشته، کین گفتِ بست	۱۶۲

ظ

۹۴۲	ظاهرِ آن اختران، قوّامِ ما	۳۲۰
۹۴۳	ظاهراً آن شاخ، اصلِ میوه است	۳۲۰
۹۴۴	ظاهراً برزن، چو آب ارغالبی	۱۳۰
۹۴۵	ظاهرش مرگ و بباطن زندگی	۲۱۸ ح
۹۴۶	ظلم، آری، مُذْبِری، جَفُّ آلْقَلَم	۴۰۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۹۴۷	ظلِّ او، اندر زمین چون کوهِ قاف	۲۱۰

ع

۹۴۸	عاشق از معشوق، حاشاکی جداست؟	۳۳ د
۹۴۹	عاشق حقّی و حقّ آنست کو	۳۳۰ ح
۹۵۰	عاشقِ کلّست و خود کلّست او	۳۱۴ ح
۹۵۱	عاشقم بر رنجِ خویش و دردِ خویش	۱۰۸
۹۵۲	عاشقی پیداست، از زاریِ دل	۱۲۸
۹۵۳	عاشقی شو، شاهدی خوبی بجُو	۴۰۶ ح
۹۵۴	عاشقی گر زین سَر و گر ز آن سَرست	۱۲۸
*	عاشقی گر زین سَر و گر ز آن سَرست	۱۳۳ ح
۹۵۵	عاقبت دیدند، هرگوهِ مِلّتی	۴۳۰
۹۵۶	عاقبت دیدن، نباشد دستْ باف	۴۳۰
۹۵۷	عاقلان، اِشکسته‌اش از اضطرار	۲۸۵ ح
۹۵۸	عالَم افسُرده و نامِ او جماد	۳۰۲
۹۵۹	عالَم کُبریٰ، به قُدرت سِحر کرد	۳۸۷ ح
*	عالَم کبریٰ، به قدرت سِحر کرد	۳۲۱ ح
۹۶۰	عجز نَبْوَد از قَدَر، وَر گه بُوَد	۴۰۶
۹۶۱	عزّتِ مخزن بُوَد، اندربها	۴۳۸
۹۶۲	عزّتِ مقصد بُوَد، ای ممتحَن	۴۳۸
۹۶۳	عشق او پیدا و معشوقش نهان	۳۵۲ ح
۹۶۴	عشقْ بحری، آسمان بر وی کَفی	۳۰۶
*	عشق، بحری، آسمان بر وی کَفی	۴۷۰ ح
۹۶۵	عشق، بُرّد بحث را، ای جان و بس	۴۰۷ ح
*	عشق، بُرّد بحث را، ای جان و بس	۴۳۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۹۶۶	عشقْ بـر مُـرده، نـبـاشـد پـایـدار	۳۵۴
۹۶۷	عشق، بشکـافـد فلك را صـد شکـاف	۳۲۸ ح
۹۶۸	عشقِ تـو بـر هـرچ آن مـوجـود بـود	۱۳۰ ح
۹۶۹	عشق، جـوشـد بحـر را مـانـنـدِ دیـگ	۳۲۸ ح
۹۷۰	عـشـقِ حـقّ و سِـرِّ شـاهـد بـازیَش	۳۲۶
۹۷۱	عشق را بـانصـد بَـرَست و هـر بَـری	۲۵۸
۹۷۲	عشق، صـورتهـا بسـازد و در فَـراق	۳۵۶
۹۷۳	عشقِ معشـوقـان، دو رُخ افـروختـه	۳۱۸
۹۷۴	عشق، وصف ایـزدست، امّا کـه خـوف	۲۵۸
۹۷۵	عقـل اینجـا، سـاکت آمـد یـا مُضِـل	۳۶۶ ح
۹۷۶	عقل در شرحش، چو خر در گِل بخفت	۱۲۸
۹۷۷	عقـل را قربـان کن انـدر عشق دوست	۱۹۴ ح
۹۷۸	عقلشـان یکـدم ستـد سـاقیِ عمـر	۴۰۷ ح
۹۷۹	عـقـلهـایِ اوّلـیـنش، یـاد نـیـسـت	۴۶۸
۹۸۰	عکسهـا را مـانَـد این و، عکس نیست	۳۶۷ ح
۹۸۱	عکسِ هـر نقشی، نتـابـد تـا ابـد	۳۶۶ ح
۹۸۲	علّتِ عـاشـق، ز علّتهـا جـداست	۱۲۸
۹۸۳	عـلمِ راهِ حـقّ و عـلمِ مـنـزلش	۹۳ م
۹۸۴	عِلمهـایِ اهـلِ دل، حـمّـالـشـان	۲۵۰
۹۸۵	عمر، همچـون جـویِ نـو نـو می‌رسـد	۲۹۶
۹۸۶	عهـدِ عیـسی بـود و، نـوبـت آنِ او	۳۴۳ ح
۹۸۷	عهـد و پیمـان می‌کُنی کـه بعـد ازین	۳۹۸
۹۸۸	عیب بـاشـد، کـو نبینـد جـز کـه عیب	۳۹۲ ح
۹۸۹	عیب شـد، نسبت بـه مخلوق جهـول	۳۸۰ ح
*	عیب شـد، نسبت بـه مخلوق جهـول	۳۹۲ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۹۹۰	عیبِ کارِ نیک را، منما بما	۲۲۰

غ

۹۹۱	غالبست و چیره در هر دو جهان	۹۰ م
۹۹۲	غایب از شَه، در کنارِ ثغرها	۱۸۰ ح
۹۹۳	غیرِ این عقلِ تو، حق را عقلهاست	۴۰۶ ح
۹۹۴	غیرِ این معقولها، معقولها	۴۰۶ ح
۹۹۵	غیرتِ من، بر سرِ تو دورْ باش	۱۵۲ ح
۹۹۶	غیرِ حق را، گَر نباشد اختیار	۴۰۶
*	غیرِ حق را، گر نباشد اختیار	۳۹۷ ح
۹۹۷	غیرِ فهم و جان، که در گاو و خرست	۱۴۶

ف

۹۹۸	فاش، تسبیح جمادات آیدت	۳۰۴
۹۹۹	فاعلِ چه، کو چنان مقهور شد؟	۴۵۲
۱۰۰۰	فالِقُ اَلإصْباحِ اِسْرافیل وار	۱۴۴
۱۰۰۱	فتنه و آشوب و خون ریزی، مجوی	۴۴۲
۱۰۰۲	فرق نتْوان کرد، نورِ هر یکی	۹۲ م
۱۰۰۳	فکرِ ما تیری است، از هو، در هوا	۲۹۶
۱۰۰۴	فلسفی خود را، از اندیشه بکشت	۱۹۲
۱۰۰۵	فلسفی، کو منکرِ حَنّانه است	۱۹۸
۱۰۰۶	فلسفی، مر دیو را منکر شود	۱۹۸

ق

۱۰۰۷	قالَ اَطْعِمْنِی فإنِّی جَایِعُ	۴۴۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۰۰۸	قبلهٔ جـان را چـو پنهـان کـرده‌انـد	۳۵۰
۱۰۰۹	قبله کـردم من همـه عمـر از حَـوَل	۱۱۶
۱۰۱۰	قدرتِ خودبین، کـه این قدرت ازوست	۴۲۸
۱۰۱۱	قـدرتش بـر اختـیـارات آنـچـنـان	۴۰۶
۱۰۱۲	قـدرِ هـر روزی، ز عُمـرِ مـردِ کـار	۲۵۸
۱۰۱۳	قـدرِ همّت بـاشـد آن جهـد و دعـا	۲۸۶
۱۰۱۴	قصـدم از الفـاظِ او، رازِ تـو است	۸۵ م
۱۰۱۵	قـطب آن بـاشـد کـه گِـردِ خـود تنـد	۳۲۴
۱۰۱۶	قُـطبْ شیـر و، صیـد کـردن کـارِ او	۳۲۴
۱۰۱۷	قـطرهٔ دل را، یـکـی گـوهـر فتـاد	۳۳۱ ح
۱۰۱۸	قفـل کـردن، بـر دَرِ حجـره، چـه بـود	۴۳۹ ح
۱۰۱۹	قلتبـاتـا، مـی نـدانی، گُـه مـخـور	۲۶۴
۱۰۲۰	قـلعـه داری، کـز کـنـارِ مـملکـت	۱۸۰ ح
۱۰۲۱	قـلعـهٔ سـلطان، عـمـارت مـیـکـنـد	۱۷۸ ح
۱۰۲۲	قلعـه ویـران کـرد و از کـافـر سِتَد	۱۴۸
۱۰۲۳	قـوّتِ نـقّـاش بـاشـد، آنـكِ او	۳۷۸
۱۰۲۴	قـوّتِ یـك، قـوّتِ بـاقـی شـود	۲۵۶
۱۰۲۵	قـوّتـی گـیـرد، خـیـالاتِ ضـمـیـر	۲۶۶ ح
۱۰۲۶	قـولِ بنـده، «أیْشَ شَـاءَ اللهُ کـان»	۴۰۰

ك

۱۰۲۷	کـارِ بی چـون را، کـه کیفیت دهـد؟	۳۴۵ ح
۱۰۲۸	کـار چـون بـرکـار کُن، بـرده تنیـد	۲۹۲
۱۰۲۹	کـار کُن، در کـارگـه، بـاشـد نهـان	۲۹۲
۱۰۳۰	کـارگـه، چـون جـایْ بـاشِ عـامِلست	۲۹۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۰۳۱	کـارِ مـردان، روشـنی و گـرمـیَست	۱۵۰
۱۰۳۲	کـافـران چـون جنسِ سِجّین آمـدنـد	ح ۲۸۴
۱۰۳۳	کـان، جمـالِ دل، جمـالِ بـاقیَست	ح ۳۵۳
۱۰۳۴	کـانَ لِله، دادنِ آن حَـبّـه اسـت	ح ۳۸۹
۱۰۳۵	کـان مسلمـان را بِخَشم از بهـرِ آن	۱۷۴
۱۰۳۶	کـان مـعلّم، نـایـب افتـاد و امـیـن	۲۳۰
۱۰۳۷	کـای عجب نَهی از پیِ تحـریم بـود	ح ۴۱۳
۱۰۳۸	کـای مـلائـك، بـاز آریـدش بمـا	۱۵۸
۱۰۳۹	کـرد مـردی از سـخـن دانـی سؤال	ح ۲۵۲
۱۰۴۰	کـرد نـقّـاشی، دوگـونـه نـقـشهـا	۳۸۰
۱۰۴۱	کـرد ویـران، خـانـه، بهـرِ گنـجِ زر	۱۴۸
۱۰۴۲	کـز بـرایِ مـن بُـدش سجـدهٔ مـلَك	۳۲۲
۱۰۴۳	کـز نیستـان، تـا مـرا بُبْـریـده انـد	۱۰۰
*	کـز نیستـان، تـا مـرا بُبْـریـده انـد	د ۳۹
۱۰۴۴	کفـر از رویِ قضـا هم، کفـر نیست	۳۷۶
۱۰۴۵	کفـر، جهلست و قضـایِ کفـر، عِـلم	۳۷۶
۱۰۴۶	کفـر هم، نسبت بـه خـالق حکمتست	ح ۳۸۰
۱۰۴۷	کُـلُّ شَـیءٍ قَـالَـهُ غَیْـرُ اَلْـمُفِـیق	۴۴۰
۱۰۴۸	کـلّ عـالم، صـورتِ عقـلِ کُـل است	ح ۲۴۶
۱۰۴۹	کُـلَّ یَـوْمٍ هُـوَ فِـی شَـأنٍ بـخـوان	۲۴۰
۱۰۵۰	کمتـرین کـاریش، هـر روز آن بُـوَد	۲۴۰
۱۰۵۱	کـو ادب، از بـهـرِ مـظلومی کُـنـد	۲۳۰
۱۰۵۲	کـو بگفـتت در کـمـان تیـری بـنـه	۱۹۲
۱۰۵۳	کـوششش را شستـه حق زین اختـلاط	ح ۱۲۵
۱۰۵۴	کـوهـهـا و بـهـرهـا و دشـتـهـا	۱۲۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۰۵۵	کـوهـهـا هم لـحنِ داودی کُـنَـد	۳۰۲
۱۰۵۶	کـه بپـرورد اصـلِ مـا را ذوالعَـطا	۲۶۱ ح
۱۰۵۷	کـه بتـرسـد، گـر جـوابی وا دهـد	۴۰۷ ح
*	کـه بتـرسـد، گـر جـوابی وا دهـد	۴۳۸
۱۰۵۸	کـه بجـویم اُشـپُشت، شیـرت دهم	۴۳۴ ح
۱۰۵۹	کـه بـدیـن عـقـل، آوری ارزاق را	۴۰۶ ح
۱۰۶۰	کـه بهشتی کیست و بیگـانـه کِیَست	۲۹۲ ح
۱۰۶۱	کـه بـه وقتِ زنـدگی، هـرگـز چنـان	۳۵۴
۱۰۶۲	کـه تـعلّق بـا هـمیـن دُنـیـا سـتش	۹۳ م
۱۰۶۳	کـه: چـرا آتش بـمـن در مـی‌زنـی؟	۲۱۴
۱۰۶۴	کـه چـرا قـبـله نـکـردم مـرگ را	۱۱۶
۱۰۶۵	کـه چـنیـن انـدیشـی از بهـر مـلوك	۳۳۲ ح
۱۰۶۶	کـه چـه خُسپی، آخـر انـدر رز نگـر	۱۳۸
۱۰۶۷	که چه غم بود، آنك میخوردم بخواب؟	۴۶۸
۱۰۶۸	کـه درونشـان صـد قیـامت نقـدهست	۲۲۲
۱۰۶۹	که: منم آن اصل اصل هوش و مست	۳۵۶
۱۰۷۰	کَهْـرُبـا عـاشق، بـه شکـل بی‌نیـاز	۳۱۸
۱۰۷۱	کـه: ز دست من، بـرون رفتست کـار	۴۰۰
۱۰۷۲	که ز کُشتن، شمع جـان، افزون شـود	۴۳۰
۱۰۷۳	کـه مرا فـرمود حق، کـه امـروز هـان	۱۷۴
۱۰۷۴	کـه من آنجـا بـوده‌ام، این شهـر نـو	۱۱۴
۱۰۷۵	کـه نجس شد آب، این طبعش بمـانـد	۲۶۵ ح
۱۰۷۶	کـه نـظر بـرنـور بـود، انگـه بـرنـگ	۹۱ .
۱۰۷۷	کی ببینی، سـرخ و سبـز و فـور را	۲۲۲ ح
*	کی ببینی، سـرخ و سبـز و فـور را	۲۹۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۰۷۸	کَی بَری زآن آب، کآن آبت بَرَد	۴۰۶ ح
۱۰۷۹	کَی جمادی محو گشتی در نبات؟	۳۰۶
۱۰۸۰	کیست ماهی، چیست دریا در مَثَل	۲۰۷ ح
۱۰۸۱	کَی شود باریک، هستیً جمل	۲۴۰
۱۰۸۲	کَی کند آن مست، جز عدل و صواب	۴۰۶ ح
۱۰۸۳	کین جهان چاهیست بس تاریك و تنگ	۱۲۰
۱۰۸۴	ک: ین چه غُلّست ای خدا بر گردنم؟	۳۷۰
۱۰۸۵	کین مُحالست و فریبست و غرور	۱۲۰

گ

۱۰۸۶	گاه، نقشش دیو و گه، آدم کند	۲۷۲
۱۰۸۷	گر اثر برجان زند، بی‌واسطه	۲۲۲
۱۰۸۸	گر بپرّانیم تیر، آن نی زِماست	۳۹۶
۱۰۸۹	گر بریزد، برگهای این چنار	۱۱۷ ح
۱۰۹۰	گر بریزی بحر را در کوزه‌ای	۶۶ د
۱۰۹۱	گر بصورت، من ز آدم زاده‌ام	۳۲۲
۱۰۹۲	گر بگوئی تا ندانم من کیَم	۱۵۴
۱۰۹۳	گر بگویم تا قیامت نعتِ او	۲۱۰
۱۰۹۴	گر بگویم، شرحِ این بی‌حدّ شود	۲۸ د
۱۰۹۵	گر بگویند آنچ می‌خواهد وزیر	۴۰۰
۱۰۹۶	گر به خاری خسته‌ای، خود کِشته‌ای	۱۶۸
۱۰۹۷	گر پدر زد، مر پسر را، او بمُرد	۲۳۰
۱۰۹۸	گر ترا آید برین نکته سؤال	۳۷۲
۱۰۹۹	گر تو او را، می نبینی در نظر	۱۶۱ ح
۱۱۰۰	گر تو خواهی، کو ترا باشد شِکر	۳۸۶

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۱۰۱	گر تو صد سیب و صد آبی بشمُری	۹۲ م
۱۱۰۲	گر توکّل می‌کنی، در کار کُن	۱۸۲
۱۱۰۳	گر تو گوئی کآن صفا، فضلِ خداست	۲۸۴
۱۱۰۴	گر جدا از باغِ آب و گِل شدی	۲۱۶
۱۱۰۵	گر جنین را کَس بگفتی در رَحِم	۱۲۰
۱۱۰۶	گرچه آن صورت، نگنجد در فلك	۳۶۶ ح
۱۱۰۷	گرچه بر ما ریخت، آب و گِل شَکی	۱۰۴
*	گرچه بر ما ریخت، آب و گِل شَکی	۲۶۵ ح
۱۱۰۸	گرچه خفته گشت و شد ناسی ز پیش	۴۶۸
۱۱۰۹	گرچه زاهد را بُوَد روزی شَگَرف	۲۵۸
۱۱۱۰	گرچه کَشتی بشکند، تو دَم مزن	۲۱۲
۱۱۱۱	گر خورَد این نان، نگردد سیر آن	۱۴۶
۱۱۱۲	کَردِ او گردان شَوی، صدْ مَرده زود؟	۴۰۰
۱۱۱۳	کِردِ ما و کَردِ حقّ، هر دو ببین	۴۲۰ ح
۱۱۱۴	گُرزْ بر خود زَن، مَنی درهم شکن	۲۶۶
۱۱۱۵	گرز جبرش آگهی، زاریت کو؟	۳۹۸
۱۱۱۶	گر ز قرآن، نقل خواهی ای حَرون	۴۴۸
۱۱۱۷	گر ز نام و حرفْ خواهی بُگذری	۲۵۰
۱۱۱۸	گر شتربان، اُشتری را می‌زند	۴۰۶
۱۱۱۹	گر فراموشم شدست، آن وقت و حال	۱۲۲
۱۱۲۰	گر کُند ردّ، از برایِ او کُنَد	۳۳۰
۱۱۲۱	گر کُنی تُف، سویِ رویِ خود کُنی	۲۲۸
۱۱۲۲	گر گشایم بحثِ این را من بساز	۳۷۸
۱۱۲۳	گرگ و خرس و شیر، داند عشق چیست	۱۳۰ ح
۱۱۲۴	گر مُحِبِ حقّ بُوَد لِغَیْرِهِ	۱۷۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۱۲۵	گـر مُـرادت را مَـذاقِ شـکّـرسـت	۴۱۸ ح
۱۱۲۶	گـر مـیّـسـر کـردنِ حـقّ رَه بُـدی	۴۳۸ ح
۱۱۲۷	گـر نبـودی اختیـار، این شـرم چیست؟	۳۹۶
۱۱۲۸	گـر نـبـودی بـهـرِ عـشـقِ پـاك را	۳۲۸ ح
۱۱۲۹	گـر نـبـودی جـنـبشِ آن بـادهـا	۳۹۴ ح
۱۱۳۰	گـر نبـودی در جهـان، نقـدی روان	۳۹۲
۱۱۳۱	گـر نبـودی عشق، هستی کَی بُـدی	۳۰۶ ح
*	گـر نبـودی عشق، هستی کَی بُـدی	۴۷۰ ح
۱۱۳۲	گـر نـبـودی مِـیـل و امـیّـدِ ثـمـر	۳۲۰
۱۱۳۳	گـر نخـواهی در تـردّد، هـوشِ جـان	۴۰۲
۱۱۳۴	گـر نـدیـدی دیـو را، خـود را ببین	۱۹۸
۱۱۳۵	گـر نـدیـدی، سـودِ او، در قهـرِ او	۲۱۵ ح
۱۱۳۶	گـر نـظر در شیشـه‌داری، گُم شَـوی	۴۲۲
۱۱۳۷	گـر نـه ازهم، این دو دلبـر می مـزنـد	۳۱۴
۱۱۳۸	گـر همی خـواهی، سـلامت از ضـرر	۳۸۴ ح
۱۱۳۹	گشت از جـذبِ چـو تـو عـلّامـه‌ای	۸۴ م
۱۱۴۰	گشتـه یـاغی، تـا کـه مُلكِ او بـوَد	۱۷۸ ح
۱۱۴۱	گفت آثـارش دلـست ای بـوالـهـوس	۱۳۸
۱۱۴۲	گـفـت آری، بـنـدهٔ خـاصِ گـزیـن	۱۷۲
۱۱۴۳	گـفت آری، گـر تـوکّـل رهـبـرست	۱۸۳ ح
۱۱۴۴	گفت: آن «اللهِ» تـو «لبّیـكِ» مـاست	۲۳۴
۱۱۴۵	گفت آن خـواهم کـه دایم شـد بَقـاش	۲۴۳ ح
۱۱۴۶	گفت از بـانـگ و عـلالایِ سگـان	۸۷ م
۱۱۴۷	گـفت: از دَرد ایـن فـراغت نـیـسـتم	۲۵۴
۱۱۴۸	گفت: اکنـون چـون منی، ای من، درآ	۲۳۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۱۴۹	گفت: اگر خواهد خدا، مؤمن شَوَم	۴۰۲
۱۱۵۰	گفتم:ار عریان شود، او در عیان	۴۴۲
۱۱۵۱	گفت ایزد یِحْمِلُ اَسْفَارَهُ	۲۵۰
۱۱۵۲	گفت این مغلوب، معدومیست کو	۱۶۰ ح
۱۱۵۳	گفت: ای مُنصف، چو ایشان غالبند	۴۰۲
۱۱۵۴	گفت بهرِ شاه، مبذولست جان	۲۳۶ ح
۱۱۵۵	گفت پیغامبر، علی را کای علی	۲۱۰
۱۱۵۶	گفت پیغمبر، به آواز بلند	۱۸۳ ح
۱۱۵۷	گفت پیغمبر، صباحی زید را	۲۹۲ ح
۱۱۵۸	گفت پیغمبر که حقّ فرموده است	۹۲ م
*	گفت پیغمبر که حقّ فرموده است	۳۶۷ ح
۱۱۵۹	گفت پیغمبر، که زن بر عاقلان	۱۳۰
۱۱۶۰	گفت سبحانا، تو پاکی از زیان	۱۷۲
۱۱۶۱	گفت سلطان بلك آنچ از نَفْس زاد	۳۹۷ ح
۱۱۶۲	گفت سیلیْ زن: سؤالت می کنم	۲۵۴
۱۱۶۳	گفت شد، حکمت در اظهارِ جهان	۲۷۸
۱۱۶۴	گفت شه شد، وان شه کِبر آورش	۱۵۲ ح
۱۱۶۵	گفت شیر، آری ولی ربُّ اَلِعباد	۱۸۲
۱۱۶۶	گفت شیطان: آخر ای بسیارْ گو	۲۳۴
۱۱۶۷	گفت: عزراییل، در من این چنین	۱۷۴
۱۱۶۸	گفت قاضی، گر نبودی امر مُر	۳۸۱ ح
۱۱۶۹	گفت قایل در جهان درویش نیست	۴۵۰
۱۱۷۰	گفت: لاَیَنْظُرْ إلی تصْویرکُمْ	۳۳۰
۱۱۷۱	گفت: لبّیکم، نمی‌آید جواب	۲۳۴
۱۱۷۲	گفت لیلی را خلیفه، کان تُوی	۳۸۶ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۱۷۳	گفت ما اوّل، فرشته بوده‌ایم	۴۱۶
۱۱۷۴	گفتمش: این کفر، مَقضی نه قضاست	۳۷۶
۱۱۷۵	گفتمش: پوشیده خوشتر سرِّ یار	۴۴۲
۱۱۷۶	گفت معشوقم تو بودستی نه آن	ح ۲۸۸
۱۱۷۷	گفت معشوقی بعاشق ز امتحان	ح ۴۴۸
۱۱۷۸	گفت، مکشوف و برهنه گوی این	د ۳۹
۱۱۷۹	گفت: مکشوف و برهنه و بی غُلول	۴۴۲
۱۱۸۰	گفت من آیینه‌ام، مصقولِ دست	ح ۲۲۹
۱۱۸۱	گفت: من از خشم، کَی کردم نظر	۱۷۴
۱۱۸۲	گفت من در تو چُنان فانی شدم	د ۶۵
*	گفت من در تو چُنان فانی شدم	د ۷۶
۱۱۸۳	گفت: من. گفتش: بَرو هنگام‌ءنیست	۲۳۸
۱۱۸۴	گفت مؤمن: بشنو ای جبری خطاب	۴۰۲
۱۱۸۵	گفت: میخواهد خدا ایمانِ تو	۴۰۲
۱۱۸۶	گفت: نکتهٔ اَلرِّضَا بِاَلْکُفْرْ کُفْر	۳۷۶
۱۱۸۷	گفت نه وَ الله و بالله اَلْعَظیْم	ح ۳۳۶
۱۱۸۸	گفت: هین، از ذکر چون وا مانده‌ای؟	۲۳۴
۱۱۸۹	گفت: «هین اکنون چه میخواهی، بخواه»	۱۷۴
۱۱۹۰	گفت یارب نیست نقصانی ترا	۱۷۲
۱۱۹۱	گندمی، خورشیدِ آدم را کُسوف	ح ۴۵۴
۱۱۹۲	گندمی را، زیر خِاک انداختند	ح ۲۶۰
۱۱۹۳	گنج، مخفی بُد، ز بُرّی چاک کرد	ح ۳۰۶
۱۱۹۴	گورْخانه و قُبّه‌ها و کنگره	۳۴۰
۱۱۹۵	گوسفندانِ حواست را بران	۲۵۶
۱۱۹۶	گوش، چون نافذ بُوَد، دیده شود	۲۵۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۱۹۷	گوش، دلّاله است و چشم، اهلِ وصال	۲۵۲
۱۱۹۸	گوید او، که پرتوِ سودایِ خلق	۱۹۸
۱۱۹۹	گوید ای اجزایِ پَستِ فرشیَم	۳۱۶
۱۲۰۰	گه چنین بنماید و گه ضدِّ این	۱۴۸
*	گه چنین بنماید و گه ضدِّ این	۳۴۵ ح
۱۲۰۱	گیرم آن گُرگت، نیابد ز احتیاط	۱۸۱

ل

۱۲۰۲	لا اُبالی‌وار، آزادش کنیم	۱۵۸
۱۲۰۳	لاتُکَلِّفْنِی فَاِنّی فِی اَلْفَنَا	۴۴۰
۱۲۰۴	لَا جَرَمْ أبْصارِ ماَ لا تُدْرِکُه	۲۹۸
۱۲۰۵	لاجرم چون سایه، سوی اصل راند	۲۵۱ ح
۱۲۰۶	لاجرم می‌خواست تبدیلِ قَدَر	۲۹۴
۱۲۰۷	لَایِسَعْ فِینا بنیُ مُرْسَلُ	۲۳۶ ح
۱۲۰۸	لب ببندِ سخت او، از خیر و شر	۴۰۸ ح
۱۲۰۹	لَذّتِ اِنعامِ خود را، وامگیر	۲۷۰
۱۲۱۰	لَذّتِ هستی نمودی نیست را	۲۷۰
۱۲۱۱	لشکری از خاك، زآن سویِ اجل	۲۴۰
۱۲۱۲	لشکری ز ارحام، سویِ خاکدان	۲۴۰
۱۲۱۳	لشکری ز اصلاب، سویِ اُمّهات	۲۴۰
۱۲۱۴	لطفِ او، عاقل کند مر نیل را	۲۴۳ ح
۱۲۱۵	لطفِ سابق را نظاره می‌کُنم	۴۱۶
۱۲۱۶	لطفِ شیروانگبین، عکسِ دلست	۱۳۸ ح
۱۲۱۷	لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد	۴۱۲
۱۲۱۸	کنگره ویران کنید از منجنیق	۳۴۶

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۲۱۹	لـولـهـا بـربـنـد و پُـردارش زِ خُم	۱۹۶ ح
۱۲۲۰	لیـك آهن را لـطیف، آن شعلهـاست	۲۰۶
۱۲۲۱	لیـك اغلب بـرسبب رانـد نـفـاذ	۲۸۸
۱۲۲۲	لیـك بُـد مقصـودش از بـانـگِ رَبـاب	۲۶۴ ح
۱۲۲۳	لیـك بـرشیـری مـکن هـم اعتـمـاد	۲۱۰
۱۲۲۴	لیـك بـرمن، پـرِّ زیـبـا دشمنیـست	۱۹۰
۱۲۲۵	لیـك بیرون از جهـاد و فعـل خـویش	۱۵۶
۱۲۲۶	لیـك چـون آمیخت بـا خـاكِ کُـرب	۲۶۵ ح
۱۲۲۷	لیـك چـون این بـار را نیکـو کشی	۲۵۰
۱۲۲۸	لیـك چـون رنجی دهـد، بـدبخت را	۲۸۶
۱۲۲۹	لیـك چـون مـوجِ سخن دیـدی لـطیف	۲۷۴ ح
۱۲۳۰	لیـك گفتی گـرچـه مـی‌دانم عِسـرت	۲۷۸ ح
۱۲۳۱	لیـك مؤمن دان، که طَـوْعاً سـاجـدست	۱۷۸ ح
۱۲۳۲	لیـك میـلِ عـاشقـان، لاغَـر کنـد	۳۱۸
۱۲۳۳	لیـك نَفْسِ نَحْس و آن شیـطان زشت	۴۰۲
۱۲۳۴	لیـك یـك بـاشـد همـهٔ انـوارشـان	۱۴۶
۱۲۳۵	لِـی مَـعَ آلله وقت بـود، آن دَم مـرا	۲۳۶ ح

م

۱۲۳۶	مـات زَیْدٌ، زیـد اگـر فـاعـل بُـوَد	۴۵۲
۱۲۳۷	مـا چـو زنبـوریم و، قـالبهـا چـو مـوم	۳۶۲
۱۲۳۸	مـا چـو شـطرنجیم، انـدر بُـرد و مـات	۳۹۴
۱۲۳۹	مـا چـونـاییم و، نـوا در مـا، زِ تُست	۳۹۴
۱۲۴۰	مـا چـه بـاشـد در لغت، اثبـات و نفی	۳۱۰ ح
۱۲۴۱	مـادر بُـتهـا، بُـت نـفْس شمـاسـت	۱۶۶

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۲۴۲	مادرِ فرزند، جویانِ وَیَست	۲۳۲
۱۲۴۳	مار بودی، اژدها گشتی مگر	۱۶۶ ح
۱۲۴۴	مارِ شهوت را بکُش در ابتدا	۱۶۶ ح
۱۲۴۵	ما زبان را ننگریم و قال را	۴۳۲
۱۲۴۶	ما ز قرآن، مغز را برداشتیم	۲۷ د
۱۲۴۷	ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم	۳۰۴
۱۲۴۸	ماه با احمد، اشارتْ بین شود	۳۰۴
۱۲۴۹	ما همه، اجزایِ آدم بوده‌ایم	۱۰۴
*	ما همه، اجزایِ آدم بوده‌ایم	۲۶۵ ح
۱۲۵۰	ما همه شیران، ولی شیرِ عَلَم	۳۹۴
۱۲۵۱	ما عدمهائیم و هستیهایِ ما	۲۷۰
۱۲۵۲	مال را، کز بهرِ دین باشی حَمول	۱۸۴ ح
۱۲۵۳	مال، مار آمد که در وی زهرهاست	۱۶۶ ح
۱۲۵۴	ما نبودیم و تقاضامان نبود	۲۷۰
*	ما نبودیم و تقاضامان نبود	۲۴۱ ح
۱۲۵۵	ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف	۱۱۸
۱۲۵۶	مثنوی، اندر فروع و در اصول	۸۵
۱۲۵۷	مثنوی که صیقلِ ارواح بود	۸۵ م
۱۲۵۸	مثنویِ ما، دکانِ وحدت است	۹۰ م
۱۲۵۹	مجمع و بای عَلَم مَأوَی اَلقرون	۴۴۹ ح
۱۲۶۰	مُحْضَرُون معدوم نَبْوَد، نیک بین	۴۴۸
۱۲۶۱	مِدحَت و تسبیحِ او، تسبیحِ حق	۴۶۲
۱۲۶۲	مر ابوبکرِ تقی را، گو ببین	۳۳۶
۱۲۶۳	مر ترا، صدقِ تو، طالب کرده بود	۲۸۴ ح
۱۲۶۴	مر ترا می‌گوید آن خر: «خوش شنو	۱۸۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۲۶۵	مـر جمـادی را، کُنـد فضلش خبیـر	۲۴۲
۱۲۶۶	مـرد بـاش و سُخـرهٔ مـردان مشـو	۴۳۰
۱۲۶۷	مَـرد، خفتـه، روحِ او چـون آفتـاب	۳۲۶ ح
۱۲۶۸	مُـردم از حـیـوانـی و آدم شـدم	۲۶۰
۱۲۶۹	مَـرُدمش چـون مَـردُمـك دیـدنـد خُـرد	۳۸۶ ح
۱۲۷۰	مَـردمِ نـادیـده، بـاشـد رو سـیـاه	۳۸۸ ح
۱۲۷۱	مرد و زن چون یك شود، آن یـك تُوِی	۱۰۸
۱۲۷۲	مـرده زینسـو انـد و زانسـو زنـده‌انـد	۳۰۲
۱۲۷۳	مـرغ، کـو بی این سلیمـان مـی‌رود	۱۶۴
۱۲۷۴	مرغ گفتش، خواجه، در خلوت مه‌ایست	۱۸۴ ح
۱۲۷۵	مـرگِ بی مـرگی بـوَد مـا را حـلال	۲۱۸ ح
۱۲۷۶	مرگ، پیش از مرگ، امنست ایِ فتیٰ	۳۳۶ ح
۱۲۷۷	مـرگِ هریـك ای پسر، همـرنگِ اوست	۱۶۸
۱۲۷۸	مـرمُغی را گفت مـردی، ك ای فـلان	۴۰۲
۱۲۷۹	مـر یکی را پـا، دگـر را پـای‌بنـد	۳۸۶
*	مـر یکی را پـا، دگـر را پـای‌بنـد	۹۱ م
۱۲۸۰	مُـزدِ مـزدوران، نـمی‌مـانَـد بـکـار	۱۶۸
۱۲۸۱	مـستـمـع دانـد، بِـجِـدّ آن خـاك را	۳۵۲
۱۲۸۲	مـسجـدی کـآن انـدرونِ اولـیـاست	۳۶۸ ح
۱۲۸۳	مَـشْـرِقـت کـردم، ز نـورِ ایـزدی	۱۷۲
۱۲۸۴	مصـطفائی کُـو، که جسمش جان بوَد؟	۳۶۰ ح
۱۲۸۵	مصـطفی زین گفت، کـآدم و انبـیـا	۳۲۲
۱۲۸۶	مصـطفی زین گفت کـ ای اسـرارْ جـو	۳۳۶
۱۲۸۷	مصلحت در دینِ مـا، جنـگ و شُکـوه	۱۸۸
۱۲۸۸	مـطرب آغـازیـد، پیشِ تُـرکِ مست	۲۶۴

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۲۸۹	مَطلعِ تاریخِ این سودا و سود	۸۵ م
۱۲۹۰	معجزاتی و کراماتی خفی	۲۲۲
۱۲۹۱	معجزه، کان بر جَمادی زد اثر	۲۲۲
۱۲۹۲	مغفرت می‌خواهد از جُرم و خطا	۳۵۶
۱۲۹۳	مکرِ دیگر آن وزیر از خود ببست	۱۲۵ ح
۱۲۹۴	من بدان افراشتم، چرخِ سَنی	۳۲۸ ح
۱۲۹۵	منبسط بودیم و یک جوهر همه	۳۴۶
۱۲۹۶	منتهی در عشق چون او بود فرد	۳۲۸ ح
۱۲۹۷	من چگویم؟ یک رگم هشیار نیست	۴۴۲
۱۲۹۸	من درونِ خشت دیدم این قضا	۲۲۶ ح
۱۲۹۹	من زجانِ جان، شکایت می کنم	۱۰۸
۱۳۰۰	من ز صاحبدل کُنم در تو نظر	۳۳۰
۱۳۰۱	من سبب را ننگرم، کان حادثست	۴۱۶
۱۳۰۲	مَنْطِقُ اُلطَّیْرانِ خاقانی، صداست	۱۶۴
۱۳۰۳	منطق الطَّیر سلیمانی بیا	۱۶۵ ح
۱۳۰۴	مَنْظَرِ حقّ، دل بُوَد در دو سرا	۳۲۶
۱۳۰۵	منفعتهای دگر، آید ز چرخ	۳۲۸ ح
۱۳۰۶	منکرِ حس نیست، آن مرد قَدَر	۴۰۴
۱۳۰۷	منکرِ فعلِ خداوندِ جلیل	۴۰۴
۱۳۰۸	من کسی، در ناکسی دریافتم	۳۱۱ ح
*	من کسی، در ناکسی دریافتم	۴۴۶ ح
۱۳۰۹	منگر از چشمِ خودت، آن خوب را	۳۸۶
۱۳۱۰	مَنگر اندر ما، مکُن در ما نظر	۲۷۰
۱۳۱۱	ملّتِ عشق، از همه دینها جداست	۴۳۴
۱۳۱۲	مُلک، مُلکِ اوست، فرمان، آنِ او	۴۰۲

Marfat.com

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۳۳۶	مـی‌کشـنـد ایـن راه را پـیـکـارْ وار	۱۷۸
۱۳۳۷	میـلْ اندر مـرد و زن، حق ز آن نهـاد	۳۱۴
۱۳۳۸	مـیـلِ تـن، در سـبـزه و آبِ روان	۳۱۶
۱۳۳۹	میلِ جان، انـدر حیات و در حَی است	۳۱۶
۱۳۴۰	میـلِ جـان، انـدر تـرقّی و شـرف	۳۱۶
۱۳۴۱	میل و عشقِ آن شرف هم، سویِ جان	۳۱۶
۱۳۴۲	میـلِ هـر جُـزوی، بجُـزوی هم نهـد	۳۱۴
۱۳۴۳	مـی‌نـمـایـد اعـتـقـاد و گـاه گـاه	۱۹۸
۱۳۴۴	مـی‌نمـایـد بـر تـو زشتیِ گـنـه	۳۹۸
۱۳۴۵	مـی‌نـدانم کـه چـه خـدمـت آرَمَـت	۲۶۴
۱۳۴۶	می‌نیـآرد یـاد، کین دنیـا چـو خـواب	۱۱۴
۱۳۴۷	می‌نیـآیـد یـک جـواب از پیشِ تخت	۲۳۴

ن

۱۳۴۸	نـام حقّ عـدلست و، شـاهـد آنِ اوست	۳۲۶
۱۳۴۹	نـاخـوشِ او، خـوش بُـوَد در جـانِ من	۱۰۸
۱۳۵۰	نـادر این بـاشـد، کـه چنـدین اختیـار	۲۸۵ ح
۱۳۵۱	نـاظـرِ قـلبـم، اگـر خـاشـع بُـوَد	۴۳۲
۱۳۵۲	نـالـهٔ سُـرنـا و تـهـدیـدِ دُهُـل	۲۶۵ ح
۱۳۵۳	نـام و نـامـوسِ مَلَک را در شکست	۲۴۸ ح
۱۳۵۴	نـان، تـوشـه، از چـه عشق و اشتهـا	۳۰۶ ح
۱۳۵۵	نـایبِ حقّست و سـایـهٔ عـدلِ حق	۲۳۰
۱۳۵۶	نبضِ او بـر حالِ خـود، بُـد بی‌گـزنـد	۴۱۱ ح
۱۳۵۷	نـبضِ عـاشق، بـی‌ادب بـرمی‌جـهـد	۴۵۲
۱۳۵۸	نجهـد از تخیـلهـا، نـی شَـه شـود	۱۵۲

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۳۵۹	نــزدِ آنــك لَمْ یَــذُقْ، دعــویست این	۱۲۸ ح
۱۳۶۰	نــزدِ شــه، بـهتــر بــوَد از دیـگــران	۱۸۰ ح
۱۳۶۱	نـزدِ مـوسی، نــام چـوبش بُــد عصـا	۲۴۸
۱۳۶۲	نَفْسِ نــاری را چـو بــاغی ساختیــد	۲۲۴
۱۳۶۳	نَفْس و شیطان، خواستِ خود را پیش بُرد	۴۰۲
۱۳۶۴	نَفْس و شیطان، هر دو یك تن بوده‌انـد	۱۶۷ ح
۱۳۶۵	نــقش او فــانــی و او شــد آیــنــه	۲۲۸
۱۳۶۶	نـقش بــاشــد، پـیشِ نـقّــاش و قـلم	۳۸۲ ح
۱۳۶۷	نقشِ چون کف، کی بجنبد بی ز موج؟	۱۱۸
۱۳۶۸	نقش‌هــا گــر بی‌خبــر گــر بــا خبــر	۳۸۲ ح
۱۳۶۹	نقشِ یوسُف که دو حوِر خوش سرشت	۳۸۲
۱۳۷۰	نــك ز درویـشی، گــریــزانـنـد خلق	۱۷۴
۱۳۷۱	نــورِ حسّ و جــانِ بــابــایــانِ مــا	۴۴۸
۱۳۷۲	نــورِ حق را نیست ضــدّی در وجــود	۲۹۸
*	نــورِ حق را نیست ضــدّی در وجــود	۹۱ م
۱۳۷۳	نــورِ نــورِ چشم، خــودِ نــورِ دلـست	۳۴۴ ح
۱۳۷۴	نـورِ هـر دو چشم، نتـوان فـرق کــرد	۹۲ م
۱۳۷۵	نـونِ ابـرو، صــادِ چشم و جیمِ گـوش	۳۴۸
۱۳۷۶	نـه چنان مـرگی، کـه در گـوری رَوی	۲۶۶
۱۳۷۷	نــه چــو معــراجِ بُخــاری تــا سمــا	۴۶۴
۱۳۷۸	نــه چــو معــراجِ زمیـنی تــا قَمَــر	۴۶۴
۱۳۷۹	نـه دو باشـد تـا تـوِی صـورت پَـرست	۳۴۴
	نـه دو باشـد تـا تـوی صـورت پَـرَست	۹۲ م

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۳۸۱	نه که مـا را، دستِ فضلش کاشتست؟	۴۱۶
۱۳۸۲	نَـه که هـر مغلوبِ شـه، مـرحـوم بـود	۱۶۰ ح
۱۳۸۳	نی تـو گـوئی، هم بگـوشِ خـویشتن	۴۷۴
۱۳۸۴	نی چنان حیران که پشتش سویِ اوست	۱۵۰
۱۳۸۵	نَـی حـدیثِ راهِ پُـر خـون مـی‌کنـد	۱۰۲
۱۳۸۶	نی دل اندر صد هـزاران خاص و عـام	۳۶۸ ح
۱۳۸۷	نیست آگـه آن کَشِش، از جُـرم و داد	۳۵۶
۱۳۸۸	نیست بـاشـد، روشنـی نَـدْهـد تـرا	۴۵۰
۱۳۸۹	نیست بـاشد، طعمِ خَـل چون می‌چشی	۴۵۰
۱۳۹۰	نیست بـاطـل، هـرچـه یـزدان آفـریـد	۳۸۰ ح
۱۳۹۱	نیست تخصیصِ خـدا، کَس را بکـار	۲۸۶
۱۳۹۲	نیست جنسیّت، ز رویِ شکـل و ذات	۴۴۶
۱۳۹۳	نیست سـوزن را، سرِ رشتـهٔ دو تـا	۲۳۸
۱۳۹۴	نیستش درد و دریـغ و غبنِ مـوت	۱۱۶
۱۳۹۵	نیست واجب خـدمتِ اُستـا بَـرو	۲۳۰
۱۳۹۶	نیستی و نقص، هـر جائی کـه خـاست	۳۸۴
۱۳۹۷	نـی غم و انـدیـشـهٔ سـود و زیـان	۱۴۲
۱۳۹۸	نی قضـای حق بُـوَد، کُفـر و نِفـاق	۳۷۶
۱۳۹۹	نی نگـویم، زآنـک خـامی تـو هنـوز	۴۷۲
۱۴۰۰	نیـک بختی را، چـو حقّ رنجی دهـد	۲۸۶
	و	
۱۴۰۱	وآن دگـر، بـهـرِ تـرهُّب در کُـنشت	۳۵۰
۱۴۰۲	وآن دگـر، خـود عـاشقِ دایـه بُـود	۱۷۸
۱۴۰۳	وآن عـدم، کـز مـرده، مـرده‌تـر بُـود	۲۴۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۴۰۴	وآن فـرشتـه، خیـرها بـر رغمِ دیـو	۴۰۴
۱۴۰۵	وآنك زین قندیـل کم، مِشکاتِ مـاست	۲۰۴
۱۴۰۶	وآنـك لَنـگ و لـوك، آنسو می‌جهی	۱۶۴
۱۴۰۷	وآن نـثـارِ نـور را، وایـافـتـه	۱۲۶
۱۴۰۸	وآن همی خـنـدیـد، مـا را هم بـده	۲۵۴ ح
۱۴۰۹	وآن یـکـی بـیـنـی در آن دلـقِ کـهـن	۳۴۰
۱۴۱۰	واجـب آیـد چـونـك آمـد نـامِ او	۳۹ د
*	واجـب آیـد چـونـك آمـد نـامِ او	۴۴۰
۱۴۱۱	واهـبِ هـمّـت خـداونـد است و بس	۲۸۶
۱۴۱۲	وحی آمـد، سـویِ مـوسی از خـدا	۴۳۲
۱۴۱۳	وربـبـیـنی رویِ زشت، آن هـم تـوِی	۲۲۸
۱۴۱۴	وربگیـری، کیت جُست‌وجـو کـنـد؟	۲۷۰
۱۴۱۵	ور بُـوَد این جبـر، جبرِ عـامـه نیست	۴۱۴
۱۴۱۶	ورتـو گـوئی، غـافلست از جبـر او	۳۹ د
*	ورتـو گـوئی، غـافلست از جبـر او	۳۹۶
۱۴۱۷	ورتـو گـوئی، هم بـدیهـا از ویَست	۳۸۰
۱۴۱۸	ورکَسَت شیـرین بگـویـد یـا تُـرُش	۴۳۸
*	ورکَسَت شیـرین بگـویـد یـا تُـرُش	۴۰۸ ح
۱۴۱۹	ورنـدانـد زشت کـردن نـاقص است	۳۸۲
۱۴۲۰	ورنـظر بـرنـور داری، وا رَهـی	۴۲۲
۱۴۲۱	ورنـیَـم راضـی، بُـوَد آن هـم زیـان	۳۷۶
۱۴۲۲	وزصـفـیـری، بـاز دام انـدر کـشـی	۱۴۴
۱۴۲۳	وز مَـلَك هم، بـایـدم جَستن زجـوُ	۲۶۲
۱۴۲۴	وزنـبـاتی، چـون بـحـیـوانـی فـتـاد	۴۶۶
۱۴۲۵	وزنـفـوسِ پـاكِ اخـتـر وَش مـدد	۳۲۰

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۴۲۶	وصفِ او فانی شد و ذاتش بقا	۴۵۲ ح
۱۴۲۷	وقتِ طفلی‌ام، که بودم شیرْ جو	۴۱۶
۱۴۲۸	وَهْمِ موسی، با همه نور و هنر	۲۹۳ ح
۱۴۲۹	وَهم و فکر و حسّ و ادراكِ شما	۱۹۶ ح
*	وَهْم و فکر و حسّ و ادراكِ شما	۲۵۰
۱۴۳۰	وین زمینْ، کدبانوئیها می‌کند	۳۱۴
۱۴۳۱	وین نَفَس، جانهایِ ما را همچنان	۲۳۲
۱۴۳۲	وین همی، بیند مُعَیَّن نار را	۴۰۴
	هـ	
۱۴۳۳	هر شبی از دامِ تن، ارواح را	۱۴۲
۱۴۳۴	هر پَیَمبر، فرد آمد در جهان	۳۸۷ ح
*	هر پَیَمبر، فرد آمد در جهان	۳۲۱ ح
۱۴۳۵	هرچه بر تو آید از ظلمات و غم	۱۷۰
۱۴۳۶	هرچه تحصیلی کنی، ای مُعتَنی	۴۰۴ ح
۱۴۳۷	هرچه خواهد، آن مُسَبَّب آوَرَد	۲۸۸
۱۴۳۸	هرچه کوبی، کُفته می‌باشد آن	۴۰۶ ح
۱۴۳۹	هرچه مکروهست، چون شد او دلیل	۳۹۰
۱۴۴۰	هرچه نَفْسَت خواست، داری اختیار	۳۹۹ ح
۱۴۴۱	هر حَسَد، از دوستی خیزد یقین	۴۱۶
۱۴۴۲	هر جِسَت، پیغمبرِ حسها شود	۲۵۶
۱۴۴۳	هر درختی، شاخ بر سِدره زده	۳۶۰ ح
۱۴۴۴	هر دکانی راست، سودائی دگر	۹۰ م
۱۴۴۵	هر دو را این جُست و جوها زآن سِریست	۱۸۰
۱۴۴۶	هر دو گونه نقش، اُستادیِ اوست	۳۸۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۴۴۷	هر رَوِش، هر ره کـه آن محمود نیست	۴۳۸
۱۴۴۸	هـر زمـانـی روی، واپس مـی‌کُـنـد	۱۵۶
۱۴۴۹	هـر زمـان نخّـود، بـرآیـد وقتِ جـوش	۲۱۴
۱۴۵۰	هـر سیـه دل، می سیـه دیـدی ورا	۳۸۷ ح
۱۴۵۱	هـرك انـدر شیـخ، تیـغی مـی‌خلیـد	۲۲۸ ح
۱۴۵۲	هـرك او سـوی گـلویش زخـم بُـرد	۲۲۸ ح
۱۴۵۳	هـرك بـاشـد طـالـعِ او آن نجـوم	۱۲۶
۱۴۵۴	هـرکـرا در دل، شـك و پیچـانی است	۱۹۸
۱۴۵۵	هـرکـرا خـویِ نکـو بـاشـد، بـرسَت	۲۰۴
۱۴۵۶	هـرکـرا دیـو، از کـریمـان وا بُـرَد	۱۷۲
۱۴۵۷	هـر کـسـی انـدازهٔ روشـن دلـی	۲۸۴
۱۴۵۸	هـر کسی در طـاعتی بـگـریختـنـد	۲۱۰
۱۴۵۹	هـر کـسی را خـدمـتـی داده قـضـا	۸۷ م
۱۴۶۰	هـر کـسی را، سـیـرتـی بـنْـهـاده‌ام	۴۳۲
۱۴۶۱	هـر کسی شـد بـرخیـالی، ریشِ گـاو	۳۵۰
۱۴۶۲	هـرك صیقـل بیش کـرد، او بیش دیـد	۲۸۴
۱۴۶۳	هـرك عـاشق دیـدیَش، مَعشـوق دان	۷۶ د
*	هـرك عـاشق دیـدیَش، معشـوق دان	۳۱۱ ح
۱۴۶۴	هـر کـه انـدر شش جهت دارد مَقَـر	۳۳۲ ح
۱۴۶۵	هـر کـه او بـیـدارتـر، پُـر دردتـر	۳۹۸
۱۴۶۶	هـر کـه بی‌بـاکی کنـد، در راهِ دوست	۱۷۰
۱۴۶۷	هـر کـه خـواهـد کـه ببینـد بـرزمین	۳۳۶
۱۴۶۸	هـر کـه خـواهـد هـمنـشیـنیِ خـدا	۱۷۲
۱۴۶۹	هـر که گـوید، کـو قیـامت، ای صنم؟	۳۳۸ ح
۱۴۷۰	هـر که یـوسُف دید، جـان کردش فِـدَی	۱۶۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۴۷۱	هر یك آهنگش، ز کرسی تا ثَریست	۱۶۴
۱۴۷۲	هر یکی برجا، تُرنجیدی چویخ	۳۰۸
۱۴۷۳	هر یکی، چون مُلحدانِ گِردْ کوه	۲۲۸ ح
۱۴۷۴	هر یکی خواهان دگر را همچو خویش	۳۱۴
۱۴۷۵	هر مقلّد را درین ره، نیك و بد	۱۷۸
۱۴۷۶	هر نفر را بر طویلهٔ خاصِ او	۱۵۷ ح
۱۴۷۷	هر نَفَس فکری و در هر مَکر زآن	۱۶۶
۱۴۷۸	هر نَفَس نو می‌شود دنیا و ما	۲۹۶
۱۴۷۹	هست آن آهن، فقیرِ سخت کَش	۲۰۶
۱۴۸۰	هست از رویِ بقایِ ذاتِ او	۴۵۰
۱۴۸۱	هست افزونیِ اثر، اظهارِ او	۲۷۰ ح
۱۴۸۲	هست این را خوش جواب ار بشنوی	۳۹۶
۱۴۸۳	هست این نسبت بمن، مدح و ثنا	۴۳۴ ح
۱۴۸۴	هست بازیهای آن شیرِ عَلَم	۳۹۴ ح
۱۴۸۵	هست باشد، ذاتِ او تا تو اگر	۴۵۰
۱۴۸۶	هست بی‌رنگی، اصولِ رنگها	۹۰ م
۱۴۸۷	هست سرگردان فلك‌اند زَمَن	۳۱۰
۱۴۸۸	هست سُنَّتْ ره، جماعتْ چون رفیق	۱۸۸
۱۴۸۹	هست شرطِ دوستی، غیرت بزی	۴۱۶
۱۴۹۰	هست صوفی، آنك شد صَفوَت طلب	۱۵۲
۱۴۹۱	هست کَرْهَا، گبرهم یزدان پرست	۱۷۸ ح
*	هست کَرْهَا، گبرهم یزدان پرست	۱۵۰ ح
۱۴۹۲	هست معذوریش، معذوریِ من	۱۷۲
۱۴۹۳	هستیِ حیوان، شد از مرگِ نبات	۲۱۶
۱۴۹۴	هفت دریا را در آشامد هنوز	۱۶۷ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۴۹۵	هٰکَذَی تَعْرُجْ و تَنْزِلْ دَایِماً	۲۳۲
۱۴۹۶	هم از آنجا، کین تردّد دادیَم	۱۲۲
۱۴۹۷	هم ز حق، ترجیح باید یك طرف	۴۱۲
۱۴۹۸	همچنان این دو عَلَم از عدل و جَوْر	۳۶۸
۱۴۹۹	همچنان تا دَوْر و طورِ مصطفی	۳۶۸
۱۵۰۰	همچنان در آینه، جسمِ وَلی	۱۶۲
۱۵۰۱	همچنان دنیا، که حُلمِ نایمست	۴۶۸
۱۵۰۲	همچنان دَوْرِ دُوم، هابیل شد	۳۶۸
۱۵۰۳	همچنانك آن جَنین را طَمْعِ خون	۱۲۰
۱۵۰۴	همچنانك گفت، آن یارِ رسول	۴۰۸ ح
۱۵۰۵	همچنانك هرکسی در معرفت	۴۲۲ ح
۱۵۰۶	همچنان کی، خلقِ عام اندرِ جهان	۱۲۰
۱۵۰۷	همچنان مقصودِ من زین مثنوی	۸۵ م
۱۵۰۸	همچنین، اقلیم تا اقلیم رفت	۴۶۸
۱۵۰۹	همچنین پیوسته کرد آن بی‌ادب	۲۵۲ ح
۱۵۱۰	همچنین تأویلِ «قَدْ جَفَّ آلْقَلَم»	۴۰۰
۱۵۱۱	همچنین، دیده جهات اندر جهات	۲۸۲
۱۵۱۲	همچنین لب در ندانم باز کرد	۲۶۴
۱۵۱۳	همچو آن ابلیس و ذُرّیاتِ او	۴۲۰
۱۵۱۴	همچو آن چوپان که می‌گفت ای خدا	۴۳۲ ح
۱۵۱۵	همچو آن وقتی، که خواب اندر رَوی	۴۷۴
۱۵۱۶	همچو آن یك نورِ خورشیدِ سما	۱۴۶
۱۵۱۷	همچو بازیهایِ شطرنج، ای پسر	۲۸۲
۱۵۱۸	همچو ترسا، که شمارد با کَشِش	۳۵۶
۱۵۱۹	همچو شهد و سِرکه، درهم بافتم	۳۱۳ ح

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۵۲۰	همچو مَدحِ مردِ چوپانِ سلیم	۴۳۴ ح
۱۵۲۱	همچو موری، اندرین خرمن خوشم	۶۷ د
۱۵۲۲	همچو میلِ کودکان با مادران	۴۶۶
۱۵۲۳	هندوان را اصطلاح هِند، مدح	۴۳۲
۱۵۲۴	هوش را بگذارو، آنگه هوش دار	۴۷۲
۱۵۲۵	هیچ بازرگانئی، نآید ز تو	۱۵۴
۱۵۲۶	هیچ بانگِ کف زدن نآید بدر	۳۱۰
۱۵۲۷	هیچ خطّاطی، نویسد خط به فن	۲۸۲
۱۵۲۸	هیچ در گوشِ کسی ز ایشان نرفت	۱۲۰
۱۵۲۹	هیچ عاشق، خود نباشد وصل جو	۳۱۰
۱۵۳۰	هیچ کافر را، بخواری مَنْگرید	۴۳۶
۱۵۳۱	هیچ کس در مُلکِ او، بی امرِ او	۴۰۲
۱۵۳۲	هیچ کوزه‌گر، کُند کوزه شتاب	۲۸۲
۱۵۳۳	هیچ گوید تشنه کین دعویست؟ رَو	۱۴۰
۱۵۳۴	هیچ نامِ بی‌حقیقت دیده‌ای؟	۲۵۰
۱۵۳۵	هیچ نقّاشی، نِگارد زَینِ نقش	۲۸۲
۱۵۳۶	هین ببین، کز تو نظر آید بکار	۱۱۸
۱۵۳۷	هین بر آر از شوق، سیف‌الله را	۸۶ م
۱۵۳۸	هین، بگردانش به دانش دستْ دست	۱۶۰
۱۵۳۹	هین مشو پنهان ز ننگِ مدّعی	۱۲۴ ح
۱۵۴۰	هین مکُن خود را خَصی، رُهبان مشو	۱۸۴

ی

۱۵۴۱	یا به طفلِ شیر، مادر بانگ زد؟	۱۴۰
۱۵۴۲	یا تو پنداری که حرفِ مثنوی	۸۹ م

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی مولوی	صفحهٔ
۱۵۴۳	یـا خـیـالاتـی کـه در ظـلـمـاتْ او	۳۶۸ ح
۱۵۴۴	یـارِ آن تـانـم بُـدَن کـو غـالبست	۴۰۲
۱۵۴۵	یـاریت در تـو فـزایـد، نـه انـدرو	۳۲۴
۱۵۴۶	یـاریـی دِه، در مَـرَمّـه کـشـتـی‌اش	۳۲۴
۱۵۴۷	یـا شبِ مهتاب از غـوغـایِ سـگ	۸۷ م
۱۵۴۸	یـا عـلی، از جـمـلهٔ طـاعـاتِ راه	۲۱۰
۱۵۴۹	یـافت شـد، وانـدر فـرح در بـافتیم	۳۱۴ ح
۱۵۵۰	یـا کـلامِ حـکـمـت و سـرِّ نـهـان	۸۹ م
۱۵۵۱	یـا گـریـزی از وزیـر و قصـر او؟	۴۰۰
۱۵۵۲	یـا مُـحِـبِّ حـقّ بُـوَد لِـعَـیْـنِـهِ	۱۸۰
۱۵۵۳	یـا نـه اینست و نـه آن، حِیـرانیَست؟	۳۷۲
۱۵۵۴	یـا نـه جنگست این، بـرایِ حکمتست	۳۷۲
۱۵۵۵	یـك اثـر نـه، بـرتـنِ آن ذو فنـون	۲۲۸ ح
۱۵۵۶	یـك درختِ بخت، بینی گـشتـه ایـن	۳۵۸
۱۵۵۷	یـك زمـان بی‌کـار، نتـوانی نشست	۲۷۸
۱۵۵۸	یـك زمینِ خُـرّمی، بـا عـرض و طـول	۱۲۰
۱۵۵۹	یـك گـزی، ره کـه بـدآنسـو می‌روی	۱۶۴
۱۵۶۰	یـك گُهـر بـودیم، همچـون آفتـاب	۳۴۶
۱۵۶۱	یـك نـظر، دو گـز همی بینـد ز راه	۱۱۸

Marfat.com

کشف الابیات مثنوی ولدی

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
	آ	
۱	آمد از کعبه، در ولایتِ روم	۷۴
۲	آن فغان و خروش، کانجا بود	۸۵
۳	آنک ازین نورِ عشق، بیخبر است	۸۷
۴	آنکه از مخفیان نهان بود او	۷۸
۵	آن مَحَبَّت برفت از دلشان	۸۰
	الف	
۶	ابلهی شان زغایتِ خِرَد است	۱۹۴
۷	از سر و سَرْوَری چو بیزارند	۷۹
۸	از وَنی زنده، گر گُلی گر خار	۸۸
۹	از ورایِ جهانِ عشق، آواز	۷۷
۱۰	از همهٔ مُلک روم، قونیه را	۷۴
۱۱	او چو شخص است و هستِ من سایه	۸۸
۱۲	اوست شعشاعِ نورِ آن خورشید	۸۷
۱۳	اوّل و آخری، خلیفهٔ ما	۸۶
۱۴	اولیائی که صرفِ معشوق‌اند	۷۷

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۱۵	اولیا گر زخلق پنهان اند	۷۸
۱۶	اهلِ هر مذهبی، بر او صادق	۸۵
۱۷	اینچنین اولیا که بیناند	۷۸
۱۸	اینچنین گنج هر که یافت، غنیست	۸۲
۱۹	اینچنین مرگِ با سماع خَوش است	۸۴
۲۰	این چه شه شده است طالبتان	۸۲
	ب	
۲۱	باز از نو، جهانِ جان دیدند	۸۳
۲۲	باز چون شمسِ دین بدانست این	۸۰
۲۳	باز شیطان بصورتی دیگر	۸۰
۲۴	باز گشتند همچو اوّل بار	۸۰
۲۵	باز مقبولِ آن دو شاه شدند	۸۳
۲۶	باش با ما، چنانکه با ایشان	۸۴
۲۷	بانگ و افغانِ او به عرش رسید	۸۱
۲۸	بجنازه شده، همه حاضر	۸۵
۲۹	بر سرِ تخت رفت بی پائی	۸۶
۳۰	بر فَلَك چون مَلَك بپرّیدند	۸۳
۳۱	بر فلك هر مَلَك، مَلَك جوید	۸۰
۳۲	بعد از آن، هر دو خوش روانه شدند	۷۸
۳۳	بعد از آن چون ورا بِجِد جُستند	۸۱
۳۴	بعد از آن، نَقل کرد مولانا	۸۴
۳۵	بعد از این، جمله سویِ او پوئید	۸۲
۳۶	بعد از این نایب و خلیفه توئی	۸۴
۳۷	بَعدِ بس انتظار، رویش دید	۷۷

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۳۸	بَـعـدِ ده سـال و دو، ز نـاگـاه او	۸۷
*	بـعـدِ ده سـال و دو، ز نـاگـاه او	۸۶
۳۹	بنـده را هـرچـه هست و هـرچـه شـود	۷۸
۴۰	بـود در خـدمـتش بـهـم نُـه سـال	۷۵
۴۱	بـود در رفـتـن و رسـیـد خـبـر	۷۴
۴۲	بی زمـیـن و زمـان بـهـم بـودیـم	۸۸
۴۳	بی فـلك، جـمـله عـیش هـا کـردیـم	۸۸
۴۴	بی‌قـدم رفت جـان، بـسـویِ قـدم	۸۶
۴۵	بـی نـشـان مـی‌رود، ز راهِ درون	۸۷
۴۶	بی وجـودش، مـرا وجـودی نیـست	۸۸
	پ	
۴۷	پس از این روی، خـانـه خـانـهٔ تست	۷۸
۴۸	پس بـجـان کُن نـظر، مـکـن بـرتـن	۸۰
۴۹	پس ولـد سـر نـهـاد والـد را	۷۹
۵۰	پس یقین دان، کـه در حُسـام‌الـدّین	۸۴
۵۱	پـرده از پـیشِ سـرّهـا بـرداشـت	۸۶
۵۲	پنـج سـال اینـچنـین ریـاضـت کـرد	۷۵
۵۳	پـنـجـمِ مـاه، در جـمـادِ آخِـر	۸۵
۵۴	پیشِ او سـرَ نهیـد، اگـر مَلَکیـد	۸۳
	ت	
۵۵	تـا بـدانـنـد، کـاولـیـایِ خـدا	۸۴
۵۶	تـا چـو ایشـان شَـویم، خـاص و نـدیم	۸۴
۵۷	تـو بُـدی چـون امـام و مـا مـأمـوم	۸۶

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۵۸	تـوبـه کـاریم از آنچـه مـا کـردیم	۸۰
۵۹	تـوبـه‌هـاشـان، قبـول شـد آن دم	۸۳

ج

۶۰	جـانِ دین را شمـرده کـفـر، آن دون	۸۱
۶۱	جـایِ او بـا تـو می‌رسـد، بنشین	۸۶
۶۲	جـسـمِ پـاكِ ورا، چـو انـدر خـاك	۸۴
۶۳	جسم، جـان را کـجـا تـوانـد دیـد	۷۸
۶۴	جمله‌شـان جـانفشـان بـه استغـفـار	۸۰
۶۵	جـمله گـشـتـنـد بـخـونِ او تـشـنـه	۷۹
۶۶	جـنبشِ مـن، همـه ز جـنبشِ اوست	۸۸

چ

۶۷	چـشمْ زخـمـی چـنیـن رسـیـد بـخـلق	۸۵
۶۸	چـون بصـورت رَوی، عـدد بـاشنـد	۸۰
۶۹	چـون بـمـیـرد یـقـیـن تـنِ عـابـد	۸۸
۷۰	چـون حَـزین شـد ز هجـر مـولانـا	۷۹
۷۱	چـون رسـیـدنـد پـیشِ مـولانـا	۷۹
۷۲	چـونکـه رفت از جهـان، صـلاح‌الـدّین	۸۴
۷۳	چـون شـنـیـد از ولـد رسـالـت را	۷۹
۷۴	چـون غلوشـان بـر او ز حـد بگـذشت	۷۹
۷۵	چـون کشانم (بمـانم) دراز گـویـنـد این	۸۱
۷۶	چـون کـشیـد از نـیـاز، بـویِ ورا	۷۷
۷۷	چـونکـه مُـرد او، ببین کـه می‌جـویـد	۸۸
۷۸	چـه کس است اینکـه شیـخِ مـا را او	۷۸

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
	ح	
۷۹	حـافـظان جمله شعـر خـوان شـده انـد	۸۱
۸۰	حـالِ عـاشق چـو بـاشـد ای پسـر این	۷۷
۸۱	حـالِ معشـوق را، کـه چـون بـاشـد	۷۷
۸۲	حکمت از سینـه‌شـان بجـوش آمـد	۸۳
	خ	
۸۳	خـانـه‌ام گـرچـه نـیسـت لایقِ تـو	۷۸
۸۴	خـضـرش بـود، شمسِ تـبـریـزی	۷۸
۸۵	خلق از وی، ز شـرع و دین گشتنـد	۸۱
۸۶	خـلق را زنـده کـرد، از نـو بـاز	۸۶
۸۷	خـلقِ عـالَـم، بـه اولـیـا نـرسـنـد	۸۰
۸۸	خـواه او را بـبـیـن و خـواه مـرا	۸۸
۸۹	خـواهـم ایـن بـار آنـچـنـان رفـتـن	۸۱
۹۰	خـوش بـهـم بـوده، مـدّتِ ده سـال	۸۵
۹۱	خـویـشتـن را، بـمـا چـنـان بِـنـمـا	۸۴
	د	
۹۲	در جـهـانِ یـقـیـن، روان گـردیـم	۸۴
۹۳	در چنین جـوش، یـک مـریـد از او	۸۲
۹۴	در چـنیـن عـیش و دولـت و نـزهـت	۸۳
۹۵	در زمـانش بُـدی، خـلیـفـهٔ مـا	۸۶
۹۶	در سجـود آمـدنـد، هـر دو شهـان	۷۹
۹۷	در شـنـاعـت در آمـدنـد هـمـه	۷۸
۹۸	در وصـالِ خـدا، قَـوی کـامـل	۸۲

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۹۹	دشمنان، جمله دوستان گشتند	۸۶
۱۰۰	دعوتش کرد سوی خانهٔ خویش	۷۷
۱۰۱	دوستی، خود دلیلِ جنس کند	۸۰
۱۰۲	دوستی را از آن نفر ببُرید	۷۹
۱۰۳	دید آنرا که هیچ نتوان دید	۷۷
	ر	
۱۰۴	راهِ ایشان، ورای جان و تن است	۸۰
۱۰۵	رنجِ جسمش کِشید سخت دراز	۸۳
۱۰۶	رنج در راهِ عشق، گنج بُوَد	۷۹
۱۰۷	روح او در جوارِ حقّ، باقی است	۸۶
۱۰۸	روز و شب در سَماع رقصان شد	۸۱
۱۰۹	روشنی، شد بَدل به تاریکی	۸۰
	س	
۱۱۰	ساحرست این مگر به سِحروفسون	۷۸
۱۱۱	سالها بگذرد چنین بسیار	۸۱
۱۱۲	سالِ هفتاد و دو، به دَه بعدد	۸۵
۱۱۳	سخت نایاب در جهان چو گهر	۷۷
۱۱۴	سرِّ اسرار و نورِ انوارم	۷۷
۱۱۵	سوی گورم بَرید رقص کنان	۸۴
	ش	
۱۱۶	شد بر او عاشق و، برفت از دست	۷۷
۱۱۷	شد یقین رفتنم، ز دارِ فنا	۸۳

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۱۱۸	شرح کردش ز حالتِ معشوق	۷۷
۱۱۹	شمسِ تبریز را، بشام ندید	۸۸
۱۲۰	شمسِ تبریز را نمی‌دیدند	۷۸
۱۲۱	شمسِ تبریز، رفت سوی دمشق	۷۹
۱۲۲	شورها می‌کند، چو شیدا او	۸۱
۱۲۳	شیخ با او چو در دو تن یک جان	۸۳
۱۲۴	شیخ فرمود، جنازهٔ من	۸۴
۱۲۵	شیخِ مفتی، ز عشقْ شاعر شد	۸۲
	ع	
۱۲۶	عاشقان زخم را به جان جویند	۷۹
۱۲۷	عاشقِ راستین، بُوَد نادر	۷۷
۱۲۸	عاشقی شد طریق و مذهبشان	۸۱
۱۲۹	عشق در راهِ من بُوَد پرده	۷۷
۱۳۰	عشق را بین، گذر از این و از آن	۸۸
۱۳۱	عقلشان شد اسیرِ نَفْس و هَوی	۸۰
	غ	
۱۳۲	غلغله اوفتاده اندر شهر	۸۱
۱۳۳	غیرتِ حقّ درآمد و ناگاه	۷۸
۱۳۴	غیرتِ حقّ، ورا نهان می‌داشت	۷۸
	ف	
۱۳۵	فجفج افتاد، در همه شیخان	۸۶
۱۳۶	فحش‌ها پیش و پس بگفتندی	۷۹

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۱۳۷	فکنندم جدا و دور کنند	۸۱
۱۳۸	فهم‌ها تیز نیست، بگذر از این	۸۴
	ق	
۱۳۹	قطبِ هفت آسمان و هفت زمین	۸۲
	ك	
۱۴۰	کارشان مستی است و بیخویشی	۸۱
۱۴۱	کاین چنین قُطب و مُفتیِ اسلام	۸۱
۱۴۲	کرد از جان، جهانِ تن را ترک	۸۴
۱۴۳	کرد تاتار قصدِ آن اقوام	۷۴
۱۴۴	کفرِ او، بر فزود بر ایمان	۸۶
۱۴۵	کفر و اسلام نیست در رهشان	۸۱
۱۴۶	کمترینی زماست بهتر از او	۷۹
۱۴۷	که مرا از حضورِ مولانا	۸۰
	گ	
۱۴۸	گاه گاهیش چون بدیدندی	۷۹
۱۴۹	گرچه در علمِ فقر، کامل بود	۷۷
۱۵۰	گرچه عشّاق راست مُلکِ بقا	۷۷
۱۵۱	گرچه مردانِ عشق، افواج‌اند	۸۰
۱۵۲	گریهٔ زارشان، چو رفت از حدّ	۸۳
۱۵۳	گشت از جان، روان بسویِ دمشق	۷۹
۱۵۴	گشت برشه، صلاحِ دین روشن	۸۳
۱۵۵	گشته نادان ز غیرِ یار و ز یار	۱۹۴ ج

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۱۵۶	گفت از آن پس، حُسامِ دین به ولد	۸۵
۱۵۷	گفت از رویِ مِهر با یاران	۸۲
۱۵۸	گفته از صِدق، ما غلامانیم	۸۳
۱۵۹	گفت اگر چه بباطنی تو گِرو	۷۷
۱۶۰	گفت اگر چه، بتن ازو دوریم	۸۸
۱۶۱	گفته باهم که شیخِ ما زچه رو	۷۸
۱۶۲	گفت شه با ولد که دیدی باز	۸۰
۱۶۳	گفت نی، والده یقین زنده است	۸۶
	ل	
۱۶۴	لرزه افتاد، در زمین آن دم	۸۵
۱۶۵	لابه‌ها کرده زین نَسَق شب و روز	۸۳
	م	
۱۶۶	من ندارم سرِ شما، بِرَوید	۸۲
۱۶۷	ماند بی او، جلالِ دین تنها	۷۵
۱۶۸	مدد از عشق می‌رسد، هشدار	۸۸
۱۶۹	مدّت هفت سال، گفت اسرار	۸۶
۱۷۰	مرگشان عیش و عشرت و سور است	۸۴
۱۷۱	مست از همدگر شده ده سال	۸۳
	ن	
۱۷۲	ناگهان سَیّد از جهانِ فنا	۷۵
۱۷۳	ناگهان شد صلاحِ دین رنجور	۸۳
۱۷۴	ناگهان شمسِ دین رسید بِوی	۷۷

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۱۷۵	نـاگـهـان گم شـد از مـیـانِ هـمـه	۸۱
۱۷۶	نَـفْـسـهـایِ خـبـیـث جـوشـیـدنـد	۸۰
۱۷۷	نـورِ خـور، از رُخش خجـل گشـتی	۸۲
۱۷۸	نـی زخَمـری کـه او بـوَد زانـگـور	۸۲
۱۷۹	نـیـسـت ایـن را کـرانـه، ای دانـا	۸۲
۱۸۰	نـیـسـتـنـد اولـیـا، از او بـیـرون	۸۴
۱۸۱	نی فلك بـود و نی مـه و نی خـور	۸۸
۱۸۲	نی ورا اصـل و نی نَسَب پـیـداست	۷۹
	و	
۱۸۳	وارهـیـد از چـنـیـن خَسـانِ مـریـد	۷۹
۱۸۴	وان جمـاعت کـه مـنکِـران بـودنـد	۸۰
۱۸۵	ورنـه خود کیست او و در وِی چیست	۷۸
	هـ	
۱۸۶	هـر دو بـاهم بُـدیم، بی تن و جـان	۸۸
۱۸۷	هـر کـسـی نـوحـه لایـق سـوزَش	۸۴
۱۸۸	هست حـرص و هـوی، حجـابِ خـدا	۸۲
۱۸۹	هـمـسـر و سـر شـدنـد در مـعـنـی	۷۵
۱۹۰	همـه خـایـان دو دست، از حسـرت	۸۴
۱۹۱	همچـو خـورشیـد، نـورِ او پیـداست	۸۳
۱۹۲	همـه در فکرِ این کـه کِی از شهـر	۷۹
۱۹۳	همـه زاکسیرشـان شـدنـد چـو زر	۸۳
۱۹۴	هـمـه شهـر آمـدنـد، جـامـه دران	۸۴
۱۹۵	هـمـه ظلمت بُـدنـد، نـور شـدنـد	۸۳

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات مثنوی ولدی	صفحهٔ
۱۹۶	همه عشق است و جملگان آلت	۸۸
۱۹۷	همه کرده زغم، گریبانْ چاك	۸۵
۱۹۸	همه گردند در طلب عاجز	۸۱
۱۹۹	همه گردیم جان و، جان بخشیم	۸۴
۲۰۰	همه گویان بُدیم از او غافل	۸۴
۲۰۱	همه یك ذات و یك صفت گهرند	۸۰
۲۰۲	هیچ از وی کسی نداد خبر	۸۱
۲۰۳	هیچکس را بیك جُوِی نخری	۷۸

ی

۲۰۴	یکدگر را گرفته خوش بکنار	۸۰
۲۰۵	یك دو روز، او چو گشت ناپیدا	۸۱
۲۰۶	یك زمانی بهم همی بودند	۷۸
۲۰۷	یكْ نَفَس بی سَماع و رقص نبود	۸۱
*	یك نَفَس بی سَماع و رقص نبود	۸۲

Marfat.com
Marfat.com

کشف الابیات دیوان شمس

ردیف	مصراع اوّل ابیات غزلیات دیوان شمس تبریزی	صفحهٔ
	آ	
۱	آنچه نَبُردست وَهْم، آنچه ندیدست فهم	۱۳۶
	الف	
۲	اختــرانِ فلَكَ آینــد، بــه نــظّارهٔ مــا	۱۱۲
۳	از آب و آتش نیستم، وزبادِ سرکَش نیستم	۴۵۶
۴	از کَـرَمت من بنـاز، می‌نِگَــرَم در بقـا	۱۳۶
۵	اوّل جَمـاد بـودی، آخِــر نبـات گشتی	۲۷۴
۶	ای که به هنگام درد، راحتِ جانی مرا	۱۳۶
۷	این عجت‌تر، که من و تو به یکی کُنج اینجا	۱۱۲
	ب	
۸	باز آمد آن مَهی، که ندیدش فَلَك بخواب	۴۱۰
۹	باز از فرشتگی هم، بگْذر بُرو در آن یَم	۲۷۶
۱۰	با زاهدان در صومعه، شبها بِروز آورده‌ام	۴۵۶
۱۱	بالجمله همو بود که می‌آمد و می‌رفت	۳۶۴
۱۲	بانُه پدر در هر فلك، یکچند دوران کرده‌ام	۴۵۴

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات غزلیات دیوان شمس تبریزی	صفحهٔ
۱۳	بر دامنم گردِ فنا، ننشست هرگز ای گدا	۴۵۶
۱۴	بگذر از این وَلَد تو، میگو ز جان اَحد تو	۲۷۶
۱۵	بنگر بخانهٔ تن و، بنگر بجانِ من	۴۱۰

ج

۱۶	جان را چو چشمه ای دان، وین صنع ها چو جوها	۲۷۴

چ

۱۷	چنگالِ عشق، از بُن و از بیخ، بَرْ کَند	۴۱۰
۱۸	چون اصلِ چشمه باقی است، فرعش همیشه ساقی است	۲۷۴
۱۹	چون دیده پُر شود، ز خیالش نِدا رسد	۴۱۰
۲۰	چه تدبیر ای مسلمانان، که من خود را نمی دانم	۴۴۴

خ

۲۱	خُرشیدِ رویِ مفخرِ تبریز، شمسِ دین	۴۱۰
۲۲	خُنُك آن دم که نشینیم، در ایوان من و تو	۱۱۲

د

۲۳	در خرقهٔ تن پارْها، بودم بسی در کارها	۴۵۴
۲۴	دریایِ عشق را، چو دلم دید ناگهان	۴۱۰

ر

۲۵	رنگِ باغ و دَمِ مرغان، بدهد آبِ حیات	۱۱۲
۲۶	رومی سخنِ کفر نگفته‌ست و نگوید	۳۶۴

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات غزلیات دیوان شمس تبریزی	صفحهٔ
	ر	
۲۷	زآن دَم که آمدستی، اندر جهانِ هستی	۲۷۴
۲۸	زِ انسان چو سَیر کردی، بی شك فرشته گردی	۲۷۶
	س	
۲۹	سَجده کنم من زجان، روی نهم من بخاك	۱۳۶
	ط	
۳۰	طوطیانِ فَلَکی، جمله جگـر خوار شـوند	۱۱۲
	غ	
۳۱	غم را برون کن از سر، وین آبِ جوهمی خَور	۲۷۴
	گ	
۳۲	گاهی به تـكِ طینتِ صَلصال فـرو رفت	۳۶۴
۳۳	گـر کَرَمِ لایـزال، عرضـه کنـد مُلکهـا	۱۳۶
۳۴	گشتی از آن پس انسان، با علم و عقل و ایمان	۲۷۴
۳۵	گَه نوح شد و کرد جهان را به دعا غرق	۳۶۴
	م	
۳۶	مانندِ طفل اندر شکم، من پرورش دارم زحقّ	۴۵۴
۳۷	مکانم لامکان باشد، نشانم بی نشان باشد	۴۴۴
۳۸	منسوخ چه باشد نـه تناسـخ که حقیقت	۳۶۴
۳۹	من شمسِ تبریزی نیَم، من نور پاکم ای پسر	۴۵۶
۴۰	من و تو، بی من و تو، جمع شدیم از سَرِ ذوق	۱۱۲

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات غزلیات دیوان شمس تبریزی	صفحهٔ
۴۱	میرِ شرابخانه، چو شد با دلم حریف	۴۱۰
۴۲	میگشت دمی چند برین رویِ زمین او	۳۶۴
	ن	
۴۳	نعمتِ آنکس که او، مژدهٔ تو آرَد او	۱۳۶
۴۴	نه از خاکم، نه از آبم، نه از بادم، نه از آتش	۴۴۴
۴۵	نه از دُنْییَ، نه از عُقْبَی، نه از جنّت، نه از دوزخ	۴۴۴
۴۶	نه از هندم، نه از چینم، نه از بُلغار و سَقسینم	۴۴۴
۴۷	نه شرقیَّم، نه غربیَّم، نه برّیَم، نه بحریَّم	۴۴۴
۴۸	نی نی که هم او بود که می گفت «أنَاالْحَق»	۳۶۴
	هـ	
۴۹	هر صورتی که دیدی، هر نکته که شنیدی	۲۷۴
۵۰	هر لحظه بشکلی، بُت عیّار بر آمد	۳۶۴
۵۱	هر نقش را که دیدی، جنسش ز لامکان است	۲۷۴
۵۲	هم دردِ غَیّاران منم، هم رنجِ بیماران منم	۴۵۶
	ی	
۵۳	یکچند ناپیدا بُدم، با او بهم یك جا بُدم	۴۵۴

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل ابیات پراکنده از دیوان شمس تبریزی	صفحهٔ
۱	آتش فتاد در نی و عالم گرفت دود	۱۰۲
۲	از آب و آتش نیستم، وَزبادِ سرکش نیستم	۴۴۵
۳	از خانهٔ صُنع، می‌بَریدیم	۱۱۲
۴	بامِ خانه چون حجابست از جمالِ آفتاب	۴۱۱
۵	بنواخت نورِ مصطفی، آن اُستُنِ حنّانه را	۱۹۸
۶	حق گفتش ای مردِ زمان، گنجی بُدم من در نهان	۱۳۷
۷	دانی سماع، چبوَد؟ بی‌خود شدن ز هستی	۱۰۶
۸	دانی سماع، چبوَد؟ در پیش ضربِ عشقش	۱۰۶
۹	دانی سماع، چبوَد؟ صوتِ بَلَی شنیدن	۱۰۶
۱۰	در آبم و در خاکم، در آتش و در بادم	۴۴۵
۱۱	دل گفت به کار خانه بودم	۱۲۲
۱۲	دل و جان، شهیدِ عشقت، بدرونِ گور قالب	۳۴۰
۱۳	سرمست چنان خوبی، کی کم بوَد از چوبی	۱۹۸
۱۴	عطّار روح بود و سنائی دو چشمِ او	۸۹
۱۵	منم اُستون آن مسجد، که مَسند ساخت پیغمبر	۱۹۸
۱۶	منم عیسیِ خوش خنده، که عالَم شد به من زنده	۲۷۶
۱۷	هفت شهر عشق را عطّار گشت	۸۹

Marfat.com
Marfat.com

کشف الابیات اشعار متفرقه

	مصراع اوّل اشعار متفرقه	شاعر	صفحهٔ
	آ		
۱	آنجا جز آنکه جان بسپارند، چاره نیست	حافظ	۳۳
۲	آن میوهٔ تلخیم، که ریزد بزمین	خلیلی	۳۱
	الف		
۳	اجداد مرا، بُرده بسر منزل شان	خلیلی	۳۱
۴	از دود چنان شود که گوئی	عمادی	۳۹۵
۵	از مرگ نترسم، که مدد کار من است	خلیلی	۳۱
۶	این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار	خیّام	۴۴۲
	ب		
۷	بدان اوّل که تا چون گشت موجود	شبستری	۴۷۰
۸	بر تربت من، شمع فروزان مگذار!	خلیلی	۳۰
۹	بر خاطر باغبان، منه داغ جفا!	خلیلی	۳۰
۱۰	برگ بی‌برگی نداری، لاف درویشی مزن	سنائی	۱۱۷
۱۱	بکوی عشق، مَنِه بی‌دلیلِ راه، قدم	حافظ	۳۳
۱۲	به طفلی کرد باز احساسِ عالَم	شبستری	۴۷۰

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل اشعار متفرقه	شاعر	صفحهٔ
	پ		
۱۳	پس آنگـه جنبشی کـرد او ز قـدرت	شبستری	۴۷۰
۱۴	پس چـو انسـان ز نَفْس نـاطقـه رَست	سنائی	۲۶۲
۱۵	تـا نیـایـد بـرون ز جـان حیـوان	سنائی	۴۶۹
۱۶	تـو آن کـتـاب آشـکـاری هـسـتـی	علی(ع)	۳۲۲
۱۷	تو ستاره‌ها را از خطا حفظ خواهی کرد	وردزْورت	۱۷۰
۱۸	تـو محیـطی و هـرچـه مـوجـودنـد	باباطاهرکوهی	۲۰۷
	ج		
۱۹	جـز فیضِ تو ای بهـارِ آزادی چیست؟	خلیلی	۳۱
۲۰	جهان، چون زلف و خط و خال و ابروست	شبستری	۳۴۹
	چ		
۲۱	چـو بـرون شـد، ز جـانِ گـوینـده	سنائی	۲۶۲
۲۲	چـو جـزئیـات شـد، بـر وِی مـرتّب	شبستری	۴۷۰
	خ		
۲۳	خـوشـا هـایی ز حقّ، وز بنـده هـوئی	عطّار	۱۷
	د		
۲۴	در آمـدنـم، نبـود از خـویش خبـر	محمّدرضا	۴۷۲
۲۵	در اطـوارِ جـمـادی بـود پـیـدا	شبستری	۴۷۰
۲۶	دردت بوَد، درمان شِمُر، دشوارها آسان شمر	سنائی	۳۹۵
۲۷	در کسـوت خیـرخـواهیِ نـوع بشـر	خلیلی	۳۱

Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل اشعار متفرقه	شاعر	صفحهٔ
۲۸	دشوار بوَد که سازَمت شاد از خود	خلیلی	۳۰
	ر		
۲۹	راست چون ناودان، میانه تهیست	سنائی	۴۲۴
	ز		
۳۰	ز خاقانی این منطق الطَّیر بشنو		۱۶۴
۳۱	زندگی چون گنبدی مستور از شیشه های رنگارنگ است	شِبلی	۳۷۲
	ظ		
۳۲	ظهورِ تو به من است و وجودِ من از تو	مغربی	۳۱۲
	س		
۳۳	ساقهٔ سبز به نرمی از ریشه روئیده	میلتن	۴۶۶
	ك		
۳۴	کسی که از نوافل گشت محبوب		۱۳۶
۳۵	کشتند بشر را، که سیاست این است		۳۱
	م		
۳۶	من مالك افلاکم	امرسن	۴۴۴
۳۷	می‌سوزم و کس را خبر از سوختنم نیست	ابراهیم پاشا	۲۴
	هـ		
۳۸	هر آن چیزی، که در عالم عیان است	شبستری	۳۴۸

Marfat.com
Marfat.com

ردیف	مصراع اوّل اشعار متفرقه	شاعر	صفحهٔ
۳۹	هـر زمـان، پـیش شـاهِ داد و سـتم	سنائی	۲۵۳

ی

۴۰	یـارب، تـو غنیٍّ مـطلق و من درویش	خلیلی	۳۰
۴۱	یـا تیـر هـلاکم بـزنی بـر دلِ مجـروح	سعدی	۱۵۲

کشف الابیات اشعار متفرقه عربی

ردیف	مصراع اوّل اشعار متفرقه	شاعر	صفحهٔ
۱	إِسْـقِنِـی خَـمْـرًا وَ قُـلْ لـی إِنَّـهَـا	ابونواس	۲۷۸
۲	أُقتلوني يـا ثِقاتي، إِنَّ في قتلي حيـاتي	حلّاج	۲۱۸
۳	أَنَـا مَـنْ أَهـوَى وَ مَـنْ أَهْـوَى أَنَـا	حلّاج	۱۱۲

ف

۴	فَـإِذا أَبْـصَـرْتَـنِـي أَبْـصَـرْتَـهُ	حلّاج	۱۱۲
۵	فَـإِنْ يَـكُ سَيّـارُ بْنُ مُكْـرِمٍ إِنْقَـضىَ	مُتَنَبّي	۳۴۲
۶	فَبَـدْرِیَ لَمْ يَـأفُـلْ و شَمْسیَ لَمْ تَـغِبْ	ابن فارض	۳۲۰

و

۷	وَ بی دٰارَتِ آلاَفلاَكُ فَآعْجَبُ لِقُـطْبِها آلـ	ابن فارض	۳۲۵

Marfat.com

کشف الآیات قرآنی

قرآن ۳۸/۷۱ـ۷۹ اذقال ربك للملئكة انی خالق بشراً من طین ؛ فاذا سویته و...	۱۷۰ و ۱۷۱
قرآن ۲۷/۷ـ۸ : اذقال موسی لاهله انی انست نارا ساتیکم منها بخبر اواتیکم بشهاب ...	۳۰۸
قرآن ۱۸/۵۰ : و اذ قلنا للملائکة اسجد والادم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق ...	۱۹۹
قرآن ۸۹/۲۸ـ۲۹ : ارجعی الی ربك راضیة مرضیة ، فادخلی فی عبادی	۱۹۶ و ۱۹۷
قرآن ۵۰/۱۵ : افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید	۲۹۶
قرآن ۳/۸۳ : افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و...	۱۷۹
قرآن ۵۴/۱ : اقتربت الساعة و انشق القمر	۳۰۴
قرآن ۵۰/۱۶ :... اقرب الیه من حبل الورید	۱۹۲ ـ ۲۶۹
قرآن ۲/۱۵۶ : الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انا الیه راجعون	۲۶۳ ـ ۳۰۰
قرآن ۸۲/۷ : الذی خلقك فسویك فعدلك	۱۳۲
قرآن ۵۵/۱ ـ ۲ : الرحمن علم القرآن	۳۶۰
قرآن ۷/۱۷۲ : الست بربکم قالو بلی	۱۰۶ ـ ۲۶۲
قرآن ۲۳/۱۴ : الله احسن الخالقین	۱۳۲
قرآن ۲۴/۳۵ : الله نور السموات و الارض ، مثل نوره کمشکوة فیها مصبح ...	۲۰۵
قرآن ۱۴/۲۴ : الم ترکیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء	۳۶۰
قرآن ۷/۴۰ : ان الذین کذبوا بایاتنا و استکبروا عنها لاتفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون ...	۲۴۰
قرآن ۴۸/۱۰ : ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ، یدالله فوق ایدیهم فمن نکث ...	۱۵۰ ـ ۲۱۳
قرآن ۱۶/۴۰ : انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون	۲۴۲

Marfat.com
Marfat.com

قرآن ۹۵/۵۶ : ان هذا لهو حق اليقين	۲۵۳
قرآن ۱۸۶/۲ : انی قریب ...	۲۶۹
قرآن ۲/۲۲ : ترى الناس سكرى و ما هم بسكرى ...	۲۲۲
قرآن ۴۴/۱۷ : تسبح له السموات السبع و الارض و من فيهن و ان من شیء الا يسبح ...	۲۴۲ـ۳۰۴
قرآن ۴/۷۰ : تعرج الملئكة و الروح اليه فی يوم كان مقداره خمسين الف سنة	۲۵۸
قرآن ۲۵۳/۲ : تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله و رفع بعضهم ...	۳۴۳
قرآن ۱۱/۴۱ : ثم استوى الى السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتيا طوعاً اوكرهًا ...	۱۷۸
قرآن ۸/۵۳ـ ۱۰ : ثم دنا فتدلى . فكان قاب قوسين او ادنى . فاوحى الى عبده ما اوحى ...	۲۰۵
قرآن ۸/۵۳و۹ : ثم دنى فتدلى . فكان قاب قوسين اوادنى	۴۵۵
قرآن ۲۷/۵۷ : ثم قفينا على آثارهم برسلنا و قفينا بعيسى ابن مريم وآتيناه الانجيل ...	۱۸۴
قرآن ۷/۱۰۲ : ثم لترونها عين اليقين	۲۵۳
قرآن ۲۶۰/۲ : خذ اربعةً من الطير فصرهن اليك	۱۱۶
قرآن ۵۷/ ۵۹/ ۱/۶۱ : سبح لله ما فی السموات و (ما فی) الارض	۳۰۸
قرآن ۸/۷۴ : فاذا نقر فی الناقور	۲۶۶
قرآن ۹۶/۶ : فالق الاصباح	۱۴۴
قرآن ۱۰۷/۷ : فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبين	۲۴۹ـ۳۰۲
قرآن ۵۰/۳۰ : فانظر الى اثر رحمت الله كيف يحى الارض بعد موتها ؛ ان ذلك ...	۱۳۸
قرآن ۶۳/۲۶ : فاوحينا الى موسى ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق ...	۳۰۳و۳۰۴
قرآن ۳۷/۳ : فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا جسناً و كفلها زكريا كلما دخل ...	۲۲۲و۲۲۳
قرآن ۵۳/۲۳ : فتقطعوا امرهم بينهم زبرا كل حزب بمالديهم فرحون	۴۳۸
قرآن ۲۲/۷و۲۳ : فدلاهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما و طفقا يخصفان عليهما ...	۴۲۰
قرآن ۷۹/۲۱ : ففهمناها سليمان وكلا آتينا حكما و علما و سخرنا مع داود الجبال ...	۳۰۳
قرآن ۲۹/۲۸ و ۳۰ : فلما قضى موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور ناراً ...	۳۵۸و۳۵۹
قرآن ۱۷/۸ : فلم تقتلوهم و لكن الله قتلهم و ما رميت ء اذ رميت و لكن الله رمى ...	۲۳۱
قرآن ۱۲۶/۶ : فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدرة للاسلام و من يردان يضله يجعل ...	۳۴۵
قرآن ۷/۹۹ : فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره	۴۰۱
قرآن ۱۱۴/۵ : قال عيسى ابن مريم اللهم ربنا انزل علينا مآئدة من السماء ...	۲۲۳
قرآن ۷۰/۱۸ـ۷۱ : قال فان اتبعتنی فلاتسئلنی عن شیء حتى احدث لك منه ذكراً ...	۲۱۲

Marfat.com
Marfat.com

قرآن ۲۳/۸۲و۸۳: قالوآء اذا متنا و کنا تراباً و عظاماًء انا لمبعوثون ۴۴۸
قرآن ۱۸/۷۸: قال هذا فراق بینی و بینك سانبئك بتاویل مالم تستطع علیه صبراً ... ۲۱۲
قرآن ۱۱۳/۱: قل اعوذ برب الفلق ۱۶۹
قرآن ۳/۸۴: قل ... لا نفرق بین احد منهم ... ۳۴۴
قرآن ۲۴/۳۰: قل للمومنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلك ازکی لهم ان الله ... ۱۹۶
قرآن ۲۱/۶۹: قلنا یا نار کونی بردا و سلاماً علی ابرهیم ۳۰۴
قرآن ۱۶/۱۰۲: قل نزله روح القدس من ربك بالحق لیثبت الذین آمنوا و هدی و بشری ... ۴۷۴
قرآن ۸۳/۱۸ـ۲۰: کلا ان کتاب الابرار لفی علیین* و ما ادراك ما علیون * کتاب مرقوم ... ۲۸۶
قرآن ۸۳/۷ـ۹: کلا ان کتاب الفجار لفی سجین* و ما ادراك ما سجین * کتاب مرقوم ... ۲۸۵
قرآن ۱۰۲/۵: کلا لو تعلمون علم الیقین ۲۵۲
قرآن ۷/۳۱: کلوا و اشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین ۱۸۵و۱۸۶
قرآن ۶/۱۰۳: لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر ... ۲۹۸
قرآن ۶۲/۵: مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا ... ۲۵۰
قرآن ۴۸/۲۹: محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحمآء بینهم ... ۲۶۰ و ۲۶۱
قرآن ۳۵/۱۰: من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح ... ۲۳۲
قرآن ۸۰/۱۹: من نطفة خلقه فقدره ۱۳۲
قرآن ۴/۸۰: من یطع الرسول فقد اطاع الله ۳۴۴
قرآن ۲۷/۱۲: ادخل یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیر سوء ۳۶۷
قرآن ۷/۱۷۲: و اذ اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی ... ۱۰۴ ـ ۲۴۹ ـ ۲۶۴
قرآن ۲/۱۸۶: واذا سالك عبادی عني فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان ... ۱۴۱
قرآن ۱۴/۷: و اذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم ۱۸۲
قرآن ۲/۳۰: و اذقال ربك للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها ... ۲۸۲
قرآن ۲۱/۹۱: و التی احصنت فرجها فنفخنا فیها من روحنا و جعلناها و ابنها آیة للعالمین ۳۰۷
قرآن ۷۸/۴: و الذی اخرج المرعی ۲۵۶
قرآن ۱۸/۸۲: و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنزلهما و کان ابوهما ۲۹۴
قرآن ۲/۲۲: و انزل من السماء مآء فاخرج به من الثمرات ۳۱۵
قرآن ۳۶/۳۲ و ۵۳: و ان کل لما جمیع لدینا محضرون . ان کانت الاصیحة و احدة فاذاهم ... ۴۴۸
قرآن ۵۳/۳۹: و ان لیس للانسان الا ما سعی ۲۸۶

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com

قرآن ۱۰۸/۷ : و نزع یده فاذا هی بیضا للناظرین	۱۷۲_۳۶۷
قرآن ۱۶/۲۷ : و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من ...	۱۶۴
قرآن ۹/۲۰ : و هل اتیك حدیث موسی	۳۰۸
قرآن ۷/۵۳ : و هو بالافق الاعلی	۱۲۸
قرآن ۴/۵۷ : و هو معکم	۲۶۹
قرآن ۱۹/۷ : و یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة و کلا من حیث شئتما و لا تقربا هذه ...	۴۵۴
قرآن ۸۵۱۷ : و یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی و مااوتیتم من العلم الا قلیلاً	۳۲۶
قرآن ۲۹/۲ : هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء ...	۲۴۸_۴۴۰
قرآن ۲۳/۵۹ : هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المومن المهیمن العزیز ...	۳۹۶
قرآن ۷/۴۷ : یا ایها الذین امنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم	۳۲۵
قرآن ۵۴/۵ : یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ...	۳۱۶ و ۳۱۷
قرآن ۶۷/۵ : یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله ...	۱۵۴
قرآن ۱/۷۳ : یا ایها المزمل	۱۲۴
قرآن ۵۶/۳۹ : یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله	۱۱۷
قرآن ۳۸/۴۳ : یا لیت بینی و بینك بعد المشرقین فبئس القرین	۲۲۰
قرآن ۷۰/۲۵ : یبدل الله سیاتهم حسنات	۴۰۱
قرآن ۲۹/۵۵ : یساله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان	۲۴۱
قرآن ۶/۹۰ : یقول اهلکت مالا لبدا	۳۴۰
قرآن ۳۹/۱۳ : یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب	۲۴۸ _ ۴۰۰ و ۴۰۱
قرآن ۸۸/۲۶ و ۸۹ : یوم لاینفع مال و لا بنون ، الا من اتی الله بقلب سلیم	۳۳۲
قرآن ۴/۹۹ و ۵ : یومئذ تحدث اخبارها : بان ربك اوحی لها	۲۴۲

Marfat.com
Marfat.com

۷

کشف الآیات کتاب مقدّس (تورات و انجیل)

انجیل، رسالهٔ اوّل به قُرنتیان ۵/۱۳: اطوار ناپسندیده و ناشایسته ندارد. ۱۷۰

انجیل، رساله برومیان ۱۹/۱۶ «... در نیکوئی دانا، و در بدی ساده دل باشید». ۱۹۲

انجیل یوحنّا ۲۵/۱۱ : عیسی بدو گفت من قیامت و حیات هستم هر که بمن ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد. ۳۳۸

انجیل مَتّی ۲۴/۱۹ : «عیسی به شاگردان خود گفت، هر آینه بشما می گویم که شخص دولتمند به ملکوت آسمان به دشواری داخل می شود + و گذشتن شتر از سوراخ سوزن، آسانتر است ازدخول شخص دولتمند در ملکوت خدا». ۲۴۰

انجیل مَتّی ۴۳/۲۵و۴۴ : «غریب بودم مرا جا ندادید، عریان بودم مرا نپوشانیدید، مریض و محبوس بودم عبادتم ننمودید. پس ایشان نیز به پاسخ گویند: ای خداوند کِی ترا گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده، خدمتت نکردیم؟» ۱۷۲ـ۱۷۳

تورات، سِفْرِ خروج ۱/۳ـ۶ : «و امّا موسی گلّهٔ پدر زن خود یترون کاهنِ مدیان را شبانی می کرد؛ و گلّه را بدان طرف صحرا راند و به حوریب که جبل الله باشد آمد. و فرشتهٔ خداوند در شعلهٔ آتش از میان بوته ای بر وی ظاهر شد، و چون او نگریست اینك آن بوته به آتش، مشتعل است امّا سوخته نمی‌شود. و موسی گفت: اکنون بدان طرف شوم و این امرِ غریب را ببینم که بوته چرا سوخته نمی‌شود. چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدآن سو می شود، خدا از میان بوته به وی ندا در داد و گفت: ای موسی، ای موسی، گفت: لبّیك. گفت: بدین جا نزدیك میا، نعلین خود را از پایهایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده ای زمین مقدّس است. و گفت: من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب. آنگاه موسی روی خود را پوشانید زیرا ترسید که به خدا بنگرد». ۳۵۹

تورات، سِفر خروج ۶/۴ : «و خداوند دیگر باره وی را گفت دست را در گریبان خود بگذار. چون دست به گریبان خود برد و آن را بیرون آورد، اینك دست او مثل برف مبروص شد». ۱۷۲ـ۳۶۷

کتاب مقدّس : عهد عتیق ـ تورات ـ سِفر خروج ۲/۳ : «و فرشتهٔ خداوند در شعلهٔ آتش از میان بوته ای بر وی ظاهر شد و چون او نگریست اینك آن بوته به آتش، مشتعل است امّا سوخته نمی شود». ۳۰۸

Marfat.com

Marfat.com

احادیث اسلامی

آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة ولا فخر	۳۲۲
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم	۱۹۳
اکثر اهل الجنة البله	۱۹۲
الانسان سرّ من اسرار	۳۳۴
الانسان سرّ من اسراری ـ والانسان سرّی و انا سره	۳۹۰ و ۳۸۹
الحکمة ضالة المؤمن	۱۴۰
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر	۲۸۶
السخی حبیب الله ولو کان فاسقا	۴۲۷
السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی	۲۴۹
الفقر سواد الوجه فی الدارین	۱۳۶
الفقر فخري	۱۳۶
ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم	۳۳۰
انا مسکین اجالس المساکین	۱۸۵
ان رحمتي غلبت علی غضبي	۲۱۴
ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة ، لو کشفها لا حرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره	۲۰۶
ای مؤمنین ، ازپل بگذرید زیرا روشنائی شما ، آتش مرا فرو نشانده است	۲۲۴
اینان در بهشت اند و مرا بیمی نیست ؛ و اینان در جهنم اند و مرا باکی نیست	۱۵۸
حفت الجنة بالمکاره وحفت النیران بالشهوات	۳۹۰

Marfat.com
Marfat.com

بهم ترزقون و بهم تنصرون	۳۳۲
بی یسمع و بی یبصر	۳۸۹
پیامبری بعد از من نخواهد آمد	۲۰۴
جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین	۳۴۵
حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوا اعمالکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا	۳۳۶
خداوند مخلوقات را در تاریکی خلق کرد، سپس نور خویش بر آنها افشاند؛ به آنهائی کـــه این نور رسید،	۱۲۷
علی صورته	۳۶۷
عشقنی و عشقته	۲۵۹
یا بنی آدم، بیمار بودم و تو از من عیادت نکردی	۱۷۲
متی الساعه، انا و الساعة کهاتین	۳۳۸
سبقت رحمتي غضبي	۲۱۴
قد جف القلم بما انت لاق	۴۰۰
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن	۱۴۳
وجودي و ظهوري عین القیامه	۳۳۸
کل ما الهاك عن مولاك فهودنیاك	۱۸۵
کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر بی	۳۸۹
کنت کنزاً مخفیاً	۳۰۶
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف	۱۳۷
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت، ان اعرف (فخلقت الخلق لاعرف)	۱۴۸
کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین	۳۲۲
لا نبی بعدي	۲۹۳
لطف من پیش و بیش از قهر من است	۴۱۶
لولا الهوی ما سلك طریق الی الله	۱۸۶
لولاك لما خلقت الا فلاك	۳۰۶
ماشاء الله کان و ما لم یشالم یکن	۴۰۰
ما وسعنی ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المومن	۳۳۱
ما وسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن التقیه النقیه الورع	۳۶۸،۳۶۷

Marfat.com
Marfat.com

مخلوقات را خلق کردم تا شناخته شوم	۹۱
موتوا قبل ان تموتوا	۱۱۷
من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فالینظر الی ابی بکر (یا الی ابن ابی قحافه)	۳۳۷
من نور خدایم و مومنان واقعی از نور من هستند	۲۴۰
من و قیامت چون این دو می باشیم	۳۳۸
نعم المال الصالح للرجل الصالح	۱۸۵
نگذارید کسی که سیر، پیازیا تره خورده است، به مساجد ما نزدیك شود	۴۱۳
وجف القلم علی علم الله	۴۰۰
اثنی علی، لا احصی ثناء علیك	۴۴۱

Marfat.com

عبارات عربی

اذا تم الفقر فهو الله	۴۵۱
اذا قرن المحدث بالقديم لم يبق لهو اثر	۳۳۰
الزاهد سيار و العارف طيار	۲۵۸
اعوذ بك منك	۴۲۰
الاشياء انما تتبين به اضدادها	۳۸۴
التصوف غض الطرف عن الكون	۱۹۶
الخليفة عين المستخلف	۳۱۵
ترك الكسب و تعطيل الجوارح عن العمل	۴۲۸
الفناء بالمذكور عن الذكر	۲۴۴ و ۴۴۱
المغلوب كالمعدوم	۱۶۰
النفس هى ام الاصنام	۱۶۶
انا اقول و انا اسمع و ليس فى الدار غيرى ديار	۴۷۴
انا انت و انت انا	۲۳۸
بدن مثالى روحانى	۴۳۱
شغلتنى مشاهدة الصانع عن مطالعة المصنوع	۱۳۸
طارت عصافير راسه	۴۳۹
فاالكل مفتقر ما الكل مستغنى	۳۱۰
قد جف القلم	۴۰۰

Marfat.com

کالنطفة للحیوان	۳۱۵
کانهم علی روسهم الطیر	۴۳۹
کلوا و اشربوا	۱۸۶
لایحب الله غیر الله	۳۱۵
لوکان العرش وماهواه فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به	۳۳۰
و لست تطهر لولای لم اکن لولاك	۳۱۲
و لقد کرمنا بنی آدم	۱۲۸
یحبونه	۳۱۶ و ۳۱۷
یحبهم	۳۱۶ و ۳۱۷
لیس للماضین هم الموت انما لهم حسرة الفوت	۱۱۶
من حفر بئراً (لاخیه) وقع فیه	۲۰۲
عرفت ربي بربي	۱۲۹
من عرف الله کل لسانه	۴۴۲
من عرف نفسه فقد عرف ربه	۱۲۸
من لم یذق لم یدرك	۱۲۸
و فیه بیان انه بذاته سبحانه خاطبه بالقرآن شفاها عند کشف لقائه هو کفاحا ...	۳۶۰

Marfat.com
Marfat.com

أعلام (اشخاص)

آ

آدم ابوالبشر
۹۱ ـ ۱۰۵ ـ ۱۴۷ ـ ۲۱۶ ـ ۲۳۰ ـ ۲۴۸ ـ ۲۸۳
۲۸۴ ـ ۳۰۶ ـ ۳۲۳ ـ ۳۶۴ ـ ۳۶۹ ـ ۴۱۳ ـ ۴۱۶
۴۲۰

آدمز سرتامس ۵۲

آربری آ.ج. ۳۵ ـ ۳۶ ـ ۶۹ ـ ۸۹

آهی دکتر مهری ۶۹

الف

ابراهیم(ع) ۲۲۹ ـ ۳۶۲

ابلیس ۱۳۰ ـ ۱۹۹ ـ ۴۰۲ ـ ۴۱۶ ـ ۴۱۷ ـ ۴۲۰

ابن العربی
۲۶ ـ ۹۲ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۲ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۲ ـ ۲۴۳
۲۷۰ ـ ۲۹۳ ـ ۳۱۰ ـ ۳۱۴ ـ ۳۶۱ ـ ۳۷۰ ـ ۳۸۷
۳۸۸ ـ ۴۴۷

ابن اندلسی ۹۳

ابن بی بی ۳۹۴

ابن جوزی ۴۲۸

ابن خَلّکان ۱۱۲

ابن سینا ۱۹۹ ـ ۴۶۸ ـ ۴۷۲

ابن عربی ← ابن العربی

ابن فارض ۳۱۲ ـ ۳۲۰ ـ ۳۲۴

ابوبکر ۷۳ ـ ۳۳۶ ـ ۳۳۷

ابوحنیفه ۲۳۰

ابونواس ۲۷۸

أخی ترك، حُسام الدّین حسن بن محمّدبن حسن بن ۸۴ ـ ۳۱۳

ارسطو ۴۶۶ ـ ۴۶۸

أَسَدالله ← علی (ع) ۲۱۰

اسکندر ۱۱۳

اسمیت رابرتسن ۵۱

اصحاب (پیامبر) ۴۳۹

اصحاب کهف ۱۴۲

أَلْصّدِیق ← ابوبکر ۳۳۷

افشار ایرج ۶۹

Marfat.com

افلاطون ۲۷۴_۲۹۸_۳۴۸_۴۶۸_۴۷۱
افلاکی شمس الدّین احمد ۴۵_۷۳_۸۷
اکهارت ۳۰۷_۳۷۱_۳۷۴_۴۱۰
امام غائب ۲۰۴
اِمِرسْن ۱۲۸_۴۴۴
انقره ای اسمعیل ۴۰_۴۷_۴۸
اوریجن ۴۷۰_۴۷۱

ب

باباطاهر کوهی ۲۰۷
بایزید بسطامی ۱۶۵_۲۲۸_۳۳۰
بئآتریس ۸۹
بخاری ۲۱۴_۴۰۰
براون ادوارد ۱۸_۳۶_۵۲_۶۴_۷۳_۱۶۴
بُرتْن ۲۰۰
برزین مسعود ۴۴
برونو جوردانو ۳۲۴
برهان الدّین سیّد ۴۵
بطلمیوس ۴۴۰
بصری حسن ۲۵۹
بیضاوی ۱۱۶_۲۹۶_۳۱۵
بَغَوی ۲۳۸
بقلی روزبهان ۳۶۰_۳۶۱
بهاء الدّین ولد سلطان العلماء
۴۵_۴۷_۷۳_۷۴_۷۶_۷۷_۷۹_۸۰
۸۱_۸۲_۸۶_۱۹۲_۱۹۳
بوکاچو ۳۵۸

پ

پاشا، ابراهیم ۲۴
پاشا عابدین (حاکم انقره) ۴۱
پالمر ادوارد ۴۴
پاینده ابوالقاسم ۴۳
پِرتزل اُتو ۱۷۶
پروانه معین الدّین ۸۷
پسیان دکتر حسینعلی سلطانزاده ۴۲
پطرس رسول ۴۲۶
پولوس رسول ۱۷۰_۴۲۶_۴۲۷
پیامبر ۱۰۰_۱۰۱_۱۲۴_۱۴۹_۱۸۳
۱۹۷_۱۹۸_۲۰۰_۲۰۴_۲۳۱_۲۳۶_۲۴۹
۲۵۰_۲۹۳_۳۰۶_۳۱۲_۳۲۱_۳۲۲_۳۳۶
۳۳۸_۳۴۳_۳۸۷_۳۸۹_۴۳۹_۴۴۱_۴۶۴
پهلوان چنگیز ۱۷۶

ت

ترمذی برهان الدّین محقّق ۷۴
تِنیسن ۱۱۳

ج

جالینوس ۳۴۴
جام، احمد ۲۶
جامی ۴۶_۷۷
جبرائیل ۲۰۵_۲۳۷_۲۵۹_۳۶۲
جنید ۲۴۴_۲۹۲_۳۳۰
جیلی ۲۲۶

Marfat.com

چ

چاسر ۳۵۸
چلبی امیرعارف ۴۵ـ۷۳
چلبی حُسام الدّین حسن
۴۵ ـ ۸۵ ـ ۸۶ ـ ۳۱۲ ـ ۳۱۳

ح

حاجی خلیفه ۴۷ـ۴۸
حافظ ۳۳
حُسام الدّین ۵۸ـ۱۰۰ـ۱۰۱ـ۱۰۸
۲۲۸ ـ ۲۲۹ ـ ۲۷۸ ـ ۳۱۲
حسین بن حسین المولوی ۳۸
حقّی شیخ اسمعیل ۲۰ ـ ۴۱
حلّاج منصور ۱۱۲ـ۲۱۷ـ۲۱۸ـ۲۳۹
۲۶۵ ـ ۴۱۷ ـ ۴۵۹ ـ ۴۶۰
حوّاریون ۴۲۷
حیدر ۲۱۰

خ

خاقانی ۱۶۴ـ۱۶۵
حداوندگار بلخ (مولوی) ۳۱
خرقانی ابوالحسن ۱۶۵
خضر ۷۷ـ۱۱۳ـ۲۱۲ـ۲۳۴ـ۲۹۳
خفتگان سبعهٔ افِسس ۱۴۲
خلیلی خلیل الله ۳۰ـ۳۱ـ۳۲
خواجه خان ۱۰۰
خواجه عینی ۴۶
خوارزمشاه سلطان محّمد ۷۳ـ۷۴
خیّام ۳۱ـ۴۴۲ـ۴۷۲

د

دارانی ابوسلیمان ۴۰۲
دانته ۸۸ـ۹۳
دخویهِ ۵۱
دراموند ویلیام ۳۴۸
دِلاکروز خوآن ۱۳۶
دونا جِنتیل ۸۸
دیانت (ثابت گیلانی) ابوالقاسم ۲۹

ذ

ذوالنّون ۴۷۳

ر

رابعهٔ عَدَویه ۱۳۸
رازی یحیی بن مُعاذ ۲۵۸
رامین ۴۰۴
ردهاوس جمز ۴۵ـ۴۹
رُزِن گئورگ ۴۵ـ۵۰ـ۳۹۴
رُزِن دکتر فردریك ۵۰
روح اُلقدس ← جبرائیل ۴۷۴
ریتر دکتر ۷۴

ز

زرکوب صلاح الدّین فریدون ۸۲ـ۸۳
زُوزو ۳۷۴ـ۴۱۰
زَید ۲۹۲

Marfat.com

س

ساکاس آمونیوس ۴۷۱
ستارزاده، عصمت ۲۱
ستاری، جلال ۱۸
سَرّاج ۲۳۸
سَری سَقَطی ۲۳۸
سیِّد برهان الدین ← سیِّد سرّدان ۴۵
سعدی ۳۳_۱۵۲_۳۸۶
سقراط ۳۹۲
سلاجقهٔ آسیای صغیر ۷۴
سلیمان ۱۶۴_۱۸۵_۲۴۶_۳۰۳_۴۱۰
سمرقندی خواجه لالای ۷۵
سنائی غزنوی
۸۹_۱۱۷_۲۵۳_۳۹۵_۴۲۳_۴۲۴
سهروردی ۴۹
سُروری مصلح الدّین بن مصطفی ۴۰

ش

شاهْ موبَدِ مَرو ۴۰۴
شفیعی کدکنی، محمّدرضا ۲۳_۲۷
شِبلی ۳۷۲
شمس الدّین تبریزی ۴۵_۷۶_۷۷_۷۸_۸۰
۸۲_۸۷_۸۸_۳۱۲_۳۱۳_۴۴۰_۴۴۲
شمعی ۴۰
شیخ یوسف بن احمدالمولوی ۴۰
شیطان ۴۰۲

ص

صاری عبدالله افندی ۴۱_۱۹۶_۴۱۲
صالح، علی پاشا ۱۸
صدری افشار، غلام حسین ۱۸
صلاح الدّین فریدون شیخ ۴۵
صورتگر استاد لطفعلی ۶۵_۶۸_۲۶۴_۴۵۴

ض

ضرّابی «قطب» محمّدمهدی ۴۳_۶۶

ط

طبری ۲۸۳
طغرل دوّم سلطان عراق ۳۹۵

ع

عبدالعلی محمّدبن نظام الدّین لکهنوئی (بحرالعلوم) ۴۱
عثمان ۳۳۶
عزازیل (ابلیس) ۱۷۰_۲۸۳
عزرائیل ۱۷۴
علاء الدّوله (ناشر) ۳۷
علومی ایرج ۶۹
علی(ع) ۲۰۴_۲۱۰_۲۳۱_۳۲۰_۳۳۶
عمادی ۳۹۵
عُمَر (خلیفهٔ ثانی) ۲۴۹_۳۳۴
عیسی ۱۸۸_۱۹۷_۳۰۷_۳۱۱_۳۳۸
۳۶۲_۴۲۶

Marfat.com
Marfat.com

غ

غریغوریوس ابوالفرج (فریفوریوس) ۳۹۴
غزالی ۱۴۹ـ۱۷۴ـ۲۰۶ـ۲۳۲ـ۲۹۸ـ۴۲۳
غیاث الدّین بن علاء الدّین سلطان سلجوق روم ۳۹۴

ف

فارابی ۴۶۸
فرانسیس قدّیس ۲۴۹
فرعون ۲۴۹ـ۲۹۲ـ۳۰۴ـ۳۷۰ـ۳۷۱
فروزانفر بدیع الزّمان ۳۷ ـ ۷۰ ـ ۷۴ ـ ۸۹ ـ ۱۶۵ ـ ۲۱۸ ـ ۲۹۲
فلوگل ۴۴ـ۴۸
فوللرز ۲۵۴
فیتز جرالد ادوارد ۶۵
فیثاغورث ۱۰۴ـ۱۰۵
فیلو (یهودی) ۴۴۶ـ۴۷۱

ق

قاسمی دکتر محمّد ۳۴
قاضی نورالله ۸۹
قشیری ۲۳۸
قیصری داود ۱۳۲

ك

کارپنتر ادوارد ۲۵۶
کاشانی ۴۳۰
کبری نجم الدّین ۱۴۲

گ

گرگانی فخرالدّین اسعد ۴۰۴
گوهر خاتون ۷۵
گوهرین دکتر سیّد صادق ۳۴ ـ ۶۶ ـ ۶۸ ـ ۶۹ ـ ۱۲۶

ل

لاهوری محمّداقبال ۳۰
لاهوری محمّد علی ۴۴
لیلی ۳۴۹ـ۳۸۶

م

ماروت ۳۵۲
مارلو کریستوفر ۴۵۵
ماسینیون، لوئی ۲۶ـ۲۱۸
مایلی، محمّدتقی ۲۴
مُتَنَبّی ۳۴۲
مجنون ۳۴۹ـ۳۸۶
محبوبی اردکانی، محمّدحسین ۲۹
محقّق برهان الدّین ۷۶
محمّدرضا ۴۷۲
محمّد(ص) ۹۱ـ۱۰۰ـ۱۲۴ـ۲۰۴ ۲۰۵ ـ ۲۱۱ ـ ۲۳۱ ـ ۲۹۳
محمّدبن عبدالله القونوی ۳۸
محمّدولی ۲۹۶
مریم عَذرا ۳۰۷
مسیح ۱۳۶ـ۳۰۷ـ۳۱۲ـ۴۷۱
مصفّا ۳۹۵

Marfat.com
Marfat.com

معین دکتر محمّد ۶۸ـ۶۹
مغربی ۳۱۲
ملّاصدرا ۲۴۲
مَلَكِ مقرَّب (اسرافیل) ۱۴۴
ملکم سرجان ۴۶ـ۱۳۶
موسوی گرمارودی، علی ۲۴
موسی ۷۷ـ۱۷۲ـ۲۱۲ـ۲۴۹ـ۲۹۳ـ۳۰۳ـ۳۰۸ـ۳۶۷ـ۳۷۰ـ۳۷۱ـ۳۷۲ـ۴۳۲ـ۴۳۶ـ۴۵۶
مولوی محمّدرضا ۴۱
مولوی ولی محمّد اکبرآبادی ۴۱
مولائی استاد محمّد سَرور ۱۸۶
مهبود، فهیمه ۲۹
مَهدی ۲۰۴
مُهل ژول ۶۴
میکائلیان طاطِه وس ۴۲
میلتن ۴۶۶
مینوی، مجتبی ۲۹

ن

نظامی ۱۱۳
نفیسی سعید ۶۸
نوشیروانی وحید ۱۷۶
نولدِکه ۵۱
نیشابوری فریدالدّین عطّار ۸۹
نیکلسن جان ۵۰
نیکلسن مارك ۵۰
نیکلسن هنری الن ۵۱

و

وارتی بِسیلیا ۵۱
وثوق مینا ۴۶
وردزْورت ۱۷۰
ولی محمّد ۱۳۱ـ۱۳۲ـ۱۹۹ـ۲۲۹ـ۳۱۲ـ۳۲۸ـ۴۲۷ـ۴۵۰
وِیس ۴۰۴
ویلسن ۴۹ـ۵۰
وینفیلد ۴۶ـ۴۷ـ۴۸ـ۹۳ـ۱۳۶ـ۴۶۶

هـ

هاروت ۹۵ـ۳۵۲
هجویری ۲۳۷
هراکلیتوس ۲۹۶
همائی جلال الدّین ۷۶
هوآر کلمان ۷۳
هیوز ۴۶

ی

یادداشت مترجم
۱۱۴ ـ ۱۲۶ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۶ ـ ۱۸۶ ـ ۲۷۹
۳۰۸ ـ ۳۶۰ ـ ۳۶۱ ـ ۳۶۲ ـ ۳۷۸ ـ ۴۲۶
۴۳۴ ـ ۴۵۴ ـ ۴۵۸ ـ ۴۵۹ ـ ۴۷۱ ـ ۴۷۳
یعقوب ۴۴۰
یوسُف ۱۶۸ـ۴۴۰

Marfat.com
Marfat.com

أعلام (اماکن)

آ

آسیا ۳۰
آسیای صغیر ۳۹۴
آلمان ۱۵۲

الف

استانبول ۴۷
استراسبورگ ۵۱
اسکاتلند ۵۱
اسکندریّه ۴۷۱
اندلس ۹۲
انقره ۴۱
انگلستان ۵۰_۵۲_۶۹
ایران ۲۲_۲۷_۳۰_۴۰_۶۹

ب

بابِل ۳۵۲
بغداد ۳۱_۷۴_۹۶_۳۶۵
بلخ ۷۳_۷۴_۷۵
بمبئی ۴۱
بورسا ۴۱
بین النهرین ۳۰_۹۶

پ

پاریس ۱۱۳
پنریت ۵۲

ت

تبریز ۱۸_۱۹
ترکیه ۴۰_۴۶
تروپ ۵۰
ترینیتی کالج ۵۱_۵۲
تنگهٔ بُسفر ۴۰
تهران ۱۷۶

Marfat.com

Marfat.com

چ

چستر ۵۲

خ

خانِ شکر ریزان ۷۷
خانقاه بشیکتاش (بشکطاش) ۴۰
خانقاه مولویّه ۴۰
خراسان ۷۳_۷۴_۱۱۳
خوارزم ۷۳

د

دارالفنون ۲۴
دانشکدهٔ ادبیّات ۴۲
دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی ۱۷_۶۹
دانشگاه آکسفرد ۵۰_۵۱
دانشگاه اَبردین ۵۱_۵۲
دانشگاه باربادوس ۵۰
دانشگاه تورونتو ۵۱
دانشگاه سِنت اندروز ۵۱
دانشگاه طهران ۲۴_۶۸
دانشگاه کمبریج ۵۱_۵۲
دانشگاه لندن ۴۹_۵۲
دمشق ۷۴_۷۸_۷۹_۸۰_۹۲

ر

روم (ترکیّه) ۷۴_۹۲_۳۹۴

س

سبزوار (بیهق) ۳۳۱
سَرَندیب (سیلان) ۴۲۰

ش

شام ۴۰
شوروی ۲۳۷

ط

طهران ۴۴

ع

عراق ۱۱۳_۳۹۵
عربستان ۵۱
عَرَفات ۱۱۵

غ

غَلَطه ۴۰

ف

فرانسه ۲۶_۵۱
فرهنگستان ایران ۶۴_۶۵
فرهنگستان بریتانیا ۵۲_۶۴

ق

قاهره ۳۸_۱۱۵
قسطنطنیّه ۴۰_۴۱_۴۹
قونیه ۳۸_۷۴_۷۵_۷۷_۷۹_۸۶_۱۱۵_۳۹۴

Marfat.com
Marfat.com

ك

کامبرلند ۵۰ـ۵۲
کتابخانهٔ اقبال تهران ۷۶
کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ۴۴
کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج ۶۹
کتابخانهٔ شورای فرهنگی بریتانیا ۴۴
کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ۴۴ـ۴۶
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران ۶۹
کتابخانهٔ مَلِك ۴۴
کتابخانهٔ ملّی ۴۴ـ۴۵ـ۴۸ـ۵۰
کتابخانهٔ موقوفهٔ فرمانفرمائیان ۴۴
کعبة العشّاق قونیه ۶۹
کعبه ۱۳۷ـ۳۵۰
کمبریج ۴۸
کوردینگتن کالج ۵۰
کوئینز کالج ۵۰
کیلی (Keighley) ۵۱

گ

گرجستان ۳۹۴

ل

لارنده ۷۴
لایپزیك ۴۴ـ۵۰
لکهنو ۵۱ـ۳۶۴
لندن ۴۴ـ۴۵ـ۴۶ـ۵۰ـ۱۱۳ـ۱۳۶
لیدن ۵۱

م

ماوراء النّهر ۳۰
مسجد پیامبر ۱۹۸
مسجد نافذ پاشا ۳۸
مدینه ۱۹۸
مُزدَلِفه ۱۱۵
مصر ۴۷۱
مکّه ۷۴ـ۱۱۵ـ۱۲۴ـ۱۸۶
مِنیٰ ۱۱۵
موزهٔ بریتانیا ۳۸
مونیخ ۳۸ـ۵۰ـ۱۷۶

ه

ن

نیشاپور ۳۱

هـ

هلند ۵۱
هندوستان ۴۶ـ۴۷ـ۲۶۱

ی

یورکشایر ۵۱ـ۴۷۱

Marfat.com
Marfat.com

أعلام (نشریات و کتب)

الف

ابتدا نامه ۷۳
إحیاء ۳۶۶
احیاء ۷/۴ : کتابُ التّوبه ۴۲۳
اسرار التّوحید ۳۳۴
أسفار ۲۴۲
اسکندرنامه ۱۱۳
الفهرست ۴۶۸
القرآن و هوالهدی و الفرقان ۴۴
الملل ۴۶۸
المنهج القوی لطلّاب المثنوی ۴۰
امثال عرب ۴۳۹
انجیل
۴۳ ـ ۵۰ ـ ۱۳۷ ـ ۱۷۰ ـ ۱۸۳ ـ ۳۳۸ ـ ۴۲۶ ـ ۴۷۱
از سنائی تا سعدی ۱۸
از فردوسی تا سعدی ۱۸

ب

بدایع سعدی ۱۵۲
برهان قاطع ۱۳۷ـ۲۵۴
بهشت گمشده ۴۶

پ

پیوند عشق میان شرق و غرب ۱۸

ت

تاریخ ایران : جان ملکم ۱۳۶
تحقیقات در تصّوف ۱۰۰
تذکرة الاولیاء ۱۳۸ـ۱۶۵
ترجمان و شرح مثنوی شریف ۴۱
ترجمهٔ منثور دفتر دوّم مثنوی : ویلسن ۵۰
تشریح سودا : برتن ۲۰۰
تصوّف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا ۲۳
تفسیر اردو : مولوی عبدالمجید ۴۹
تفسیر ترکی : شیخ اسمعیل انقره ای ۴۹

Marfat.com

تفسیر صاری ۱۶۶
تفسیر فارسی ۴۱
تفسیر فارسی بحرالعلوم ۴۹
تفسیر مثنوی به زبان ترکی: شیخ اسمعیل انقره ای ۴۷
تفسیر مثنوی به فارسی: عبدالعلی محمّد ۴۷
تفسیر نجم الدّین کبری ۴۰
تفسیر و شرح دفتر دوّم مثنوی: ویلسن ۵۰
تلبیس ابلیس: ابن جوزی ۴۲۸
تورات ۵۰-۴۳

ج

جواهر بواهر مثنوی ۴۱

ح

حدیقه: کتاب اوّل باهتمام Stephenson ۴۲۳
حدیقهٔ سنایی ۲۶۲-۲۵۳
حُسامی نامه (مثنوی) ۸۲-۳۱۳
حکمت و تعلیمات مسیحیّت ۴۶۶

د

داستان تاجر (اثر چاسر) ۳۵۸
دائرة المعارف اسلامی ۱۹۹-۲۳۴-۳۴۵
دِکامرون، روز هفتم، حکایت نهم ۳۵۸
دیوان احمد جام ۲۶
دیوان باباطاهر کوهی ۲۰۷
دیوان حلّاج ۲۱۸
دیوان سنائی: بکوشش مصفّا ۳۹۵
دیوان شمس تبریزی ۵۲-۸۲-۸۸-۱۰۰
دیوان کبیر ۳۳
دیوان کبیر شمس ۳۴

ر

راحة الصّدور ۳۹۵
راهنمای کتاب ۲۴
رباعیّات ۹۴
رباعیّات: خلیلی ۳۱
رباعّیات خیّام ۶۵
رسالهٔ اوّل پولوسِ رسول به قُرنتیان: (انجیل) ۱۳۷
رسالهٔ فی العشق ۴۷۱
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۲۹۲
رسائل اخوان الصّفا ۱۰۵
روح المثنوی ۲۰-۴۱-۳۹۶
رومی: شاعر و عارف ۴۲

ز

زمینه ی ایران شناسی: (مجموعه مقالات) ۱۷۶

س

سخن و سخنوران ۱۶۴
سیر فلسفه در ایران ۴۷۱

ش

شاهنامه ۴۴-۶۴

Marfat.com

شرح احوال و تحلیل آثار عطّار نیشابور ۸۹
شرح تأسیس سلسلهٔ فاطمیان در آفریقا ۵۱
شرح چهار تمثیل مثنوی مولوی ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲
شرح حال مولانا ۷۴
شرح فصوص : کاشانی ۴۳۰
شرح مثنوی ۴۱

ص

صد گفتار علی ۱۴۰

ط

طواسین ۲۳۹ ـ ۳۷۰ ـ ۴۶۰

ع

عرائس البیان فی حقائق القرآن ۳۶۰ ـ ۳۶۱
عوارف المعارف سهروردی ۴۹
عیون المسائل ۴۶۸

غ

غزلیّات ۹۴
غزلیّات حافظ ۴۴

ف

فاتح الابیات
۲۰ ـ ۴۰ ـ ۱۳۲ ـ ۱۴۰ ـ ۱۷۶ ـ ۱۸۵ ـ ۲۸۰
۲۸۹ ـ ۳۲۸ ـ ۳۷۸ ـ ۳۸۲ ـ ۳۹۰ ـ ۴۱۳ ـ ۴۷۳
فتوحات المکیّه ۹۲
فرهنگ صوفیهٔ عبدالرّزّاق ۴۹
فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۱۲۶
فصوص الحکم ۹۲ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۲ ـ ۲۱۶
۲۴۳ ـ ۲۷۱ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۴ ـ ۳۷۰ ـ ۳۸۷ ـ ۴۴۷
فیه مافیه ۷۳ ـ ۲۹۹ ـ ۳۰۷

ق

قدّیسین دراویش سیّار
Les Saints des Dervisches Tourneurs
۷۳
قرآن ۲۷ ـ ۴۳ ـ ۴۴ ـ ۷۸ ـ ۹۱ ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۱
۱۳۲ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۶ ـ ۳۶۰ ـ ۴۳۹
قصص اُلانبیاء ۱۸۵ ـ ۱۹۷

ك

کاتالوگ کتب فارسی مونیخ ۳۸
کاتالوگ Aumer مونیخ ۳۸
کتاب آسمانی ایران (مثنوی) ۴۶
کشف المحجوب هجویری ۱۶۰ ـ ۱۹۶ ـ ۲۱۶
۲۳۷ ـ ۲۶۹ ـ ۳۱۶ ـ ۳۳۷
کلّیات سعدی ۱۵۲
کلّیات شمس ۲۱۸
کمدی الهی ۴۶ ـ ۹۳

گ

گلستان ۱۱۳ ـ ۳۸۶
گلشن راز ۴۸ ـ ۱۳۶ ـ ۳۴۸ ـ ۴۶۸ ـ ۴۷۰
گلشن راز : تصحیح و ترجمهٔ وینفیلد ۱۳۶

Marfat.com

ل

لُمَع ۲۳۸_۲۵۸

م

مثنوی ۳۳
مثنوی علی بن محمد ۳۷
مثنوی فخرالدّین اسعدگرگانی ۴۰۴
مثنوی محّمدبن الحاج دولتشاه ابن یوسُف شیرازی ۳۸
مثنوی موسی بن یحیی بن حمزه المولوی ۳۸
مثنوی مولوی، چاپ بولاق ۴۷
مثنوی مولوی چاپ لکهنمو ۴۷
مثنوی نسخهٔ بولاق ۳۸
مجلهٔ آلمانی Der Islam ۷۴
مجموعهٔ احادیث محّمدی ۳۳۸
مختصرالدّول ۳۹۴
مرصادالعباد: چاپ شمس العرفا ۱۳۰_۳۴۶
مشکاة الانوار: ترجمهٔ G.H.T.Gairdner ۲۰۶_۲۹۸
مصائب (حلّاج) اثر لوئی ماسینیون ۲۶
مصابیح ۲۳۸
مطاعِنُ الصّوفیّه ۲۴۲
مقالات شمس تبریز ۷۳
مکاشفات رضوی ۴۰_۴۷۲
مناقب العارفین ۴۵_۷۳
منتخبات دیوان شمس ۳۱۲
منظومهٔ وظیفه ۱۷۰
منهج القوی ۱۴۲_۲۸۰_۳۸۸_۳۹۰

ن

نامهٔ فرهنگستان ۶۵
نجوم الفرقان فی اطراف القرآن ۴۴
نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۲۱
نغمهٔ نی ۴۴
نفحات الانس ۸۱
نگین، مجلّه ۲۴
نمایشنامه تیمورلنگ ۴۵۵

و

وحید (مهنامه) ۲۱
ولدنامه ۷۶_۷۷

هـ

هرات: خلیلی ۳۱

ی

یَذْکُرُ فِیه حَمَاقَةُ أَهْلِ الإبَاحة: کتاب غزالی ۱۷۴

A.J.Wensinck, **Muslim Creed**, Cambridge, 1932. ۴۰۱
Bigg, **Christian Platonists of Alexandria**, 2nd ed. ۴۴۶
C.R.Jain, **The Lifting of the Veil**. ۴۶۷

Marfat.com

D.B.Macdonald, **Religious Attitude.** ۴۰۵

Eckhart, **Deutsche Mystiker** ۱۳۶

G.Rosen, **Mesnevi**, leipzig, 1849. ۴۷

Inge, **Christian Mysticism**. ۳۰۷

J.W.Redhouse, **The Mesnevi**, london, 1881. ۴۷

Nicholsou, **The Idea of Personality in Sūfism.** ۴۱۸

Massignon, **La Passion d'al Hallāj.** ۴۱۸

Masson, **The Poetical Works of** John Milton, III. ۴۶۶

Marlow's **Tamburlaine.** ۴۵۵

Meno 77, tr. Jowett. ۳۹۲

Milton, **Paradise Lostv.** ۴۶۶

The HeroicEnthusiasts tr. Williams, I. ۳۲۴

the Pseudo - Clementine « Apocalypse of Peter » **Bulletin of the John Rylands Library.** ۴۲۶, ۴۲۷

Vaughan, **Hours with the Mystics.** ۴۱۰ - ۴۴

Marfat.com
Marfat.com

۱۳

اصطلاحات و لغات و تعبیرات

آ

آبِ آب یعنی خدا ۱۲۵
إباحَة ۱۷۴
آب حیات ۱۱۳
آتش دوزخ ۲۰۰
آدم ساده لوح (ابله) ۱۹۴
آرزوی خداوندی ۱۳۶
آزادی ۱۷۶
آزمایش ۲۰۴
آستان (عبد) ۱۰۸
آسمان ابدیت ۳۶۰
آسمان مجلل الهی ۳۴۸
آگاهی الهی ۲۲۶_۳۶۹_۳۹۰
آگاهی جهانی ۲۶۸
آلام دوزخ ۲۸۰
آئینه ۱۶۲
آئینهٔ الهی ۳۱۲
آئینهٔ حقیقت ۲۲۸

أبدال یا اوتاد ۲۰۵

الف

ابدیّت ۱۳۶_۲۰۷_۳۷۰
ابقا ۱۴۳
إبْنُ ٱلْوَقْت ۲۲۰_۴۲۲
ابوالأرواح ۲۴۰
اتّحاد ۱۳۳_۲۱۱
اتّحاد با خدا ۳۶۱
اتّحاد صوفیانه ۲۳۸_۴۵۰
اتّحاد طبیعت الهی و انسانی (لاهوت و ناسوت) ۲۳۹
اتّحاد عاشق و معشوق ۸۷
اتّحاد فارغ از خویشتن ۴۱۴
اتّحاد عرفانی ۱۲۸_۲۳۶_۳۱۳_۳۱۸ ۴۰۴_۴۵۲
اتّحاد لاینفك با خدا ۴۴۹
اتّحاد نور ۴۴۶

Marfat.com

Marfat.com

اتّحاد واقعی با حق (بقا) ۲۶۴
اثبات ۳۱۳
اثبات وحدت ۲۶۴
اجبار پسندیده ۴۱۴
اجر صوفی ۱۸۶
احتراق = سوختن ، سوزش ۱۲۶
احدیّت ۳۶۹
احکام الهی ۴۱۷
احوال صوفیانه ۲۳۹
احوال صوفیانهٔ نَفْس ۳۳۷
احوال عارفانه ۳۱۸
اختران فلك ۱۱۳
اختیار ۳۹۶_۳۹۷_۴۰۵
ادب ۱۷۰
ادراك عرفانی ۳۸۶
ارادهٔ الهی ۴۱۸
ارداهٔ حقّ ۲۹۰_۳۷۲_۴۱۴
ارزاق الهی ۳۳۲
ارضای نَفْس ۱۷۴
ارواح ۱۵۴
ارواح انسانی ۲۶۴
ارواح متبارك ۱۲۷
ارواح نیك و بد ۲۴۶
ازل ۱۲۲_۱۵۴_۳۳۶
ازلی ۱۶۸
ازلیّت ۳۶۰_۱۴۰
ازلیّت نفوس ۴۷۱
اژدها ۶۹_۱۶۶_۴۴۴_۴۵۴
اژدهای هفت سر ۱۶۷
اساس ولایت ۲۹۳
استاد ۷۸
استاد الهی ۳۸۲
استغراق ۱۲۴_۲۴۰
استغراقِ اوصافِ آدمیّت بکلّیّت ۲۶۸
استعداد ۱۲۷_۱۶۲
استعداد آدمی ۴۰۳
استعداد روحانی ۲۶۲
استعداد مستی ۲۶۲
اُستُن حنّانه ۱۹۸
استهلاك جزء در کلّ ۴۴۰
اسرار الهی ۱۶۳_۴۷۳
اسرار جهان ۳۶۲
اسرار و معانی ۳۲۴
اسطرلاب ۱۲۸
أسماء ۹۱_۲۱۶_۲۳۰_۲۴۸_۲۵۰
أسماء الهی ۱۳۲
أسماء جلالی او ۲۹۶
أسماء جمالی خدا ۲۹۶
أسماء و صفات الهی ۳۶۷
أسماء و صفات خالق ۳۶۹
اشتیاق ۱۰۵
اشجار وفا ۳۶۱
اشراق ۱۲۸_۱۷۲
اشراق عرفانی ۲۶۲_۳۶۷
اشراق محض ۲۵۶
اصل الهی روح ۴۶۷

Marfat.com

اصل عقلی ساکن در جهان ۹۱
اصول الهی ۴۴۵
اصول توحید فلسفی ۳۶۴
اصول عقائد اُرتدکس اسلام ۳۹۶
اصول وحدت صرف ۳۶۴
اطاعت از خدا ۳۹۳
اطناب کلام ۴۳
اظهار الهی ۳۸۹
اعیان معقول ۲۹۹
افسانه های اولیای اسلام ۲۲۸
إفنا ۱۴۳
أَلَست ۱۰۶_۲۴۹
القاء و الهام یا، تجسّم خدا به صورت انسان، ۴۴۶
حلول ۲۹۹
الّوهیت ۳۲۲_۴۷۲
الهام ۴۱۲
الهام کم مرتبهٔ اولیاء ۸۸
الههٔ شعر ۷۶_۱۰۶_۱۴۶_۱۴۸
الهی ۴۴۰
الهیّات اسکندرانی ۴۱۴
أمّاره ۲۴۸
أُمّ اَلکتاب ۲۰۴_۲۰۶
امام ۱۸۲
امان خدا ۱۷۴
امتعهٔ دنیوی ۱۶۲
إمْتِلاء ۱۰۴
أمری ازلی ۴۱۸
أمر الهی ۳۷۷
أمر تکلیفی ۳۷۶
أمر تکوینی ۲۳۰
امین خداوند ۳۶۵_۴۶۰
اناالحقّ ۹۷
انبیاء و اولیاء ۴۱۲
انتخاب غائی ۲۵۴
اندیشه های عرفانی ۲۵۴
اندیشه های عقلانی ۲۴۶
إنس ۹۶_۱۴۸_۳۸۸_۳۹۱_۴۱۲_۴۶۹
انسان ۳۸۷
إنْسانُ اَلعَین = مَردُمك ۷۶_۹۱_۱۰۰_۱۰۱_۱۲۴
انسان کامل ۱۳۰_۱۳۸_۱۴۷_۱۴۸_۱۶۴_۱۶۵_۱۹۳
۲۰۴_۲۰۶_۲۰۸_۲۱۰_۲۱۱_۲۱۶_۲۱۷
۲۲۶_۲۲۹_۲۳۰_۲۵۶_۲۶۴_۳۰۶_۳۰۷
۳۱۲_۳۲۴_۳۲۶_۳۳۱_۳۳۴_۳۴۲_۳۶۷
۳۸۷_۳۸۸_۴۳۱_۴۴۰_۴۴۶_۴۵۴_۴۵۶
۴۶۲_۴۷۰_۴۷۵
انسان کامل، محمّد ۳۰۶
انسان مقدّس (شیرمرد) ۲۹۹
انفاس ثلاثه ۱۴۶
انکار نَفْس (فنا) ۱۳۶_۲۶۴
اوامر الهی ۴۲۸
اوامر خدا ۴۲۸
اولیاء ۱۳۴_۱۷۲_۲۲۲_۲۹۳
اوّلین تعیّن مطلق ۲۰۴
ایّام الله ۲۵۹
أهلُ اَلجنّه ۳۷۰

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com

تجلّی صفات خدا ۲۱۵
تجلّی و ظهور خداوند ۳۶۶
تجلّی عرفانی در ازلیّت ذات قرآن ۳۶۰
تجلّیات قدرت الهی ۲۹۶
تجلّی نور محمّدی ۳۲۲
تجنیس یا بحر ۱۱۸
تُحَاكِي ۱۰۵
تحقق عرفانی و احدّیت با خدا ۲۹۳
ترك اولیٰ ۴۱۳
تَرکِ نَفْس ۱۸۲ـ ۲۳۱ـ ۲۶۳ـ ۳۹۸ـ ۴۱۲ ـ ۴۲۰
ترهُّب ۱۸۸
تسبیح جمادات ۳۰۴
تصوّری واهی (خیال) ۲۵۰
تضاد بنیادی ۴۲۳
تضاد و تناقض ۱۱۲
تطهیر نَفْس ۲۰۲
تعلّقات عالم عَرَضی ۴۵۱
تعلیمات سِرّی ۳۳۶
تعیّن ۲۰۷
تعیّنات ۲۲۶
تعیّنات، فردیّت ها ۴۷۵
تقدیر ۳۷۳
تقدیر الهی ۱۷۶ـ ۳۸۱
تقویٰ ۱۸۴
تکامل روح ۴۶۶
تکبّر ۱۶۶
تکثّر در واحدیّت ۳۶۹
تکوین مجّدد روحانی ۱۲۰
تلبیس ۴۲۶
تناسخ ۴۵۵ـ ۴۶۷
تناسخ ارواح ۳۶۴
تنزیهی ۴۱۳
تنها فاعل حقیقی ۴۵۲
توبهٔ حقیقی ۳۹۸
توبه ورُجوع ۴۲۷
توجّه الهی ۴۱۴
توحید ۳۷۴
توحید خداوند با دوستانش ۱۷۲
توحید فلسفی ۳۱۰
توکّل ۱۵۴ـ ۱۸۲ـ ۱۸۳ـ ۴۲۸

ث

ثنویّت ۳۴۴

ج

جام شراب ۱۰۲
جامهٔ عَرَضی ۴۴۵
جان ۱۰۱ـ ۴۲۲ـ ۴۷۲
جاهل ۳۷۷
الجبّار ۳۹۶
جبر ۳۹۸
جبر خدا ۳۹۸
جبر عارف ۴۱۴
جبرم (استفاده من از اصطلاح جبر) ۴۱۳
جبر محمود ۴۱۳ـ ۴۱۴

Marfat.com
Marfat.com

جبر مذموم ۴۱۳
جبر مطلق ۴۰۲
جبر و قَدَر ۴۲۹
جدائی خالق و مخلوق ۴۱۲
جذبه ۱۰۲_۲۵۸
جَزاءُ الشَّرط ۱۸۶
جزء ۱۲۷
جسم ۴۲۲_۴۶۹
جسم لطیف ۱۴۶
جلال ۱۴۳_۱۴۴
جلال الهی ۳۰۶
جلال و خشم او ۱۷۹
جلال جان ۲۶۸
جلال عشق ۳۲۸
جماد ۳۰۲
جمال ۱۲۸_۱۴۴_۳۱۴
جمال ازلی ۳۴۸
جمال الهی ۱۳۸_۱۷۹_۳۵۴_۳۸۶
جمال انسانی ۳۵۴
جمال بیچون ۱۲۸
جمال جاودانه ۱۳۱
جمال جاوید ۹۷
جمال حقّ ۱۳۰
جمال دنیوی ۱۳۰
جمال عَرَضی ۳۵۴
جمال و رحمت الهی ۳۸۲
جنّ ۲۴۶
جنبهٔ فاعلیت ۱۳۱
جنبهٔ منفعلیّت ۱۳۱
جنون و شوریدگی عاشق ۳۱۷
جود ۴۲۷
جَولان ۱۱۸
جوهر ۱۶۹_۳۴۶
جوهر اصلی ۳۳۴
جوهر دل ۳۶۸
جوهر عشق کلّ ۱۱۲
جوهر یکتا ۱۲۶
جهالت ۴۱۲
الجهاد الاکبر ۱۸۲
جهان هستی ۲۹۶
جهنّم ۱۵۸

چ

چارْمیخِ چارْشاخ ← عناصر اربعه ۱۲
چشم باطن ۳۸۸
چشم خداوند ۲۴۹
چشم دل ۳۳۰
چشم دنیا ۳۳۲
چشم معنوی ۱۹۶
چشم نور ازلی ۳۸۸
چهل و هشت تراکیب ۱۰۵

ح

حال آنی، تجربهٔ بلافصل ۱۲۸
حال ابدی ۴۴۲
حاجب ۲۸

Marfat.com

حال درونی ۲۴۴
حبیب ۱۴۸
حبیب الله ۳۲۸
حبیب جان ۳۱
حجاب ۲۵۰_۳۰۸
حجاب جهالت ۱۵۸
حجاب خودپرستی ۳۴۶
حدثِ الهی ۲۴۴
حرص ۱۶۶
حسادت ۱۶۶_۳۱۲
حضرت الوهیّت ۱۰۸
حضور الهی ۱۴۰
حضور باطنی خداوند ۲۳۶
حضور خداوند در قلب ۲۳۴
أَلْحَقّ (حقیقت ، خدا ، أحَد) ۲۷۰
حقّ ۷۶_۹۱_۹۷_۱۲۸_۱۳۶_۱۳۷ ۲۱۲_۲۱۴_۳۹۰_۴۴۶
حقّ الیقین ۲۵۳
حقایق ۲۵۶_۳۰۲
حقایق پنهانی اشیاء (اعیان ثابته) ۲۷۱
حقایق عرفانی ۲۵۴
حقّ تعالی ۱۲۸
حقیقت ۹۰_۹۱_۹۷_۱۱۴_۲۵۶_۲۹۸_۳۱۴ ۳۳۴_۳۵۴_۳۴۸_۴۸۸_۴۱۴_۴۳۸_۴۴۹
حقیقت اشیاء ۳۸۶
حقیقتُ أَلَحق ۳۶۶
حقیقت انسانیّت ۴۰۵
حقیقت بی صورتی ۳۷۳
حقیقت روحانی ۴۷۲
حقیقت محض ۹۰
حقیقت مطلق ۱۰۸
حقیقت مکشوف الهی ۳۰۴
حکایت ۱۰۸
حُکم الهی ۱۸۶_۳۷۶
حکمت ۱۴۰
حکمت آسمانی ۸۹
حکمت جاودانی ۳۷۶
حکمت خود (خدا) ۲۲۰
حکیم عارف ۲۱۰
حلقهٔ وجود ۴۷۲
حلول ۲۱۱_۲۶۹_۴۴۶
احمدلله ۴۱۶
حیات ابدی ۳۳۹
حیات روحانی درونی ۴۲۷
حیات و قوهٔ الهی ۴۵۱
حیرت ۲۵۴
حیرانی صوفیانه ۳۷۳
حَیَوان ۳۰۲

خ

خالق ۱۲۴_۱۳۲_۱۷۶
خالق خود ۲۴۲
خالق و سازندهٔ اثر ۴۰۵
خالق و مخلوق ۳۱۴
خدا ۱۰۹_۱۱۴_۱۱۷_۱۳۱_۱۳۲_۱۳۶ ۱۴۱_۱۴۲_۱۴۷_۱۵۰_۱۷۶_۱۷۸_۱۷۹

Marfat.com
Marfat.com

خدا (ذات الهی) ۹۰
خداوند
۹۰ـ۹۱ـ۹۲ـ۹۶ـ۱۰۰ـ۱۰۴ـ۱۱۵ـ۱۱۷
۱۴۳ـ۱۴۴ـ۱۵۰ـ۱۵۴ـ۱۵۶ـ۱۶۲ـ۱۶۴
خدای خود ۲۳۹ـ۲۴۲
خدای سرمدی ۱۰۸
خدای واقعی (الحقّ) ۴۴۶
خدایکتاست ۴۲۲
خدائی که یگانه وجود حقیقی ۲۴۰
خدمت ۱۵۰
خِذلان ۴۰۱
خلافت الهی ۳۴۲
خلّاقیّت ۴۵۰
اَلْخَلْق (ظاهر، عالم، کثرت) ۲۷۰
خلق ۱۳۲ـ۳۹۰
خلقت ۲۴۹
خلقت خدا ۱۰۶
خلقت خود ۳۹۰
خلقت نوین ۳۴۸
x (خَلق، جنبهٔ عَرَضی واقعیّت) = y(حقّ، جنبهٔ باطنی وذاتی) ۲۳۹
خَلقیّه ۴۵۰
خلیفه ۸۲ـ۲۴۹ـ۳۴۲
خلیفة الله ۲۱۰
خُم، مرشد کامل ۱۹۶
خواب غفلت ۱۱۴
خواجهٔ کولاَ ـ ك ۳۰۶
خواطر افلاطونی ۱۴۰
خواطر نیك ۴۵ـ۴۰۵
خودآگاهی ۱۶۰
خودآگاهی جهانی ۳۸۸
خودبینی ۴۱۲
خودپرستی ۲۰۲ـ۲۰۳ـ۳۷۱
خیال اجتماع ۱۰۶
خیرمطلق ۹۱ـ۳۸۰
خیر و شرّ ۳۸۱

د

دانش ۳۰۰
دایرهٔ هستی ۲۹۶
درخت حیات ۴۵۴
درخت موسوی ۳۰۸
درك عقل یا جان ۲۶۹
درویش ۴۵۱
درویشی ۱۷۴
اَلدُرّه (اَلیاقوت) اَلبَیْضا ۳۴۶
دریای خاموش ۹۵
دریاهای لطف الهی ۳۶۰
دشمنان دین و ایمان ۴۶۷
دشمن پنهان ← نفس ۲۱۲
دل ۳۶۶
دلّاله ۲۵۲
دنیای عَرَضی ۱۱۵ـ۲۴۶ـ۳۱۷
دنیا پرستی ۴۱۲
دنیای مادّی ۳۰۲
دوازده مقامات ۱۰۵

Marfat.com
Marfat.com

دوزخ ۱۵۶_۱۶۶_۲۲۴
دوست خدا (حبیب الله) ۳۲۶
دیدهٔ روشن بین عارف ۴۲۲
دیرزی ۴۱۶
دیو ۱۸۸

ذ

ذَا ٱلْقَلْب ۳۳۰
ذات ۹۰_۹۱_۳۱۳
ذات احدیّت ۲۰۵
ذات اصلی حقّ ۴۲۰
ذات الهی ۹۱_۱۲۶_۲۹۸_۲۹۹_۳۲۸_۳۷۳
ذات انسان ۳۷۲
ذات بشریّه ۴۵۱
ذات او ۲۴۳_۲۵۰
ذات حقّ ۴۵۰
ذات خالق ۱۳۲
ذات خداوند ۲۹۶
ذات روحانی انسان ۳۴۶
ذات، صفات و أعمال الهی ۲۹۲
ذات عبد ۴۵۰_۴۵۱
ذات مطلق ۲۷۶_۳۶۴
ذات و حقیقت ۳۱۷
ذاتیّت ۲۰۶
ذَنَبُ ٱلتِّنّین یعنی دُمِ اژدها ۴۵۵
ذوالفقار ۲۳۰_۲۳۱
ذهن الهی ۲۹۹

ر

راز تقدیر: سرّ ٱلقَدر ۴۱۷
رازدانان ۱۰۱
راه پُرخون ۱۰۲
رأی الهی ۹۱_۳۷۱
ربّ ۴۵۰
ربَّ تو ۱۸۵
ربُوبیّت ۳۱۸
ربّ و عبد ۳۱۴_۳۱۸
رجعت ۱۱۵
رحمت ۱۵۸
رحمت الهی ۱۵۶
رسالت الهی ۲۹۴
رستاخیز عرفانی ۲۵۹
رسول ۲۹۳
رضوان ۴۴۵
روح ۴۷۱
روح الله ۳۱۱
روح الهی ۱۰۰_۳۰۷_۳۶۴_۴۷۴
روح انسان کامل ۳۲۰_۳۶۳
روح انسانی ۲۱۷
روحانیّت ۱۳۶
روح باد ۱۴۷
روح بَد ۲۰۲
روح تو ۴۶۰
روح حیاتی ۱۰۱_۲۳۲
روح حیوانی ۱۴۶_۳۰۷
روح سعید ۱۰۰

Marfat.com
Marfat.com

روح عالَم ۴۵۶
روح عقلانی ۴۶۹
روح عقلی ۱۴۶
روح قدسی ۱۴۶_۳۰۸
روح کلّ ۲۵۶_۴۴۷_۴۵۴
روح محمّد ۹۱_۲۴۰_۲۹۳_۳۱۲
روح ولیّ ۱۰۰
روز جزا ۲۲۴_۲۴۶_۲۵۹_۲۸۰
روز قیامت ۱۴۴_۳۰۲
روز حشر ۴۴۸
روضهٔ رضوان ۱۰۴
رؤیا ۱۳۲
ریاضت ۱۸۴_۲۱۴
ریاضت نَفْس ۱۷۰
ریاضت وجُوع ۴۲۷
رؤیای اختیار ۳۹۷
رؤیت الهی ۲۵۲

ز

زبان باطنی ۳۳۸
زمان ۹۶
زمان و مکان ۱۱۳
زمینهٔ الهی ۲۶۸
زمینهٔ غائی ۹۰
زندان تن ۱۲۲
زندگی حیوانی ۲۱۶
زندگی نفسانی ۴۵۶
زهد ۴۲۸
زیبائی مطلق ۳۴۸

س

سالك ۱۸۲
سالك مجذوب ۳۴۵
سایه های شرك ۳۴۶
سببیّت ۲۸۹
سُبحان اُلله ۳۰۴
سَبَّحَ لله ۳۰۸
سپاه بهشتی ۱۰۴
ستاره ها ۱۷۰
سِجنِ دنیا ۲۸۶
سخاوت ۴۲۸
سرّ ۱۲۸_۳۰۷_۳۳۴
سرِّ اتّحاد ۳۱۱
سِرُّ اَلْقَدَر ۲۸۲_۲۹۲_۲۹۳
سِرًّ الهی ۲۷۹_۳۰۶_۳۱۳_۳۹۰
یَرْحَمُكَ الله ۴۱۷
سرگشتگی ۱۵۰
سعادت اعلیٰ ۴۴۹
سعادت وصلت ۴۱۸
سِفال ۴۲۲
سفرِ نزولی ۴۷۲
سُکر ۲۶۴
سُکرِ جذبه ۴۴۲
سکوت صوفیانه ۱۸۳
سلوك ۱۱۵_۲۵۸
سماع ۱۰۵_۴۷۳

Marfat.com
Marfat.com

سماع و رقص مذهبی ۸۲
سمع و نقل ۲۵۲
سَوَادُ اَلْوَجْهِ ۱۳۶
سؤال بالحال یا سؤال بالاستعداد ۲۷۱
سودا ۳۱۷
سَیرِ باطنی ۱۹۷
سیر تکامل بشر ۲۷۴
سیمرغ ۲۱۰

ش

شاهد ظاهری ۲۲۲
شب معراج ۴۴۱
أَالشّجره ۴۵۴
شجرهٔ بشر ۲۷۹
شخصیّت عاشق ۲۳۸
شخصیّت معشوق ۲۳۸
شرّ (بزرگ و کوچك) ۱۶۶
شراب ۳۶۴
شراب عشق ۱۹۶
شِرك ۴۲۸
شِرْكِ پنهانی ، شرك خفی ۴۲۷
شریعت ۳۷۶
شَقَّ اَلْقَمَر ۳۰۴
شکّاك مطلق ۴۰۵
شُکر ایزد ۲۲۸
شنوائی (علم الیقین) ۲۵۲
شنیدن (سَمع) ۲۵۲
شهاب ثاقب ۱۲۶
شهادت ۱۷۹
شهدای راستین ۲۶۲
شهوات نَفْس ۱۱۵
شهوت ۱۶۶
شهوت پرستی ۳۵۴
شیاطین ۱۲۶_۲۴۶
شیخ ۱۵۰_۴۷۲
شیخ کامل ۳۳۴
شیرین ← شیریني حق ۳۶۳
شیطان ۱۶۶_۲۱۰

ص

صِبْغَة و لَعْنَة ۴۵۹
صَحو ۲۶۴
صدر ۱۰۸
صریح (باللّفظ) ۲۷۱
صعود ۲۳۶_۴۷۶
صعودجان ۴۷۲
صعود عارف ۲۱۷
صعود عارفانه ۲۵۹
صعود و عروج ۱۹۷
صفات ۹۱
صفات البشریّه ۲۱۴
صفات الهی ۹۱_۱۱۰_۱۳۰_۱۳۲
۲۰۲_۲۰۳_۲۱۰_۲۱۶_۲۱۷_۲۵۰_۲۵۶
۳۱۴_۳۲۰_۳۶۰_۴۴۱_۴۴۶_۴۵۰_۴۶۲
صفات الهی جلال ۴۱۸
صفات الهی جمال ۴۱۸

Marfat.com
Marfat.com

صفات الهی : جمال و جلال ، رحمت و قهر و... ۳۸۰
صفات الهی : جمال و جلال ، لطف و قهر و... ۲۰۲
صفات او ۲۴۳
صفات حقّ ۲۹۲_۳۱۶_۴۵۰
صفات خدا ۲۱۵
صفات ذاتی ۱۳۲
صفات زیبا و مخوف حقّ ۳۶۶
صفات مختلف الوهیّت ۳۴۳
صفات مخلوق (صفات عبد) ۴۵۰
صفات و اسماء پروردگار ۱۲۶
صلات ، نماز ۲۳۶_۳۵۰
صنع خداوند ۲۹۲
صورت ۳۴۴
صورت ازلی ۲۴۹
صورت باطن ۱۶۲
صوَر تکثّرِ پدیده ها ۳۴۶
صورت حیوانی ۴۶۷
صورت عَرَضی ۱۹۷
صورت عقل کلّ ۳۲۴
صوَرِ خیال ۴۷۳
صور دائم التّغییر ۳۴۸
صوَر زود گذر هستی ۲۰۷
صوَر عَرَضی ۳۷۳
صوَرِ عینی و حسّی چیزها ۲۹۸
صوَر گوناگونی ۳۴۵
صوَرِ وجود عَرَضی ۲۶۸_۳۴۸
صوفی ۱۶۴_۲۶۴_۴۴۱_۴۶۰
صوفیان ۲۳۶
صوفیانه ۴۳۰
صوفی پیر ۱۶۱_۴۲۰
صوفی شیخ ۲۱۲
صوفیّه ۲۱۰

ض

ضیاء ۹۱

ط

طالع شخص ۱۲۶
طبیب ۱۴۸
طبیب الهی ۲۱۵
طبیب جانان ۳۱
طبیعت ۴۱۲
طبیعت انسان کامل ۳۲۱
طبیعت انسانی مسیح ۴۷۱
طبیعت الهی ۳۱۷_۴۷۱
طبیعت ثلاثهٔ روح ۴۶۶
طبیعت جهنّمی کفّار ۲۸۵
طبیعت خفی خدا ۴۲۹
طبیعت ذاتی ۳۲۱
طبیعت عَرَضی ۳۷۳
طبیعت مخفی خدا ۳۴۳
طبیعت نامتناهی ۴۷۵
طبیعت نفسانی ۲۴۰
طبیعت نهانی خداوند ۳۴۲

Marfat.com
Marfat.com

طُرُق خطا ۳۴۹
طُرُق و اسباب ۲۸۹
طریق پروردگار ۱۸۲
طریقت ۹۷
طریقت حقّ ۱۸۲
طریقت صوفی ۱۸۴
طلسم جان ۴۶
طمع ۱۶۶
طَوْعًا أوكَرْهًا ۱۷۸
طهارت دل ۲۳۲

ظ

ظلّ الله ۲۱۰
ظُلَمات ۱۱۳
ظهور (تجلّی) خداوند ۴۳۶ـ۴۴۰
ظهور زن از مرد ۱۳۱

ع

عابد ۱۰۹
عابدانه ۳۴۵
عارف ۱۶۳ـ۲۳۸ـ۲۴۴ـ۲۸۶ـ۳۴۴ ـ ۳۸۰ ـ ۴۵۶
عارفانه ۳۱۳
عارف حقیقی ۲۵۸
عارف فانی ۳۸۹
عاشق ۸۸ـ۱۶۸ـ۳۱۴ـ۳۱۸ـ۳۹۸ـ۴۰۴
عاشقان واقعی خداوند ۴۱۸
عاشق و معشوق ۱۱۲ـ۳۱۲ـ۳۱۵
عاقبت بینی ۴۳۰
عالَم ۹۰ـ۱۲۵ـ۲۱۶ـ۲۱۷ـ۲۶۲ـ۲۷۸ ـ ۳۴۸ ـ ۴۳۱ ـ ۴۵۶ ـ ۴۷۰
عالم اسلام ۳۳۷
عالم اشراق ۴۷۲
عالم حقیقی ۱۱۵
عالم دیگر (آخرت) ۳۰۲
عالم صغیر ۳۲۰ـ۴۷۵
عالم طبیعت ۲۱۷ـ۳۵۲
عالم عَرَضی ۲۷۰ـ۳۰۰ـ۳۴۱
عالم عقلانی ۲۱۶
عالم عقل و حقیقت ۲۶۸
عالم کبری ۳۲۱
عالم کثرت ۴۷۵
عالم مادّی ۴۶۷
عالَم محسوس ۴۷۲
عالِم مطلق ۲۷۸
عالم معقول ۲۷۰ـ۳۰۲
عالم نور ۳۵۲
عالم وحدت باطن ۴۷۲
عالم هستی ۴۶۹
عِباد (بندگان حقّ) ۱۷۹ـ۳۸۲
عبادت ۳۹۳
عبد ۴۵۰
عُبودیّت ۳۱۸
عدل الهی ۱۴۴
عدم ۲۷۱ـ۳۴۹ـ۴۴۱
عذاب مفارقت ۴۱۸

Marfat.com
Marfat.com

عَرَض ۱۱۴_۱۶۹_۱۹۷_۳۷۳
عروج روح ۲۵۹_۲۹۸_۴۶۹
عرفان ۳۹۸_۴۴۳_۴۷۴
عرفان کلّ ۴۳۰
عرفانی ۱۳۱_۲۰۷
عزیز الوجود ۴۳۸
عشّاق ۳۵۴
عشّاق خودآگاه ۱۰۸
عشق ۸۸_۹۶_۹۷_۱۰۲_۱۰۵_۱۲۷
۱۲۸_۱۳۰_۱۳۱_۱۳۲_۱۳۶_۱۳۷_۱۷۹
۱۸۴_۲۵۹_۳۰۶_۳۱۰_۳۱۶_۳۵۴_۳۷۸
۳۸۲_۳۹۸_۴۱۲_۴۱۳
عشق الهی ۲۰۶_۲۱۴_۳۱۰_۳۱۶_۳۲۶
۳۴۴_۳۶۲
عشق انسان ۳۱۷
عشق به حقّ ۳۹۸
عشق پاك ۳۲۸
عشق جان ۳۱۷
عشق حقّ ۳۶۳
عشق خدا ۳۱۷_۳۱۸
عشّاق خود← خدا ۳۱۸
عشق عارفانه ۴۴۲
عشق مطلق ۳۱۴
عظمت الهی ۱۳۰
عقل فرماندهی ۴۵۴
عقل کلّ ۱۴۶_۱۶۲_۲۰۴_۲۴۶_۳۰۰_۳۴۶
عقل معاد ۱۵۲_۴۷۳
عقل مَعاش ۱۲۸_۴۷۳
عقیدهٔ اخّوت ۱۸۸
علّت غائی ۳۲۱
علّت غایی خلفت ۳۰۶
علّت نهائی ۱۶۸
علّت ومعلول ۲۸۲
علل غائی ۲۲۶
عِلمِ خدا ۳۶۹
علم لَدُنّی ۲۴۸
عَلَی صُوْرَتِهِ = عَلَی صِفَاتِهِ ۳۶۹
عمل الهی ۲۸۸
اَلعمل الصالح ۲۳۲
عمل نامرئی الهی ۴۰۵
عُمْیان ۴۲۳
عنصر الهی ۲۶۵_۲۶۹
عین الیقین ۲۵۳
عین پیر ۲۲۹
عین ثابته ۱۷۶_۲۷۱_۲۹۲

غ

غُسل تعمید ۴۵۹
غضب ۱۶۶_۲۱۴
غضب الهی ۴۲۰
غلبهٔ بر نَفْس ۱۸۴
غیر ۲۲۹_۳۱۲
غیر از خدا ۲۳۶
غیرت ۱۵۲

Marfat.com
Marfat.com

ف

فاعل واقعی ۲۸۹
فاعلیّت ۱۳۲
فانی ۴۰۴_۴۵۱
فانی این جهان ۳۳۶
فانی فی الله ۲۰۷
فتوّت ۴۱۷
فخرِ راستان ۱۰۸
فردیّت (تعیّن) ۳۷۲_۴۵۰
فرشتگان محافظ ۲۴۶
فرمان ۲۴۲
فرمان خداوند ۳۷۲
فرمان خلّاقهٔ حقّ ۳۷۶
فرمان مذهبی او ۳۷۶
فروغ خداوندی ۹۵_۹۷
فصل ۴۵۲
فعّالیت عَرَضی ۳۹۵
فقر ۱۳۶
فقر معنوی ۱۱۷
فقیر ۲۰۷
فنا ۱۱۷_۱۴۲_۱۵۴_۱۶۰_۲۱۲_۲۳۱ ۳۹۰_۴۴۰_۴۴۱_۴۴۷_۴۴۸_۴۵۰_۴۷۴
فنا، مردن نَفْس ۴۶۴
فناء الصّفات ۲۳۶
فنا فی اَلذّکر ۴۴۸
فَنَا فی اَلصَّفَات ۴۴۸
فنای صوفیانه ۲۱۴
فنای عارف ۲۱۸_۲۴۴
فناء فی الشّیخ ۲۲۹
فنای نَفْس ۱۳۶_۱۷۴
فیض الهی ۱۳۴_۳۴۰

ق

قادر متعال ۱۵۶_۳۷۱_۴۲۸
قاطعِ سَرِ نَفْس ۲۳۰
قانون خدا ۳۸۱
قانون و مقنّن ۳۳۴
قایل ← عارف بزرگ ۴۵۱
قتل نَفْس ۲۱۸
قدرت مطلق الهی ۲۴۴_۲۶۲_۲۸۵_۳۹۶ ۴۱۲_۴۴۹
قدرت و ارادهٔ خدا ۴۴۹
قدّوس ۱۲۴
قُربِ فَرائض ۳۸۹
قُربِ نَوافِل ۳۸۹
قضا و قدر ۱۵۸_۳۷۸
قطب ۱۹۳_۲۰۴_۲۰۶_۳۲۴
قطب زمان ۲۰۴
قلب (دل) ۳۳۰
قلم اعلیٰ ← محمّد ۱۰۰
قوای الهی ۳۴۲
قهر و جلال ۳۸۲
قیامت ۱۴۴_۱۵۶_۲۸۰_۳۰۲_۳۳۸_۳۴۰ ۴۴۸
قیامت بزرگ (أَلقِیامَةُ اَلکُبْریٰ) ۳۳۹
قیامت کوچك (دنیوی) (قِیامَةُ اَلصُّغْریٰ) ۳۳۹

Marfat.com
Marfat.com

ك

کار الهی ۳۴۵
کارگاه خدا ۲۹۲
کاشف اسرار مقدّس ۳۳۴
کافر ۱۴۹_۱۷۹
کامل و مُکْمِل ۲۰۴
کائنات ۱۱۸_۴۴۷_۴۷۰
کتاب خود ← کتاب خدا ۲۱۴
کتاب معرفة الله و تقدیر ۲۴۸
کثرت ۲۹۶
کشف عرفانی ۲۴۳
کلام ازلی خدا ۳۶۰
کلام الله ۳۰۸
کلام او ۱۵۴
الکلام الطّیّب ۲۳۲
کلام الهی ۴۱۲
کلام حقّ ۱۰۴
کلام خدا ۲۴۲
کلام قدرت ۳۵۲
کلّیّت خدا ۳۲۱
کلیدهای بهشت ۴۴۵
کمال ۳۸۴
کمالات نامتناهی الهی ۳۸۰
کوزهٔ جسم ۱۹۶

گ

گردابِ تولّدِ مجدّد ۴۶۷
گفتار نیك ۲۳۲
گناهان ۳۷۶
گنج روان ۱۳۷
گنج زر ۱۴۸
گنج قارون ۱۳۷
گنج وحدت الهی ۳۷۳
گوشمالی الهی ۱۷۰
گونه گونیِ صوری ۳۴۴

ل

لاأِلٰهَ إلّا الله ۲۳۲_۲۶۴
لحظهٔ آنی احوال صوفیانی ۴۴۲
لحم ۲۱۶
لذائذ بهشت ۲۸۰
لطف ۱۵۶_۴۱۶
لطف الهی ۱۰۲_۲۱۸_۲۲۲_۲۸۴_۲۹۰_۳۵۶_۴۰۱
لطف حقّ ۲۷۱
لطف خفی ۲۱۵
لطف مطلق ۲۱۵
لعنت ابدی ۴۱۶
لوح محفوظ ۲۴۸
لوگوس ۱۰۰_۱۳۴_۱۹۲_۳۶۰_۴۴۰_۴۶۶
لوگوس خدا ۴۷۰
لوگوس ← عقل کلّ ۳۱۲
لوگوس یا انسان کامل ۳۶۲

م

مار ۲۳۲

Marfat.com
Marfat.com

مار افسردهٔ ۹۶
ماروت ۹۵
ماسِوی الله ۲۶۲
مانع وحدت ۴۴۵
مانعة الجَّمع ۴۲۸
ماهِ حقّ ۳۹۷
متألّه ۱۰۸_۳۱۵
متعال ۹۰
مُثُل الهی ۳۲۲
مَجْبُولَه ۱۷۶
مجذوب سالك ۳۴۵
مجنون ۱۰۲
محبَّت ۲۵۹
مَحَبَّت خداوندی ۲۱۴
محبّین واقعی ۲۵۹
محبوب ۱۹۲_۴۱۸
محجوب بودن ۴۴۹
مَحْرم راز ۱۶۳
محرّك اوّل ۱۰۵
محسوسات عارفانه ۲۵۶
مُحیی (حیات دهنده) ۲۹۶
مخلوق ۱۳۲_۱۷۴
مخلوقات ۴۰۲
مراحل ثلاثهٔ عروج روح ۴۶۸
مراد ۴۱۸
مرحلهٔ فوق انسانی ۴۷۰
مردان ۱۵۰
مردان کامل ۱۵۰_۲۶۸_۲۸۵_۳۱۲
مردان کامل، مردان تمام عیار ۳۳۲_۳۴۳ ۴۳۰
مرد خدا ۴۴۵
مرد مقدّس ۴۳۰
مردن نَفْس (فنا) ۲۹۲
مرشد ۱۲۵_۱۶۲_۱۶۴_۲۱۲_۲۱۴ ۲۲۲_۴۷۴
مرشد روحانی ۲۱۵_۲۹۳
مرگ ۱۱۷
مرگ اختیاری ۱۱۷_۱۶۸
مرگ اضطراری ۱۶۸
مرگِ پیش از مرگ ۳۳۸
مرگ عرفانی نَفْس ۱۱۷
مروارید سفید (جوهر اصلی تمام مخلوقات) ۳۴۶
مرید ۱۵۰_۱۶۱_۱۶۲_۱۶۳_۲۱۲ ۲۲۹_۲۲۲_۲۱۴_۴۲۷_۴۷۲
مست ۳۵۶
مست حقّ ۴۴۱
مستعان = غالب ۴۰۰
مستغرق ۳۱۷_۴۵۹
مستی ۲۶۴
مسلمان راستین ۴۲۸
مُسَوّی و مقدّر ۱۳۲
مشاهده ۲۵۹
مشاهدهٔ حقیقت ۴۷۲
مشاهده و تفکّر عرفانی ۱۹۶
مشیّت ۹۶_۳۷۱_۴۱۸

Marfat.com
Marfat.com

مشیّت او ۳۷۶
مشیّت الهی ۱۷۶ـ۱۸۰
مشیّت و تقدیر الهی ۴۲۸
مُضِلّ ۳۷۰
مطرب ۲۶۴
مظهر خداوند ۲۱۰
معبود ۱۰۹
معجزهٔ پنهانی (کرامت) ۲۲۲
معجزهٔ ستون ۱۹۸
معدوم ۱۶۰
معراج ۲۳۶
معراج پیامبر ۳۳۷ـ۴۴۵
معراج جان ۲۶۲
معراج روحانی ۳۴۲
معرفت اسرار الهی ۳۹۸
معرفة الله ۱۴۰
معرفت النّفس ۱۴۶
معرفت ۹۱ـ۲۳۲ـ۲۴۲ـ۲۵۲ـ۲۵۶ ۲۹۳ ـ ۳۷۷ ـ ۳۹۸
معرفت ← معرفت حق ۳۶۳
معرفت الهی ۹۰ـ۱۲۸ـ۲۴۶ـ۳۰۰ـ۳۷۱
معرفت حقّ ۱۸۲ـ۴۳۰
معرفت حقیقی ۲۵۰
معرفت خداوند ۱۶۸ـ۱۸۲
معرفت روحانی ۲۵۳
معرفت عرفانی ۲۹۴
معرفت عقلانی ۱۹۷
معرفت وحدت خود ۴۵۹
معشوق ۷۶ـ۸۸ـ۱۰۸ـ۱۲۸ـ۱۳۳ ۲۵۴ ـ ۲۸۵ ـ ۴۱۲ ـ ۴۱۸ ـ ۴۳۹
معشوق الهی ۲۲۹ـ۳۱۷ـ۳۱۸ـ۴۵۲
معشوق خدا ۱۴۸
معشوق ربّانی ۷۷
معیّت با خدا ۴۱۴
مقام اتّحاد ۳۸۹
مقام شیخی ۷۵
مقرّبین ۳۰۷
مقرّر (مَقضی) ۳۷۶
مقصدالهی ۳۱۵
مقصد نهائی ۳۳۴
مقصود ۲۱۱
مقلّد ۱۶۳
مکاشفات ابدی حقّ ۴۷۵
مکاشفهٔ الهی ۳۲۰
مَلَکِ مقرّب ۱۴۴
ملوك ← مردان مقدس ۳۳۲
ممات ۲۱۸
مُمیت « ممات دهنده » ۲۹۶
منبع اسرار ۱۰۱
من خدایم (أناالحقّ) ۴۵۸
منشاء غائی خیر و شرّ ۳۸۰
منطقُ الطّیران ۱۶۴
منظرِ حقّ ۳۲۶
منطق الطّیر ۱۶۴
منفعلیّت ۱۳۲
مَنّی ۳۱۳

Marfat.com
Marfat.com

مواهب حق ۲۷۱
الموجودات الاولیٰ ۱۰۵
موجود بالقوّه ۲۴۳
موسیقی عِلوی ۱۰۴
موضوع عشق = معشوق ۳۵۴
مؤمن ۱۴۰_۱۷۹
مؤمنان ۱۴۶
مُؤمِنْ بِالْغَیْب ۱۸۰
مؤمنین ۲۲۴_۲۴۹
موهبت الهی ۲۷۱
موهبت روح ۲۶۰
مُهلکات ۱۶۶
میثاق ۲۴۹_۲۶۹
میثاق اولیٰ ۱۰۶
میوهٔ عشق ۳۵۴

ن

ناآگاهی جان ۲۶۸
نافي ۳۱۳
ناسوت ۱۰۶_۲۴۹
نام خداوند (اسم) ۲۵۰
نامیده شده (مسمّی) ۲۵۰
نامرئی ۱۶۲
نائب ۳۴۲
نائب خدا ۳۴۳
نائی نالان ۳۱_۴۰۱
نائب و مَنوب (= مَنوبْ عَنْهُ) ۳۴۴
نبرد بر ضدّ نَفْس ۲۸۲
نجات ۱۵۶
نخستین پیمان ۲۶۴
ندای آسمانی ۱۹۲
ندیم ۱۶۳
نُسَخِ زیبا ۳۴۸
نظر حقیقی ۳۸۰
نقصان ۳۸۴
نفرت ۱۶۶
نزول ۴۷۴
نَفْس ۱۰۵_۱۶۶_۱۳۶_۱۶۶_۱۷۶ ۲۴۴ _ ۲۵۲
نفس امّاره ۱۶۶_۲۰۲
نَفْس بد ۲۰۳
نَفْس پیامبر ۱۶۲
نَفْس حیوانی ۹۶_۱۴۹_۴۶۶
نَفْس خودپرست ۳۴۸
نَفْس خوبی ۲۰۳
نَفْس شهوانی ۱۶۱_۲۱۲
نَفْس مرد ۱۳۲
نَفْس منفور ۲۲۸
نَفْس ناطقه ۱۱۰_۱۴۹_۱۶۲_۲۱۷_۲۳۲
نَفْس نباتی ۲۱۷_۴۶۶
نفوس پاك اَختروَش ۳۲۰
نفوس شرّ ۳۸۰
نفوس مردان کامل ۳۲۰
نفی کثرت ۲۶۴
نمونهٔ اوّلیّهٔ الهی ۳۴۸
نوای الهی ۱۰۰

Marfat.com
Marfat.com

نور ۳۶۸
نور ← نور حق ۳۶۳
نور الهام الهی ۱۹۶
نور الهی ۱۷۳
نور خدا ۱۵۰_۲۰۶_۳۸۰
نور ذات الهی ۳۷۲_۴۵۰
نور عالم ۳۱۲
نور کُل ۱۲۷
نور محمّد ۳۴۶
نور محمّدی ۲۰۴_۲۲۶_۳۲۲_۳۳۶
نور مطلق ۲۶۸
نور وجود حقیقی ۲۰۸
نی ۱۰۰_۱۰۲
نیّرات روحانی ۱۲۶
نیستی ۲۷۱
نیستی (عَدَم) ۲۶۳
نیستیِ نسبی ۲۷۱
نیستی یا عَدَم ۲۷۰

و

واحد ۴۷۱
واحدیّت ۳۴۴_۳۸۰
واحدیّت خود ۲۴۳
وادی حقّ ۷۸
واردُ اَلحَقّ ۴۷۳
وجد ۱۰۲
وجود ۱۳۶_۴۰۵
وجود الهی ۲۴۲_۲۶۰
وجود انضمامی ۲۷۱
وجود حقیقی ۲۰۷
وجود غیرقابل درك ۴۱۰
وجود لایتناهی و نامحدود ۴۴۵
وجود محض ۱۰۱
وجود مطلق ۲۲۶_۲۷۰
وجود واقعی ۱۰۸
وجود و عدم ۳۱۴
وجوه الوهیّت ۲۱۶
وحدت ۹۱_۱۱۵_۲۰۶_۲۶۲_۲۹۶
وحدت او ۳۶۰
وحدت الهی ۲۲۹_۳۶۲_۴۱۶_۴۲۹_۴۳۰_۴۵۲
وحدت بصورت کثرت ۳۷۳
وح حیوانی و شهوانی ۴۶۹
وحدت خویش ۳۱۲
وحدت ذاتی ۲۰۴_۲۶۰
وحدت ذات طبیعت الهی ۴۵۸
وحدت ذاتی الوهیّت ۴۳۱
وحدت مطلق ۱۰۱_۳۷۲
وحدت مطلق خدا ۳۱۸_۴۵۲
وحدت وجود ۹۰_۹۲_۲۰۷
وحدت وجودی ۴۶۰
وحدت و حقیقت ۱۹۷
وحدت و کثرت ۳۱۴
وحی ۴۷۱_۴۷۴
وحی عالی پیامبران ۴۱۲
وساوس ۱۸۴

Marfat.com
Marfat.com

وساوس شیطانی ۴۰۴
وسایل مُقرّرهٔ الهی ۲۹۰
وصل ۴۵۲
وظیفه مقرّرهٔ الهی ۱۸۲
وقفه و تعلیق ۱۱۸
ولیّ ۲۹۳
ولیِّ روشن ضمیر ۲۵۶
ولیِّ عصر ۲۰۴
ولیِّ غایب ۷۷
ولیِّ کامل ۲۲۸_۳۳۶
ولیِّ نورانی ۳۸۷

هـ

هادی ۳۷۰
هبوط ۱۱۵_۳۵۲
هبوط از بهشت ۴۲۰
هبوط روح ۱۰۱
هستی واقعی ۱۰۹
هستی (وجود) ۲۷۱
هفت دروازهٔ دوزخ ۱۶۶
همدل ۳۱
هُو (خدای مطلق) ۴۲۹_۴۵۸_۴۵۹
هوش ۳۵۶
هوش ما = عقل کلّ ۳۶۲
هوشیاری ۲۶۴
هُویّت الهی ۴۵۹
هیئت بطلمیوسی ۴۴۰

ی

ید بیضای موسی ۱۷۲_۳۶۷
یکتا ۴۴۶
یکتا شدن ۲۳۹
یك وجود حقیقی ۹۰
یکی (شدن) ۷۶
یکی شدن با نور خدا ، اتّحاد نور ۴۴۶
یگانه ۳۷۲
یگانه روح ازلی ۴۶۶
یگانه روح ازلی و ابدی ۹۵
یگانه نور حقیقت ۳۵۰
یگانه وجود حقیقی ۲۷۰_۳۴۶

Marfat.com

Marfat.com

caveat	اخطار ۴۶۸
certainty	یقین ۲۵۳
concrete	ملموس، مشخّص ۲۷۸
concrete existence	وجود انضمامی ۲۷۱
conscious	آگاه ۳۱۲
Cosmic consciousness	خود آگاهی جهانی ۲۶۸ ـ ۳۸۸
Cosmos	جهان ۳۰۷
Creative command	أمرِ تکوینی ۳۷۶
Day of Judgement	روز قیامت ۲۲۰
DE doctrinâ Christianâ	حکمت و تعلیمات مسیح ۴۶۶
Deity	الوهیّت ۲۱۶ ـ ۳۴۳
desire	مرادی ۴۱۸
De Slane	۱۱۲
Deutsche Mystiker	۴۱۰
Devil	دیو ۱۸۶
dictum	گفته ۳۸۸
Divine consciousness	سرِّ الهی ۳۹۰
Divine decree	سِرُّالقَدَر ۲۹۳
Divine grace	فیض الهی ۳۴۰
Divine idea	مُثُل الهی ۳۲۲
Divine inspiration	الهام الهی ۴۷۴
Divine Knowledge	معرفت الهی ۳۰۰
Divine Mind	ذهن الهی ۲۹۹
Divine Providence	مشیّت الهی ۱۸۰
Divine reality	حقیقةالحقّ ۳۶۶
Divine revelation	وحی ۳۷۴
Divine reward	پاداش الهی ۱۸۶
Divine Word	کلام الهی ۴۱۲ ـ ۴۳۰

Marfat.com
Marfat.com

Divine Wrath	غضب الهی ۴۲۰
Djinn	جنّ ۱۹۹
ego	نَفْس ۳۱۳
egoism	خودپرستی ۳۷۱
entwerden = pass away	درگذشت ۴۴۱
Essence	ذات الهی ۳۷۲
Eternal Word of God	کلام ازلی خدا ۳۶۰
eternity	ازل ۱۰۶
evil	بدی ۲۰۳
"Facie sunt rubescente et livescente (blueish)" — says Avicenna, quoted in Burton's Anatomy of Melancholy.	۲۰۰
form	صورت ۳۴۴
freedom	اختیار ۳۹۷
free-will	اختیار ۲۹۷ ـ ۴۲۳ ـ ۴۲۹
Fünkelein der Seele	بارقهٔ جان ۱۲۷
gnosis	عرفان ۴۷۴
Godhead	الوهیّت ۲۹۹ ـ ۴۳۱
good Moslem	مسلمان راستین ۴۲۸
Grau ist alle theorie	خاکستری فقط نظری است ۲۷۸
green herbs	گیاهان سبز ۲۲۴
Holy Trinity	تثلیث مقدّس ۴۷۱
human spirit	روح انسانی ۲۱۷
hypothesis	احتمال ۱۰۵
Iblis	ابلیس ۱۹۹
Ideas	مُثُل ۲۷۴
image	صوَرِ خیال ۴۷۳
incarnation	تجسّم، حلول ۴۷۱
individualities	فردیّت ها ۴۷۵

Marfat.com

instrument	آلت ۳۹۶
intoxication of ecstasy	مستی جذبه ۴۴۲
introrsum ascendere	سَیر باطنی ۱۹۷
intuition of certainty	عین الیقین ۲۵۲
Jupiter	مشتری یا برجیس ۱۲۶
knowledge of certainty	علم الیقین ۲۵۲
lamp	چراغ ۲۰۶
law	شرع ۳۳۴
theologians	الهییّون ۲۹۴
locus	محلّ ۳۹۶
logos	اصل عقلی ساکن در جهان ۹۱ـ۳۲۲ـ۳۶۲ـ۴۴۶
Logos	کَلِمَةُ اُلله ۳۲۲
lord	رَبّ ۳۱۸
Lordship	رُبوبّیت ۳۱۸
madjdhūb	مجذوب ۳۴۵
Majesty & Wrath	صفات الهی جلال ۴۱۸
materiality	طبیعت ۲۸۵
Mars	مریخ یا بهرام ۱۲۶
mediator	واسطه ۳۳۲
melanaémia	سیاهی ۱۹۹
metaphore	تمثیل ۲۰۷
Mercury	عطارد یا تیر ۱۲۶
moaning pillar	اُستُن حنّانه ۱۹۸
monism	توحید فلسفی ۹۰
mystic contemplation	مشاهده و تفکر عرفانی ۱۹۶
necessitarianism	اصولِ عقائدِ بدعت آمیزِ جبر ۴۲۸
necessity	جبر ۴۲۳
niche	قندیل، چراغدان ۲۰۴

Marfat.com
Marfat.com

non-existant	معدوم ۱۶۰
not-being	نیستی ۲۷۱
object of love	موضوع عشق ۳۵۴
oculus cordis	چشم دل ۱۹۷ ـ ۲۳۰ ـ ۲۵۳
Ode to Duty	منظومهٔ وظیفه ۱۷۰
Omnipresent	حاضر در همه جا ۱۱۳
Omniscient	عالِم مطلق ۲۷۸
One	یگانه ۳۷۲ ـ ۴۷۱
Oneness	واحدیّت ۳۴۴ ـ ۳۶۹ ـ ۳۸۰
One Real Being	یگانه وجود حقیقی ۳۴۶
oral tradition	سمع و نقل ۲۵۲
organ	وسیله ۱۶۲
orthodox via media	روش میانهٔ اُرتدکس ۴۲۹
ptherness	غیر ۲۲۹ ـ ۴۳۱
pantheism	وحدت وجود ۹۰ ـ ۴۶۰
parable	تمثیل ۴۲۳
par excellence	مردان کامل ۱۵۰ ـ ۴۳۰
passed away	فنا شده است ۴۴۱
patiens	منفعلیت ۱۳۱
personified	شخصیت خارجی ۱۹۳
phenomenal	خَلق ۳۹۰
plethora	ازدیاد خون و أخلاط ۱۶۲
polytheism	شِرك ۴۲۸
Praise Me	مرا ستایش کن ۴۴۱
Pride of the great	فخرالِکبار ۲۵۴
Primal Covenant	اوّلین میثاق ۲۴۹
quâ	از طریق ـ به عنوان ۲۹۳ ـ ۳۷۶ ـ ۳۸۱
rational soul	نفس ناطقه ۱۶۲

Marfat.com
Marfat.com

real	حقّ ۲۹۰
Real Agent	فاعل واقعی ۲۸۹
realisation of certainty	حقّ الیقین ۲۵۳
Reality	حقیقت ۳۰۷
Reckoning	روز جزا ۲۸۰
reed-pen	قلم ۱۰۰
religious command	أمر تکلیفی ۳۷۷
Resurrection	قیامت ۲۸۰ ـ ۴۴۸
revelation	تجلّی ۳۶۰
rhymed couplet	بحر مثنوی در عروض فارسی ۴۵
Saintship	ولایت ۲۹۳
salve	دیرزی ۴۱۶
satanic	شیطانی، شریر ۴۰۵
Saturn	کیوان ۱۲۶
self	نَفْس ۴۴۱ ـ ۴۷۴
Self-abandonment	استغراق ۳۴۰
selfhood	دیوار خودی ۳۴۶
self-slaughter	قتل نَفْس ۲۱۸
servitude	عُبودیّت ۳۱۸
slave	عَبد ۳۱۸
sobriety	هشیاری ۴۴۲
soul	جان ـ نفس ـ روح ۴۶۹ ـ ۴۷۱ ـ ۴۷۴
sovereignty	سلطنت ۲۵۴
speech	سخن ۲۹۹
spirit	جان ۲۶۸ ـ ۳۰۷ ـ ۴۷۱
Spirit of God	روح الله ۴۳۰
Spiritual intelligence	عقل معاد ۱۵۲
substance	جوهر ۳۶۸

Marfat.com
Marfat.com

سلوك ۳۴۵	Sulūk
آفتاب وحدت ۳۴۶	Sun of Unity
کاربرد تمثیلی ۲۶۲	symbolical
تمثیلات ۲۰۷	symbols
لوح پاك ۱۴۲	tabula rasa
جان ۴۲۲	the animal soul
غسل تعمید خدا ۴۵۹	the baptism of God
حبیبُ الله ۳۳۸	The Beloved of God
جسم ۴۲۲	the body
بوتهٔ مشتعل ۳۰۸	The Burning Bush
شعور یا سر الهی ۳۰۶	the Divine consciousness
چشم نورازلی ۳۸۸	the ege of the Eternal Light
نورمحمّدی، عقل کلّ ۳۴۶ـ۲۲۶ـ۲۹۳	the Logos
مساکین ۱۸۵	The lowly
جان جهان = نَفْس یا روح عالم ۴۷۰	the soul of the world
مثال عالَم ۳۰۶	the world - idea
اتّحاد، معیّت ۴۱۴ ـ ۴۱۸	union
جامعیّت ۲۱۶	universality
عقل کل ۱۶۲ ـ ۳۰۰	Universal Reason
نفس نباتی ۲۱۷	vegetive Soul
زهره یا ناهید ۱۲۶	Venus
عاری و منزّه ۴۱۰	verwuestet
نائب ۳۴۲	vicar
پیروز ۴۰۰	victorious
محوّطهٔ ده ۲۵۴	village enclosure
رؤیا ۱۳۲	vision
مروارید سفید یا سنگ سنباده ۳۴۶	white Pearl or Corundum
عبادت ۱۵۰	worship ritual

Marfat.com
Marfat.com

wueste	تهی ۳۷۴ ـ ۴۱۰
Zodiac	منطقة البروج ۱۲۶
Ammonius Saccas	آمونیوس ساکاس ۴۷۱
Boccaccio	بوکاچو ۳۵۸
Chaucer	چاسر ۳۵۸
Eckhart	اکهارت ۳۰۷ ـ ۳۷۱
Edward Carpenter	ادوارد کارپنتر ۲۵۶
Emerson	امرسُن ۴۴۴
Fleischer	۱۴۰
Giordano Bruno	جوردانو بروونو ۳۲۴
Heraclitus	هراکلیتوس ۲۹۶
Houtsma	هوتسما ۳۹۴
H.Riher	هلموت ریتر ۱۰۵
H.W.Clarke	کلارك ۱۱۳
N. Semelet	سِمِلت ۱۱۳
Origen	اوریجن ۴۷۰
Origenes , Origenus , Origen	اوریجن ۴۷۱
Philo	فیلو ۴۴۶
Plotinus	افلاطین ـ پلوتینوس ۴۶۸ ـ ۴۷۱
Rosen	رُزن ۳۹۴
Shelley	شِلی ۳۷۲
Stephenson	استفنسُن ۴۲۳
Suso	زُوزو ۳۷۴
W.Heffer	کتابفروشی هِفِر ۴۸
W.H.T. Gairdner	۲۰۶
William Drummond	ویلیام دراموند ۳۴۸
Wordsworth	وردزْورت ۱۷۰

Marfat.com
Marfat.com

تتمهٔ فهارس

الف

اخوان الصّفای بصره ۱۰۴
أخی ها ۸۶
اُرتدکس ۴۰۱ـ۴۱۲ـ۴۲۹ـ۴۶۸
اُرتدکس اسلام ۱۵۸ـ۳۹۶
اسلام تسنّن ۲۹۴
اسلام ۵۱ـ۴۳۱
افلاطونیان ۴۹
افلاطونیان جدید ۴۶۸
انبیاء ۳۹۸
انبیاء و اولیاء ۳۱۲ـ۴۳۰
اولیاء ۲۰۴
اهل تسنّن ۳۳۱
اهل تصوّف ۱۰۱ـ۱۷۲ـ۳۴۸ـ۴۳۶
اهل قُریش ۲۳۱
الهییّون ۲۹۴
الهییّون مسیحی ۴۲۶
انتشارات امیرکبیر ۱۸
انتشارات دانشگاه طهران ۶۸
انتشارات توس ۲۳
انتشارات دانشگاه تبریز ۲۰
انتشارات فراز ۱۷۶
انتشارات مشعل اصفهان ۱۹
انجمن آسیائی همایونی ۵۲
انجمن سلطنتی بریتانیا ۵۱

ب

بنی اسرائیل ۳۰۴
بهشت ۳۹۰ـ۴۲۰

پ

پیامبران ۳۴۴
پیامبران و مقدّسین ۳۳۶

ت

تشیّع ۲۳۱

Marfat.com
Marfat.com

تصوّف ۴۴۰

ج

جبری ۴۰۵
جبریّون ۳۹۷_۴۱۳
جهود ۴۳۶
جهنّم ۲۸۵_۳۹۰
جنّیان ۱۹۹

چ

چشمْ پزشکان اسلامی ۳۴۴

خ

خلیج فارس ۷۳

د

دانشجویان تفکّر اسلامی ۴۶۸
دین عیسی ۱۸۸

ر

رودسند ۷۳

ز

زُهّاد اوّلیهٔ اسلامی ۱۸۸
زُهّاد مسیحی ۱۸۴
زُهره (ستارهٔ ونوس) ۳۵۲

س

سازمان انطباعات و انتشارات دانشگاه طهران ۶۹
سبك عرفانی ۱۱۷
سلاجقهٔ عِراق ۳۹۴
سلسله جبال اورال ۷۳

ش

شخص جبری ۳۹۸

ص

صِدّیقُون و صِدّیقَیهٔ ۳۳۷
صوفی ۷۸_۱۰۸_۱۲۶_۲۳۹
صوفیان ۴۶_۷۵_۷۶_۱۳۶_۱۵۰
ء ۲۳۱_۲۳۲_۳۴۶_۴۲۷_۴۵۰
صوفیّه ۹۱_۹۴_۱۰۶_۱۳۷_۱۴۶
۱۸۸_۲۰۷_۲۵۲_۲۵۸_۲۵۹_۲۹۲_۲۹۳
۳۰۴_۳۲۰_۳۲۴_۳۳۶_۳۳۸_۳۶۰_۳۷۱
۳۹۳_۴۱۴_۴۲۷_۴۶۰_۴۶۸

ط

طریقت مسیح ۱۳۶

ع

عرفا ۱۹۳_۲۴۴_۲۶۲_۲۸۸_۲۹۶_۳۰۲
۳۱۷_۴۱۲_۴۵۲
عرفان مسیحی ۴۶۸
عرفای مسیحی قرون وسطی ۱۹۷

Marfat.com
Marfat.com

عرفای اسلام ۴۶_۳۱۲

ف

فرات ۷۳
فرقهٔ مولوی ۱۰۰
فرقهٔ مولوّیه ۴۷_۸۲_۸۵_۸۸
فلاسفهٔ اسلام ۳۲۰
فلاسفهٔ اسلامی ۱۹۹
فلسفهٔ هند ۴۹
فلسفهٔ یونان ۴۹

ق

قاف ۲۱۰
قَدَری (مُعتزلی) ۴۰۵
قَدَری ها ۴۰۲

ك

کشیش ۳۵۶
کوه سینا ۴۳۶

ل

لشکریان مغول ۷۴

م

متألّهین استدلالی اسلامی ۳۰۴
متصوّف ۷۳
متصوّفه ۴۳
متصوّفین ۲۶۴
مسجد پیامبر ۱۹۸
مسلمانان ۱۴۲_۲۶۲_۴۰۲_۴۵۴
مسلمانان اُرتدکس ۴۶۸
مسیحیان ۴۲۶_۴۲۷
مشایخ ۳۱۶
مشایخ صوفیّه ۴۴۳
مطبعهٔ دانشگاه طهران ۲۹
معتزلی ها ۴۰۲
مُغ ۴۰۲
مقدسین ۳۲۰
مؤسّسهٔ اطّلاعات ۲۹
مولویّه ۹۴
مؤمنین ۳۳۶

ن

نوافلاطونی، افلاطونیان جدید ۴۷۱
نویسندگان ایرانی ۴۵۹
نویسندگان مشرق زمین ۴۱۰

هـ

هندیان ۴۵۵

ی

یهود ۴۲۶
یهودان ۷۳
۴۳

←*

Marfat.com
Marfat.com

* به علت کمبود وقت و افزودگی و انباشتگی فهارس و مشکلات فنّی حروف چینی ماشینی که یك سالی طول کشیده، آشفتگی هائی در ترتیب فهارس موجود پیش آمد. لذا ناچار بخشی با عنوان «فهرست متمّم» که مخلوطی از کاستی های فهارس قبلی و مقداری هم عبارات دیگر است، جمع آوری شده تا در انتهای این مجموعه قرار گیرد. اینهمه نیز، به همّت دوست محترم آقای اصغر نوذری که متخصّص خوش ذوقِ میزان پاژ یعنی رکن دوّم حروف چینی کتب امروزی است، تهیّه گردیده و خدمتی بی چشم داشت به دوستداران ادب ایران و تصوّف اسلامی کرده است.

در مورد فهارس و اصولاً کلّ این کتاب، پیشنهادات و ایرادات را به دیدهٔ منّت می پذیرم. ضمناً بخش اساسی اوراق پسین این دفتر به «فرهنگ لغات و معانی مثنوی» اختصاص یافته بود که به همراه فهارس پیشین می توانست یك مجلّد جداگانه‌ای تشکیل دهد. حتّی در سال های گذشته، معادل های فارسی ـ فارسی و فارسی ـ انگلیسی ترتیب یافته بود. این فرهنگ نیز همچون اصل این کتاب، موردنیاز و استفادهٔ دانش طلبان و پژوهش گران مثنوی است. شاید در آینده ای نامعلوم این خلا پُر شود و نیاز همگان برآورده گردد. ان شاء الله تعالی.

ع

Marfat.com
Marfat.com

Marfat.com
Marfat.com

God is love,
and he that dewelleth in love dewelleth in God,
and God in him.
1 John 4:16

Preface to the Second Edition

Sixteen years ago the first Persian version of *Rūmī: Poet & Mystic* by R.A.Nicholson was published and introduced to Persian-speaking people for the first time under the title of *Introduction to Rūmī with Commentary and Annotations to the Mathnavī i Ma'navī*. At that time, no body imagined that this publication would be so successful that it would go out of print within a year.

Since then, many scholars and Rūmī lovers have asked me about the translation of the main commentary on *The Mathnavī* of Rūmī by Nicholson. This encouraged me to consider what would be a formidable undertaking. Meanwhile, being dissatisfied whith the short commentaries of the first edition of the present work, I started to translate some passages of the main commentary of *The Mathnavī* in preparation for the publication of the second edition.

This new edition is, in fact, an expanded version of the first, with extra commentaries by Nicholson, taken from his manumental work, now rendered into Persian for the first time. Various other additions have also been made, including the reproduction in full of the poems given as examples, and of the Koranic verses, Islamic Traditions and Arabic pharses, complete with Persian translations. This, I hope, will be useful to all lovers of the Persian language, who make use of this anthology by the greatest interpreter of Rūmī the world has seen.

Tehran, March 1987

Ovaness Ovanessian.

Marfat.com
Marfat.com

Love for Rūmī and devotion to Nicholson made me leave Iran to join the great orientalist in Britain, leaving the manuscript unpublished. During the period I was doing research under the late professor A.J. Arberry[5] in the University of Cambridge, I revised the manuscript, wrote an elaborate biography of Nicholson and made a more or less complete list of his major and minor works which is, I think, the first collection so far prepared.

On my way from England to Iran, I visited the glorious mausoleum of Rūmī in Konya[6]. Thus, after several years I finally arrived in Iran and re-submitted the manuscript to the present authorities of the University of Tehran. This time it wat completely accepted to be printed and published through the previous channel.

I wish to express my sincere obligation to the authorities of the Faculty of Letters and Humanities and the Staff of the Tehran University Press and Publications Organization. I regretfully announce the death of four of the distinguished professors who had previously authorized the publication of this book.

I much desired to publish this book on the centenary of the late R.A. Nicholson, August 1968, but again I was not successful in my attempt.

Now I do hope that the present work will not only serve as a memoire of the late British Orientalist but also will show a sample of the appreciation of the Iranians to a great man who did not see this country but dedicated himself to her. His memory might be renewed and remembered in our hearts and minds.

March, 1971 Tehran

Ovaness Ovanessian

5 — 1905-1969.

6 — In June 1969.

Marfat.com
Marfat.com

V

When the Cup-bearer of *Alast* poured a draught upon this nitrous abject earth,

The earth seethed, and we are (the result) of that seething. (O God, pour) another draught, for we are very effortless (unaspiring).

If 'twas permitted, I sang of non-existence; and if 'twas not to be told, lo, I was silent.

Math. V,390

March, 1963, Tehran

Ovaness Ovanessian

Notes

1,2,3,8,9, A.J. Arberry , *Oriental Essays* pp. 251, 251, 251, 256, 242.

4, R.A. Nicholson, *Selected Poems from the Dīvāni Shamsi Tabrīz* p. XXXVIII.

5,6,7, A.J. Arberry, *Classical Persian Literature* pp. 240, 235, 241.

P.S.

"This *Mathnawī* has been delayed for a while"

This book has been ready for publication since the date of the Preface. The authorities of the University of Tehran, in the year cited, i.e. 1963, finding this book worthy of consideration, at the beginning agreed with its publication by the Tehran University Press and Publications Organization, leaving the final decision upon the judgement of expert professors. Although four professors of the Faculty of Letters and Humanities of the University of Tehran— Sa'īd Nafīsī[1], Dr. Sayyid Sadegh Gawharin[2], Dr. Lotf'alī Sūratgar[3] and Dr. Mohammad Mo'īn[4] — after reading this book gave their written favourable reply to the Faculty council, the publication of the book was procrastinated for considerable period of time.

---

1 — 1892-1966.

2 — Retired in 1967 (when he was 53).

3 — 1900-1969.

4 — 1913-1971.

Marfat.com
Marfat.com

English language. Feeling the necessity to fill this gap, I have made considerable efforts to compare the English version of *The Mathnawī* with the original text and translate Nicholson's commentaries into Persian. It is this translation and comparison which is now being presented to Iranian scholars in the hope that it may serve to present the late professor's most valuable contribution to Persian literature and to promote interest among Persian speaking scholars in the furtherance of such great undertakings.

'It would be absurdly extravagant to pretend that such an enlargement and hunamizing of oriental studies will cure of itself the chronic and dangerous psychological maladjustment affecting the nations of East and West, thrust suddenly into close and constant proximity. But it can be reasonably claimed that orientalism, if adequately endowed and understandingly encouraged, will provide a sound diagnosis of the disorder, and can suggest hopeful methods of therapy. The world's greatest and most clamant need is for such an integration of creative impulses as will lead surely, however slowly, to the emergence of a common civilization pursuing one common purpose... a civilization infinitely varied, drawing on the water-springs of all previous civilizations, realizing itself in the peaceful and neighbourly exploitation of mankind's inexhaustible wealth of mind and heart and spirit!'[8]

At the present time when 'western and Eastern civilizations have been

Marfat.com

In this book there are a few examples of these *Odes* which 'only touch the surface of a deep and a rich mine, whose abundance of pure gold still await full discovery and exploitation.'[6]

When Nicholson had completed his monumental edition with translation and commentary of *The Mathnawī*, professor Arberry says that, 'he added: 'Familiarity does not always breed disillusion. To-day the words I applied to the author of *The Mathnawī* thirty-five years ago , " the greatest mystical poet of any age," seem to me no more than just. Where else shall we find such a panorama of universal existence unrolling itself through Time into Eternity"? And, apart from the supreme mystical quality of the poem, what a wealth of satire, humour and pathos! What masterly picture drawn by a hand that touches nothing without revealing its essential character! In *The Dīvān* jalā-lu'ddīn soars higher; yet we must read *The Mathnawī* in order to appreciate all the range and variety of his genius.' And Nicholson recognized as the range climax of *The Mathnawī* those lines in the third book where Rūmī appears to anticipate the Darwinian theory, and envisages a consummation of all things in which the God-descended soul of Man returns at last to its originanl and eternal Home.'[7]

I died as mineral and became a plant,
I died as plant and rose to animal,
I died as animal and I was Man.
Why should I fear? When was I less by dying?
Yet once more I shall die as Man, to soar
With angels blest; but even from angelhood
I must pass on: *all except God doth perish*.
When I have sacrificed my angel-soul,
I shall become what no mind e'er conceived.
Oh, let me not exist! for Non-existence
Proclaims in organ tones. " To Him we shall return".

Although thirteen years have elapsed since the publication of *Rūmī, Poet & Mystic*, this book, unfortunately, has not been well introduced and has not achieved the fame it deserves in Iran. The main reason is, perhaps, the abstruseness of its subject and the unfamiliarity of most Iranians with the

Marfat.com
Marfat.com

II

One of these able minds was the late Professor Reynold Alleyne Nicholson (19 August 1868 — 27 August 1945), the great scholar of Islamic studies, who by devoting his life to Islamic mysticism, made his name immortal among the dervishes of the world. He was a most prolific and ingenious orientalist; his efforts and contributions, especially in introducing Persian literature and mysticism, gave him the title of the Ambassador Philanthropic between the countries of Persia and Britain.

Nicholson's last work is *Rūmī, Poet & Mystic,* an admirable summary of his lifelong study of Jalāl'uddīn Rūmī, which contains a selection of his latest translations from *The Mathnawi, The Divāni Shamsi Tabrīz* and *The Discourses of Rūmī* together with his later comments on them and a biography of Rūmī. This biography being originally incomplete, has now been completed by his ardent student and friend — the "Disciple" of that " Dervish" — Professor Arthur John Arberry who is himself at the present time one of the most famous and hardworking orientalists in England.

Nicholson succeeded in publishing and presenting this book on Rūmī's mysticism for the benefit of the whole world and particularly for the English speaking peoples. Learned men throughout the world have been fortunate to have access to the world of Persian theosophy through this unique work.

...'Sūfiistic theosophy is the fountainhead of jalāl's inspiration. From this *The Masnavī* and *Dīvān* descend by separate channels. The one is a majestic river, calm and deep, meandering through many a rich and varied landscape to the immeasurable ocean; the other a foaming torent that leaps and plunges in the ethereal solitude of the hills... *The Masnavī* contains a wealth of delightful poetry. But its readers must pick their way through apologues, dialogues, intepretations of Kor'ānic texts, metaphysical subtleties and moral exhortations, ere all at once they chance upon a passage of pure and exquisite song."[4]

Rūmī's " '*Odes* reach the utmost heights of which a poetry inspired by vision and rapture is capable, and these alone would have made him the unchallenged laureate of Mysticism'. That was Nicholson's final estimate, delivered more than thirty years after the publication of his first book, *Selected Pomes From the Dīvāni Shamsi Tabrīz*."[5]

Marfat.com
Marfat.com

Preface

to the first edition

'To know the literature, the arts, the thought of a nation, to know its traditions, its teaching methods and its social problems, its costumes and its cooking — none of this necessarily brings about any practical consequences. Ordinarily these studies have effect of refining the intelligence and sensitivity. They teach that men must not remain strangers to men. They lead one to realize that there is a human unity, rich in numerous forms with struggle against monotony. They lead one to perceive this unity in the highest work of peoples, and not only in their elementary needs.'[1]

'What will be the result of these explorations? On might solemnly reply that we will have contributed to the coming of a peaceful civilization, global and fraternal. This is possible, after all. But it is more certain that there are some very simple qualities to be acquired, some virtues which are not so common: modesty, for example, and tolerance. No one is so vain of his national culture as he who knows no other; conversely, it is difficult not to respect a people whose masterpieces one loves, whose joys and sorrows one senses.'[2]

In the twentieth century, 'it is a matter for great thankfulness that in the midst of this crisis of humanity, so many able minds are engaged with the quite revolutionary idea of bringing the peoples of the world together in closer understanding.'[3]

Marfat.com

REYNOLD ALLEYNE NICHOLSON

(1868 — 1945)

Marfat.com
Marfat.com

In memory of the late

Professor Reynold Alleyne Nicholson

(1868 - 1945)

the greatest British scholar of Islamic mysticism

and on the occasion of the 120th anniversary of his birth,

this book is dedicated to

The University of Cambridge

Marfat.com

First Edition 1971 (by Tehran University Press)

Second Edition 1978 (Revised and Enlarged)

by "Nashr-i-Nay" Publications.

Tehran, Iran, 1366/1987.

All Rights Reserved.

Marfat.com

INTRODUCTION TO

RŪMĪ

WITH COMMENTARY AND ANNOTATIONS TO THE MATHNAVĪ I MA'NAVĪ

BY

REYNOLD A. NICHOLSON

LITT.D., F.B.A., LL.D.,

TRANSLATED, COLLATED, ANNEXED

BY

OVANESS OVANESSIAN

"Nashr-i-Nay" Publications

Tehran, Iran.

1987

Marfat.com

بهمراهی خضرِ خردمند (قرآن ، سورهٔ ۱۸ ، آیهٔ ۸۰ ـ ۶۴) که به عقیدهٔ صوفیان عالیترین پیشوا و راهنمای سالکینِ وادی حقّ بود ، تشبیه کرده است[۱]. در خلال این احوال ، پیروان مولوی به علّت توقّف مدام او در وجود شمس تبریزی و به مناسبت اینکه از مصاحبت و تعلیمات استاد خود مطلقاً محروم مانده بودند ، سخت آزرده خاطر شدند و شمس‌الدّین را که بنظر آنها مزاحمی بیش نبود ، مورد اهانت و تهدید شدید قرار دادند[۲]. عاقبت الامر شمس الدّین به دمشق

خانه‌ام گرچه نیست لایقِ تو — لیک هستم بصدقْ عاشقِ تو
بنده را هرچه هست و هرچه شود — بی گمان جمله آنِ خواجه بُوَد
پس از این روی ، خانه خانهٔ تست — بِوثاقت همی رَوی تو دُرست
بعد از آن ، هر دو خوش روانه شدند — شاد و خندان ، بسویِ خانه شدند
یک زمانی بهم همی بودند — مدّتِ یک دوسال آسودند
غیرتِ حقّ درآمد و ناگاه — فجفج افتاد ، در همه افواه

(ولدنامه ، ص ۴۲)

۱ـ خضرش بود ، شمسِ تبریزی — آنگه با او اگر در آمیزی
هیچکس را بیک جُوی نخری — پرده‌هایِ ظلام را بِدَری
آنکه از مخفیان نهان بود او — خسروِ جمله واصلان بود او
اولیا گر ز خلق پنهان‌اند — خلق ، جسم‌اند و اولیا ، جان‌اند
جسم ، جان را کجا تواند دید — راهِ جان را ، بجان توان بُبُرید
اینچنین اولیا که بینا اند — از ازل عالِم اند و والا اند
شمسِ تبریز را نمی‌دیدند — در طلب گرچه بس بگردیدند
غیرتِ حقّ ، ورا نهان می‌داشت — دور از وهم و از گمان می‌داشت

(ولدنامه ، ص ۴۲)

۲ـ در شناعت درآمدند همه — آن مریدانِ بیخبر چو رمَه
گفته باهم که شیخِ ما ز چه رو — پشت برما کند ، ز بهرِ چه او
چه کس است اینکه شیخِ مارا او — بُرد از ما چو یک کَهی را جو
ساحرست این مگر به سِحروفسون — کرد بر خویش شیخ را مفتون
ورنه خود کیست او و در وِی چیست — با چنین مَکر (فکر) می‌تواند زیست

Marfat.com

LVII — TRADITION AND INTUITION

THE ear is a go-between, the eye a lover in unison with the beloved; the eye has the actual bliss, while the ear has only the words that promise it.

In *hearing* there is a transformation of qualities; in *seeing*, a transformation of essence.

If your knowledge of fire has been ascertained from words alone, seek to be cooked by fire!

There is no intuitive certainty until you burn: if you desire that certainty, sit down in the fire!

When the ear is subtle, it becomes an eye; otherwise, the words are enmeshed and cannot reach the heart.

یقین می‌دانستید ». ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ : « آنگاه جهنّم را به دیدهٔ یقین خواهید دید ». همچنین اصطلاح سوّم ، حقّ *الیقین* (realisation of certainty) است (قرآن ۹۵/۵۶ : إِنَّ هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ : « همانا این حقیقت ، یقین است »). تمامی این سه اصطلاح ، مربوط به سوختن در آتش جهنّم است . در اینجا رومی ، اصطلاح میانی یعنی عین *الیقین* را بکار می برد تا دلالت کند یا اقلاً شامل کند آخرین تجربهٔ « یقین » (certainty) را که صوفیّه معمولاً آنرا حقّ *الیقین* یعنی « دردلِ آتش رفتن ». (مثنوی ۸۳۱/۲ :

حـاجبِ آتش بـوَد ، بی واسـطه در دلِ آتش روَد ، بـی‌رابـطه)

می‌نامند و همچنین آن را به رنگ و طبیعت آتش نسبت می‌دهند (مثنوی ۱۳۴۸/۲ ببعد :

رنگِ آهن ، محوِ رنگِ آتش است زآتشی می‌لافد و ، خامُش وَش است ...)

۵ـ اصول و مبادی معرفت روحانی ازراه گوش فرا گرفته می شود ، و همین که این عقاید در قلب رخنه کرد ، به وسیلهٔ چشم دل (*oculus cordis*) درك شد ، شنوائی تبدیل به بینائی می گردد . مقایسه کنید با مثنوی ۳۹۲۰/۵ ببعد :

جهد کن ، کز گوش ، در چشمت رَود آنچ کان باطل بُدست ، آن حق شود ...

برای کلمهٔ قُل که به عنوان اسم بکار رفته ، مقایسه کنید با بیتی از حدیقهٔ سنائی :

هر زمان ، پیشِ شاهِ داد و ستم چـار قُل ، بَـر چهـار طبـع ، بِـدم

که در اینجا چار قُل دمیدن = چار تکبیر خواندن یعنی « چشم پوشیدن ».

Marfat.com

LIX — MYSTICAL PERCEPTION

THE five spiritual senses are linked with one another: all the five have grown from one root.
The strength of one invigorates the others: each becomes a cupbearer to the rest.
Vision increases the power of speech; the inspired speech makes vision more penetrating.
Clairvoyance sharpens every sense, so that perception of the unseen becomes familiar to them all.
When one sheep has jumped over a stream, the whole flock jump across on each other's heels.
Drive the sheep, thy senses, to pasture; let them browse in the verdant meadow of Reality,
That every sense of thine may become an apostle to otheres and lead all their senses into that Paradise;
And then those senses will tell their secret to thine, without words and without conveying either literal or metaphorical meanings.

Marfat.com

LXVIII — CAUSATION

GOD hath established a rule and causes and means for the sake of all who seek Him under this blue canopy.

Most things come to pass according to the rule, but sometimes His Power breaks the rule.

He established a goodly rule and custom: He made the evidentiary miracle a breach of the custom.

O thou who art ensnared by causes, do not imagine that the Causer is defunct!

The Causer brings into existence whatsoever He will, His Omnipotence can destroy all causes;

But, for the most part, He lets the execution of His Will follow the course of causation, in order that seekers may be able to pursue their object of desire.

When there is no cause, what way should the seeker pursue? He must have a visible cause in the way he is going.

Causes are films on the eyes, for not every eye is worthy to contemplate His work.

→

مثنوی ۱۶۲۷/۲ (که از نقل همهٔ اینها صرفنظر شد).

۳ـ یعنی « اگر تو فاقد تشخیص و بصیرت هستی و طرفدار اعتقاد در سببیّت می باشی ، تو خود دانی ؛ ولی اقلاً تصوّر نکن که خالق اسباب بدون آنها در انجام امور ناتوان است ».

۴ ـ برسبب رانَد نفاذ . *فاتح الابیات* با قید نَفاد توضیح می‌دهد که خدا یك چیز را سبب (ظاهری) برای ناپدیدی چیز دیگری قرار می‌دهد ؛ ولی نَفاذ (هر چند قافیهٔ خلاف قاعده است) لازمهٔ این متن است .

۵ (تا آخر قطعه) ـ عرفا می‌دانند که طُرُق و اسباب ، هر چند برای جوینده ضروری است ، فقط پرده‌های پندارند و در پشت آنها فاعل واقعی (Real Agent) همواره در کار است . ببینید

←

Marfat.com
Marfat.com